بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد وآله اجمعین امابعد این چند مکتوب مرغوب که تحریر
پیوست آنست که مدت بیست و پنج سال شیخ الاسلام شرف الحق والدین قدس سره ابیالات سلام
عرائض شیخ مظفر مرحوم جواب عرائض ارسال میفرمودند و در ذیل بعضی مکتوب بود که مکتوبات مرحوم
حل مشکلات و معاملات آن برادر است باید که کسی را ننماید که موجب افشاء سر ربوبیت گردد بنابران
هر بار مریدان التماس میکردند که استنساخ کنیم تا سبب استقامت گردد از کمال اخفا بکسی ننمود
و مهر کرده ارسال میداشت آن ملاطفات تحریر این سطور مشاهده کرده که موازنه دویست
چند مکتوب بلکه زیاده بود که هنگام رحلت شیخ مظفر مرحوم وصیت کرده که در میان کفن
من نهند بسبب وصیت جمله در کفن نهاده تا آن اسرار بزرگوار پوشیده رفت یک ملاطفه مختصر
میان خریطه مانده بود بخط شیخ الاسلام پیش دعاگوی است این چند مکتوبات ازان نقل کردند
تا خواننده و شنونده را سبب نفع دین گردد در بعضی نسخه آغاز این فایده حدثنا ابو سعید
ابو قتادة والحارث بن ربعي عن النبي عليه السلام من رأني فقد رأى الحق تشرح من رأني فقد رأى الحق
فان الشيطان لا يتمثل بي فان قلت فهل تجوز بناء الاحكام على هذه الرؤيا اذا تلقى حكما من
في المنام قلت لا لانه متلقى من مشابه الحق اللائح في الحس المشترك لا من عين ومثال شيء غيره الحمد لله دائما
مکتوبات فوائد حضرت شیخ الاسلام شیخ شرف الحق والدین قدس الله سره که
بجناب بندگی مخدوم شیخ مظفر بلخی قدس الله سره در اوقات مختلفه و هریک بمقتضای اسئوله

عریضه در آنچه از مشکلات پیش آمده بود در جواب مکتوب و فوائد نبشتن فرمود و الله اعلم بالصواب

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	اول

هر بلا کین قوم را حق داده است ٭ زیر آن گنج کرم بنهاده است ٭ در خبر است اِنَّ اَشَدَّ الْبَلَاءِ عَلَی الْاَنْبِیَاءِ ثُمَّ الْاَوْلِیَاءِ برادر اعز مولانا مظفر سلامه دعا از کاتب حروف شرف مزید مطالعه کنند باید که در خود مردانه بود از شند امور و کثرة ابتلا از الوان گوناگون که در راه سالک است نباید که فتور کار قصور و فتور راه باید ای برادر در عصمت الانبیا صلوات الله و سلام علیهم اجمعین آورده است که کار خداوند جل و علا بر یک نمط نیست و نتوان دانست که اقبال و فتوح خداوند بنده از کدام راه پدید آید از راه نعمت یا از راه محنت یا از راه عطا یا از راه بلا موسی پیغمبر را صلوات الله علیه ابتدا از آن اول در تنور پر آتش افگندند پس در تابوت افگندند پس در دریا انداختند پس در دست دشمن افگندند پس در دست و موت قبطی راندند پس از خوف کشتن در غربت افگندند پس ده سال شبانی افگندند باز از مداین بمصر با زن و فرزندان روان کردند در بادیهٔ خونخوار افگندند شب تاریک شده بود و ابر تیره بر آمد و میغ در جستن گرفته و گوسفندان رمیدن گرفتند و گرگان در میرسیدند و راه گم کرده و زن را در زادن گرفته سرما سخت فرو گرفته و آتش نه هرچند چقمق میزد هیچ آتش بر نیامد چون از همه وجوه در ماند و عاجز گشته ناگاه فتح باب از غیب پدید آمد که گفت اِنِّیْ اٰنَسْتُ نَارًا چون بطلب آتش آنجا رسید گلی دیگر شگفت اِنِّیْٓ اَنَا رَبُّکَ فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ اِنَّکَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًی وَاَنَا اخْتَرْتُکَ فَاسْتَمِعْ لِمَا یُوْحٰی موسی صلوات الله علیه در بسط و فرح افتاد و بزبان حال گفتن گرفت **مثنوی** منم آن کز تو می بینم وصالی ٭ زهی خوش اتفاقی طرفه حالی ٭ گدائی از ین خوشتر چه باشد ٭ که یابد پیش سلطانی مجالی ٭ هنوزم نیست باور کین وصالست ٭ مگر خوابی ببینم یا خیالی ٭ مگر من در بهشتم زانکه دنیا ٭ ندارد اینچنین صاحب جمالی ٭ از اینجا معلوم شد که نتوان دانست که فتح باب طالب را از راه نعمت بود یا از راه بلا یا از راه محنت بود یا از راه عطا اِذِ الرُّبُوْبِیَّةُ غَیْرُ مَعْلُوْمٍ لَوْ جَرَتِ الْاَحْوَالُ کُلُّهَا عَلَی الْعِبَادِ عَلٰی سُنَنٍ وَّاحِدٍ لَاَحَاطَ عِلْمُ الْعَبْدِ عِلْمَ الرُّبُوْبِیَّةِ وَاللّٰهُ تَعَالٰی بِذَاتِهٖ وَصِفَاتِهٖ غَیْرُ مُحَاطٍ ٭ هر چه در خلق سوز می سازیست ٭ اندر آن خدای را رازیست ٭ عافیت خاص ... باد بجمله مسلمانان

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	دوم

در جواب عریضه بندگی شیخ مظفر رحمة الله علیه اعلام مظفر بداند که این قسم از علم معاملات نیست از علم مکاشفات است و علم مکاشفات در قلم آوردن رخصت نیست تا آن مقدار که نبشته نیست

که موجودات محسوسه را عالم ملک میگویند و موجودات معقول را عالم ملکوت میگویند و موجودات بالقوة
را عالم جبروت میگویند و هر چه ورای آنست آنرا عالم لاهوت میگویند و برین عبارة هم میگویند ملک عالم
شهادت است و ملکوت عالم غیب است و جبروت عالم غیب غیب است و خداوند جل و علی
غیب غیب غیب است بعده تقریر همچنین میکنند که لطافت عالم ملک هیچ نسبت ندارد بالطافت
عالم ملکوت که عالم ملکوت بغایت لطیف است و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد بالطافت
عالم جبروت که عالم جبروت بغایت لطیف لطیف است و لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد
بالطافت ذات پاک خداوند جل و علی که ذات پاک خداوند جل و علا لطیف لطیف لطیف است
هیچ ذره از ذرات عالم ملک نیست که ملکوت با آن نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذرات
ملکوت نیست که جبروت با آن نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذرات ملک و ملکوت و جبروت
نیست که خداوند جل و علا با آن نیست و بدان محیط نیست و از آن آگاه نیست و هو اللطیف الخبیر از
که لطیف مطلق است چون لطیف مطلق بود محیط مطلق باشد که هر چند لطافت بیشتر احاطت بیشتر
ازینجا هم میکن وهو معکم اینما کنتم و فی انفسکم افلا تبصرون و نحن اقرب الیه من حبل
الورید اینست که گفت مثنوی آنچه تو گم کرده گر کرده «هست اندر تو تو خود را پرده» گنجی که
فلک برای آن سرگردانست «آن گنج یقین ترا درون جانست» و ازینجاست که میگویند ملک
بالنسبت و ملکوت بالنسبت و جبروت بالنسبت و خداوند جل و علا بالنسبت و ازینجاست که میگویند
حقیقت انسانیت مظهر و آینه سر حقیقت الوهیت است چنانکه گفت ابیات تا نیاید جان آدم
آشکار «ره ندانستند سوی کردگار» ره پدید آمد چو آدم شد پدید «زو کلید هر دو عالم شد پدید» زیاده
ازین نبشتن نتوان رخصت نیست که دار سیاست در کار است قطعه زنهار نگوئی بر سر جمع
گر عاشق صادقی تو اسرار «دیدی که بسکه عشق رمزے» حلاج بگفت و رفت بر دار «مادر وقت
خویش بدعا یاد آرد فائده این حدیث در سوره عنکبوت در زیر این آیة و وصینا الانسان بوالدیه
احسانا الآخر وان جاهداك على ان تشرك بي ما ليس لك به علم فلا تطعهما الي مرجعكم فانبئكم
بينكم بما كنتم تعملون فامر الله بطاعة الوالدين في الواجبات حتما وفي المباحات ندبا ونهاكم
عن طاعتهما في المحظور دانسته آمده ای برادر آنکه هر کس بنظر نقصان می نگرد آن از نقصان اوست

صانع حکیم کامل ست در آفرینش جملہ چیزہا ✧ نقاش چو کامل ست در صنعت خویش ✧ ناقص نبود هر انچه نگارد او ✧ هر چه ببینی ز سپید و سیاه ✧ بر سر کار ست درین بارگاه ✧ چون علم او بر وجود موجود سابق ست هر آئینه ادراک معلومات کند که قبل وجود با چون در علم او نقصان نبود در معلوم او نقصان نبود بیت گر تو خوبی بسوی زشت بخواری منگر ✧ کاندرین ملک چو طاؤس بکار ست مگس ✧ فائده ای برادر آدمی زاده مورچه ایست در فلوات هذا المکان سرگردان مانده میخواهد که در زمانی بمکه رسد چون رسد که محالست و محال عزیزی گفته ست قطعه دردا که عزم کوه بکاه افتاده ست ✧ معشوق دل مورچه ماه افتاده ست ✧ این واقعه طرفه براه افتاده ست ✧ درویش بعشق پادشاه افتاده ست ✧ ای برادر عاشق را خوف و رجا نبود زیرا که خوف و رجا بماضی و مستقبل تعلق دارد و عاشق سا در غرقاب عشق تعلق بماضی و مستقبل نبود عاشق را باید که هیچی از انواع معشوق را البشاید اگر شایسته لطف بود مراد او از معشوق بر آید و اگر سزاوار قهر بود مراد معشوق از و بر آید و انچه مراد معشوق از عاشق بر آید تمام تر بود وَالمُحِبُّ الصَّادِقُ مَن يَجعَلُ مُرَادَهُ فِدَاءً مُرَادِهِ سر این معنیست ✧ از آنکه چنان نگار دلبر باشد ✧ او را ز کجا مراد در بر باشد ✧ قصه چه کنم ورای کونین از وی نا یافتن مراد بهتر باشد ✧ الصُّوفِي ابنُ وَقتِهِ سر این معنی ست فائده ای برادر بوقتی و هستی عالم ماست در عالم محبوب هستی تو نیست یعنی اسد کیست او ست حق او ست درین مقام اگر چیزی اثبات کند باطل ست اَلَا كُلُّ شَيءٍ مَا خَلَقَ اللهُ بَاطِلٌ سر این معنی ست إِذَا استَتَارَ حَقِيقَةُ العَارِفِ بِأَنوَارِ المَعَارِفِ اضمَحَلَّ امنيته بِهُوِيَّةِ الحَقِّ سُبحَانَهُ وَتَعَالَى فَاسْتَارَ حَقِيقَتَهُ بِمَا غَلَبَ عَلَى فَنِيتِهِ مِن هُوِيَّةِ الحَقِّ سُبحَانَهُ وَتَعَالَى فَلَا يَقُولُ أَنَا لِأَنَّ النَّظرَةَ عَلَى البَنِيَّةِ رُفِعَت عِندَ ظُهُورِ سَطَوَاتِ سُلطَانِ هُوِيَّةِ الحَقِّ عَلَيهِ فائده از تفسیر لطائف قوله تعالی وَإِذ قُلنَا لِلمَلَائِكَةِ اسجُدُوا لِآدَمَ سجدوا لا به وَسُجُودُهُم لَا يَكُونُ عِبَادَةً بِحَقِيقَةٍ وَلَكِن هُوَ مُوَافِقٌ أَمرَ اللهِ سُبحَانَهُ وَتَعَالَى فَكَانَ سُجُودُهُم لِآدَمَ عِبَادَةُ اللهِ لِأَنَّهُ كَانَ بِأَمرِهِ وَتَعظِيمًا لِآدَمَ لِأَنَّهُ أَمَرَهُم تَشرِيفًا بِشَأنِهِ فَكَانَ ذَلِكَ نَوعَ خُضُوعٍ لَهُ وَلَكِن لَا يُسَمَّى ذَلِكَ عِبَادَةً لِأَنَّ حَقِيقَةَ العِبَادَةِ نِهَايَةُ الخُضُوعِ وَذَلِكَ لَا يَصلُحُ لِغَيرِهِ سُبحَانَهُ وَتَعَالَى فائده حدیث از تفسیر لطائف لَا يَصلُحُ لِهَذَا الشَّأنِ إِلَّا مَن كَانَ فَارِغًا مِن جَمِيعِ الأَعمَالِ لَا شُغلَ لَهُ فِي الدُّنيَا وَالآخِرَةِ فَأَمَّا مَن لَهُ شُغلُ دُنيَا

او علی قلبه حدیث عقباه فلیس له نصیب من خلعته مولاه ویقال اصحاب الدنیا
مشغولون بدنیاهم وارباب العقبی مشغولون بعقباهم واهل النار مشغولون
بما ینالون من بلواهم فمن الذی له فی الدنیا والاخرة عن مولاه خبر فائده از تفسیر
لطائف قوله تعالی وانا علی ان نریک بهم لقادرون الایه تنزلت علی صفة قدرته
علی خلاف ما علم فانه اخبر انه قادر علی تعجیل عقوبتهم ثم لم یفعل ذلک بصحبة القدرة علی خلاف المعلوم والله اعلم بالصواب

مکتوب — بسم الله الرحمن الرحیم — سوم

در معیت حق سبحانه وتعالی وهو معکم اینما کنتم افلا تبصرون اهل تصوف این معیت را
معیت رابع میگویند جز آن سه معیت که معلوم ومفهوم متکلمان است بر حقیقت میرانند ومیگویند
که حق تعالی با همه ذرها موجودات بذات خود موجود است اما معیت او نه چون معیت اجسام است
با اجسام که او جسم نیست ونه چون معیت عرض است با عرض که او عرض نیست ونه چون معیت جوهر است
بجوهر که او جوهر نیست ونه چون معیت جوهر است با اجسام که او جوهر نیست ونه چون معیت عرضی است
با جوهر که او عرضی نیست آری معیت روح با جسد مثال معیت حق تعالی است با کل کائنات
زیرا که روح نه درون قالب است ونه برون قالب ونه متصل است بقالب ونه منفصل است از قالب
بلکه روح از عالم دیگر است وقالب از عالم دیگر در روح عوارض واجسام واجزا از دخول وخروج
واتصال وانفصال وجز آن هیچ نیست وبا اینهم هیچ ذره از ذرات قالب نیست که روح با او بحقیقت
موجود نیست معیت حق سبحانه وتعالی با ذرات عالم همبرین مثال است من عرف نفسه
فقد عرف ربه اشارت برین سر است سوال اینجا وارد میکنند بر ایشان که از اینجا لازم آید حق تعالی
بذات در همه مواضع قذره هم باشد واین تشنیع منکر است جواب میگویند باتفاق جمله اهل اسلام است آنکه همه
انواع نجاسات وقاذورات حق سبحانه وتعالی می آفریند ونگاه میدارد که بی حفظ او بقا محال است
واندرین هیچ عیبی ونقصانی لازم نمی آید ازین معیت نیز هیچ عیبی لازم نیاید با آنکه معلوم است فعل
بی فاعل وصفت بی موصوف هرگز نبود دیگر میگویند روح که متصرف در همه اجزای قالب موجود است با همه ذره ها
قالب زندگی همه بدوست وبا این همه از چیزهائی که در باطن قالب است از خون وجز آن هیچ خللی ونقصانی
در طهارت وپاکی روح نه بلکه اگر روح هزار سال با قالب صحبت کند همچنانکه پیشتر از تعلق بقالب بود

پاک مظهر همچنین باشد معیت ذات احد حقیقی را با همه ذرات نامتناهی فهم نتوانست کرد بی تقدیر و تجزی
و تقسیم حلول درانکه لاجرم تاویل کرده و الله الهادی الی الصواب مثنوی گفت لوکی بدین آن رخسار راه
چشم مجنون باید آن لیلی را تا نباید عشق مجنون تو پیدا کی شود لیلی بجا تو نی بدید اگر چشم من بینی دهی او توتیا سازد زخاک کوی او

مکتوب چهارم

بسم الله الرحمن الرحیم

سوال اصل همه عاشقی نه دیدار افتاد + چون دیده بدید الهی کار افتاد + بحمد الله سرحیان برادر می بیند
یا می شنود همه علامات صحت کار و فتح باب است خاطر جمع دارد از مجاهده و از مکابده بهر نمیت نشود
و دشوار نشمارد که رنج و مشقت طلب بر مقدار مطلوب است نظر آنجا دارد تا قبض و حزن به بسط و فرح
بدل گردد و رنج و مشقت روح و راحت نماید بیت رایگان رخ نمی نماید یار + گل نباشد مگر گزیده
خار + وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا تمام است جواب فیض واجب الوجود از هیچ وجود
ممکن ممتنع نیست رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ عبارت ازین است و اگر تقصیرے است از جهت نا قابلی است
تا آئینه بی جلا بود صورت در وے کے پدید آید بیت سعدی حجاب نیست تو آئینه صفا دار + زنگار خورده
کے نماید جمال دوست + جواب دیگر آنیست که گر وارد غیبی کسی را مغلوب گرداند در ان حال
فریاد و شور و حرکات و سکنات غیر معهود از وے در وجود آید معذور بود که تکلیفات شرع بر عقلا
جاری است نه بر دیوانگان العشق جنون الهی ازینجا است که گویند الْعُشَّاقُ لَا يُؤَاخَذُونَ
بِمَا صَدَرَ مِنْهُمْ فِي حَالَةِ السُّكْرِ بیت چون بگویدست بیهوده سخن + تو سخن بیهوده از مستان
مگیر + جواب دیگر کار سالک در حین سلوک صبر و احتمال است نه قلق و اضطراب استعداد هر یک جداجدا
هست و میداند چون معطی وجود است و محل فائده بود فیض خود رسد اللّٰهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ
هر چه گوید از فضل گوید و قَالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ بنده را ازین چه نیکوتر که ادب نگاهدارد
و در عجز خویش بود سر افگنده و از ناشایستگی خود شرمنده گوید بیت آنجا که توئی من آمدن نتوانم +
اینجا که منم تو خود نیائی دانم + ای برادر در آن مکوش که نماز بسیار چون گزارم و روزه بسیار چون دارم
در آن کوش که این نفس کافر را از راه چون بردارم که راه حق سبحانه تعالی نه در آسمان و نه در زمین است
و نه در مغرب و نه در مشرق است راه حق سبحانه و تعالی در درون تست دل القرآن وَفِي أَنْفُسِكُمْ
أَفَلَا تُبْصِرُونَ پس ازین طائفه شنو رباعی ای آنکه همیشه در جهان می پوئی + این سعی شما

چه سود دارد گوئی ٭ چیزے که تو جویائی نشان او ٭ بالتست همی تو جاسے دیگر جوئی ٭ و آن حقیقت
انسانیست که مظهر و آئینهٔ سر حقیقت الوهیت ست انیست که گفت قطعه تا نیاید جان آدم آشکار
ره ندانستند سوی کردگار ٭ ره پدید آمد چو آدم شد پدید ٭ زو کلید هر دو عالم شد پدید ٭ تشنه از دریا
جدائی میکنی ٭ بر سر گنجی گدائی میکنی ٭ و معلوم است که یک عالم پر فرشته مقدس و مظهر خاک تیره را
چون سجده کند و خاک ملوث و مظلوم خلیفه چون بود ان الله خلق آدم علی صورته چون کشف
شود اینهمه ذوق گردد مثنویات گنج خود در قعر جانش بست کرد تا کسی آنجا نیارد دست کرد آسمان و
عرش و عنصر چیست پوست خاک الحق جملهٔ اسرار کوست ٭ دل هست شهی یگانه در ملک وجود ٭ نقد است یقین
ز گنجها معبود ٭ دل کعبه حقیقت است در راه صفا ٭ در عالم دل درا اگر می خواهی شود حق سبحانه تعالی ایں دل را آن دولت برادر میسر گرداند و توفیق رفیق گرداند والسلام

پنجم ۵	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب

ب صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی ٭ بسیار سفر باید تا پخته شود خامی ٭ ای برادر اگر آن احوال
و معنی که بران برادر میگذرد و در آغاز ملازم وقت او شود خام بماند و پخته نگردد و نمودن و ربودن و
حال مختلف الصفات باید تا رونده روز بروز پخته گردد چنانکه میوه را تا دو حال مختلف بپخته نگردد که آفتاب
که سایه که قبض و که بسط که جمع که تفرقه که غیبت و که حضور دو کان دو کان حکمت انیست و دیگر وارد
غیبی در دل در آغاز ست هنوز با قیام صفات بشریت ست و صفات بشریت منافی حقایق ست
پس تا صفات بشریت باقی بود وارد در القا نبود زیرا که بقا و ارد مع المنافی محال بود ازینجا این
مسئله تمام حل خواهد شد حدیث ای برادر بل فیه اما الاسلام و اما السیف انیمعنی است
که زنار نهاد اند سست طالبان گفتند اسلام ظاهر با کفر باطن نفاق بود و نفاق بتر از کفرست
بدین معنی طلب گشتند زنار در میان بستند بحکم حال بحکم اعتقاد این نکته نگاه دارد تا درین
مقام غلط نخورد و چیده با تیغ پیش آوردن ست مرکشته خلق را دیت دینار ست مرکشته حق را
دیت دیدار ست آنگاه و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه
الموت فقد وقع اجره علی الله نقد شد و حدیث و من قتلته فانا دیته حاصل
گشت و بر عجز و بیچارگی طالب بخشیدن ست و غالب انیست آنگاه در لا زبیان و استغنا
و جلال توحید بر کشف کردن ست وحده لا شریک له دولت او ست الا الله و را ایست

لطفی بکن از کرم ز راهم بردار + تا زحمت من ز راه تو کم گردد ۞ ای برادر اگرچه حجابها از صد بیرون است
اما از روی تحقیق همین نفس کافر است که راه بگرفته است همه طالبان را و سالکان را عالم
از دست نفس کافر خون خورده اند و میخورند و خواهند خورد چه کنند حدیث أَبَى اللهُ أَنْ يَكُونَ
لِصَاحِبِ النَّفْسِ إِلَيْهِ سَبِيلاً ۞ چون سلطان العارفین قدس الله سره العزیز در مناجات خود
گفت الهی کیف الطریق إلیک جواب این بود دَعْ نَفْسَکَ وَتَعَالَ بیت از این کافر که ما را در رهاند
مسلمان در جهان کمتر فتادست ۞ ای برادر چندین مجاهدات و ریاضات که وضع کرده اند و تنهای
گرسنگی و تشنگی که نهاده اند مقصود از آن برداشتن این کافر است از راه تا که این کافر بر نخیزد هیچ بیچاره
طالب بمطلوب نرسد و جمال الا الله نبیند از اینجاست که درویشان گویند مصراع یک قدم بر
نفس خود نه دان دگر در کوی دوست ۞ تو نمی بینی چون بفضل الله تعالی و توفیق او این کافر را
از راه برداشتند همه این گفتند رباعی معشوق عیان بود نمیدانستم ۞ با من بمیان بود نمیدانستم
گفتم بطلب مگر بجائی برسم ۞ خود تفرقه آن بود نمیدانستم ۞ اهل اشارت درین آیه وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ
مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ میگویند هر چه وهم بدان رسد و عقل آنرا صورت کند و خیال آن اگیرد
و فهم آنرا دریابد ذات پاک جل و علا از آن منزه است و مقدس و با این همه از رگ گردن تو بتو نزدیک
تر است که قرب مخلوقات بیکدیگر جز مجازی نبود که بعد را در و مدخل بود بصورت و یا بمعنی و قرب
حقیقی آن بود که هیچ وجه از وجوه قابل بعد نبود انست که گفت ۞ من او نشوم ولیک بی او
والله نام یقینم این است ۞ رباعی ای در طلب گره گشائی مرده ۞ با وصل بزاده و از جدائی مرده ۞ ای بر لب
بحر تشنه در خاک شده + وی بر سر گنج از گدائی مرده + از این تقریر جمله معلوم گشت که نفس کافر را
بگرفته است پس طالبان هر جا افتاده است از نفس کافر افتاده است بد اینجا این نفس کافر را از راه برخیزد و بر طالبان فرض
عین است بحکم حال درین چه کعبه و چه بتخانه چه دستار و چه زنار چه صومعه و چه خرابات هر جا شغل
این شغل و از اینجا بوده است اهل عادت و غفلت را از این چه خبر گفته ایشان است رباعی در بتکده
گر خیال معشوقه ماست ۞ رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست ۞ گر کعبه از و بوی ندارد کنشت است
با بوی وصال او کنشت کعبه ماست ۞ حدیث کار افتادگان دیگر است و کار اهل عادت و غفلت
دیگر هر چه در حق ایشان گفته اند و گویند همه از غفلت و افلاس خود است دست خداوند با طالبان

خود ہمچنین بر نشستہ ست والدہ و ہمشیرہ و برادران خود را دعا کاتب حروف برسانند عاقبت بخیر باد هنر والسلام

مکتوب | بسم اللہ الرحمن الرحیم | شانزدہم

مولانا مظفر بدانند چون بحر رخانہ شد وگور بہر ک نبود امید است کہ مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا حال خود نماید حدیث وَمَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ نقد گشت و آنچہ درین قیامت است کشف شود نزدیک این طائفہ غربت حقیقی انیست کہ در شہر خود غریب گردد و الا غربت عالمی را ہست این غربت میسر شود نبود مگر سالک را ست روا از آشنا بیگانہ وار قرابت بی قرابت وار شہر بی شہر و از خلق بی خلق و از کس بی کس این روش روندگان و راہ رفتگانست ای برادر شکستہ ہیچ چیز قیمت ندارد مگر دل ہر چند شکستہ تر با قیمت تر موسی علیہ السلام در مناجات خود گفت الہی اَیْنَ اَطْلُبُكَ فرمان شد اَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوْبُهُمْ لِاَجْلِيْ اَلْعِلْمُ عِلْمَانِ عِلْمٌ بِاللِّسَانِ وَعِلْمٌ بِالْقَلْبِ و علم این علم ست کہ از دلست عالم و عارف او ست کہ علم اولین و آخرین در و مکنون ست ہر چند کہ دل مصفا تر منور تر مفهوم او دقیق و لطیف تر ہمانیست معنی این حدیث کہ مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلِمَ وَرَّثَهُ اللّٰهُ عِلْمَ مَا لَمْ يَعْلَمْ خاطر جمعدارد ہمہ نشان راست کہ در کار بود کل باختن کل یافتن ست ہر کہ کل باخت کل یافت حدیث لَا يَصِلُ اِلَى الْكُلِّ اِلَّا مَنِ انْقَطَعَ عَنِ الْكُلِّ و آنہا می شنود ہمہ درین باب ترغیب ست ترک کل بشارت ست کہ درین کار توفیق یابد انشاء اللہ تعالی اما بوقت کار موقوف ست بعجلت بر نمی آید ہر چیز را حالے و وقتے کہ بدان حال ہمران وقت راست آید و این کار نتیجہ و ثمرہ کمال عشق ست کہ او را منع و عطا و رد و قبول رحمت و لعنت یکی گردد هٰذَا الْكَمَالُ فِي الْعِشْقِ وَلَيْسَ مَا وَرَاءَهُ كَمَالٌ تا فرق میکند ناقص ست کمال آنجا کہ فرق نماند بدین معنی ست کہ کسی در باب آن مہجور مردود مرید دیگر انیست بیت از حال اگر عالمیان بی خبر اند ؛ از حال من آن بہ کہ تو میدانی ؛ ہجران تو خوشتر ز وصال دگران ؛ منکر شدنت بہ ز رضا ے دگران ؛ گویند او را بدین لعنت چنان فخر ست کہ دیگر ان را برحمت کسی او را گفت این گلیم سیاہ لعنت چرا از دوش نیندازی انیست کہ گفت بیت می نفروشم گلیم می نفروشم ؛ گر نفروشم برہنہ مانند دوشم ؛ این معنی در کار خانہ عقل نیست عقل ازین معنی مفلس مادرزاد ست این از عالم عشق ست آنجا نشان ازین معنی یابند اَلْعِشْقُ جُنُوْنٌ اِلٰهِيٌّ کارد یوانگان دیگر ست و کار عاقلان دیگر کہ در عرضداشت مذکور بود اصل این سوال اشارت بہ ہدایت حاصل دارد

چنانکه گفت وَالَّذِيْنَ جَاهَدُوْا فِيْنَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا و در فاتحه بعضی را چنین پیش می آید
چنانکه در اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَاِيَّاكَ نَسْتَعِيْنُ و درین هر دو کاف خطاب آن برق دل است اصحاب
خلوت را ازین نوع بسیار باشد زاهد را سخت تر ازین بوده است این زمان گذشته است هر چه نصیب
و حظ تو از کار تو ساقط گشت نماند مگر حق خالصاً لله گشت یا نصیبی و حظی باقی است خالصاً لله در
باقی است خواجه جنید را رحمة الله علیه پرسیدند چه گوئی در کسی که از کونین گذشته بود و نمانده باشد
در ملک او مگر خسته خرما اَلْمُكَاتَبُ عَبْدٌ وَّاِنْ بَقِيَ عَلَيْهِ دِرْهَمٌ الغرض هر چه در راه پیش آید از
شکر و هر چه نعمت و کرامت گوناگون بود خاطر جمع دارد هر چه می بیند و یا می شنود همه نشان و علامت
بر اصل است در کار خود جهد جهد باید نمود بنده را همین است اَلْفَضْلُ لِمَنْ فَضَّلَ اللّٰهُ لَا بِالْجِهَادِ
وَلَا بِالْعَيْنِ با اینهمه از عمل و بندگی چاره نیست چنانچه از مرگ چاره نیست پیش ازین مکتوبی نیز نوشته شده است مطالعه خواهد کرد والسلام

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	هفتم

برادرم امام مظفر سلام و دعا از کاتب حروف شرف یحیی منیری مطالعه کند غرض آنکه مکتوب از ان برادر
رسیده بود در ان نبشته که حجاب همین وجود است همچنین است آنکه گفته است بیت اِذَا قُلْتُ
مَا اَذْنَبْتُ قَالَتْ مُجِيْبَةً وُجُوْدُكَ ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ بِهٖ ذَنْبٌ تمام گفته است و اگر چه حجابها
بی حد و بی عد است لیکن همه را اصل همین است و همه مبنی برین است خواجه فرید عطار رحمة الله
علیه همین گفته است بیت آنچه تو گم کرده کج کرده است اندر تو تو خود را پرده ای هر که هست پرده
بحود شده است و در پرده خود محجوب مانده اگر این پرده برخیزد همه پردها برخاست ازینجا است
که میگویند دوستی او از دشمنی خود خیزد هر کس که دشمن خود نیست در محبت او صادق نیست
تا میگویند که عرصات قیامت چون علم عشاق نصب کنند بعضی خواص حضرت را ادب کنند و گویند
شما او را برای خود دوست داشته اید درین عالم آنکه نظر بخود دارد از نظر محبوب محجوب بود و از ولایت
دور بود و آنکه او را برای او دوست دارد نیز او را در قبول و وصل و هجر یکسان بود اگر فرق میکند ناقص
بود زیرا که او را نظر بر مراد محبوب بود نه بر مراد خود تا عزیزی دیگر میگوید اگر عاشق بر آمد
مراد معشوق بود و بس عزیزی دیگر میگوید آنکه محبوب را برای خود دوست دارد یا خود را برای
او دوست دارد مخلص نیست زیرا که خودی او را در نظر است و آنرا که خودی در نظر بود او را از عالم

اخلاص چه خیر بود در عالم اخلاص اور التعظیما لحقه دوست داشتن و خود را بکلی نابود پنداشتن

حاصل الامر تا از تو در تو چیزے باقیست ذکر اخلاص در باقی ست آن برادر دل قوی دارد و همت بلند کند

امیدے صادق دارد که ظهور این دولت از محل باشد که عقول ملکی و بشری در ادراک آن عاجز آمده

نه بینی مردے بمزدوری شعیب پیغمبر علیه السلام راضی شده دارند برائی مهر زوجه صالحه ده سال

شبانی کرده و در طلب آتش قدم زده نور قدم در نظر آمد تا که گفت اِنِّیْ اٰنَسْتُ مِنْ جَانِبِ الطُّوْرِ نَارًا ناگاه مبشر عنایت

با خلعت نبوت و تشریف رسالت در رسید این اعمال بکجا ادراک کند عاقبت بخیر باد بحرمت النبی و آله الامجاد والسلام

شـشـم	بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ	مکتوب

امام مظفر بعد از سلام و دعا این ابیات مطالعه کند ابیات اوصاف ذمیمه چون بدل شد

هر عقده که در تو بود حل شد ٭ چون نیستی تو شد محقق ٭ خیزد همه نعره انا الحق ٭ اینجاست تمام

طریقت ٭ اینست خلاصه حقیقت دیگری گوید هر که آن آفتاب اینجا بتافت ٭ اینچه اینجا

وعده بود اینجا بیافت ٭ اینک مسلمان اینک ایمان اینک مومن اینک توحید اینک موحد

کار بر آمد مطلوب در بر آمد و این کوس دولت بر در آورده اِنَّا لَکَ نَشْتَمُّ اَمْرَ اَبِیْتَ اَنْتَ لِیْ

نَشْتَمُّ اَمْرَ اَبِیْتَ اینست که گفت بیت رویت اینست چنین باشد وصال ٭ دوستان را

با جمال ذوالجلال ٭ دیگر بهم بشنو آنکه گفت مثنویات ای خوانده خدا را بعادت ٭ دوری ز حقیقت

شهادت ٭ تاکی بزبان خدا پرستی ٭ این نیست مگر هوا پرستی ٭ توحید نه کار آب و خاکست ٭ کاندر

دل صاف و جان پاکست خود را بر کاب سیری بند تا بازمانه از این بند و بکتوب شیلی بسته خبر خویش بر قدمهای رفته و السلام

هشتم	بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ	مکتوب

سلام و دعا از نگارنده حروف شیخ یحیی منیری مطالعه کند حدیث این بار مکتوب این در طوری دیگر بود و ذوقی دیگر دا

علامت فتح باب می نماید مبارک باد چون کار بفضل است نه باستحقاق این چه عجب است سحره

فرعون بامداد در کفر ساحری غرق شد بر خاسته در قهر و تکذیب موسی صلوات الله علیه کمر بسته و

بعزت آن ملعون اِنَّا لَنَحْنُ الْغَالِبُوْنَ سوگند خورده ساعتی نگذشته بود که تاج معرفت بر سر ایشان

نهاده و بر تخت توحید نشانده و عارفان حضرت خود گردانیده با همت از دنیا و آخرت یکبارگی در گذشته

و نداء در عالم درداد و الله خیر و ابقی اینست که گفت بیت منی ر که خدا بیار اید و دست شاه از سر شاه

اگر نفس کافر آن برادر را زبون او گرداند و از حیات حسی که عارف را مرگ محض است بگذراند بحیات حقیقی کما بدنیست زنده گرداند چون تعز من تشاء صفت اوست و زنبود بل احیاء عند ربهم اشارت برین حیات است مثنوی ما چو بی ما آمدیم اول درین کاخ فنا باز بر آخر بدان وجهی که اول آمده جان ز ما برگیر و مارا با دم خود زنده دار کیست بر سنگ اجل بر ما موکل آمده گویند بزرگی از پس مرگ بخندید گفتند عجب خندیدن است بعد از مرگ گفت عجب از آنکسانی که دوستان خدا را مرده پندارند بخدا که من زنده ام و همه دوستان خدا زنده اند و این حدیث هم درین معنی است الا ان اولیاء الله لا یموتون ولکن ینقلبون من دار الی دار و همچنین هر که علائق این عالم فانی را از خود قطع کند کوشش او بعالم قدس افتد و بر بسته محبت حق جل و علا گردد بظاهر حیات او باطل گردد بلکه این حیات محسوس او را محض مرگ نماید بجنب آن حیات اینست معنی آنکه گفته اند من کان فناءه لله کان بقاءه بالله بیت با سوز درائی روشنائی اینک با فقر درائی پادشاهی اینک فائده ای برادر قول متکلمان علماء شریعت و متکلمان اسلام اینست که روح جسم لطیف است در آمیده در جسم کثیف و آن تن مردم است و دلیل برین قول آیات قرآن و اخبار پیغامبر صلی الله علیه و سلم می آرند الا آنکه میگویند که کیفیت جسم لطیف اما ندانیم که حق تعالی ما را بدان خبر نکرده است لیکن در کتابی که آنرا اقلیم الاسلام نام است آورده است که خواص بدان مخصوص باشند و بر ایشان واجب است که آنرا با غیر که اهل نباشد نگویند که موجب فتنه شود بسبب قصور فهم او پوشیدن پیغامبر صلی الله علیه و سلم مر روح را ازین قسم است اما ورا مکشوف بود که هر که روح را بشناسد خود را بشناسد و هر که خود را بشناسد پروردگار خود را چگونه شناسد بعض اولیاء الله و اصفیاء و علما و حکما را نیز مکشوف است و نگویند ساکت باشند از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بود نگاهداشت ادب شریعت را اینست معنای زبان از رقیبان راز که تا راز سلطان نگویند باز فائده بزرگان گفته اند که کوه احد را که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم دوست داشت و فرموده اند احد جبل یحبنا و نحبه فردا برین سنگی از ظاهر وی بر کشند و بصورت در صف صدیقان بایستانند که در صف صدیقان غالب بود لاجرم بدان صورتش گردانند اینجا اگر کسی گوید که کوه احد جماد است از جماد محبت و عداوت درست نیاید گوییم الفت محبت و عداوت

از شبهات است جواب اینست که اَللّٰهُ یَجْتَبِیْ اِلَیْهِ مَنْ یَّشَآءُ این اخبار است از صاحب دل النبی رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم که اصحاب قلوب از جماد چیزے دانند و چیزے بشنوند که دیگر از آن خبر
نباشد مصراع محجوب را ز هیچ چراغی نصیب نیست ٭ تا آورده اند که اهل کشف تسبیح جمله
اشیا آگاه اند و در تسبیح یُسَبِّحُ لِلّٰهِ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ سامعها دارند اینست که گفت
بیت پیش تو این سنگریزه ساکت است ٭ پیش ما حقا فصیح ناطق است ٭ و در عصمت الانبیا
در ذکر حضرت سلیمان پیغامبر علیه السلام آورده است که کل عالم با جزاء خود بر خالق خود عاشق اند
طالب اند از همین گفته اند مثنوی صد هزاران ذره در سورے نهند ٭ در دلش از عشق خود شوری نهند
ذره ذره عاشقانش بهوا ٭ پر شده ما از نوی عشق خدا ٭ جمله ذرات پیدا و نهان ٭ نقطه عشق اند در هر دو جهان ٭ والسلام

مکتوب	بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ	دهم

امام مظفر بعد از سلام و دعا کاتب حروف یحیی منیری این ابیات بخواند و در دل بار در رباعی تاره در حضرت بسته
همه عالم تو ئی و قدرت تو ٭ وجود کون ظل حضرت تست ٭ همه آثار صنع و قدرت تست ٭ آنکه
نبشته بود که کفر و شرک بت و زنار میگفتند و نمیدانستم اکنون دانستم که چیست این ترا فتوحے
بس بزرگ پدید آمده که ترا بتو نموده اند انشاء الله تعالی بعد ازین جمال ایمان بینی اینست که گفت
بیت کفر اندر خود قاعدهٔ ایمانست ٭ آسان آسان بکافری نتوان رفت ٭ آنکه بزرگی
روزے نماز میگذارد وقت شروع گفت کافر شدم و زنار بستم الله اکبر این فهم کرده است تا کفر
اِنِّیْ بَرِیْٓءٌ مِّمَّا تُشْرِکُوْنَ حاصل نشود جمال اِنِّیْ وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِیْ جلوه ندهد تا رشته وَ
اعْتَصِمُوْا بِحَبْلِ اللّٰهِ جَمِیْعًا زنار باطن نگردد زنار گبرگی هرگز شکسته نگردد این فهم نیز از عالم بصیرت است
دلیل است که از آن طرف نصیبی پدید آید دل خوش دار و در کار باش تا مزید پذیرد آنکه نوشته
بود مرا رمزی می نماید که کفر و سبحه و زنار چیست همچنین می بینم که تا کفر لا اله حاصل نشود جمال
الا الله هرگز جلوه ندهد این نظر نیز از سر این راه است و دقایق این کار هر چند دل مصفاتر نظر با صافتر
و آنکه نوشته بود که این فهم میکنم که بعضی معانی را بزرگان ذکر میکنند بزلف و خال و کفر و بت و زنار
و صورت ضرورت آن معانی چنین عبارت نباید آمد برادر اصحاب سلوک را در راه سلوک
چندین معانی پیش می آید و آن همه از عالم ملکوت است چون خواهند درین عالم در عبارت

اگر چند جز بعبارت کفر و شرک و بت و زنار نیاید این خاصهٔ ارباب بصیرت است هذیان گویان
را اینجا راه نیست هر چه می نماید از معانی و احوال صادقان و مراتب و منازل سالکان ست
خاطر جمع دار که کریمان چون محتاج اند اما بحتاج ایشان را می نمایند از کرم بود که هند بس
هر چه می نمایند دلیل ست که خواهند داد تو در کار باش وقت نمودن دیگر و وقت دادن دیگر
آنکه نوشته بود از خودی خود چون خلاص یابم ای برادر اگر از خودی خود خلاص یافتی با خدا لاشریک بود همه دنگان را این تمنا
تمام ست مصراع تا بخت کرا بود کرا دارد دوست ؛ آنکه نوشته بود که حال غلبه کرده بود هنوز
گمان بردم که گوئی این سخن کسی میگوید سبحانی ما اعظم شانی بحروف و صوت نمی‌شنوم اینجا ای در
حروف و صوت چه کند جواب این مسئله تمام از خواجه فرید عطار شنو که گفته ست اگر شاید درختی مجرا
شود انی انا الله را چرا نشاید که منصور حلاج مجرا شود انا الحق را اما آغاز ست چون صفات یادت شود
زیادت خواهند شنید بیت هیچ هستم می ندانم من چه ام ؛ چون همه او ست آخر من کیم ؛ بیت روا با
انا الله از درختی ؛ چرا نبود روا از نیک بختی ؛ آنکه نوشته بود خبر فرائض و سنن همه تاریک شد لاجرم
مصراع آنجا که سلطان خیمه زد غوغا نماند عام را هنوز کار پیش ست بیت عشق با المرو فردا
کی شود ؛ کفر و دین اینجا و آنجا کی بود ؛ ای برادران سعادت مرد ست که او را بدو نمایند پس کعبه
بتخانه و شرک و کفر دیدی اکنون چنگ بر دامن فَمَنْ یَکْفُرْ بِالطَّاغُوتِ زن تا بدولت وَیُؤْمِنْ
بِاللهِ رسی و جمال ایمان بینی بیت کافر نشوی عشق خریدار تو نیست ؛ مرتد نشوی قلندری
کار تو نیست حدیث آنکه نوشته بود که چه مرید باشد که نام پیر بر زبان آرد نام مخدوم نمی توانم گرفت
جواب از این حدیث فهم خواهد کردن لَمْ یَفْضُلْ اَبُوْبَکْرٍ بِکَثْرَةِ صَلٰوةٍ وَلَا بِکَثْرَةِ صَوْمٍ اِنَّمَا فَضَلَ
بِشَیْءٍ وَقَرَ فِیْ صَدْرِهِ ؛ هر چه ابو بکر را بود ازین معنی بود دوگانه شکر بگزار از این کلمات که می شنود
از فضل ست که وای کافر وای مشرک وای بت پرست وای زنار دار وای سگ تو مرا نشائی این
در عالم محبت ناز و دلال و کرشمه محبوب گویند با محب و این طایفه را در شنیدن این کلمات آن ذوق
که در تحریر نیاید مَنْ لَمْ یَذُقْ لَمْ یَدْرِ بیت گه ناز که کرشمه و گه خشم و گه عتاب ؛ مسکین دلم چرا نشود زین
همه خراب ؛ آنکه نوشته بود در باب شانه هر چه در مکتوب باید خواند همه در شانه فرو خواندم گوئی این شانه
در پیش چیزی بیان میکند نشانهائی مخدوم آنچه نشانها بهر مسترشدین چه حاجت [illegible]

اینمعنی مدانکه ما صب الله شیئا فی صدری الا و قد صببته فی صدر ابی بکر و این صب از دل
بدل بود زبان را خبر نے چون مرید را با دل پیر مقابله افتد بر قدر مقابله ازان دل بدل صب شود
و اگر نشستن و زبان در میان بود چه زبان و این استعداد مرید بغایت عزیز ست و آنکه خواسته بود
میخواهم که همه را یک بار بیازم تا کل من علیها فان تمام شود و یبقی وجه ربک ذو الجلال
جمال نماید برادر مقصود جمله طالبان عالم و سالکان وی زمین همین ست و این عالم وحدت
گویند همه جا کثرت ست و دوئی ست مگر اینجا اگر از هزار رونده یکی یا دو بدین دولت رسد بسیار بود
تا آسان نیست اما در کار باش تا وقت آید خواجه فرید عطار گوید رباعی آنچه تو گم کرده گر کرده ست
اندر تو تو خود در آبرده؛ هر چه در توحید مطلق آمده ست؛ آنهمه در تو محقق آمده ست؛ آدم اول سوی
هر ذره شتافت؛ تا نخود او در انیافت او در انیافت؛ نوشته بود که عورتی صاحب جمال با کمال
بین النوم و الیقظة جانب راست ایستاده بودی اندر راه سالکان اینچنین امتحان
چیزها ست حتی یظهر الصادق عن الکاذب بسیار ست اما چون بر سنت خواجه عالم کار کنند
که ما زاغ البصر و ما طغی سالاست بیگذرد تا ان الی ربک المنتهی میرسد بیت جز وصل تو ام
حاصل باد؛ حاجت که بخواهم از خدا این؛ آنکه نوشته بود آرزوی فقر حقیقی و غربت حقیقی سخت
میباشد چنانچه کسی را محبوس کرده اند همچنین دل مرا مینماید با نمیدهند اگر نمیدادند نمی نمودند
الا مور مرهونة بمواقیتها سنت الهی جاری برین ست و آنچه نوشته بود بعضی وقت مستی
پیدا میشود و چنین و چنان ترتیب آن زمان نگاهداشته نمیتوانم جواب آن زمان ترتیب از تو که
میطلبد ترتیب آنکه بود که مست نشود اما آنکه نوشته بود اقامت فرائض و سنن و مستحباب در وضو
و نماز بوقت وضو و نماز نمیتوانم کرد آن نشان محفوظی ست علامت سکر ست الحمد علی ذلک خاطر جمع دارد
در کار خود بود و هر چه نوشته بود آن از مستی همه دلیل صحاب ست و آنکه نوشته بود این کلمات
از مخارج حروف و اصوات نمیشنوم مخارج حروف و اصوات از عالم ملک ست و آنچه تو میشنوی
ملکوتی ست و این کلمات را در دیوانگی و مستی اثری دیگر بود چون عالم دیگر ست هر آئینه اثری
دیگر بود و آنکه عین القضات رحمة الله علیه فرموده ست که در فنا همه سالکان برابر اند اما در بقا
متفاوت و فنا بمنزله مرگ ست و مرگ الا ثبه همه برابر اند و بقا بمنزله منزل ست بعد از موت در جنت

هر عنصر میبیاید
میم کو لحظه حق محبوب
در سینه من نوری
و حکم الانکسار
در سینه ابوبکر
عورت صاحب جمال
اندر دل امتحان و آزمایش
هست تا طالب صادق
از کاذب
بیرون کار
ای محو صلعم
یعنی

حضرت و اہل قرب و غرب متفاوت اند آنچه یاد آمد نوشته شد ملال ہم آورده الدو و ہمشیره و برادر را سلام و دعا برساند والسلام

مکتوب	بسم اللہ الرحمن الرحیم	یازدہم

سلام و دعا از کاتب حروف شرف یحیی منیری مطالعه کند عرض آنکه ای برادر سنت الٰہی جاری بر چنین که این آیه متضمن آنست که وَهُوَ الَّذِی یُنَزِّلُ الْغَیْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا دیگر بشنو احوال موسی صلوات اللہ علیه وسلم ہم برین سنت بوده است اول ش در تنور انداختند پس در تابوت افگندند پس در دریا انداختند پس در دست دشمن انداختند پس قتل قبطی در دست او راندند پس در غربت افگندند پس ده سال در شبانی انداختند پس در بادیه خونخوار افگندند شب تاریک بود و ابر سیاه برخواست و برق جهیدن و رعد غریدن گرفت و گوسپندان رمیدن گرفتند و گرگان در رسیدند و سرما فرو گرفت و زن را درد زه گرفته همه اسباب ہلاکت موجود شده بود مهتر موسی صلوات اللہ علیه وسلم در طلب آتش قدم زد گفت اِنِّیْ اٰنَسْتُ نَارًا ناگاه علی الفتوح ندا از حضرت مطلوب در رسید یا موسی اِنِّیْ اَنَا اللہُ رَبُّ الْعٰلَمِیْنَ برین منوال چون آن برادر را نظر بر عدم اہلیت خود و بر ناشایستگی خود افتاد و از کار خود نا امید شد دل بر ہلاک خود نهاد و اگر وقت فتوح در رسد در کار کشاده گردد عجب نبود مبارک باد والسلام

مکتوب	بسم اللہ الرحمن الرحیم	دوازدہم

برادر اعز امام مظفر سلام و دعا از کاتب حروف شرف یحیی منیری تمامی فرمایند احادیث که در جمله مطالعه کرده شد ہر حدیثی شوری و غوغائی دیگر داشت تا ازین شور غوغا چه پدید خواهد آمد انشاء اللہ تعالی ختم و رجال این بود بیت من گیا ہے زہد و تقوی من گیا ہے خانقاه ٭ ساقیا باده بده آتش بزن تسبیح را اجزائی ز شرح مشارق نبشته بود آن مقدار که بیاض سواد بود مطالعه کرده شد موافق خاطر بود و معانی بسیار دارد از ہر نوعی چیزی و حالی و آن مشغول نشود که علم مشغول الشیئ بعد شمار تر کار با علوم افتاده است علم را گوشه نهد والسلام

مکتوب	بسم اللہ الرحمن الرحیم	سیزدہم

مکتوب آن برادر رسید مطالعه کرده شد جواب غوغا و شور ہر چه باشد جز بر سر زدن دار و غیر تا زدن راه نیست تا عزیزی گفته است انا الحق گفتن منصور را از کجا بود ہر آینه حوصله چون وسیع بود در وی ہمه بگنجد و اگر تنگ بود نگنجد بیرون افتد این نکته درین باب اصلی قوی است خاطر جمع دار حق تعالی مبارک گرداند

مکتوب	بسم اللہ الرحمن الرحیم	چہاردہم

برادر امام مبتلا هر سلام و دعا سازد کا حروف شرف یحیی منیری مطالعه کند غرض آنکه پیش ازین مکتوب
فرستاده شده و دران تاکید بسیار کرده بود آن تاکید دیگر کرده میشود و تاکید بسیار دارد که در حق
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در قصه زید و زینب حق تعالی اخبار کرده است وَتَخْشَى
النَّاسَ وَاللهُ اَحَقُّ اَنْ تَخْشَاهُ و هارون پیغمبر علیه السلام با جلالت نبوة گفته است فَلَا تُشْمِتْ
بِیَ الْاَعْدَاءَ و مریم مادر عیسی پیغامبر علیه السلام با وجود ولایت نزدیک بعضی خود پیغامبر و زادن
فرزند بی شوهر گفته است یَا لَیْتَنِیْ مِتُّ قَبْلَ هٰذَا وَكُنْتُ نَسْیًا مَّنْسِیًّا لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم والسلام

پانزدهم	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب

مولانا حمید الدین ناگوری راست رحمة الله علیه رحمة واسعة رباعی گفت گوئی انا بحالت
کشف هر که گوید از و خطا نبود حاصل اندر زمان استغراق شاهد روح جز خدا نبود چون
سالک را این آیه که كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقٰى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ کشف شد
وحده لا شریک له بدو جلوه گرد دخبر انا بگو دیگر از وجه آید اما چون شحنه غیرة دار سیاست نصب
کرده است و میگوید حدیث مَنْ صَرَّحَ بِالتَّوْحِیْدِ فَقَتْلُهُ اَوْلٰی مِنْ اِحْیَاءِ غَیْرِهٖ چه کند
کر لب برنه بند و بیت زستی گر بگوید رمز عشق جز اتش در شریعت دار باشد حدیث اسیح ادر
انجیل اهل ذکر گفتند درین است اِنَّ اَوَّلَ مَا ذَکَرَ اللهُ بِهٖ نَفْسَهٗ هُوَ اَنَا فَذِکْرُ اللهِ عَلَی الْحَقِیْقَةِ اَنَا وَ
بَاقِی الْاَذْکَارِ کُلُّهَا بَلْ جَمِیْعُ کَلَامِ الْعَالَمِ حَتّٰی صَوْتُ الْحَیَوَانَاتِ صَدَاءٌ لِتِلْكَ الْکَلِمَةِ اَعْنِیْ اَنَا
فَمَا دَامَ الذَّاکِرُ یَسْمَعُ مِنْ بَاطِنِهٖ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ اَوْ هُوَ اَوْ اَنْتَ اَوْ اَیُّ اسْمٍ کَانَ فَهُوَ بَعْدُ یَسْمَعُ
الصَّدَاءَ وَاِذَا سَمِعَ اَنَا وَلَمْ یَقْدِرْ عَلٰی دَفْعِهٖ فَهُوَ الذَّاکِرُ الْحَقِیْقِیُّ اما انچه شنوانند حق سبحانه وتعالی
سالک را نطق تن او مراد را یک نطق جمیع جمادات و نباتات و حیوانات را اینجا به بیند که اگر میشنوانند
ایشان همان ذکرے که خود میگوید پس آن ذکر صدا بود مر ذکر او را و این کشف خیالی بود نه حقیقی
و اگر میشنود از ایشان ذکرے که مخصوص است بهر خبرے پس آن کشف صحیح بود و حقیقی بود برین دو
اصل تامل کند که این قسم که نبشته بود جمله حل خواهد شد انشاء الله تعالی ای برادر انچه از خمخانه وحدت ترا
میخورانند قدح قدح خوش خوش میخور و بد مستی مکن و اشنو چه میگوید مثنوی لا بند زبان عاشقان است
در عشق بمیخیزند گفتار ندیدی که بسبکر عشق رمزی حلاج بگفت رفت بر دار بیت هر کرا آن آفتاب

اینجا بباشت؛ آنچه آنجا وعده بود اینجا بیافت؛ آنچه مهجوری خوشتر خویش باد امیدوار کی باد او سر رفته تشنه
تر باد سه هست دریای محبت بی شمار؛ لاجرم یک تشنگی شد صد هزار؛ آنجا کار برق همت است
هر چند که همت بلندتر تشنه‌تر بیت هر که صاحب همت آمد مرد شد؛ همچو خورشید از بلندی فرد
شد؛ ای برادر بار وقت باید کشید چاره نیست در قهر و لطف پرورده باید شد و اگر نه خام ماند آخر کار
سالک همین است نه تنها تراست تا نگردی نقطه در دایره ای پسر؛ کی توان خواندن ترا مرد ای پسر
ای برادر اینهمه که با سالک رود برای برداشتن غیر میرود از میان تا رونه بر در نجه تر گردد و نه بهر
هلاک وی خاطر جمع دار رباعی در محبت تا که غیری مانده است؛ در درون کعبه دیری مانده است؛
چون نماند در دل از اغیار نام؛ پرده از محبوب برخیزد تمام؛ اینجا ترا رسد که بنظری بگوئی که غیر کجا است
غیر مجازی خواسته ام نه حقیقی حدیث ای برادر مکاشفات را نهایت نیست چون از عالم بی
نهایت است در تحریر چون گنجد در عبارت چون آید چنانکه گفته رباعی شرح دادن حال عاشق
جاودان؛ از عبارت برترست و از بیان؛ گر زبان گردد دو گیتی سالها؛ هم نیارد داد شرح
آن حالها حدیث هر چند که از دریای بی نهایت خوردن و فرو بردن و لب پاک کردن دشوار
و دشوارترست که کوه‌ها در عدم شود بیچاره آدمی که باشد لیکن چون تبع همت در رسد دریا از نهایت علو
او قطره بود از اینجاست که گفت امام شبلی رحمة الله علیه رَبِّ زِدْنِي تَحَيُّراً چون مست شد تشنه
تر شد هر چند خورد تواند نیست که گفت مثنوی مست مستم مرا شراب دهید؛ خرقه و سبحه ام بآب
دهید؛ گر محبت ذره پیدا شود؛ کوه از تیزی او دریا شود؛ حدیث چون کسی با بلا خو گرفت
بلا عیش او گشت هم بدین همت عشق اند که دریا فرو برد و از جا نجنبد از اینجا گفته اند بیت هر بلائی که جان
نماید از وی؛ گر یکی و گر هزار شاید از وی؛ حدیث ای برادر در راه توحید که دین مردانست دریا محیط است
آنجا علم و عقل غرق شد و نوشتن از کجا و گفتن از کجا هر که درین دریا افتاد در عالم حیرت فنا دانیست که
گفت مثنوی قطره گو غرق در دریا بود؛ هر دو کونش جز خدا سودا بود؛ و عزیزی خوش گفته است
شبی در خود نگه کردم جمال کبریا دیدم؛ پس از خود چون برون رفتم همه ملک بقا دیدم؛ مرا در عالم ناسوت
چشم عقل بود آنگه؛ چو در لاهوت پیوستم چه گویم تا چها دیدم؛ محیطی یافتم کز وی یکی قطره است نفس
کل؛ شدم در حضرتی کاینجا همه شاهان گدا دیدم؛ تجلی کرد نور قدس اندر دیده باطن؛ نظر در هر چه

میکردم همه عالم خدا دیدم ❊ نه من بی او نه او بی من خود او را من دو چون گویم که در دین یکی
گویان دو گفتن نا روا دیدم ❊ انا الحق گفتم اینجا من طفیلی شد همیگویم ❊ ولی با آن همه خود را طفیل
مصطفی دیدم ❊ بگو با من چه دین داری خوشم با دین توحیدش ❊ همین دین هر صواب آمد دگر
دینها خطا دیدم ❊ حدیث ای برادر هر چند از فیض رحمتی وسعت صد حق خویش بیشتر بینی یعنی
عجز و نیاز و خواری اضعاف و مضاعف پیش کنی و همه از آنجا بینی نه از کار خویش ــ هر هدیه که دار
ای تو درویش ❊ آن هدیه حق شمر نه کدیه خویش ❊ تا سلامت بگذری و زخم نخوری عزیزی میگوید
بیت عزت چو او را شاید بی هیچ شکی سالک ❊ در هر دو جهان ما را جز خوار نشاید بود ❊ دیگری نیز
گفته است ــ هر کس که ذلیل کرد خود را ❊ اندر نظرش همچون خلیل است ❊ عاشق بهوای غیر معشوق
در دنیا و آخرت ذلیل است ❊ حدیث یک شرط این کار قناعت است هر کرا قناعت نبود او را
در بلا ربایه رفت او را ازین حدیث چه کار چنانچه گفت قناعت ملکی است که از و ملکی بیشتر نه
رباعی هیچ کس را در میان بحر و بر ❊ از قناعت نیست ملکی بیشتر ❊ هر که در راه قناعت مرد شد ❊
ملک دنیا بر دل او سرد شد حدیث رعایت حقوق بر قدر امکانی شرط است تا سلامت بگذری
تا در طور غفلت راست رفتن است و راست گفتن و در راست رفتن بی شبهه مزید بود نه نقصان نه
بینی که هر که راست میرود منزل میرسد ازینجاست که گفت قطعه هر که در راه محمد ره نیافت ❊
تا ابد گردی ازین درگه نیافت ❊ دولت اینجا جو دین اینجا طلب ❊ مرجع اهل یقین اینجا طلب ❊ ای
برادر آنچه از بعضی منقول است که از سکر و غلبه چیزی افتاده است ایشان در آن معذور اند اما پسندیده
روش این طایفه آنست که میگوید الاستقامة علی الشریعة مع کتمان سر التوحید و
ما لا یحل کشفه ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله موید این حروف است درین
معنی عزیزی میگوید مثنویات او دلیل تو بس تو راه مجوی ❊ او زبان تو بس تو باده مگوی ❊
هر چه او گفت راز مطلق دان ❊ هر چه او کرد کرده حق دان ❊ خاک او باش بادشاهی کن ❊ آن او
باش هر چه خواهی کن ❊ هر که چون خاک نیست بر در او ❊ گر فرشته است خاک بر سر او ❊ ازینجا معلوم
میشود که بعضی نااهل و فضول گمان فاسد بهوا و جهل خود در راه محمدیه و ندا لاجرم ازین حدیث بوی
نصیب ایشان نیست رفتن بی راه بر محال است ازینجا گفته اند رباعی کو هر گز کی تواند رفت راه

بی عصا کش کور را رفتن خطا است، راه دور است و پر آفت ای پسر، راه رو را می بباید راه بر
در مکتوب آن برادر احادیث بسیار بود چون این قصه دراز است بپایان کی رسد، شب رفت و حدیث ما بپایان
نرسید، شب را چه گنه حدیث ما بود دراز، بر بیش ازین مقدار که نوشته شده ان شاء الله تعالی غرض حاصل خواهد شد چنانچه گفته اند هر جا که کس است حرفی از ما بس است

شانزدهم ١٦	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب

برادر امام مظفر را دعا از فقیر حقیر شرف منیری مطالعه کند و مقرر برادر گردد خاطر جانب آن برادر
متعلق بود که نباید در کار آن برادر خللی افتد و ماهی و صارفی در میان آید چون مکتوب آن برادر
مکیف و مشرح رسید بمطالعه افتاد بحمد الله همه بخیر بود و همه موافق خاطر این فقیر بود و احادیث که
در باب شنید و دید خود نوشته بود همه مقدمات و معانی بر سنن طریق روندگان و سالکان بود
الحمد لله علی ذلک امید است که کارها آن برادر درین راه راست رود و روز بروز مزید گردد اما روندهٔ
این راه را انواع امتحانات بود و آنرا کشف و کرامت گویند زنهار آن همه بت و زنار همت خود شمرد
وَمَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ فراموش نکند و راه دگران برادر کشاده است الحمد لله عجائب و غرائب
از عالم ملکوت پدید خواهد آمد که آسمان و زمین بار آن نتوانند کشید مگر دل هر آینه بار رستم را رخش رستم
کشد قوی دل باشد و همه را فرو برد و هل من مزید نعره زند کار طالب اینست و دران هیچ باکی
نکند اگرچه غالب آید که مغلوب بود هلاک نبود و آنچه انوار از جانب زمین ظاهر میگردد سفلی و ملکی است
و آنچه از جانب آسمان ظاهر میشود علوی و ملکوتی است یعنی ترقی است از ملک بملکوت و آنچه
آفتاب و ماهتاب را تمام دیده است آن دل است که منور شده است شکر بگزارد از ظلمات بشریت میگذرد
ان شاء الله تعالی بکلی بگذرد و در صحرا دل افتد گردش تمام شود و در وشن پیش آید و آنکه غسل میکند
قوی کاری داند فوائد آن مشاهده شده است در ذکر گفتن بنوعی وجهی تقصیر نکند و اگر از ذکر شغل
بمذکور حاصل گردد دولتی داند و غنیمت شمرد و ذاکر را اصل کار گرسنگی است هر چند که شکم خالی تر
ذوق و فوائد ذکر غالب تر و ظاهر تر اگر یک روزه طی تواند کرد تقصیر نکند و از ضعیف شدن غالب
نترسد ای برادر فوائد کار گرسنگی در تحریر و تقریر نیاید و این کار گرسنگی دست دهد معاینه خواهد کرد
و آنکه نوشته بود این زمان مطالعه شرح آداب المریدین طاقت ندارم زاهد را همچنین پیش آمده است
نزدیک است که هلاک شود ای برادر این زمان مطالعه دیگر است ان شاء الله تعالی بعد ازین مطالعه

دیگر خواهد شد مفهوم دیگر خواهد شد نه جز دیگر محمد قلندر رسیده است ان شاء الله تعالی برسد و آنکه نوشته بود
که خواجه خضر را دیده است که گوئی که بالائی کرسی من دوگانه گزارده است شکر بگزارد که آن بشارت است
که این کار مر آن برادر را درست گردد ان شاء الله تعالی و آنچه از خوف شیطان و مکر نفس نوشته بود
اما این زمان آن برادر درین عالم و درین کار آشنا شد مدخل شیطان و مکر نفس بشناخت ان شاء الله تعالی
تشویشی نخواهد بود و این بسم معوذتین خواندن عادت کند و آنکه نبشته بود در روائح طیبه می یابد که در
که عالم محسوس نیست ای برادر آن ملکوتی است آنرا در عالم ملک نشان کجا باشد بعجلی نبشته شده است اینجا شرح کرده نشده و السلام

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	هفتدهم

امام مظفر مد الله له اللهم لا مانع لما اعطیت بیت چون نیستی تو شد محقق * خیز و بهمه نعره الحق
اینجاست نهایت طریقت * اینست خلاصه حقیقت * احادیث آن برادر در جامع مطالعه کرده شد
قاضی زاهد حاضر بود او نیز مطالعه کرد ای برادر هوشیار باش و بیدار باش اگر درین تماشاها و نمایشها
کسی را توقف شد افرایت من اتخذ الهه هواه او پیش آید در دائره لا در بند و ربان الا الله مقید
گردد ربان الا الله دانی کیست آنرا که ابلیس خوانند از و بشنو چه میگوید بیت معشوق مرا گفت
نشین بر در من * بگذار در و [illegible] بگذار در بر من * ای برادر بعد قطع عقبات در تماشاء عالم
ملکوت بسا کسان از راه زده شده است و ایشان را گمان آنکه بمقصود راه یافتم اینست که گفت
بیت افگند دلم رخت بمنزل گاهی * کانجا بزند بصد دلیل آنرا هی * چون من دو هزار عاشق اندر راهی
بیگانه شوند که بر نیاید آهی * اما ارباب همت و اصحاب معرفت این تخته را درکشند ما زاغ البصر
و ما طغی درست کرده اند ملک و ملکوت ایشان را اسیر کی تواند کرد بیت منزل همتم بعالم قدس
کی قدم گاه جبرئیل بود * سبحان الله یکی در کاران سر میوه ران نظر کن بشنو در زاد الارواح آورده است
قال وهب بن منبه رضی الله عنه قرأت فی بعض الکتب ان ابلیس لقی موسی علیه السلام
پس خواندم من در بعضی از آن کتابهای اولین بدرستی که شیطان ملاقات کرد با موسی علیه السلام
عند الطور فقال موسی لابلیس بئس ما فعلت اذ لم تسجد لآدم قال ابلیس ما اردت ان
ارجع عن دعوی المحبة فاکون مثلک انی ادعیت محبته فلم اسجد لسواه فاخترت الشقی
علی کذبی و انت ادعیت محبته فقال لک انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی

فنظرة و لو عشقت عشقیات لو آتیته اهل محبت ذوق را اینجا کار دل و سر با این نظر است که
عین القضات رحمة الله علیه میگوید تو چه دانی که ابلیس کیست جبرئیل صفتی باید که از دیده در کار او
نظری کند ازین معنی گفته است بیت سر تافت آنروز از سجده عزازیل ۞ گر مرد راهی دی کم زن اینش
نباید بود ۞ وقتی یکی از اهل حیرت طلب دل خود کرد در باطن او فرو خواندند ای مدعی کذاب دل را
طلب یا یار را بیت یک را دو مزن بدین ظریفی ۞ یکیک برخوان اگر حریفی ۞ ای برادر آنکه
گفته اند مَنْ مُنِعَ عَنِ النَّظَرِ یَتَسَلّٰی بِالْاَثَرِ آنجائی آید که محبوب غیبت پذیر بود اما چون محبوب
غیبت پذیر نبود نظر به اثر اینجا جفا بود و جنگ چنانکه گفت بیت چون بود دیدار یوسف
ما حضر ۞ در نباید هیچ پیوند دگر ۞ اصحاب محبت پیش دانند که در عالم محبت چه است
چون یوسف پیغمبر علیه السلام از پیش یعقوب پیغامبر برفت یعقوب پیغامبر را دیده نیز برفت
تا چنانچه او را اند به برادر آنرا نیز ندید چون بوی پیراهن یوسف علیه السلام باز آمد دیده باز آمد
ازین معنی گفته اند بیت هر که او را یوسف گم کرده نیست ۞ گر چه ایمان آورد دل آورده نیست
حدیث برادر فخر الدین نبشته بود قال النبی صلی الله علیه وسلم خَلَقَ اللّٰهُ الْخَلْقَ مِنْ ظُلْمَةٍ
ثُمَّ رَشَّ عَلَیْهِ مِنْ نُوْرِهٖ بحکم آن حدیث ای برادر خلقت جمله مخلوقات از ظلمت بود چون
رَشَّ عَلَیْهِ مِنْ نُوْرِهٖ شد هر یکی بر قدر قابلیت خود نور اقتباس کرده منور شد بر سبیل این
معنی تمام مخلوقات ذرات نور جمال الله اند و هر انواری که در مخلوقات هست مستعار نور
جمال الله است اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ اینجا جلوه گری کند مولانا روم است ابیات
ماه رویان جهان از حسن ما دزدیده اند ۞ ذره ذره دیده اند از حسن و از احسان من ۞ عاقبت این
ماه رویان گاه رویان میشوند ۞ حال دزدان این بود از حضرت سلطان من ۞ بهره شد
ای خاکیان نزدید بار ار دکنید ۞ خاک را نور از کجا حسن از کجا ای جان من ۞ حدیث مسلمانا
دیگر است و مسلمانی دیگر همچنین است همه منافقان در ظاهر مسلمان بودند ولی چون ندا شنیدند کافر
بر آمدند انیست که گفت بیت سالکا اسلام گر آسان بودی ۞ هر کسی چون شبلی استاد هم
شدی ۞ تا نگردی تو مسلمان از درون ۞ کی توانی شد مسلمان از برون ۞ حدیث [illegible]
ابلیس از منصور حلاج سوال کرد که یا منصور ابلیس یکبار انا گفت مردود حضرت گشت منصور

هزار بار در روزی انا میگوید مقرب میگردد فرق چیست میان انا و این انا خواجه منصور جواب گفت ابلیس انا با خود اضافت کرد و منصور انا را با خدا اضافت کرد لاجرم منصور ازین انا مقرب گشت و ابلیس از آن انا مردود شد انیست که گفت بیت گفت فرعونے انا الحق گشت پست ✦ گفت منصورے انا الحق او برست ✦ آن انا را لعنت الله در عقب ✦ وین انا را رحمت الله ای محب ✦ حدیث سعادتی عظیم دان و عاشق خود را در معشوق گم کند هر چه گوید بزبان دوست گوید و هر چه شنود بگوش دوست شنود و کرده او کرده حق باشد بیت کار یکه کنی تو آن در میانه ✦ آن کرده حق بود و یقین دان

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	هیژدهم

اعز ایام مظفر سلام و دعا از کاتب حروف شرف یحیی منیری مطالعه کند فرید جنید حدیث آن برادر رسانید مطالعه افتاده ای برادر بنشین و گفتن همه بیرون پرده هست درون پرده است قطعه سر از ازل طعمه ابدال شود ✦ این جمله قال و قیل پامال شود ✦ هم مفتی شرع را جگر خون گردد ✦ هم قاضی عقل را زبان لال شود ✦ دیگر آن برادر بر قانون و اصول این کار مطلع گشته است از ینجانب حاجت نبشتن کتر مانده هست سوره برت و ل رچه یاد بود رسد آنجا که یاد باد بود سعه هذا از کار و بار خویش هر چه غامض باشد بنویسید در آن باب چنین می حتیاج افتد نبشته آید از دعا کاتب صیت نیمقدر ست که صبغة الله الزم

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	نوزدهم

احادیث آن برادر جمله بخیر بود جمله مطالعه افتاد بخیر باد و مبارک باد اما هوشیار باید بود که نقل از خواجه ابو یزید قدس الله سره العزیز نقلست انسلخت عن نفسی کما ینسلخ الحیة من جلدها ثم نظرت فاذا انا هو ملادلیت ای کانه هو لا انه هو تحقیقا و فرق بین قولنا هو و بین قولنا کانه هو کما ان الشاعر تارة یقول کانی من اهوی و تارة یقول انا من اهوی و هذه مزلة قدم فان من لیس له قدم راسخ فی المعقولات ربما لا یتمیز له احدهما عن الآخر فنظر الی کمال ذاته وقد تزین بما تلالا فیه من حلیة الحق فظن انه هو فیقول انا الحق و هو غلط غلط النصاری حیث راوا ذلک فی ذات عیسی علیه السلام فقالوا هو الاله و حیث یطلق الاتحاد یقال هو هو فلا یکون الا بطریق التوسع و التجوز اللائق بعبارات الصوفیة والشعراء فانهم لاجل تحسین موقع الکلام من الافهام یسلکون سبیل الاستعارة کما یقول الشاعر انا من اهوی

ومن اهوى انا وذلك ما اول عند الشاعر فانه لا يعني به انه هو تحقيقا بل كانه
هو فانه مستغرق لهم به كما يكون مستغرق لهم بنفسه فيعبر عن هذه الحالة
بالاتحاد على سبيل التجوز والتوسع خواجه سنائی راست علیه الرحمة والغفران رباعی
وصف او ز ره علم بیرون نیست + بر حیز و حشمت آید آن او نیست + انچه نزد تو بیش از آن ره نیست
غایت فهم تست الله نیست + این جمله تقریر امام محمد غزالی رحمة الله علیه در شرح اسماء الحسنی
میگوید الحق هو فی مقابلة الباطل والاشیاء تستبین باضدادها وکل ما عبر عنه فاما
باطل مطلقا واما حق مطلقا واما حق من وجه باطل من وجه فالممتنع بذاته هو
الباطل مطلقا والواجب بذاته هو الحق مطلقا والممکن بذاته هو الحق من وجه و
الباطل من وجه فهو من حیث ذاته لا وجود له فهو باطل وهو من جهة غیره مستفید
الوجود فهو من الوجه الذی یکون مستفید الوجود موجود فهو من ذلک الوجه
حق ومن جهة نفسه باطل وهالك ازلا وابدا ومن حیث ذاته لا یستحق الوجود
ومن جهة غیره یستحق فهو باطل بذاته حق لغیره وعند هذا یعرف ان الحق المطلق
هو الموجود الحقیقی بذاته الذی منه کل حق تنبیه حظ العبد من هذا الاسم
ان یری نفسه باطلا ولا یری غیر الله حقا والعبد وان کان حقا فلیس حقا بنفسه
بل هو حق بالله فانه موجود به لا بذاته بل هو بذاته باطل چون آن برادر را این
نوع پیش آمده است من عرف الله طال لسانه باید که گفت و شنید بر قانون
و اصول بود و از قانون و اصول تجاوز نکند تا علم و عقل باقی است بنابران نوشته شده است مطالعه کنند والسلام

بیستم	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب

مولانا امام مظفر بر نفس کافر مظفر باد بحرمت النبی و آله الامجاد سلام و دعا از کاتب حروف
شرف یحیی منیری مطالعه کنند و مقرر آن برادر باد که مکتوب آن برادر مشتمل احادیث بعد از رفتن
مولانا تقی رسیده بود مطالعه افتاد و کیفیت تمام معلوم گشت ای برادر چون بلوث حدوث
دعوی قدس و طهارت حضرت عزت او را نشاید در عالم ما ممتنع الوجود است پس تعیین
باید دانستن که پاکی از لوث حدوث یا در قدم است و یا در عدم از اینجا بیمان می آید که آن عمارت

گفته است لا تعنی ما لا وسع کده محدث را چون بقدم راه نیست عدم شده به عزیزی

تیز میگوید رباعی چون قدس خدای لایزال است * پس دم زدنی کرا مجال است * دعوی

کمال مر بشر را * در عالم قدس او محال است * با لوث حدوث دعوی قدس * هر کس که کند

از وضلال است * پس هر آئینه بشر را بر قدر استعداد و قابلیت خویش بیش نتواند بود و استعداد

قابلیت قسمت ازلی بسعی و کوشش بنده آن مقدار ظاهر شود که قسمت شده است

همین بیش نیست اما چه چاره ای برادر دعاء بزرگان اینست اللهم لا مانع لما اعطیت

اگر هژده هزار عالم جمع شوند چون خداوند جل و علا بنده را مرتبه و محلی در دنیا و یا عقبی نهاده بود

باز نتوانند داشت اعتقاد برین محکم کن و باکی مدار اگر همه کونین بر در تو روند چه باشد و قصه ما

دراز است جمله میدانند آنرا چه نویسیم در کار خود باید که صادق بود و در سعی و کوشش بحکم

شرع جد و جهد نماید و برین آیت تامل کند قال الله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و

یغفر لکم ذنوبکم عزیزی گوید ابیات خیالست اینکه بی شرع و طریقت بکشاید بسعی حقیقت

طریقت بی شریعت حاصل * حقیقت بی طریقت نیست حاصل * یکدیگر تعلق بر سه دارد کسی کان تعزر دگر دین [illegible] عاقبت [illegible]

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	بیست و یکم ۲۱

برادر اعز امام مظفر اعزه الله بمحبته سلام و دعا از کاتب حروف شرف یحیی منیری مطالعه کنند

عرض آنکه مکتوب آن برادر مشتمل با احادیث رسید مطالعه کرده شد و بر مقصود اطلاع یافته

بحمد الله شکر بدان برادر واجب است که حق سبحانه و تعالی آن برادر را چنانچه او ست بدو نموده

تا از وی بکلی ببرید و بیزار شد و دشمن گرفت و ببریدن از خود و دشمن گرفتن نفس خود بشارت سنت

محبت حق سبحانه تعالی و دلیل است بر گشاده شدن کار و بار مردان که همه را مقدمه فتح باب

همین بوده است که او را چنانچه او ست بدو نموده اند تا از خود بریده است و بدو پیوسته و آنکه

نوشته بود که یکی شیخ میگوید و یکی مخدوم میگوید و یکی مرد دین میگوید و یکی میگوید برکت قدم تو

چنین کار شد ای برادر چون ترا چنانچه تو بودی بتو نمودند اگر هزار چنین و چنین بگویند و بنویسند

هرگز بدان فریفته نشوی لیس الخبر کالمعاینة این دعا در آن محل بخواند اللهم اجعلنی

خیرا مما یظنون و لا تؤاخذنی بما یقولون واغفر لی بما لا یعلمون اهل معرفت را

از مدح و قدح خلق چه زیان که نزدیک ایشان مدح و قدح خلق هر دو یکی است نه ممدوح خلق ممدوح است
و نه مذموم خلق مذموم است ممدوح حق ممدوح است و مذموم حق مذموم است پس خاطر ازین قسم
فارغ دارد در کار خود باشد تا روز بروز مزید بود زنهار کلفتی کردن و سبکی نمودن نشاید در صحبت
آن برادر چندین کسان مشغول اند همه زبان دارد آنچه حق تعالی نصیب و قسمت آن برادر کرده است
سهانست لا ینقص و لا یزید چون چندین کسان بسبب آن برادر در کار در آمده اند درین کار
باید که عمل بر نیت ایشان کند در نسبت ایشان بگوید آنچه بگوید و نگوید آنچه خود با حق تعالی دارد
چنانچه عزیزی گفته است با شرع هوشیار باشد و با خدای دیوانه با عشق آشنا باش و بعقل
بیگانه و از خواجه یحیی معاذ رازی نیز منقول است در ملا گوییم ای خداوند من و در خلا گوییم ای
دوست من و در وحدت گوییم ای من هر دو طرف راست میرود این طریق پسندیده است
و مقبول هم است ارباب معرفت و اصحاب بصیرت همه این گفته اند که بهر مقامی که رسی
و بهر مرتبه که برآیی باید که مقلد شرع باشی و دیگر آنکه مسعود مکتوبی نبشته بود و رساله نیز فرستاده که خلوت نشسته ام حاصل آن
در کمین الله هشیار و پلید بود او از نیز هوشیار باید کرد و این قسم از زبان مشهور شده است چنانکه میشنود دعا و ثنا و کتب بخیر باد بحرمت النبی و آله الامجاد

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	بیست و دوم

من پاکباز عشقم تخم غرض نکارم ‡ پشت و پناه فقرم پشت طمع نخارم ‡ هم ‌بند خلق
باشم نه ‌ار کسی هراسم ‡ مرغ کشاده بالم برگ قفص ندارم ‡ مکتوب آن برادر متواتر میرسد
و مطالعه کرده میشود نیک موافقت خاطر و قبول دل می آید مزید باد بلند همتی آن برادر
بقرائن احوال و بتقریر اقوال خود معلوم شده است مع هذا تاکیدا و تحریضا للطلب الزیادة
نبشته آید ای برادر فی المثل اگر هر دو عالم را البرد تو آرند و گویند تراست هر تصرف که خواهی
بکن هوشیار باش از آنچه فوق الدنیا و الآخرة است محجوب نگردد و قطع طریق نشود همان
گوید که عارفان گفته اند بیت دنیاست بلاخانه و عقبی هوس آباد ‡ حاصل این هر دو
بیک جو نستانیم ‡ و از اینجاست که خواجه بایزید که سلطان عارفان عهد خود بود قدس الله
سره العزیز فرموده است لو اعطاک ادم و خانیة عیسی و نجوای موسی و خلة ابراهیم
صلوات الله علیهم فاطلب ما وراء ذلک فان خزائنه عظیمة و وراء ذلک کثیر لکثیر

چون مطلوب نامتناهی بود طلب او نامتناهی بود پس رونده را که بقدم نامتناهی همی رود
در زمانی او را مزید قوت بباید خواست تا از مرتبه که در آنست برتر آید و بمرتبه که فوق آنست
اندر آید عزیزی اینجا گفته است فرمان قُلْ رَّبِّ زِدْنِیْ عِلْمًا حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم را بشارت برین است اینجا عقل خواهد که در آید در راه زند گوید محدث را بذروه اعلی
قدیم بر آمدن و ممکن را در سراپرده واجب الوجود در آمدن راه نیست الحذر الحذر یا ایها الماء و
المدر آخر نشنیده بیت در جام بتا بادهٔ بیش بحر * رو عشوه مخر که بیشمار است * اما عشق
در گوش جان میگوید لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللهِ همین اظهار عشق در وجود از لست تا العشق میگوید
فالمسابقة المسابقة و آتش سوزان سلوک در دل نهادن امر است تا الطلب از ینجا گفته شده است
رباعی برخیز دلا بعشق صادق * در راه طلب برو قدم زن * بر بام فلک ببا همت * بر
سدره منتهی علم زن * وانگاه بعون حضرت او * بگذار حدوث بر قدم زن * و این خلاف
میان عقل و عشق ازانست که در طور عقل تقسیم مستحیل و ممکن است و در طور عشق این تقسیم نیست
بلکه همه ممکن است از ینجاست که عاشقان از یکرنگی میگویند یعنی نزدیک آورد و قبول منع و عطا و
وفا و جفا همه یکی است این دقیقه نگاه دارد حدیث برای فخر الدین مکتوب فرستاده شده است
و طاقیه مالیده از سر خویش برساند و بر بعضی یاران که ایشان را مکتوب نرسیده بود دل بلند کے
میکردند ایشان را نیز نوشته شده است برساند یاران را جمله سلام و دعا برساند این زمان پیری غلبه
کرده است نظر فتور پذیرفت و دست می لرزد بر همه نبشتن نمیتوانم عاقبت آن برادر بخیر باد بحرمت النبی و آله الامجاد والسلام

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	بست و سوم ۲۳

برادر امام مظفر بر نفس کافر منصور باد سلام و دعا از کاتب حروف شرف یحیی منیری مطالعه و
در کار و بار خویش جد و جهد نماید تا روز بروز قدمی در فقر پیش میرود و بمرتبه از مراتب سالکان بر آید
ان شاء الله تعالی کار در فقر مستقیم گردد چون کار در فقر مستقیم گشت بی ساقی و بی شراب
مست شد و بی تخت و بی کلاه کیقباد و کیخسرو گشت بیت بی ساقی و بی شراب
مستیم * بی تخت و کلاه کیقبادیم * مِنْ مَنَازِلِ السَّائِرِیْنَ فَاِنْ قِیْلَ هَلْ یُوْصَفُ الْعَبْدُ بِعِشْقِ
الْحَقِّ اَمْ لَا قُلْنَا اِذَا فَسَّرْنَا الْعِشْقَ بِاَنَّهُ تَجَاوُزُ الْحَدِّ فَالْحَقُّ لَا یُوْصَفُ بِاَنَّهُ یُجَاوِزُ الْحَدَّ

فلا یوصف بالعشق ولو جمع محاب الخلق کلهم لشخص واحد لم یبلغ ذلک استحقاق قدر
محبة الحق فلا یقال ان عبدا واحدا جاوز الحد فی محبة الله ولا یوصف الحق بانه یعشق
بهذا المعنی وهذا قول المشایخ ولئن اذا فسرنا العشق بانه مجاوزة حد العبد فی محبة الله
وهو حق وکذلک لو فسرناه بانه مجاوزة حد العبد فی محبة الله فهو حق ایضا ویوصف
العبد به بما ذکرنا خاطر ازین تقریر این می آید که تجاوز از جانب بنده هست که بنده چون خداوند
دوست داشت از مقام بندگی تجاوز کرد بمقام محبی رسید و چون خداوند عز و جل بنده را دوست
داشت بنده از مقام بندگی تجاوز کرد بمقام محبوبی رسید در یحبهم و یحبونه این معنی حاصل است
تا عزیزی یحبهم و یحبونه را عشق نام گفته فائده نزدیک محققان تمام هست حروف مقطعات
اشارات با عشق هست و در شرح اسماء الحسنی مولانا حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه همین آورده هست در کتابی که در کتب منزل است
لا یزال العبد یذکرنی حتی عشقنی و عشقته عاقبت و خاتمت بخیر باد بحرمت النبی و آله الامجاد والسلام

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	بست و چهارم ۲۴

بعد از مطالعه سلام و دعا از کاتب حروف شرف یحیی منیری این ابیات خواجه فرید عطار رحمة الله
علیه نظر کند بیت سالکی ساحت طلب ریحان راه ❊ پیش روح آمد بصد دل روح خواه ❊
گفت ای عکسی ز خورشید جلال ❊ پرتوی از آفتاب لایزال ❊ هر چه در توحید مطلق آمده است
آنچه در تو محقق آمده است ❊ چون برمنی نور عقل و معرفت ❊ نه تو در شرح آئی و نه در صفت ❊ نیست
بالا سو مخلوقی دگر ❊ نیست بیرون تو معشوقی دگر ❊ هو تامل شافی کند در رموز و اشارت این چهار ابیات
قانون فهم کند تا بداند که بیرون تو نیست هر چه هست پس هر چه طلبی در خود طلب اگر برین شاهد
خواهی از قرآن بشنو وفی انفسکم افلا تبصرون و ازین بیت نیز نظر کند بیت آدم اول
سوی هر ذره شتافت ❊ آنچه او در ره نیافت در ان یافت ❊ و آنکه گفت سر همین هست که گفت
آنچه تو گم کرده نه هست اندر تو تو خود را برده ❊ چنانچه در کلام مجید فرموده اند نحن اقرب
الیه من حبل الورید مو بد این معنی هست الحسن را که اهل معنی هست اهل صورت را درین گذر
نیست که گفت ❊ این همه علم جسم مختصر هست ❊ علم رفتن براه حق دگر هست ❊ و دیگر آنکه چه کرد
از همه هزار عالم گفت و نفخت فیه من روحی مگر آدم را تا از ان سر جود عطا کیا آمده شناخته

گشت واگرنه آب وخاک را این مرتبه از کجا از ینجا گفت رباعی خاک را چون کار با پاک او فتاد *
پیش آدم عرش در خاک او فتاد * آسمان و عرش و عنصر چیست پوست * خاک الحق جمله را مغزے
نکوست * از ینجا قلم بیشتر نتواند شد که راه بیچاپیچ ست چنانکه گفت ع چرخ میخواهد که این پری
برد * او بسر گردانی این سری بود * گنج خود در قعر جانش پست کرد * تا کسی آنجا نیارد دست کرد *
عزیزے عذر خواسته ست ع ای دریغا هرچه گفتم هیچ بود * دیده کور و راه بیچاپیچ بود * عاقبت
وخاتمت بخیر باد بحرمت النبی وآله الامجاد والسلام فائده از تفسیر لطائف یُقالُ العابدُ
یُؤثِرُ بالدُّنیا غیرَهُ والعارفُ یُؤثِرُ بالجنّةِ غیرَهُ وعزیزٌ مَن لا یَطلُبُ مِنَ الحقِّ لِنفسِهِ شیئًا لا
فِی الدُّنیا مِنَ الجاهِ والمالِ ولا فی الجنّةِ مِنَ الافضالِ ولا مِنهُ ایضًا ذرّةً مِنَ الاقبالِ
والاحوالِ والوصالِ كذا وصفُ الفقیرِ یكونُ بسقوطِ كلِّ اَرَبٍ فائده المحبُّ یُوجِبُ تقدیمَ
مُرادِ حبیبِكَ علی محبوبِ نفسِكَ فمن لم یُؤثِر محبوبَ ربِّهِ علی المحبوبِ نفسِهِ انسلخ
مِن محبّةِ ربِّهِ ومن خلا مِن محبّةِ اللهِ وقعَ فِی الشِّقِّ الآخرِ فائده ای برادر چون
حق حضرت اوست آنچه جز اوست باطل بود و حق را باطل کے قابل بود حاصل امر
آنیست . وجود حق ست و عدم باطل و امکان ماندن که درمیان وجود و عدم ست
از وجهی که عدم دارد باطل ست و از وجهی که وجود موجود دارد حق ست تو اگر میتوانے
آتش غیرت برافروز و آن ذو الوجهین را بسوز تا از درد دمی بازرهی فائده ای برادر این قسم
از برای تاکید محبت را بود یعنی چون محبت میان دو دوست موکد بود در عالم وداد بیکدیگر قسم بعود
عجب محبت مالم یکنی و محبت او لم یزلی و در مذهب عشاق غیرت لم یزلی راست نه من لم یکنی
آنچه محبت را از شراب محبت مست میکند و لم یکنی را در لبست میکند بس هستی خویش
میکند تا از و عبارت میکند و بخود اشارت میکند و میگوید انا الحق سر این معنی ست فائده
ای برادر ملک وصال فراخور عشق نیست زیرا که معشوق را تکبر و تعذر لازمه ذات ست بے
آرایش عشق میسر نشود و تذلل و تخشع لازمه وجود عاشق بے آرایش عشق میسر نشود
بدین نسبت در اوصاف ضد یکدیگر اند و ضدیت در عالم اوصاف بود و ذلک سر مثنوی
هیچاره دلم کرد تمنا ے وصال * بشنید ندا از عالم عز و جلال * کای عاشق دل شکسته بگذر از خیال

در مذهب ما کشتن تو هست حلال + فایده ای برادر وصل کاری عظیم است و موعود است
اما اندام غیرت عاشق او را در خزانهٔ غیب نهان میدارد یا غیرت معشوق عقل میگوید از شرفی
که مر آن معنی راست عاشقان از خویش نهان میخواهند عشق میگوید که لولو نزد بحر نیک
عزیز است از غایت غیرت آنرا در جوف خود میدارد پنهان ای برادر جمله نعیم دنیا و آخرت بدر خواست
حاصل شود مگر وصل که به برخاسته حاصل شود پس زیرا که عشق خود کافی است هر که بطلب
آورده بشمشیر غیرتش محو کند مگر در خور مراد بر سر وقت شکسته افتد و از راه رحمت گوید هاانا ذا
این معنی را عقل بر نتابد قطعه در مضطبه فتاده عاشق زار ؛ با محنت بیشمار و درد بسیار
با کلبه و دیده اندر شب تار ؛ ناگه بسر وقت وی آمد دلدار ؛ فایده قصه بگذار وصل بدر خواست است
عاشق میسر شود نه بر خواست او مهیا شود اگر بدر خواسته میسر شدی جواب لن ترانی نیامدی
و اگر بر خواسته او مهیا شدی الابرداء کبریائی در میان نبودی حاصل مراد معشوق باید
که از وجود عاشق حاصل شود چه جای در خواست و چه جای بر خاست است فایده
هر زمان از عالم محبوب این خطاب بسمع جان هر یک از عشاق میرسد اَیُّهَا الْمُسَافِرُ اِلَی الشَّرْقِ
اَیُّهَا الْمُبَادِرُ اِلَی الْغَرْبِ اَیُّهَا النَّاظِرُ اِلَی الشَّیْءِ اَیُّهَا الْمُسَارِعُ اِلَی الَّذِی اَیْنَ تَطْلُبُهَا اَنَا ذَا فایده
ای برادر چون معشوق مستتر ابد و میساند قدر تو در عالم که داند نظم ای روی تو مایهٔ امانی ؛ در سر دو جهان
یکسر نمانی ؛ در عالم الست جمع گشته ؛ بی هیچ شکی همه معانی ؛ در عین مکانت
چون بجویم ؛ چون عین تو هست لامکانی ؛ محبوب قدیم را تو دیدی ؛ در عالم خویشتن
عیانی ؛ تو خسرو عالمی نه تمکین ؛ نور از عالم جنانی ؛ این سر بگویم ای نکو رو ؛ از عالم نوا گر بیانی ؛ بیچاره نظر بیار و تحلی ؛ بگذار ز حدیث خود نوا گفتنی

بست و پنجم ۲۵	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب

ظلم و عدل خوب و زشت و کفر و دین از جهان عقل بر خیز دیقین کز جهان عقل را بر هم نهی +
ذرهٔ عشقش کند دست تهی از رمز و اشارت این پنهاد باید فرق میان طور عشق و طور
عقل تا بداند که طور عقل کاری دیگر است و طور عشق کاری دیگر اَلْعِشْقُ جُنُونٌ
آنچه بر عاقل بود بر مجنون نبود این مقرر است بیت این دولت بیدلی بهر دل ندهند ؛
این منزل بخفتگان منزل ندهند ؛ در عالم عشق آنچه بی عقل نداشت ؛ یکذره بصد هزار عاقل ندهند +

این بیت بدین اشارت میکند بیت صف عاشقانست اینجا نده ای فقیه بیدم * که بمغز
پستان نتوان شمار کردن * لامحال که عاشق بیدل بود و تن بیدل مخاطب نیست
این ثابت است ازین قضیه بیرون آید جمله ابیات و کلمات که بر کسی را درین باب افتاده است
چنانکه گفت بیت عاقلان را شرع تکلیف آمدست * بیدلان را عشق تشریف آمدست
مرتبه چون العشق جنون الهی بود همین آید و ازکجا تکالیف ازکجا مثل است لیس علی
الخراب خراج ای برادر از معلومات است که تکالیف دایر است بر طور عقل وجود او عدم او
آنجا که طور عشق است عقل آنجا کجا و این جمله که تقریر افتاده است مضمون این حدیث است
از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم منقول است که اِنَّ اللّٰہَ لا یُوَاخِذُ العُشَّاقَ
بِمَا صَدَرَ مِنْهُمْ آنچه از عشاق در وجود آید بروی نگیرند که عاشق بیدل بود و بی اختیار او
در وجود آید و بجبر او صادر شود و انیست که گفت مثنوی کار عاشق اضطراری او فتد *
وان ز فرط دوستداری او فتد * لاجرم دیوانه را گرچه خطاست * هر چه میگوید بگستاخی
روا است * هر چه از دیوانه آید در وجود * عفو فرمایند از دیوانه زود * ایضاً این تقریر جمله رفت
موافق علم است هیچ اصلی منقوض نمیشود و هیچ خللی در فروعی نمی افتد از آنجا که این معنی قیمتی است
و ظاهرش منکر نماید اهل ظاهر قبول نکنند لیکن بر اهل بصیرت پوشیده نیست بغایت کشاده است پس اگر
منکری این فهم نکند ایشان از آن هیچ چنانکه گفت بیت مه ار منکر نگردد گو مچین * کور خورشید ار نه بیند گو مبین
ما از آنکه چنانچه جمال باشد نگار کمال باشد * در عالم نیش عاشقان گر بار نیز مجال باشد * با صنع جمال خوب دلبر نقصان نبود کمال باشد

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	بیست و ششم

برادرم اعز مولانا مظفر اکرمه الله بتحیته سلام و دعا از کاتب حروف شرف یحیی منیری مطالعه
کند غرض آنکه مکتوب آن برادر درین وقت رسید مطالعه کرده شد شور و غوغا بسیار بود ای
برادر چون امام شبلی را پرسید رحمة الله علیه صفت العارف گفت صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ پس مارا
این شور و غوغا چه سود کند لب بر باید بست و در اندوه این حدیث باید سوخت و ماتم و مصیبت
خود باید داشت مرد فش خداوندان این قصه است تا در دنیا بوده اند بر اندوه و ماتم این حدیث
بوده اند چون از دنیا بیرون رفته اند با این حدیث و با این اندوه بیرون رفته اند و امروز که در گور

خفته اند و فردا که از گور برخیزند باین اندوه و باین حدیث برخیزند آخر شنیده که درد چون درد موسی
علیه السلام نه سوز چون سوز موسی علیه السلام و نه شوق چون شوق موسی علیه السلام
و نه دعا چون دعاء موسی علیه السلام و نه سوال چون سوال موسی علیه السلام نه جواب
لن ترانی ازین معنی گفته است **قطعه** چون عاشق خاص یار حضرت نیست ✦ بر فور جواب لن ترانی را
ای دوست بدانکه در خور باده چوبی و چرائی و شبانیست ✦ چون آن دولت موسی علیه السلام
با جلالت با رسالت با شرف نبوت نبی نشد ضرورت این توقع دیگر از ادریاقی باید کرد و با اندوه
ماتم خود باید ساخت ای برادر آنکه گفته اند درد ما ابدی است چه پنداری برهنه است ازینجا است
که گفت **ابیات** همه مردان دین ازین مصیبت ✦ جگر تافته و دلها کباب است ✦ ندر دین
همه پیران ره را ✦ محاسن تا بخون دل خضاب است ✦ ای برادر چه گوئی حدیث را این بود که در
حضرت بیچون راه باید ازینجاست که عقل گوید **بیت** در جام شراب ای بشر نه عشق میگرد که
بیشمار است الحمد لله الذی اتینا الماء والمد اما عشق میگوید **بیت** بکش جام دو صد از
باده عشق ✦ بزن دستی بگو معشوق با ماست ✦ در یحبهم و یحبونه این سر پیدا است آنرا که
در عالم عشق شید است ازینجاست که درویشی گفت این آیه مرا مقدمه مزامیر عشق است
که مفهوم ازین آیه اهل علم و صحو را اگرچه تحابب است اما مفهوم اهل عشق دیگر تعاشق است
ای برادر چون خلعت یحبهم و یحبونه با آدمی فرستاده اند هر آئینه آدمی خسرو عالم کون است
و پادشاه آنجهان لامکان که گفت **مثنوی** کاملان در راه حق خون خورده اند ✦ بندگی و حق
گزاری کرده اند ✦ لاجرم در بندگی سلطان شدند ✦ بهتر خلق جهان ایشان شدند ✦ هر کسی که بیافت وصل او را ✦ در دو
جهان بکام باشد ✦ سلطان بود از بندگی کیش ✦ در عشق ... نام باشد ✦ دست ...

مکتوب — **بسم الله الرحمن الرحیم** — **بیست و هفتم**

سلام و دعا از کاتب حروف شرف یحیی منیری مطالعه کند عوض آنکه مکتوب آن برادر اعز الدنیا
رسانید مطالعه افتاد فریاد بسیار بود ای برادر در منزل که قدم نهاده مردان همان منزل در فریاد اند
آخر شنیده **شعر** قد تحيرت فيك خذ بيدي ✦ يا دليلا لمن تحير فيك ✦ آنکه خواجه ابو العباس
رحمة الله علیه گفت هر که ترا شناخت و مارا ز جان خود بر آورد همین فریاد است ای برادر محبت

وقتی بود که از محبت چندان فریاد کند که دوزخیان را بروی رحم آید بر بو بهشتیان را رحم نیامده است
چندین فریاد چیست ای برادر آتش دوزخ تن بسوزد و آتش محبت جان بسوزد شمشیر
غازیان با جان کافران بکند که آتش محبت با جان محبان کند بیت خاکی آن مردم بماند یادگار زانکه از وجود عاشقان جز خاکستر چیزی بر
چون سنت این حدیث چنین رفت الا بر بیابد سوخت و خاکستر بباید شد و فریاد نخواهند کرد جز رضا و تسلیم دیگر نیست چو
سوختن و خاکستر شدن راه که المحبة لا تبقی ولا تذر عاشق لا یبقی لحما ولا دما ولا عظما ولا جلدا الا رقبته ثم یعود خالقا جدیدا

بست و ششم	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب

امام مظفر بشنو این دو حدیث هر دلی را که بنور خود منور گردانید آن دل بحق عین گشت خلوت
و عزلت در اسلم شد بی تفرقه خداوند جل و علا در صفات تشبیه صادق است اما اثر التصفت مظهر
طالب مستعد که مقتضاء حکمت اینست تا آنجا ظاهر گردد دل آن برادر مستعدی شده بود ظاهر شد صفت
موحد حقیقی آنست که در جمیع امور اول و آخر هر چه او را پیش آید رجوع او بحق بود و اگر نه تعدد و تکثر شود موسی
علیه السلام را فرمان بود اگر علف ستور طلبی و یا نمک دیگ طلبی از من طلب اما در صفت عارف
آورده اند که امام شبلی رحمة الله علیه را گفتند عارف کیانند و صفت عارف چیست گفت
صم بکم عمی او را گفتند هذا صفة الکافرین فقال الکافر صم عن سماع الحق بکم عن قول
الحق وعمی عن رؤیة الحق والعارفون صم بکم وعمی عن غیر الحق نماز و روزه فرموده است
و الهام فرموده حق بی شبهه فرموده حق مقدم بود مشهور تی چندکه وظیفه قدیم شده است زنهار آنرا
نگذارد و هر چه او را عطا شود از حضرت عزت از برکت آن داند فائده نفس کافر در بیان در همه جا
شده است نه تنها ترا بلکه مردانرا اینست که گفت بیت ما سینه بان در گروه هستان شیرین پسر خود را عاشقان
در شور و شر چون بگذرند این باب راه و اگر نه همچنین است که در دنیا در بهشت بود آنچه امام قشیری آورده است
در اشارات قرآن آنچه مومنان را فردا خواهد بود در بهشت جهرا امروز اولیا را حاصل است سرا
همین است حق توبه دهنده اول آنکه بر نسبت این عصر و این توبه کننده گان بسیاری باید که
شریعت و طریقت جمع باشند تا ئب بوده هر و آنکه توبه میکند حق او این باشد والله اعلم که
بقدر استعداد خود را ارشاد کند در شریعت و در طریقت آنکه وما علینا بیان کند تا او در دنیا اهل
آن که باشد توبه دهنده در شفقت چنان بود که پیغامبر صلی الله علیه و سلم در حق صحابه رضی الله عنهم

ذکر مخدوم شاه مظفر شمس بلخی رحمة الله علیه

آن سلطان جهان تجرید آن قهرمان ایوان تفرید آن خورشید آسمان دریافت و برخواست
آن برگذشته همتش از مقام درخواست آن نشاد دیده تجلی ذات آن بقا یافته در سر صفات آن
پاک باز فضای ملکوت آن شاهباز هوای جبروت و لاهوت آن صدوق شکر کبریای ربانی
آن نازنین حضرت علیای سبحانی آن جان شیخ جهان دانای دان معرفت کنجی برهان الحق
والدین شیخ مظفر شمس بلخی از اجله شیوخ طریقت و اغره اصحاب حقیقت بود و در مراتب معرفت
و دقایق آن و اسرار توحید و حقایق آن کمال داشت و در ریاضت و مجاهدات راسخ ترین سالکان
بود و در سیر الی الله او را قراری نبود تا بمقصود نرسید و در سیر فی الله آرام نگرفت تا در فضای
عشق نا متناهی نیفتاد جز عشق خدا تعالی چیزی فرود نیامد تا بود در درد و محبت حق مصروف
بود دنیا چه بود آخرت پیش همت وی قدری نداشت در هر طوری عالی کلام بود شیر مرد سخن او را
کار بند دون همت راه فرا پیش گیرد در هر طوری شورش داشت مرشد سالکان چالاک و جانباز
بود هر که جان و تن در باختی شایسته خدمت و صحبت وی شده و هر که نه چنین بودی در صحبت وی قدم
نهادن نتوانستی و در ابتدای حال او اشتغال تعلم شریعت بر وجه کمال بود بر هر درویشی که رفتی
مشکلات علم پرسیدی چون در جواب شفا نشدی اعتقاد درست نکردی و پدر او شیخ شمس الدین یحیی
خلیفه شیخ احمد چرم پوش بود او میگفتی که شیخ احمد مرد بزرگست خوارق عادات بسیار دارد اما
اعتقاد ما بر کسی شود که او در علم راسخ باشد در آن روزها آوازه تبحر حضرت مخدوم جهان شیخ
شرف الدین منیری در علوم اطوار اربعه شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت جهانی گرفته بود و او را
میل طبیعت سوی مخدوم جهان بود اما بسبب رضای پدر در توجه تاخیر میکرد پدر چون دریافت
گفت برای لست هر جا که عقیده تو قرار گیرد آنجا توجه کنی بعده بخدمت مخدوم جهان
آمد آنچه مشکلات علمی داشت پرسید مخدوم جهان آنرا جوابهای شافی گفت اگرچه او از تدبیر
علم لا تسلیم بسیار گفت مخدوم جهان با خلاقی که داشت با او سخن گرم نگفت به بیان واضح کلام
او را حل کرد آخر مجلس سر دلاوری بحث خود پشیمان شد و باخلاق مخدوم جهان ربوده شد

بعد از آن ابتدا طلب با بندگی مخدوم جهان پدید آمد بلکه محبت پیر که از فیض فضل خداوند ذو الجلال
اندرون سر بود التماس ارادت کرد مخدوم جهان او را بشرف ارادت مشرف گردانید بعد از آن
التماس مشغولی راه طریقت کرد مخدوم جهان گفت مشغولی راه طریقت بی علم نشود شما علمی
که خوانده اید به نیت جاه و منزلت بود چند آنکه بهره نیست بخلوص نیت لله باز از سر خوانید و تحقیق
کنید تا ثمر بکمال افتد بموجب تحقیق سلوک گردد آن عالی همت همچنان کرد همان ساعت وداع
شد پیاده پای روان گردید چند کروه رفته بود که در پایها آبله افتاد طاقت روانی نماند زیر
درختی تکیه نشسته بود که ملک زاده یکی از مریدان حضرت مخدوم جهان برای سفر درشت خود در
دهلی میرفت در زیر همان درخت فرود آمده شناخت پرسید کجا میروید بندگی شیخ مظفر کیفیت
حال خود بفرمود ملک زاده فی الحال خوش شد یک اسپ برای سواری او باعزاز و اکرام تا دهلی
رسانید ملک زاده در کار و بار خویش رفت و شیخ مظفر در طلب علم مشغول شد از سر آغاز کرد موازنه
دو سال در تحقیق علم لله بود و در آن روزها سلطان فیروز کوشکی راست کرده بود برای اندریس
در کوشک مذکور شیخ مظفر را اختیار کرد شیخ مظفر اگرچه راغب نبود اما برای اولو الامر قبول
کرد تا روزی در کوشک در تدریس مشغول بود ناگاه سلطان پیدا شد چیزی گفتن گرفتند
شیخ مظفر را حالتی پدید آمد در حال خود را از کوشک فرود بینداخت خدا تعالی نگاه داشت
هیچ مضرتی نشد بعد از آن حال خانه غارت کنانید طرف بهار روان شد بحضرت مخدوم جهان رسید
مریدان عالی همت را کار بر حسب همت ایشان فرمایند والله اعلم حکمت درین آن بوده باشد
که جاهی که بوفور علم حاصل او را شده باشد شکسته گردد خود را از جمله جاهلان پندارد چون
تخلص نیت لله طلب کند خدا تعالی او را از آفت جاه که زنار آهنی است نگاه دارد پیران حاذق
مریدان را بر حسب حال کار فرمایند سماع است که مخدوم جهان او را خدمت فتوای خانقاه فرموده
بود او در آن خورسند بودی هرچه فقران کار میفرمودند اطاعت کردی التفات بعزت و خواری
نکردی جامها اگر پاره میشدی پیوندها میدوختی و گرما میداد روزی مخدوم جهان در جامهای
او سخت پاره شده است در صورت نهایت خواری رسیده و با چنین هم خرسند است بزبان
حال و این بیت میگفت بیت خوشم بدولت خواری و ملک تنهائی که التفات کسی را

به روزگار هم نیست * گفت مولانا مظفر را جامهای لطیف پیش نهادندی و مقامهای لطیف و مروح برای مشغولی او ساختندی
و جامه خوابهای لطیف و نرم دادندی و طعامهای گوناگون ساختندی چنان کردندی لیکن او در محبت خدای تعالی طلب
چنان بود که اینها در انجملت خارها می‌بود و از آن فقر روشن شده بود بدین معنی پرده از زبان حال این یک می‌گفت
بیت جان آدم چون لب بر فقر سوخت * هشت جنت را بیک گندم فروخت + نقل است در آنچه
بالای دهلیز مشغول بود در روزی شیخ مظفر بالای دهلیز دست بالا کرده ایستاده بود نظر مبارک
مخدوم جهان بر وی افتاد دید که گوشت در اندام نمانده است پوست با استخوان چسپیده پهلوی
او بر آمده است حضرت شیخ جهان روی سوی قاضی زاهد آورد فرمود زاهد می‌بینی چه راست
شده است این که لا سلم گویان آمده بود و انواع انعام و اکرام ارزانی فرمود سماع است که
رفتی از مشغله خود بیرون آمد پیش مخدوم رفت و گفت من در مشغله نشسته ام و در دل
ذکر فلان شد یعنی منکوحه هر بار در اختیار سگ یزید در مشغله نشستن چه سود کند مخدوم جهان ظاهر با او چیزی نگفت
دیری نشسته بود بعد از آن گفت من فلانه را مطلقه گردانیدم مخدوم جهان این سخن چون از وی شنید گفت شما را حاجت
بخلوت نیست کار خود تمام کردید هر جا که باشید و هر جا که باشید یکسان است سبب علو همت خویش بر خاست و در پای
محبوب دل پیچیده گفت آنکه گفته اند پیران در طلب مریدان اند تا خود را در آئینه مریدان ببینند آن
مرید او بود از مجذوبان بقوت جذبه و به بدرقه پیر از عقبات ترقی نمود و از غلبات احوال بمقامات
تمکین رسید با این همه که در مقام تمکین بود شور و غلبه حال و از حد بیرون بود چون حلاج و عین القضاة
می‌بود متاع دنیا بوی ... نزدیک او باشد هر بار که در خانه چیزی متاع دنیا وی دیدی
خلق را گفتی که غارت کنید نقل است که صحیح مسلم نسخه مصحح در غایت تصحیح بود در کاغذ ... بخط
عرب نوشته بود شیخ الاسلام شیخ حسین معز شمس بلخی را قرأت صحیح مسلم هم بر آن نسخه بود و آن
نسخه شیخ حسین طلب کرده بود و گاه برای مطالعه از شیخ حسین می‌طلبیدی روزی نسخه مذکور
پیش او بود سائلی آمد و چیزی طلبید در گرد خود چیزی نداشت که بدهد همان نسخه بسائل نذر کرد
و داد شیخ حسین بشنید رفت عرض کرد که شما این نسخه مرا عطا کرده بودید گفت چون من دادم
فقیر هم بدهد بعده شیخ سی و صد تنگه از آن سائل خرید کرد نقل است عزیزی تنگهای نقره برای
ملاقات آمده بود بعد شرف ملاقات آن تنگهای نقره بهر یکی حاضران مجلس بخشش کرده داد

دو تنکه مانده بود خادم آن را بر طاقی گذاشت آن بزرگوار بر عادت خویش در نماز مشغول شد هر وقت
که او تحریمه برای نماز بندد در نظر دو ستوران پیش آیند و او لاحول بفرستد و باز در نماز مشغول شود
باز بوقت تحریمه دو صورت ستوران پیش بیایند بعد لاحول گویان دفع کند چون تکرار این معامله شد
خادم را گفت ای عزیز تفحص کن آلایش دنیا چیزی در خانه مانده است که هر بار مرا در نماز مزاحمت
میدهد دو صورت بسته پیش می آید خادم رفت تفحص کرد هر چند تفحص کرد هیچ دنیاوی نیافت
باز آمده عرضداشت کرد باز چون در نماز شد باز همان دو ستوران صورت بسته پیش آمدند خادم را
زجر کرد او تتبع و تفحص شافی چون کرد بر طاقی دو تنکه نقره بود پیش آورد گفت بشتاب کن چون بیرون
انداخت آن صورت ستوران دفع گشت گفت الحمد لله المنة لله نقل است در حجره
حضرت شیخ جهان در راجگیر مشغول می بود شیخ مظفر را برای مشغولی حجره تعیین کرده بود در آن حجره
مشغولی بود از آن اربعین سی و چند روز گذشته بود که امیر شیخو قوال آمده پیش در حجره بیتی بر گرفت
نظم کیش ما بشکستن بخود عهد وفا را الله الله تو فراموش مکن صحبت ما را بیت در این دنیا
گذشتی او سالها بگذشت هنوز بوی تو می آید از منازل ما او را طاقت نماند اربعین شکست
در حال از حجره تواجد کنان بیرون آمد از برخاست و در باخت او چه توان گفت و در خوارق عادت
شانی عجیب داشت لیکن ظاهر نشدی مگر بغلبه وقت و یا بمصلحت مریدی نقل است که روزی برابر شیخ
در مجلس حاضر شد شیخ منهاج الدین حاجی در آن مجلس حاضر بود سخن در فرضیت حج افتاد شیخ منهاج الدین
بر طریق تعریض بجانب پیر او گفت که حج بر همه مسلمانان فرض است و نوع مفاخر فعل از حج ظاهر کرد
او را از شنیدن کلمات شیخ منهاج الدین نوعی حرارت در باطن پدید آمد فرو خوردن نتوانست
آستین شیخ منهاج الدین را بر بود و گفت چند که حج خواهی کرد در آستین بندگان شیخ شرف الدین
به بین شیخ منهاج الدین چون نظر کرد کعبه مبارک در آستین او بدید تعجب ماند پیر او را این سخن
خوش نیامد او را گفت آن مقدار که تو یکبار است خود مشغول گشتی از مکر خود اعراض نمودی سماع
است که بندگی شیخ شمس الدین در دهلی شغل عهده داشت روزی کسی از اهل دیوان یکی تمسک
اشارات بچیزی کرد نظر شیخ شمس الدین بر او افتاد در خاطر گذشت که این علامت نفاق است آن
در تحسین مجلس نباید نشست شغلی که داشتند ترک کردند از دهلی بیرون آمدند چون [illegible]

شیخ احمد چرم پوش از آمدن ایشان آگاه شده گفتند کسی می آید یاران خود استقبال کردند
بعد از ملاقات شیخ شمس الدین مرید شدند و در خانقاه شیخ احمد چرم پوش مشغول شدند و جانب
حرم خود نوشته فرستادند که من ترک دنیا کردم شما اگر موافقت من کنید اسباب اموال التسلیم فرزندان
کرده اینجانب بیائید حرم ایشان شیخ مظفر و شیخ معز الدین هر دو فرزندان را گفتند شما اسباب
دالان گردار بیچ من موافقت پدر شما خواهم کرد شیخ مظفر و شیخ معز الدین گفتند برای موافقت
پدر ما اولی هستیم ما نیز موافقت پدر خواهیم کرد لیکن خانه غارت کنانیده روان شدند در بهار آمدند
شنیده است که حادثه موت بندگی شیخ معز الدین برادر او هم در مکه بود و آنجا نسبت که شیخ معز الدین
را غلبه بالنسبت شد حضرت شیخ مظفر بر سر تربت حاضر شدند بزبان مبارک فرمود که معز الدین شما
کدام فرامی بر پدر پیراهن که توهم هم بوده بزبان مبارک اند که میان من و توهمین پیراهن هست
گریبان پیراهن بر دست گرفته اشارت فرمود نهم ۹ ماه شوال بود که حضرت شیخ معز الدین از دار فنا
بدار البقا رحلت کرد در مقام بی بی خدیجه در خواجه فضیل عیاض قریب قبر ایشان دفن کردند بعد از آن
چون آن تکه مبارک وان شده در اثنا راه عمل پیراهن مبارک پاره شد بخیاط اشارت کرد تا پیوند زند حضرت
شیخ حسین عرضداشت که جامه نو موجود هست اشارت شود بیاریم فرمود آن جامه هم شما بپوشید
من همین جامه خواهم پوشید هر چند که الحاح کرد چون پیراهن نمی پوشید دستار بر سر بندید گفت
نخواهم پوشید شما دستار بندید باز بندیم بعده شیخ حسین گفت که این الفاظ از زبان مبارک
بیرون نیارند این بیچارگان امید دارند که حق تعالی بنظر و حضور بندگی مخدوم ایشان را ازین جهان
بردارد تا بندگی مخدوم بیان نماز جنازه این بیچارگان بگذارند تا ایشان نجات یابند بندگی مخدوم
رو بقبله آورده و هر دو دست سوی آسمان برآورده و فرمود حق تعالی دعای تو قبول نکند سماع هست چون
بعد از آن [illegible] در دنیا کار چون حاصل شد بموازنه بیست و یکم ۲۱ روز زیاده هیچ خوردنی نخورد و با کسی تکلم
نمی کرد چون کسی می پرسید می فرمودی که در این وقت مرا الله و بس نه هیچ مرا در کار خود بودن بدهید
و هر بار بحضرت شیخ حسین فرمان میشدی که شیخ را می بینم اما مرا هیچ نمیگویند چه باشد همچنین بدولت
و سعادت قرآن شد که شیخ حسین مرا بگیرید تکیه دهید که من امشب بر حسب حال و مطلوب حضرت
شیخ را دیده ام و ملاقات کرده ام و نیز فرمود که امشب خوابی دیده ام اما نگویم حضرت شیخ حسین عرض

عرض داشت چون نخواهند فرمود بندگی مخدوم برای چه فرمود که خوابی دیده ام برحمت فرمان رمزی بگویم ازان خواب آن نزا بنیست مَنْ اَحَبَّ لقاءَ اللّٰہ احب اللّٰہ لقاءہٗ بار دو عالم خوشند چون اورا سفر آخرت قریب رسید و ملالت غلبہ کرد حضرت شیخ الاسلام شیخ حسین پسرا خود را آثار رحمت وانواع نعمت خود و پیران عطا فرمودہ وداع کرد و فرمود کہ در بہار رہ داشت کہ دران مقام پیران ہستند مرا چہ قدرت باشد کہ آنجا سر برآرم فرمود واللہ تو سر برآری ہیچ سر ندارم و نصیحتی چند دیگر آغاز کرد و مشغول بخدا گشت اندران شب از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود ہم در عدن دفن کردند انا للّٰہ وانا الیہ راجعون

تمت

اطلاع

الحمد للہ والمنہ کہ مجموعہ مکتوب یکصد و بست و ہشت مع رسائل ملحقہ باختتام رسید اکنون بحضرات شائقین و دیگر شائقین مژدہ آنکہ اگر این فقیر را از فروخت شدن این کتب ہا کہ یکبار لطبع رسانیدہ ام اسبکدوشے گردید تا بطبع دیگر مصنفات ایشان ہم مثل معدن المعانی وغیرہ خواہد پرداخت فقط

الراقم

فقیر محمد علی اکرم آروی غفر اللہ لہ ولوالدیہ
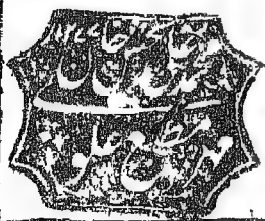
واسطے سند اس امر کے کہ یہ کتاب چھپی ہوئی خاص مطبع علوی کی ہی مہر مطبع ثبت کی گئے فقط

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی پایان و ستایش فراوان مر حضرت آنخداوندی را که دلهای عارفان را با نوار شاهد جمال بالکمال و مکاشفات جلال لایزال آراسته گردانید و همه وقت در نظاره عجائب و غرائب اسرار غیبی مستغرق و مدهوش داشت و هر زمان در کام جان ایشان شراب با صفای تجلیات پیاپی ریختن فرمود تا چنان مست و مدهوش شدند که ایشان را از ایشان بر بود و نور شهود احدیت پیش چشم سر و دیدهٔ سر ایشان جلوه داد و خود را بدین شان بی نشان نمود تا در غلبات ظهور آن نور خود را و خلق را و جان را و جهان را در ناپیدائی و نابودگی تصور کردند ندیدند مگر همه را و نرفتند مگر بدو و نگرفتند مگر از و و نگفتند مگر با و بیت نه اینجا ما نه اینجا من نه اینجا این نه اینجا آن * همه مانده همو مانده همو مانده همو مانده * و صد هزاران افضل صلوة و اکمل تحیات بر جان پاک سرور عاشقان و تاج سر عارفان محمد رسول الله صلعم باد که کسوت نبوت در بر انبیا بطفیل او زیبا آمد و خلعت ولایت بر تن اولیا بصدقه او چسپت گشت و اگر او نبودی که بودی نه فلک بودی نه ملک اگر او نه آمدی که آمدی نه آدم آمدی نه آدمی و رسولی که امکان لا امکان در مقام قرب و کرامت صد هزاران هزار تشریف محرمیت بی اطلاع ملکی و نبیی و مرسلی و ولیی بر قامت مبارکش ارزانی فرمود و خیمه جلالت وی را در صحرای وجود کون نصب کرد و در بارگاه کونین وجود مخلوقات را لشکر و خدم او ساخت و تحفات تسلیمات و تحیات بران و اهل بیت و یاران او که هر یک پیش آن بدر منیر ستارگان درخشان اند

وسیارگان نورافشان بودند و بر علماء شریعت و پیران طریقت و بلغاء حقیقت که میراث داران ایشان
اند خصوصا الطاف نعم مشاهده اصناف شمیم مکاشفه از جناب ابل وازدرگاه لم یزل نثار وقت
مولانا و مخدومنا واوستادنا و شیخنا و مرشد الانام الی طریق الله العلام قطب الاقطاب سلطان
العارفین شرف الحق والحقیقة والهدی والدین احمد یحیی منیری متع الله المسلمین بطول
بقائه وادام الله علی المومنین نعمة لقائه متواتر و متوالی باد اما بعد حمد و درود میگوید
بندهٔ ضعیف زین بدر عربی که چون قاضی شمس الدین حاکم قصبه چوسه که یکی از مریدان ست کرامات
و مرات عرائض میکرد و غرض اصلی و مقصود کلی دران این بود که این بیچاره از سبب موانع روزگار
و زمانه غدار از حضور مجلس مخدومی در افتاده ست و از ملازمت خدمت شیخ که سبب موجب حصول
علم دینی و دنیوی ست باز مانده و این عجز بدین التماس مقرون گردانیده که در هر بابی از عالم علم سلوک
بر قدر فهم این بنده اگر چیزی در قلم آید خطی و نصیبی از ان بر گیرد بنا برین ضرورت چند گان مسطور بر قدر
تحصیل حاجت و بر آمدن سوال سائل بندگی مخدوم عظمه الله از مراتب و مقامات سالکان و احوال معاملات
مریدان از توبه و ارادت و توحید و معرفت و عشق و محبت و گردش و کوشش و روش و کشش و بنده
بودن و بندگی کردن و تجرید و تفرید و سلامتی و ملامتی و شیخی و مریدی و انچه امثال بدین ست از انا
محتاج مریدان و سالکان و حکایات سلف بر مصداق و ملائم آن و شمهٔ از احوال و اعمال ایشان
بقلم شفقت در تحریر آورده باوقات مختلفه از خطهٔ بهار صانها الله تعالی عن الآفات و عن البوار
در شهور سنه سبع و اربعین و سبعمائه در قصبهٔ مذکور برسائل مذکور فرستادن فرمود و این مجموعه
خدمتگاران و خادمانی که دران محل حاضر بودند از ان مکتوبات انتساخ کردند و بدین ترتیب
مرتب گردانیدند تا باشد که روزی و وقتی توفیق رفیق شان گردد و بعمل مقرون گردانند و
طالبان اسرار و صادقان روزگار سرمایه ازین نقود بر گیرند و آنرا سعادت ابدی و دولت سرمدی
تصور کنند و سبب ترقی درجات آنجهانی و ناموس روزگار اینجهانی پندارند و بالله التوفیق **قطعه**
قاضی بسر نشانه شد و خود جهانیان ٭ سرمایها برند همه زین نقود غیب ٭ یارب ازین نقود سرد الطفی
بخشش ٭ بار اگر قلب ما سره نیم سر زعیب ٭ **مثنویات** خدایا رحمتت دریای عام ست ٭ وزانجا قطره
ما را تمام ست ٭ اگر آلایش خلق گنهگار ٭ بدان دریا فرو شوئی بیکبار ٭ نگردد تیره آن دریا زمانی

مکتوب اول | بسم الله الرحمن الرحیم | در توحید

برادرم شمس الدین اکرمه الله فی الدارین بداند که توحید را اهل طریقت بر چهار درجه نهاده اند.
درجه اول آنست که بزبان لا اله الا الله بگوید و بدل اعتقاد ندارد و این توحید منافقانست
فردای قیامت هیچ سود ندارد درجه دوم آنکه بزبان بگوید لا اله الا الله و در دل اعتقاد بدین دارد به تقلید
چون عامی یا بنوعی از دلیل چون متکلم و این غالب صورت توحید ست علی التحقیق بیت و دیده بدست آر
که هر ذره خاک ٭ جامی ست جهان نما که در وی نگری ٭ در نظر اهل طریقت نجات یافتن از شرک جلی
بدو منوط ست و رستن از خلود در دوزخ و رسیدن به بهشت ثمره اوست و این توحید بسلامت و ثبات
نزدیکتر ست اما قناعت ست بازی درجه علیکم بدین العجائز یعنی لازم گیرید دین زنان پیر را و حق
آسانی و سهولت این را گویند درجه سوم آنکه نوری بود که در دل بنده پدید آید در آن نور بیند که همه کارها از
اصل هر دو فاعل یکی بیش نیست و هیچکس دیگر را فعل نیست این چون اعتقاد عامی و متکلم بود که اعتقاد بندی و گرهی
که بر دل افکند و این مشاهده نوریست که همه بندها را برگیرد و فرق باشد میان کسی که بشنیدن [illegible] اعتقاد
کند که فلان خواجه در سرای است بسبب آنکه فلان کس همچنین میگوید و این تقلید عامی ست که از مادر و پدر
یا از کسی دیگر شنیده بود و میان آنکه استدلال کند که فلان خواجه در سرای ست بدلیل آنکه اسب و غلام و حشم او
بر در سرای بیند و این نظیر اعتقاد متکلم ست از مقلد این مقدار در وی زیادتست اما در عدم مشاهده همه
برابرانند و میان آنکه خواجه را در سرای مشاهده کند و این توحید عارفانست که در درجه سوم گفتیم لیکن
در وی خلق را بیند و خالق را بیند و بداند که خلق همه از خالق ست پس این مقدار تفرقه باشد و جمع نبود کمال
توحید در نظر اهل طریقت درجه چهارم آنست که چندان از نور ظهور حق بر بنده آشکارا شود که همه ذرات
وجود پیش بیننده وی در اشراق آن نور مستور شوند بر مثال متواری شدن ذره ها در هوا در اشراق نور
آفتاب و ذره در نور آفتاب نتوان دید نه از آنکه ذره نیست شود و نه آنکه ذره آفتاب شود بلکه از آنکه غلبه
نور آفتاب ذره را متواری شدن وی ست همچنین نه آنکه بنده خدا گردد تعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا و نه آنکه بنده بحقیقت نیست شود تا بود آن یکی ست و نادیدن دیگر شود هیچ شک نه حلول و نه اتحاد

همه هیچ اند هیچ اوست که اوست * گر بود ما زما جدا مانده * تو درین غصه و خدا مانده * تو چون در آئینه
نگری آئینه را نه بینی زیرا که مستغرق جمال خودی و نتوانی گفت که آئینه نیست شد یا آئینه جمال شد
و یا جمال آئینه شد و این قدرت در مقدورات چنین بود بی تفاوت و این را صوفیان الفناء فی التوحید
خوانند بیت گویا آنکس درین مقام فضول * که تجلی نداند از حلول * بسیار کس را اینجا قدم بلغزیده است
از خبر کلید توفیق و عنایت ازلی و بدرقه پیر رسیده صاحب دیده شده و فراز و نشیب این راه گذشته و شرب
قهر جلال و لطف جمال او چشیده این بادیه را کسی قطع نتواند کرد و دانسته معنی این حکایت که خواجه منصور حلاج آ
ابراهیم خواص را دید که در بادیه میگشت گفت چه میکنی گفت قدم خویش را بر توکل درست میکنم خواجه منصور
گفت ضَیَّعْتَ عُمْرَکَ فِی عِمْرَانِ بَاطِنِکَ فَاَیْنَ الْفَنَاءُ فِی التَّوْحِیْد عمر در آبادان کردن باطن ضایع کردی پس
در توحید کی رسی گفته اند که روندگان درین مقام متفاوت باشند کس باشد که در هفته یکساعت بدین
حضرت بار یابد و کس باشد که هر روز یکساعت و کس باشد که دو ساعت و کس باشد بیشتر اوقات مستغرق بود
و دیگر بعد ازین چهار درجه اَلْفَنَاءُ عَنِ الْفَنَاءِ گفته اند و آن آنست که از کمال استغراق احساس و وجدان
بفنا خود و آگاهی او از فنا خود دور شد بستن او که این یافتن سلطان ظهور جمال جلال است یا به بیهده
یکتم عدم ببرد و بهره از نقیته زیرا که نیستی و ندیدن این همه در نظر اهل طریقت اشارت بتفرقه میکند عین
الجمع و جمع الجمع اینجاست که خود را و کل کائنات را در نور ظهور حق گم کند و آگاهی خود ازین گم کردن
هم گم کند بیت تو درو گم شو که توحید این بود * گم شدن گم کن که تفرید این بود * نه اینجا اسم
است و نه رسم نه وجود است اینجا نه عدم نه عبارت است اینجا نه اشارت نه عرش است درین عالم
نه فرش نه آسمان است درین پایه نه خبر کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ خیمه درین مقام جلوه نکند و کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهٗ خبر
اینجا پیش رو نمی نماید انا الحق و سبحانی اینجا پیش نشان نکند و توحید بی شرک مطلق که شنیده خبر دین
دار الملک صورت نه بندد بیت خیال کفر را اینجا بشناس * هر آن کو در خدا گم شد خدا نیست
و مثال این چهار درجه توحید در عالم محسوس گفته اند جوز است درجه اول توحید چون پوست
اول جوز است درجه دوم توحید چون پوست دوم جوز است درجه سوم توحید چون مغز جوز است
درجه چهارم توحید چون مغز مغز جوز است و آن روغن است تمام جوز بدین مجموع افتاده است و در مراتب
مراتب و فوائد و عوائد تفاوت هزار در هزار است این مکتوب را تأمل شافی کند و به تحقیق دیده باید

جمع الجمع [illegible]

که اصل همه مقامات و احوال معاملات و مکاشفات است و کلمات مشایخ و اشارات ایشان و مطالعهٔ کتب ایشان رضوان الله علیهم ازینجا معلوم و مفهوم گردد چنانکه حق آنست و در غلط نیفتند و آن بیانات که بعضی را در توحید و درجات وی افتاده است بر اصل قانون روشن تواند کرد تفاوتی نبودی ای برادر اگرچه موسی سلیمان وار در آئی بنگر که عاصی و ملوثی اگرچه لشه شیر وار در آئی آهن مبین که آلوده و خسته آن نگر که هفتصد هزار سال مطیعان و عابدان بودند از آب و خاک آدم صفی الله و از یتیم ابوطالب محمد رسول الله و از آزر بت تراش ابراهیم خلیل الله می سازد و آن بین که از مشرکان موحدان و از کافران مؤمنان و از عاصیان مطیعان و از مفسدان مصلحان میکند نه قدرت طاعت کسی نگرد نه لطف معصیت کسی می بیند آورده اند که زنارداری بروزی زنار خود در امی آراست سر از غیب در زنار سر و آشکارا شد از خانه بیرون دوید و نعره میزد و میگفت این الله در تابش آن سر شهر بشهر میدوید تا رسید بجبل لکام که جایگاه اوتاد و ابدال است شش کس او دید ایستاده جنازه در پیش نهاده او را گفتند پیش و پیش جنازه نماز کن انگاه قصه بپرسید پیش رفت و نماز بگذارد و دفن کردند پس با وی گفتند ما ازان هفت کسانیم که عالم از ما بر پای است و این مرده که تو بروی نماز گذاردی پیر ما بود و قطب عالم چون نقل میکرد ما را گفت [illegible] شوید و جنازه کنید [illegible] منتظر باشید تا اول کسی که از گوشه در خواهد آمد [illegible] تا بر من نماز کند و بدل من قطب عالم بود والسلام

مکتوب دوم در توبه	بسم الله الرحمن الرحیم		نصوح و تبیان آن

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله تعالی بکرامة التائبین بداند که نخست این راه توبه نصوح است چنانکه حق تعالی فرموده است توبوا الی الله جمیعا ایه المؤمنون لعلکم تفلحون این آیه در حق صحابه رضی الله عنهم اجمعین نازل شده است و ایشان خود همه تائبین بوده اند از کفر اعراض کرده و با یمان اقبال نموده و پشت بگناه داده و روی بطاعت آورده پس چون امر که توبه همه را میفرماید معنی چه بود از بزرگی این مسئله پرسیدند گفت که توبه بر همه فریضه است در هر ساعت و در هر نفس اما بر کافران فریضه است که از کفر توبه کنند و بایمان در آیند و بر عاصیان فریضه است که از معصیت توبه کنند و بطاعت در آیند و بر محسنان فریضه است که از حسن باحسن در آیند و بر واقفان فریضه است که نه ایستند و بر روش آیند و بر مقیمان آب و خاک فریضه است که از حضیض سفلی باوج علوی آیند هر آن و تند که

مقامی مقام کند آن مقام او را گناه بود از آنش توبه باید کرد و توبوا الی الله جمیعاً ایها المؤمنون
لعلکم تفلحون سر این معنی است مقصود آنکه در هر مرتبه که هستی از آن مرتبه برتر دیگریست از آن
مرتبه برآمدن و درین مرتبه در آمدن فریضه بود و اگر نه از سلوک باز مانی ازینجا امر ست در خبر که سیروا
سبق المفردون آنکه موسی علیه السلام گفت تبت الیک توبه از خود بود بحق از آنچه رویت با غیبا
خود خواست و اندر دوستی اختیار آفت ست پس این بازگشتن بود از من با من و آنکه حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم گفتی انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة این استغفار ست از صواب
با صواب بهر نفسی از مرتبه بمرتبه نقل فرمودی و خود را در مرتبه اول مقصر دیدی بجنب مرتبه دوم استغفار
کردی اینست معنی آنکه حسنات الابرار سیئات المقربین توبه بحقیقت رجوع آمد و لیکن صفت رجوع
مختلف بمقدار اختلاف احوال و مقامات عام را از جفا بعذر باز گشتن بیم عقوبت را و خواص را از افعال
خویش باز گشتن بدین سنت تعظیم مخدوم را و خواص خواص را از کل کونین باز گشتن و عجز و فنا و عدم
ایشان بدین اجلال مکون کون اچون این معامله معلوم شد باید دانست که تابید در توبه شرط نیست
بعد آنکه عزیمت کرد که بدان گناه باز نگردد و اگر تائب را فتوری پیش آید که باز بمعصیت افتد اندران
ایام گذشته حکم ثواب توبه یافته باشد و از تائبان این طائفه بوده اند که توبه کرده اند و باز بمعصیت
افتاده انگاه باز بدرگاه آمده اند تا یکی از مشایخ گفته ست رحمة الله علیه که من هفتاد بار توبه کردم
باز بمعصیت افتادم تا هفتاد و یکم بار استقامت یافتم که پیش نیفتادم و نیز گفته اند یکی از معصیت
توبه کرده بود و باز در معصیت افتاد انگاه پشیمان شد روزی با خود گفت اگر بدرگاه باز آیم بندانم
حالم چگونه بود هاتفی آواز داد اطعتنا فشکرناک ثم ترکتنا فامهلناک فان عدت الینا
قبلناک مارا اطاعت داشتی ترا شکر داریم باز بیوفائی کردی و مارا بگذاشتی ترا مهلت دادیم اکنون
اگر باز آئی با ما آشتی قبول کنیم اما قول مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین در توبه آنست که خواجه ذوالنون مصری
رحمة الله علیه گوید توبة العوام من الذنوب و توبة الخواص من الغفلة و توبة الانبیاء من رؤیة عجز
عن بلوغ ما ناله غیرهم توبه عوام از گناه باز گشتن بود و توبه خواص از غفلت باز گشتن ست و توبه انبیا از آن بدیدن
که عجز خویش ببیند از رسیدن بجائی که غیر ایشان رسیده باشد خواجه سهیل تستری با جماعتی بر آنند که
التوبة ان لا تنسی ذنبک توبه آن بود که هرگز گناه کرده فراموش نکنی و پیوسته ندامت باشی

تا اگرچه بسیار عمل داری معجب نگردی باز خواجه جنید با جماعتی بر آنند که التوبة ان تنسی ذنبک توبه
آن بود که گناه کرده فراموش کنی از آنچه تائب محب باشد و محب را ذکر جفا جفا باشد و این هند قول
اول است در ظاهر اما در معنی ضد نیست که معنی فراموش کردن آنست که حلاوت آن گناه
از دل تو بیرون رود تا چنان گردی که گوئی هرگز آن گناه نکرده خواجه جنید گفت رحمة الله علیه
بسیار خوانده‌ام و در هیچ چیز مرا چندین فائده نبود که اندرین یک بیت شعر اذا قلت ما اذنبت
قالت مجیبة + وجودک ذنب لا یقاس بها ذنب + چون وجود دوست در حضرت دوستی
جنایت بود وصفش را چه قیمت ماند ای برادر اجل در کمین است فرصت عزیز که ناحیه ملک الموت ناگاه
طالع شود پیری نزدیک بزرگی آمد و گفت یا ایها الشیخ گناه بسیار دارم میخواهم که توبه کنم شیخ گفت
که دیر آمدی پیر گفت نه زود آمدم شیخ گفت که چگونه پیر گفت هر که پیش از مرگ بیاید اگرچه دیر آمده باشد
زود آمده بود ای برادر هرچند آلوده و ملوثی چنگ به توبه زن و امیدوار باش که از سحره فرعون آلوده
تر نه و از سگ اصحاب کهف ملوث تر نه و از سنگ طور سینا جماد تر نه و از چوب حنانه بی قیمت تر نه غلام
را اگرچه از حبش آرند چه زیان دارد چون خواجه اش کافور نام نهد چون ملائکه گفتند که ما را با فساد ایشان
طاقت نیست ندا آمد ای اگر بر در شما فرستم رد کنید و اگر بدست شما بفروشم مخرید می ترسید که معصیت
ایشان از رحمت ما زیادت آید یا می ترسید که آلودگی ایشان بر کمال قدوسی ما لوثی آرد این
مشتی خاکپا اند که در حضرت ما مقبول اند چون قبول ما آمد معصیت و لوث ایشان را چه زیان کند بیت
سراسر با همه عیبم بدیدی و خریدی تو + زهی کالای پر عیب و زهی لطف خریداری والسلام

مکتوب سوم در خشنود کردن	بسم الله الرحمن الرحیم	خصمان و طریق توبه کردن

برادر اعز شمس الدین احمد سبحانه تعالی بسعادت ابدی رساند بنده و کریه سلام و دعا از کاتب
حروف مطالعه کند و بداند که بعد از توبه کار مرید خشنود کردن خصمان است و این عقبه بزرگ
است بدانکه گناهان همه بر سه نوع اند یکی ترک گرفتن آنچه بر تو واجب است از نماز و روزه و غیر آن
توبه این آن باشد که قضا کن ازین جمله بقدر امکان آنچه توانی دوم گناهی است که میان
بنده و خداوند است چنانکه شراب خوردن و ربا خوردن و زنا کردن و آواز مزامیر شنیدن
و مانند این بیرون آمدن از شغل این گناهان بدان باشد که پشیمان شوی و عزم محکم کنی که پیش نخواهم کرد

سیوم گناهی است که میان تو و میان بندگانست و این دشوارست و صعب‌ترست و بر انواعست
در مال باشد و در نفس باشد و در تن باشد و در زن باشد و در کنیزک باشد و در دین باشد آنچه در مال
باشد واجبست که باز بخصم رد کنی اگر ممکن باشد و اگر عاجز باشی از خصم بحلی خواهی و اگر غائب
باشد و هیچ روی صدقه کن و اگر نتوانی نیکی بسیار کن و او را آمرزش خواه و بخداوند باز گرد
بتضرع و زاری تا او را آنکه خصم خود خشنود گرداند در روز قیامت آنچه در نفس است بر اولیااش
بگو تا قصاص کنند یا عفو کنند و اگر عاجز باشی بخدای عز و جل باز گرد بتضرع و زاری تا خصم را خشنود
گرداند در روز قیامت و آنچه در حرمت یعنی گفتن غیبت و بهتان و دشنام و مانند این واجبست که خود را
پیش آنکس که او را بد گفتی و غیبت کرده دروغ زن کنی و از و بحلی خواهی اگر ممکن باشد و این جا بیمست که
از زیادت شدن خشم او ایمن باشی و اگر از آن ترسان باشی چون بگویی خشمش زیادت شود بخدای باز گرد
و برای او آمرزش بسیار خواه و اگر فوت شده باشد بروح او خیری بکن و آنچه در زن و کنیزکست آن را
نشاید که بحلی خواهی و ظاهر کنی بلکه طریق آنست که بخدای باز گردی تا روز قیامت او را از تو خشنود
گرداند و اگر ایمن باشی از زیادت شدن خشم او و این نادرست بحلی بخواه و آنچه در دین است چنانکه
کسی را تکفیر کرده باشی یا گمراه کرده باشی این نیز دشوارست باید که پیش آنکس خود را دروغ زن کنی
و از و بحلی خواهی اگر ممکن بود و اگر نه بخدای تعالی باز گردی و پشیمانی بسیار خوری تا خدای تعالی او را
از تو خشنود گرداند حاصل کار در این باب آنست که بدانچه ممکن شود خصمان را خشنود کنی و آنچه نتوانی
بخدای تعالی بتضرع و زاری و بصدقه باز گردی تا روز قیامت ایشان را از تو خشنود گرداند
و امید بفضل خداوند عز و جل آنست که چون صدق بنده بداند خصمان او را از خزینهٔ رحمت خویش
خشنود گرداند پس اگر بدانچه گفته شد عمل کردی و بر ترک گناهان بکلی دل نهادی ولیکن گذشتها را
قضا نکردی و خصمان را خشنود نکردی عتاب باقی گناهان آمرزیده پس باید دانست که این
عقبه عقبهٔ دشوارست و مهمست و خطر او بزرگست روایت کرده اند از خواجه ابو اسحاق
اسفراینی رحمة الله علیه که از علمای بزرگ بوده است گفت که سی سال است که از خدای تعالی توبهٔ نصوح
میخواستم مستجاب نمیشد وقتی بر سبیل تعجب گفتم سبحان الله یک حاجت سی سال است که روا نمی شود
در خواب دیدم که گوینده میگوید که تعجب میکنی و نمیدانی که چه میخواهی این میخواهی که خدای تعالی ترا دوست
گیرد

واین حاجت نه حاجت خورد است آهی بر او گناه بنده را سخت بلای است اول گناه سختی دل است
و آخر او کفر است و بدبختی نعوذ بالله منها و فراموش مکن حکایت ابلیس و بلعم باعور که اول کار هر دو گناه
بود و آخر کار هر دو کفر یکی از صلحا گفته است که سیاهی دل از گناه است و علامت سیاهی دل آنست
که از گناه کردن نترسی و از طاعت کردن لذت نیابی و اگر نصیحتی شنوی در دل اثر نکند پس
غافل مباش در توبه تعجیل کن که اجل پنهانست و اگر توبه کردی و بشکستی و باز گناه کردی باز در
حال توبه کن و با نفس خود بگویی شاید که پیش از آنکه باز گناه کنم بمیرم و دو بار و سه بار و چهار بار
هر بار که گناه سکنی توبه بکن و در توبه کردن عاجز تر از گناه کردن مباش و منع شیطان از توبه
باز مالیست و اگر گویی مرا از توبه این باز میدارد که میدانم باز گناه خواهم کرد و بر توبه ثابت نخواهم
ماند پس در توبه کردن چه فائده بدانکه این جمله غرور شیطان است از کجا دانستی که تا آن وقت که باز
گناه کنی زنده خواهی ماند شاید که پیش از آنکه باز گناه کنی بمیری اما اینکه می ترسی از باز افتادن در
گناه بر تو آنست که بصدق دل توبه کنی و تمام گردانیدن توبه بر خداست عز و جل اگر تمام گرداند
فهو المطلوب اگر تمام نگرداند گناه گذشته آمرزیده شد و از آن بکلی پاک شدی نه بر تو مگر همین گناهی که
تجدید کرده و این منفعتیست بزرگ و فائده بسیار بر تو باد بحکم التائب من الذنب کمن لا ذنب
له کراهیت باز افتادن در گناه از توبه کردن باز نه آیی که ترا قطعاً به توبه کردن نزد وفا یکی حاجت است
و نشنیده که رسول علیه السلام فرموده است که بهترین شما کسی است که چون گناه بسیار کند توبه بسیار کند
در باب توبه آنست که چون عزم درست کردی بترک گناهان بکلی دل نهادی چنانچه خداوند از دل تو داند که
پیش گناهی نخواهی کرد خصمان را بقدر امکان خشنود کنی فریضه که از تو فوت شده بود بقدر امکان قضا
کردی و در باقی بتضرع و زاری بخدا عز و جل باز گشتی غسلی پاک بکن و جامه پاک بپوش و چهار رکعت نماز
چنانچه باید بحضور دل بگذار پس روی بر زمین نه در جایگاهی خالی که جز خداوند تعالی کسی ترا نه بیند پس
خاک بر سر کن و سر و روی خویش در خاک بمال بچشمی گریان و دلی بریان پراگنده و به آواز بلند یگان
یگان گناه خود را که در مدت عمر خود کرده بگویی و نفس خود را ملامت کن که ای نفس وقت آن آمد که
توبه خود کنی و بخدا تعالی باز گردی و با خود طاقت آن عذاب نداری که بعذاب خدا تعالی سبب خواهی کرد یا
چیزی داری که ترا از عذاب مانع خواهد شد مثل این کلمات بسیار بگویی پس هر دو دست

و مناجات کن الهی بنده گریزپای بدر تو آمده است بنده گناهگار آشتی میکند بنده گناهگار بعذر پیش
آمده است از من عفو کن بفضل خویش مرا قبول کن و بنظر رحمت سوی من نگر یا رب مرا بیامرز و
جمله گناهان گذشته مرا درگذار آنچه از عمر باقی است تا مرگ از گناهان نگاهدار که خیر بدست تست و تو
بخشنده و بخشاینده خواجه عطار گوید بیت قطره چند از گنه گر شد پدید * در میان دریا کجا آید پدید
نگردد تیره آن دریا زمانی * ولی روشن شود کار جهانی * پس این دعا بخواند یا مُجلّی عظائم الامور
یا منتهی همة المؤمنین یا من اذا اراد امرا فانما یقول له کن فیکون احاطت
بنا ذنوبنا و انت المذخور لها یا مذخورا لکل شدة کنت اذخرک لهذه الساعة
فتب علیّ انک انت التواب الرحیم پس بسیار بگوئی و زاری کنی یا من لا یشغله سمع
عن سمع یا من لا یغلطه المسائل یا من لا یبرمه الحاح الملحین اذقنا برد عفوک
و حلاوة رحمتک انک علی کل شیء قدیر پس درود بفرست و برای جمله مسلمانان آمرزش
خواه و بعبادت مشغول شو که توبه نصوح کردی و از گناهان پاک بیرون آمدی و پاک شدی چنانکه
گوئی امروز از مادر زادی و خدای تعالی ترا دوست گرفت و ترا اجر ثواب بسیار بدست آمد و برکت و
رحمت چندان بر تو نازل شد که هیچکس صفت آن نتواند کرد و از عذاب بلاء دنیا و آخرت
خلاص یافتی ای برادر اگر با عیب قبول نخواستی کرد با عیب نیافریدی اعتقاد آن دار که آدم علیه
السلام از گندم خوردن از بهشت بیرون نیاورد بلکه خود بیرون خواست آورد و هزاران هزار صغایر
گناه کبیره را بهشت خواهد برد آدم را بیک زلت از بهشت بیرون آرند لا والله اگر گوئی
که آدم در بهشت بی فرمانی کرد تا از آنجاش بیرون آورد رسول ما صلی الله علیه و آله وسلم بقاب قوسین
چه کرد که آنجاش باز آورد و لیکن بقاب قوسین چه برد تا فرشتگان از صلوات او حرمت بیاموختند
آنجاش باز آورد تا ساکنان از عبادت او شریعت بیاموزند آنجا میگفت لا احصی ثناء علیک
اینجا گفت انا افصح العرب والعجم هرگونه که توانی سجده میکن و نیازی سوی پیش دار آورده اند که
چون بنده گوید ایاک نعبد حق جل و علی گوید هرچه آورده است قبول کنید و چون گوید ایاک
نستعین خدای عز و جل گوید هرچه میخواهد بدهید و خزانه پادشاهان را رونق بسائلان کم دو
هیچ سائلی با نیاز ترا از خاک نیست آسمان و زمین و عرش و کرسی همه لوح و قلم اندر نیاز دی

کم نشد و هیچ خزانه همچو خزانهٔ خداوند نیست که هر چه همه خلق را تا ابد صد بار چندان دهند و خواهند داد ذره‌ای کم نشود و السلام

مکتوب چهارم | بسم الله الرحمن الرحیم | در تجدید توبه

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامة التائبین بداند که کرامت متقاضی می‌بود که چیزی نوشته آید
و هر چیزی ارشادی و تنبیهی کرده شود و اندکی دل ماندگی هم میکرد بنا بر آن چند مکتوب متواتر
نبشته شده است بتأمل تمام مطالعه کند پیش قاضی صدرالدین نیکو تحقیق کند و نیت و اصل
همین است که چون قاضی صدرالدین آنجاست چیزی مشکل نخواهد ماند بقدر وسع کار بندد که
اصل کار است و در هر ساعتی از تجدید توبه غافل نبود همت بر آن بندد که حق سبحانه تعالی بحقیقت
توبه رساند که اصل هر کار توبه است هر مقامات و احوال را چون زمین است هر بنا را و بی زمین بنا
محال است همچنین بی توبه مقام عالی محال بود زیرا که سرمایهٔ کار ایمان است و این راه که رود
ایمان رود و این بار که کشد ایمان کشد و این بادیهٔ خونخوار که قطع کند ایمان کند و این بحر محیط
که شنا کند ایمان کند و این شربت که چشد ایمان چشد و این درد که را باشد ایمان را باشد
و این طلب که نماید ایمان نماید و چون توبه پدید آید ایمان پدید آید که آفتاب ایمان در هر سینه
بقدر توبهٔ او تابد بهمان مقدار که درگاه توبه بروی گشاده می‌شود آفتاب ایمان بر قدر آن
در تابش می‌آید پس درست کردن مقام توبه از مهمات است و حقیقت توبه گردش است از نهاد
خویش پس پیر که مرید را چاره فرماید برای گردش فرماید تا او از نهاد خویش بگردد و چون مرید از نهاد
خویش بگشت و دیگر بود و دیگر گشت آنکه تو دیده بودی نیست مردی دیگر پدید آمد که چون صفت
بگشت او نیز بگشت حقیقتا و آن صفات بود چون آن صفات نماند او نیز نماند اگر چه ذات بر جاست
که آنرا اعتباری نیست پس هر گاه او را ایمانی دیگر پدید آید که آنرا حقیقت ایمان خوانند چون حقیقت
ایمان پدید آمد کثرت برخاست و وحدت پیدا گشت اما پیش از گردش جز ایمان تقلیدی و حرکت
لسانی بیش نبود چنانکه بیشتر خلق بر آنند که این عادت و رسم بودند حقیقت ایمان از اینجا گفت
مثنوی: تا کی بزبان خداپرستی ✻ این نیست مگر هواپرستی ✻ تا نگردی تو مسلمان از درون ✻ کی
توانی شد مسلمان از برون ✻ و این خر لنگ ایمان تقلیدی و حرکت لسانی که من و تو داریم این
راه نتواند رفت و این بار نتواند کشید و این بادیهٔ خونخوار نتواند برید و این شربت مردان چشیده نتواند

خواجہ جنید را رحمة الله علیه گفتند چرا ای پیر بسماع برنخیزی او این آیت برخواند و تَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ شمار رفتن ما نمی بینید چون رفتن تیز شود در دیدار نیاید نسیم سحر چنان گذرد که کس را خبر نباشد والسلام

مکتوب پنجم در طلب پیر الحاح	بسم الله الرحمن الرحیم	در دعا و سوال و معنی لفظ کرم

برادر اعز شمس الدین شرفه الله فی الدارین بداند که مبتدی را بعد صحت توبه باجماع مشایخ طریقت رضوان الله علیهم اجمعین فریضه ست که پیری پخته و فراز و نشیب طریقت گذشته مستقیم الحال گشته و قهر جلال و لطف جمال دیده اَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْاَنْبِيَاءِ در حق وی حقیقت شده و بر جمله علل و امراض باطن مرید واقف گشته و بر علاج آن طبیب حاذق گشته طلب کند قال الله تعالی كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ امر است در بودن با صادقان و آن پیغامبرانند صلوات الله علیهم اجمعین و بعد ایشان خلفا پیغامبرانند آن مشایخ اند اَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْاَنْبِيَاءِ منشور خلافت ایشانست عُلَمَاءُ اُمَّتِي كَاَنْبِيَاءِ بَنِي اِسْرَائِيلَ طغرای ایشانست وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اَلشَّيْخُ فِي قَوْمِهٖ كَالنَّبِيِّ فِي اُمَّتِهٖ شیخ در میان قوم خویش اهمّا در دین حق چنانست که پیغامبر در میان امت خویش و آست را در راه دین حق از پیغامبر چاره نیست همچنین قوم را از شیخ که خلیفه پیغامبرست چاره نیست ازینجاست که در کلمات مشایخ که مَنْ لَا شَيْخَ لَهٗ و دیگر حضرت رسالت فرموده است اِقْتَدُوا بِالَّذِينَ مِنْ بَعْدِي اَبِي بَكْرٍ [illegible] خویش گشت [illegible] كَالنُّجُومِ بِاَيِّهِمُ اقْتَدَيْتُمُ اهْتَدَيْتُمْ اگرچه در بدایت هدایت نه به پیغامبر حاجت بگشت اذ نیز بگشت حقیقت [illegible] در زمین دل حبه بدست کاری نظر عنایت الله یفتقد وَلٰكِنَّ اللهَ که آنرا اعتباری نیست پس هرگاه [illegible] تخم پدید آمد در پرورش آن بنیابت و خلافت حق پیغامبری [illegible] اِنَّكَ لَتَهْدِي اِلٰى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ حاجی بگیر [illegible] ایمان پدید آمد کثرت برخاست وحدت پیدا گشت اما تا آن عقلی در کتب مشایخ رضوان الله علیهم بسیار [illegible] بیش بنود چنانکه بیشتر خلق برآنند که این عادت [illegible] نیست بی دلیلی در راه شناسی نمی توان رفت با آنکه [illegible] تا کی بزبان خداپرستی به این نیست مگر هوا پرستی گری و هم راه محسوس راه طریقت که [illegible] [illegible] شد مسلمان از برون به در این خر لنگ آیمان [illegible] ظاهر محسوس بی دلیلی در راه شناسی محال بود که [illegible] نتواند رفت در این بار نتواند کشید و این باد [illegible] طریق بسیار اند بی بدرقه نتوان [illegible] در راه [illegible]

طریقت دنیا و نفس و شیاطین انس و جن جمله راه زنان اند تا بدرقه صاحب سلوکی و صفا و ولایتی
نتوان رفت و دیگر آنکه درین راه مزلات قدم و آفات بسیارست و عقبات بیشمار تا فلاسفه و دهریه
و ملاحده و معطلیه و اباحتیه و تعلیمیه و مثل ایشان از اهل بدعت و هوا چون بی شیخی کامل و مقتدای واصل درین راه
بسرمایه عقل خویش درآمدند هر یکی در بادیه افتادند و هلاک شدند و دین بباد دادند بیت تو چون کوری
و این راهیست همچون موی باریک . مرو زنهار بی تخمین و بر تقلید و بر عمیان . لیکن صاحب سعادتان
در پناه دولت صاحب ولایتان ازان عقبات بسلامت عبور کرده اند و ازان مزلات و مهالک
خلاص یافته در سلوک خویش دیده اند که هر کسی کجا افتاده است و چگونه هلاک شده و دیگر رونده را
از ابتلا و امتحان گوناگون فترت بسیار افتد اگر شیخی صاحب تصرف بود مرید را از وقفت
و فترت باز ستاند و بعبارات و اشارات لطیفه وی را در دل آرد و گرنه در تفرقه و وهم افتد و همه رنج ضایع شود

ابیات در سایه پیر شو که نابینا . آن اولی تر که با عصا گردد . گاهی شو و گوه مجوب پرسم زدن .
تا پیر ترا چو کهربا گردد . گر این نکنی که گفت عطار . هر رنج که میکنی هبا گردد . دیگر آنکه رونده
را درین راه ببعضی مقامات روحانی گذر بود و روح از کسوت آب و گل مجرد شود و پرتو نور حق
برو تجلی کند و روح درین حال در خلافت حق ید بیضا نماید ذوق انا الحق و سبحانی در
حلق وقت خویش یابد و پندار یافت و وصول بمقصود در وی پدید آید عقل و علم و فهم او البته
ادراک نتواند کردن اگر درین حال لطف شیخ صاحب ولایت دستگیر او نشود خوف زوال ایمان
بود و بیم افتادن در بادیه حلول و اتحاد باشد دیگر آنکه رونده را در اثنای سلوک راه از غیب
شبهها پدید آید و وقایع برو گشاده شود و احوال شیطانی و نفسانی و رحمانی برو ظاهر گردد و بیننده
را بدینها هیچ وقوف نه زیرا که اینهمه زبان غیب است و زبان غیب هم اهل غیب دانند که زبان
مرغان را هم مرغان دانند چنانکه کسی گفته است **بیت** تو چه دانی زبان مرغان را . چون
ندیدی شبی سلیمان را . اگر اینجا شیخی موید بتایید الهی و معلم بعلم تاویلات و زبان دان اهل غیب
نباشد مرید هرگز ازینجا ترقی نتواند کرد دیگر آنکه در حضرت پادشاهان حضوت اگر کسی
خواهد که منصبی و مرتبتی یابد و پایه لایقی و محلی و قربتی حاصل کند اگرچه استحقاق آن ندارد تا خدمت
لایق پادشاهان و دست دهد بخیزد اما چون بجانب مقربی از مقربان پادشاه شود و خود را

بدو بپیوندد وآن مقرب مقبول قول منظور نظر بادشاه بود آن التماس در حضرت بادشاه
عرض دارد بادشاه در عدم استحقاق وکم خدمتی آن شخص ننبیند در حقوق سابق ومکانت
وقربت این مقرب نگرد وقول او رد نکند والتماس او را باجابت مقرون گرداند وآورا بدان
مرتبه وبدان محل که مقصود او بود برساند اگر آن شخص بخودی خود طلب کردی سالهای دراز
هرگز نیافتی وبدان مطلوب نرسیدی همچنین مشایخ رضوان الله علیهم در حضرت بادشاه
بادشاهان مقرب اند ومقبول القول هر که بدیشان بپیوندد وخود را بدیشان بربندد بمقصود
ومطلوب برسد ومشایخ را رضوان الله علیهم بحکم صفای نظر وپاکی سرایر باسرار واشارات قرآن
قدیم واحادیث رسول کریم صلی الله علیه وسلم نظر افتاده بود طریق وصول براه جان سپرند وکار
مریدان از مقدمات نتایج استخراج کردند وبران نتایج احکام نهادند حکم اول آنکه چون حق
تعالی دیده یکی برافعال بگشاید تا نیک را نیک اند وبد را بد وارادت ازالت آن در وی پدید آید
اما طریق ازالت آن نداند چه کند یکی از مقبلان درگاه ومقبولان را که خود را بیند وقصد
تبدیل احوال کند تا آن مقبول که این افتاده را برگیرد واین گم شده را دستگیرد واو را از نفس اماره
بازستاند دوم آنکه اگر فتوری پیش آید وقصوری وی را روی نماید از راه لطف وشفقت ترغیب کند
ودریابد سوم آنکه او را از قرینان وهمنشینان بد باز دارد وشنیدن کلام ایشان منع کند که هر چه
مریدی سالک از خود برکند ایشان بساعتی در دل وی بنشانند وهمچنین احکام دیگر گفته اند ممکن نیست که مریدی با
پیر منزل سیر روا باشد که دو یا سه ویا چهار ویا بیشتر ازین صحبت کند انگه منزل سیر بهر صحبتی وی بی
کشف مقامی کردند اما نیکوتر آن است که پیر ابتدا مقام خود آلوده نگرداند ونیت ایشان از المقام نشان نکند گوید نصیب من از
صحبت ایشان نیز همچو ایشان است واین وه بدین باادب نزدیک تر بود از انچه بالغان راه خداوند را با مقام
واحوال کار نبود ولیکن چون با پیری صحبت کرد بی اجازت وی از آنجا برود وانصحبت وی جدا نگردد
واین نگاه ندارد وبهر جهت از غیرت پیران احتراز باید کرد اگر بی اجازت ایشان یا بر طریق بطلان
پیر اول نزدیک پیر دیگر شود روا نباشد هر که چنین کند مرتد طریقت باشد واندر عادت مشایخ
رضوان الله علیهم چنان رفته است چون مریدی بدیشان تعلق کند مرید را سه سال اندر سه معنی ادب
کنند اگر بحکم آن قیام کند پوشیدن خرقه مر او را بتحقیق نه بتقلید مسلم دارند والا گویند که طریقت مر

قبول نکنند و آن سه چیز این ست که یکسال بخدمت خلق و یکسال بخدمت حق و یکسال بمراعات
دل خود دست بدعا و زبان بسوال کشاده دارد اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُلِحِّیْنَ فِی الدُّعَاءِ
در دعا و سوال پردهٔ شرم از روی بردار و آنچه خواهی گستاخ وار خواه و هرچه خواهی حقیر
مخواه و اگر ندهند از درگاه بر مخیز تا بستانی للقطع بداند که هر که را چیزی داد رایگان داد و هر کرا
ایمان داد رایگان داد و هر کرا آمرزید رایگان آمرزید همه عالم ستانند او بخشند هَلْ مِنْ سَائِلٍ
هَلْ مِنْ دَاعٍ هَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ ابر انگیخت که بخواهید ما را کرم فراوان ست بفرمائیم تا بخواهید
چون نخواهید تقاضا کنیم چون کاهلی کنید ناخواسته دهیم قطعه آنکه ناخواسته عطا بخشد
گر تو خواهش کنی چها بخشد * بادشاهی ست او اگر خواهد * هر دو عالم بیک گدا بخشد *
ای برادر این در کرم ست اینجا استحقاق نمی باید که کرم آن بود که بنا استحقاق دهد هر که باستحقاق
دهد کریم نبود زیرا که استحقاق سببی موجب ست هر جا که موجب آمد دین آمد و دادن دین کرم نبود
نقل ست که کافری در میان حرب امیر المومنین علی را گفت رضی الله تعالی عنه یا علی تیغ مرا ده علی
کرم الله وجهه تیغ بدو داد کافر گفت یا علی سخت دلیری یا سخت نادان که شمشیر بخصم دادی علی گفت
هر چند که تو دشمن و خصم بودی لیکن زبان سائلان داشتی نخواستم سائل را محروم کنم والسلام

مکتوب ششم در اهلیت شیخی	بسم الله الرحمن الرحیم	و ذکر قصهٔ خضر و موسی

برادر اعز شمس الدین اعزه الله فی الدارین بداند که بنا اهلیت شیخی و استحقاق مرتبهٔ مقتدائی را
بسبیل اجمال بر پنج رکن نهاده اند و آن هر پنج رکن ازین آیه استخراج کرده اند که خداوند عز و جل
گفت فَوَجَدَا عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِّنْ عِندِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْمًا
حق سبحانه و تعالی چون موسی علیه السلام را بمریدی و متعلمی بخواجه خضر علیه السلام فرستاد او را بمقام
شیخی و مقتدائی و معلمی به پنج مرتبه یاد کرد اول اختصاص عبدیت که مِنْ عِبَادِنَا دوم استعداد قبول
حقائق از ایتا حضرت بی واسطه که آتَيْنَاهُ رَحْمَةً سوم خصوصیت یافت رحمت خاص از مقام
عندیت که رَحْمَةً مِّنْ عِندِنَا چهارم شرف تعلیم علوم از حضرت خداوند بی واسطه که وَعَلَّمْنَاهُ
پنجم قابلیت یافت علوم لدنی که مِن لَّدُنَّا عِلْمًا و این پنجم کلمه جامع ست مر جمله معانی کمالات
سلوک را شامل ست مر همه درجات و مقامات را و شرح تفصیل آن در مکتوب نگنجد پس شیخ و مقتدا با

بدین خاصیتها مخصوص گردد و بدین صفتها موصوف شود و بدین مرتبها گذر کند
در جمله هر مقامی نیکو و خصلت پسندیده که در قرآن مجید یاد کرده است و در اخبار
آمده است در وی موجود بود تا شیخی و مقتدائی را شاید اول مقام عبدیت تا از رق ماسوی الله
آزاد نگردد عبد الله نتواند بود و بدولت من عبادنا نتواند رسید دوم استعداد قبول حقایق
از ایتار حضرت بی واسطه تا از صفات بشریت بکلی بیرون نیاید مستعد قبول حقایق از حضرت
عزت بی واسطه نگردد و بسعادت آتیناه رحمة نرسد سوم یافت رحمت خاص از عندیت
و تا تخلقوا باخلاق الله نبود و در سر او تجلی صفات الوهیت نتابد بمقام عندیت نرسد و بصدر
رحمة من عندنا ننشیند چهارم تعلم علوم است از حضرت عزت بی واسطه تا لوح دل از نقوش
علوم عقلی و سمعی و حسی پاک نگردد تعلم علوم از حضرت عزت بی واسطه نتواند بود و بکرامت و علمناه
مکرم نتواند شد پنجم مخصوص بودن بعلم من لدنی علم من لدنی بمعرفت ذات و صفات و افعال
خداوند تعالی تعلق وارد چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود عرفت ربی بربی و تا
بولادت دوم نرسد که عیسی پیغامبر علیه السلام از آن نشان داده است که لن یلج ملکوت السموات و الارض
من لم یولد مرتین این درجه نبود و بشرف علم من لدنی مشرف نگردد یعنی هر که از مادر بزاید
این جهان را ببیند و هر که از خود بزاید یعنی از اوصاف بشریت بیرون آید آن جهان را ببیند یعنی
دنیا و عقبی هر دو حاضر ببیند من لم یولد مرتین این باشد و با اینهمه گفته اند که شرایط مقام شیخی و مرتبه
مقتدائی در حصر و عد نیاید شیخی و مقتدائی نه بدان شخص و سر و ریش است که خلق ببیند شیخ و مقتدا
بحقیقت آن معنی است که در مقام عندیت فی مقعد صدق در زیر قبه عنایت و عزت حضرت عز و جل
که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری مولانا حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه میگوید
آنکه بجان زنده بود بمیرد و آنکه بجانان زنده بود نمیرد رباعی مردان رهش زنده بجائی دگرند
مرغان هواش ز آشیانی دگرند ❊ منکر تو بدین چشم بدیشان کایشان ❊ بیرون ز دو کون در
جهانی دگرند ❊ اینجا سوالیست که میکنند و آن آنست که مبتدی مثل این شیخ و مقتدا کجا یابد و بیگانه
چگونه متابعت منتهی تواند بود و شناخت ولی حق اچگونه میسر شود و مبتدی را درست نه که
بمیزان عقل رکیک خویش مردان حق را بسنجد و بنظر مختصر خویش واصلان مقربان حضرت عزت را

تمنا کنند و اینهم درست نیست که کسی انقلاب کند بمجرد دعوی کسی بجه داند که فلان شیخ مکمل
است یا محقق یا او کامل و منتهی است و بدانجا رسیده است که بدو اقتدا کنند یا نه جواب اینچنین گفته اند
هر یکی را از طالبان بدان مقدار که او را نصیب شده است و نهاده اند اسباب و آلات آن بروی
گمارند کما اقتضی که هرگز از آن بیرون نتواند شد و بر قدر حظ و نصیب هر کسی طلب بروی مسلط گردانند
چنانکه در راه او گاهی هم نهفته چنانکه طالب علم را بمقدار نصیب و در ازل طلبی سببی موجود بود
و هیچ مانعی و صارفی در آن نه همچنین درین طلب و آن بی تفاوت سوالی دیگر کنند که علامتی هست
که بدان تمیز کنند مدعی را از محقق و اهل را از نااهل جواب اینچنین گفته اند که این اعلامتها بسیار است عبارت
کردن از آن دشوار و همه را محیط شدن نتوان تا این هم اینچنین علامتی که طرد وی عکسی بود که اگر آن
نشان بود بدانند که هست و اگر نبود بدانند کسی نگفته است حاصل الامر در حق کسی که عنایت سابق است
که العنایة قبل الماء والطین در ابتداء بر قضیه والذین جاهدوا فینا در راه طلب قدم نهد
و کمند جذبات عنایت ربانی روی دل از مالوفات طبع و مستلذات نفس بگرداند و متوجه حضرت
صمدیت گردد و عنایت سابق و تقدیر ازلی بر سنت لنهدینهم سبلنا جمال شیخی و
امام مقتدای کامل در آئینه دل او بر وی عرض کنند و آن شیخ سالک بود نه مجذوب که مجذوبان شیخی را
نشایند اگرچه سالک هم مجذوب بود اما مجذوب سالک دیگر است و مجذوب مطلق دیگر چون
مرید صادق جمال شیخی در آئینه دل خود مشاهده کند در حال بر جمال ولایت او عاشق گردد و قرار
و آرام از وی برخیزد و در طلب آید و منشاء جمله سعادت این بیقراریست و این عاشقی است تا مرید
بر جمال ولایت شیخ بکلی عاشق نگردد در تحت تصرف ارادت شیخ بکلی در نیاید و مرید باید که
مرید مراد شیخ بود نه مرید مراد خود از اینجا گفته اند الارادة ترک الارادة و سر این معنی است که گفت رباعی

ای دل اگرت رضای دلبر باید * آن باید کرد و گفت کو فرماید *
گر گوید خون گری مگو از چه سبب * ور گوید جان بده مگو چون شاید *

و مشایخ طبقات را اختلاف است که مرید کرا گویند و مراد شیخ
کرا بعضی بر آنند که چون یکی در صحبت بزرگی صاحب ولایتی در آید و حرکات و سکنات او را متابعت
نماید این را مرید گویند و او را مراد خوانند و شیخ خوانند و بعضی بر آنند که مرید کسی را گویند که او را شیخی کامل
صاحب ولایتی یا عارفی یا عالمی مقراض بدست خویش بر سر گرداند و او قبول کند این را مرید گویند و آن

هر یکی از طالبان بدان مقدار که نصیب او است

العنایة قبل الماء والطین

بیان آنکه مرید کرا گویند

راننده سفر اصلی را مراد خوانند و شیخ خوانند و علی التحقیق خداوند را چند گانند که در متابعت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم از کل کائنات عبور کرده اند و در تجلیات صفات جمال و جلال و همگی ایشان
گم شده در مقام فَاِذَا اَحْبَبْتُهٗ كُنْتُ لَهٗ سَمْعًا وَّبَصَرًا وَّیَدًا وَّلِسَانًا مقام ساخته اگر نظر ایشان
شفقت و رحمت بر بیگانه کنند یگانه گردد و اگر بر عاصی کنند مطیع گردد و اگر بر مطیع کنند بر تحت ولایت
نشیند گفته اند هیچ مقامی نبود که یک صاحب دولتی نباشد و همه این دولتان در پناه سایه
دولت او باشند خلیفه و سلطان در عصر یکی بود اما تره فروش چندان که خواهی در هر شهری باشند در
خبر است که پیوسته در میان امت من چهل تن صد و پنجاه و شش کس باشند که قیام عالم بدیشان بود و رحمت
و رحمت از آسمان بر زمینیان از برکت ایشان می رسد پرسیدند که صفت ایشان چه باشد فرمود
اَلزَّاهِدُوْنَ فِی الدُّنْیَا وَالرَّاغِبُوْنَ فِی الْاٰخِرَةِ وَالرَّاضُوْنَ بِقَضَاءِ اللّٰهِ وَ
قَدَرِهٖ ای برادر یقین بدان که این کاری است که پیش از من و تو بوده و هر کسی این را بمنزل رسانیده و بمقام
برده پدید کرده هیچ کس کاری نو آغاز کرده است همانست که در قلم بوده است و در کاری تمام شده
هر کسی قدم میزند تو پنداری که آن صد هزار و بیست و چهار نقطه نبوت که در عالم آمدند کاری نو
در عالم آوردند حاشا و کلا بلکه آنچه در سینهٔ تو بود جنبانیدند و آنچه در حق تو رانده بودند سوی آن
خواندند پس کتب و رسل وسائط است با حکم تقدیر راست بیرون میرود ابو الحسن خرقانی رحمة الله
علیه گفت که دل همه صدیقان را پاره پاره کرد به تیغ قهر و جگر ایشان را بانتظار قطرهٔ آب گردانید
و خود را یکبنی از موسی علیه السلام را در دل آمد که همین منم که خداوند جل و علا با من سخن میگوید ندا آمد که
عصا بر سنگ زن عصا بر سنگ زد صحرائی دید صد هزار موسی عصا بدست گرفته کلاه بر سر نهاده همه میگویند اَرِنِیْ علیه السلام

مکتوب هفتم		بسم الله الرحمن الرحیم		در ارادت

برادر شمس الدین بداند که ارادت خواست دل است که در دل اندیشه بچیزی متعلق گردد و
از آن اندیشه جنبشی در دل پدید آید که بدان جنبش نیت طلب آن چیز خیزد و هر چند مراد شریف
تر ارادت بهتر و نیکوتر و حقیقت ارادت خواستی است محض مجرد از شوائب اغراض و پاک از تغیر
پذیرفتن و ممتنع گشتن با اسباب منقطع شدن از اغراض تا جز در حضرت الوهیت باز نه ایستد

مثنوی تا بهشت و درخت در ره بود ۔ جان تو زین راز کی آگه بود ۔ چون برآئی از زر و از جاه و

هیچ ایمن نه شدند چون آید بتمام چه ارادت آدمی را علائق و عوائق هست که گاهی از جنس ارادت و گاهی از جنس مرید و گاهی از استیلاء مراد و باجمله ارادت آدمی منسوب هست بغرض برای نیکونامی و هیچ و مانند آن مرید صادق آن هست که ارادتش از حظوظ و نصیب خویش پاک گشته باشد تا اگر از کل عالم قبر اکرده بود و مگر یک چیز کرد کان آن یک چیز مانده بود آنجا گویند المکاتب عبد و ان بقی علیه درهم و ارادت در طریقت چون نیت در شریعت هست چنانکه در شریعت هر عبادت که از نیت خالی بود قدر ندارد و در طریقت هر حرکت که از ارادت خالی بود در هیچ مرتبه ندارد و ارادت بر سه گونه هست یکی ارادت دنیاست که آدمی در طلب دنیا مستغرق گردد و این ارادت آفت تمام و مرض مهلک هست چون بر دل مبتدی مستولی شود او را از جمله خیرات منع کند و فتنها در راه او پدید آید و هر که عمر در ارادت دنیا صرف کند در قیامت از راحت سعادت جاودانه محروم گردد وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ اشارت برین هست و بزرگان گفته اند که هر مرید را که دل در ابتدا بدنیا ملتفت باشد از وی هیچ صلاح نیاید و هر چه زیادت از مهم قوت وقت هست جمله سبب ندامت و حسرت قیامت هست ارادت دوم احوال آخره هست که دل آدمی از این منزل ترقی نماید و درجات آخرت و سعادت ابدی در ان دل محبوب گردد و بدان اراده مجاهدها و ریاضتها پیش گیرد و عمر در طلب لقب آن بذل کند تا بقیامت مراد خود یابد و این ارادت زهاد و عباد هست و این ارغبت و رهبت گویند قرآن مجید ازین هر دو ارادت خبر داده هست مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ و ارادت آخرت شریفتر از ارادت دنیا هست که آخرت حکم بقا دارد و دنیا حکم فنا پس طامعان مریدان دنیا اند و متقیان مریدان عقبی سوم ارادت حق هست که آدمی را دیده بصیرت کشاده گردد و بهمت از جمله مکونات در گذرد و بیند که هر چه در زیر ذل کن در آمده هست رقم ذلیلی و مخلوقی دارد و چنگ زدن بذلیل و مخلوق خیر خواری نیفزاید و بر سیمای ارادت عزت مکون کون بر آید تا عزیز هر دو سرای گردد چنانکه قرآن قدیم خبر داد مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا چون این مرید از دنیا در گذرد به درجات آخرت هم قناعت نکند و هر چه در راه وی پیش آید غیر مراد و مقصود همه را از نار دوست راه خود شمرد چنانکه بزرگی را پرسیدند ما التصوف قال ما شغلك عن الحق فهو طاغوتك هر چه ترا

فارسی ... دزبون ... ۱۲

از حق مشغول کند طاغوت تست در طلب حق کمر جهد بر میان جان بندد و مردوار در راه
دین در آید و اقتدا به پیری مشفق کند تا آن پیر او را مدد نماید در سلوک راه طریقت و آفت
منازل او را خبر دهد تا راه مرید بجائی منقطع نشود و در قصور و فتور نیفتد و آورا هیچ چیز مهم‌تر
از پیر مشفق نیست که گفته‌اند هر زراعت که خود روی بود ثمره ندهد و اگر دهد مزه نبود مرید بی پیر را در
اعمال و احوال و جمله کارها طبع و عادت باشد هیچ طاعت رنگ نپذیرد و ترقی نیابد که مرید در
آغاز ارادت آنچه صلاح و فساد او بود فرق نتواند کرد بیمار چون بمعالجت خود استغنا نماید در
هلاکت افتد باید که بطبیب حاذق رجوع کند تا طبیب از سر صحبت خویش مرض او را علاج کند چنانکه
امت را پیغامبر باید و طفل را دایه و بیمار را طبیب و تشنه را آب و گرسنه را نان و مرید را پیر
مشفق و واصل بر غوامض سلوک و منازل راه واقف باید تا آنچه مصلحت و مفید راه سلوک
است تلقین نماید و بر مقادیر امراض و علل الشفا و معجون سازد و چون مرید بخود کفایت کند
همچنان باشد که کسی راهی نداند آنگاه رهبری کند زود هلاک شود و گفته‌اند چون مرید خواهد که
این احوال از کتاب معلوم کند همچنان باشد که کسی با مردگان صحبت کند و هر که با مرده نشیند محال
مرده دل شود و بنای عالم برین نهاده‌اند که متعلمان بعلما اقتدا کنند و امتان به پیغامبران متابعت
نمایند و مریدان به پیران صادق تمسک کنند تا نجات یابند گفته‌اند هر که در طریقت برای
خود کفایت کند و صحبت خود قانع شود بت پرستی مغرور باشد و بر سر گنجی و نجاتی نرسد
یک نکته اینجا نگاه دار که پیر هرگز مرید مرید را مرید طالب نتواند کرد چنانکه پیغامبر علیه السلام مهجوران
ازلی را مومن مخلص نتوانند کرد اما چون حق تعالی دولت اسلام او را نهاده باشد آن نهاده در متابعت
دعوت پیغامبر ظاهر شود اینجا نیز فائدهٔ تصوف و سر طریقت اگر او را نهاده باشد در صحبت و
خدمت پیر ظاهر شود سنت الهی جاری برین است اکنون که دانستی که ارادت چیست بدانکه
ارادت صادقان و نیت مخلصان از من و تو نیاید و این کار من و تو نیست از من و تو
جز زناری و بت پرستی راست نیاید و مرا و ترا در کلیسا و بتخانه جای شود و هیچ بتی و بتکده
مرا و ترا نپذیرد و بدروغ دعوی مریدی نکنم و لاف مسلمانی نزنیم چه کنیم اگر میان صادقان
و مخلصان نشمارند تو بود که در زمرهٔ کاذبان و مدعیان در آرند بیت گر دستهٔ گل نـ[illegible] بدار[illegible]

هم هنر هم و یک را البتا بیم گفت ایشان است حقا ثم حقا بودن بدین درگاه بدروغ بهتر که بودن
بر در دیگران بصدق اگر هیچ بنود نکبت هم بنود بسا کسان که در راهی میروند و ناگاه موکلی
ازین حدیث در آید و کمندی از طلب در گردن او افگند نا اندیشیده و نا طلبیده سوی
خود کشد اگر بیخواهند امید بگذار و اگر خواستند هیچ مترس بنگر تا در حنظله رضی الله عنه چه گفته اند والسلام

مکتوب ششم در ذکر ولی | بسم الله الرحمن الرحیم | و بیان اولیا که چند هستند

برادر اعز قاضی صدر الدین رزقه الله محبة اولیائه بداند که ولی بر وزن فعیل است مبالغه است از فاعل
و آن کسی است که طاعت وی پیوسته بود بغیر آنکه در وی معصیت اندر آید و روا بود که فعیل
بمعنی مفعول بود پس ولی کسی باشد که پیاپی بود بر وی احسان خداوند عز و جل و افضال وی آن
محفوظ بودن اوست در عامهٔ احوال خویش از جملهٔ محنتها و سخت ترین محنت ارتکاب معصیت
است پس نگاه دارد حق تعالی ورا بر دوام اوقات وی از زلات معصیت و چنانکه پیغامبر نباشد
مگر معصوم پس همچنان ولی نباشد مگر محفوظ و فرق میان معصوم و محفوظ آنست که معصوم را
ارتکاب گناه نبود البته اما محفوظ را ارتکاب گناه بود بر سبیل ندرت ولیکن ورا بدان گناه
اصرار نبود إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ
قَرِيبٍ و هر خصلتی پسندیده که عبارت کردن از آن ممکن است گفته اند آن صفت اولیا
بود فقال الولی من فیه هذه الخصلة پس گفته شود ولی کسی است که در وی این همه خصلتها جمع
بود و چنین گفته اند ولی کسی است که او را تقصیر نبود در حق حق و تاخیر نبود بقیام نمودن بحق خلق
و مطیع بود نه بخوف عقاب و نه بامید حسن مآب نه بیند و نه داند مر نفس خویش را قدری و قیمتی و
سر اینست که گفت رباعی (جامی باز گفت ۱۲) آنانکه ره عالم توحید بدیدند * بیهوش سوی عالم توحید دویدند *
در نفی چو دیدند همه معنی اثبات * اثبات بماندند همه نفی گزیدند * اما اشارت مشایخ رضوان الله
علیهم که درین باب است یکی آنست که خواجه عثمان مغربی رحمة الله علیه میگوید الولی قد یکون
مشهورا و لا یکون مفتونا ولی مشهور باشد اندر میان خلق اما مفتون نباشد و بزرگی
دیگر میگوید الولی قد یکون مستورا و لا یکون مشهورا گفت ولی مستور باشد و مشهور
نباشد این گوینده را اعتراض کرده است از شهرگی آن شهرگی باشد که در فتنه بود یعنی مشهور باشد

فرق بین المعصوم والمحفوظ

اما شهرگی وی بی فتنه بود پس ابو عثمان مغربی رحمة الله علیه گفت روا بود که ولی اشهره باشد اما
شهرگی وی بی فتنه باشد از انچه فتنه اندر کذب بود چون ولی اندر ولایت خود صادق بود
روزگارش از فتنه دور بود نقل است خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه مردی را گفت خواهی که
تا ولی باشی از اولیاء خدا گفت خواهم گفت لَا تَرْغَبْ فِیْ شَیْءٍ مِنَ الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ
وَفَرِّغْ نَفْسَكَ لِلّٰهِ وَاَقْبِلْ بِوَجْهِكَ عَلَیْهِ بدنیا و عقبی رغبت مکن و فارغ کن نفس خود را
از برای دوستی خدای و روی دل بحق آر چون این اوصاف در تو موجود شد تو ولی باشی شاهد
برین ست که گفته **مثنوی** بگذار تو خویش را و انگاه ❊ در عالم ما بما سفر کن ❊ بربند تو چشم
را ز دیدن ❊ در حضرت ما بما نظر کن ❊ پس جان عزیز خویشتن را ❊ ای خواجه بده ز ما خبر کن ❊
وز عالم خویش هر چه بودت ❊ زین بیش برو و آن بدر کن ❊ مراد ازین همه آنست که بدانی
خداوند تعالی را اولیاء اند که ایشان را بدوستی و ولایت مخصوص گردانیده است و والیان
ملک وی اند که به بندگی برگزیده است ایشان را و نشانه اظهار فعل خود گردانیده است و
بانواع کرامات مخصوص کرده و آفات طبعی از ایشان پاک کرده و از متابعت نفس شان
برهانیده تا همت شان جز وی نیست و انس شان جز باوی نه پیش از ما بوده اند و اکنون
هستند و الی یوم القیمة خواهند بود و اینجا ما را با دو گروه خلاف است یکی معتزله و دیگر عامه حشویان
معتزله تخصیص یکی را از مومنان بر دیگری انکار کنند و عامه حشویان تخصیص روا دارند اما گویند
که بوده اند و امروز نمانده اند و انکار ماضی و مستقبل یکی بود زیرا که طرفی از انکار اولیتر نباشد
از طرفی دیگر اکنون بدانکه خداوند تعالی برهان نبوی را امروز باقی گردانیده است و اولیاء را
سبب اظهار آن کرده و مر ایشان را والیان عالم گردانیده تا از آسمان باران به برکات اقدام
ایشان آید و از زمین نبات بصفاء احوال ایشان روید و بر کافران مسلمانان نصرت بهمت
ایشان یابند سر این معنی است که گفت **مثنوی** قدم در نه درین ره همچو مردان ❊ که خدمتگار
تست این چرخ گردان ❊ از آن کانی که جانها گوهر اوست ❊ فلک از دیرگه خاک در اوست ❊
خموشانند در ره سر نهاده ❊ زبان ببریده و در ره فتاده ❊ تو خوش خفته و ایشان در ره او ❊
همی بوسند خاک درگه او ❊ رقصان شوی قراضه که از اصل اصل کانی ❊ جویای هر چه هستی میدان

که عین آن ... و از ایشان جمله چهار هزار اند که مستورند و مر یکدیگر را نشناسند و جمال حال خود
را ندانند و اندر کل احوال از خود و از خلق مستور باشند و اخبار بدین وارد ست و سخن اولیا بدین
ناطق و اما آنچه اهل حل و عقد اند و سرهنگان درگاه حق اند سیصد اند که مر ایشانرا اخیار خوانند و چهل
دیگر اند که مر ایشان را ابدال خوانند و هفت دیگر اند که مر ایشانرا ابرار خوانند و پنج دیگر که مر ایشانرا نجبا
خوانند و چهار دیگر که مر ایشانرا اوتاد خوانند و سه دیگر اند که مر ایشانرا نقبا خوانند و یکی دیگر که مر ویرا قطب خوانند
و غوث خوانند و این جمله مر یکدیگر را بشناسند و اندر کارها بیکدیگر محتاج باشند و بدین اخبار مرویست
و ناطق و اهل سنت بر صحت این مجتمع اند اینجا قول مخالف وارد میشود و آن آنست که
گویند چون گفتی که ایشان مر یکدیگر را بشناسند و بدانند که هر یک از ایشان ولی اند پس باید که بعاقبت
خویش ایمن باشند و امن از عاقبت جائز نه جواب آنست که دانستن ولایت امن اقتضا نکند چنانکه
روا باشد که مومن بایمان خود عارف بود و با این همه ایمن نبود پس همچنین روا باشد که ولی بولایت
خود بداند و ایمن نباشد اما روا باشد بر وجه کرامت حق تعالی مر او را با من عاقبت شناسا
گرداند اندر صحت حال بر وی و حفظ وی از مخالفت امر خدای عز و جل چنانکه عشره مبشره را بود و
هیچ زیان نداشت یعنی آن ده تن را پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم گواهی داد که ایشان از اهل بهشت
اند و بدین گواهی ایشان از خوف خاتمت ایمن گشتند و با همین از جملهٔ اولیا بودند و امن ایشان
از خوف خاتمت دین ایشان را زیان نداشت و اگر گوئی ایشان که دانستند از اخبار صاحب شرع
دانستند و آن بوحی بود و آن منقطع گشت پس این چگونه دانند بی وحی جواب آنست که اولیا بدان
شناسند ولایت خویش را که خدای عز و جل اندر ایشان لطفی پدید آید که آن خاص جز اولیا را
نباشد و هرگز اندر اعدا نبود و روا بود که حق تعالی مر ایشان را ایمن گرداند که آنچه اندر سر خویش همی
یابند بدانند که کرامت هست و عطاست از خداوند عز و جل آنچه هست حقیقت ست و خداع
و مکر و استدراج نیست زیرا که ممکور و مخدوع کسی باشد که چون بظاهر چیزی از کرامات بیابد بدان
کرامات آرام گیرد و خویشتن را اهل آن کرامت داند پس کسی که او را محل ولایت باشد با کرامت
آرام نگیرد و خود را اهل کرامت نشناسد از بهر آنکه ضد اند هر دو چیزی که ضد باشند روا
نباشد که حکم این یکی حکم آن دیگری باشد تحقیق ضدیت را بزرگان بکرامت بدین چشم نگرند

که یکی از ایشان گفته است که بت اندر عالم بسیار است یکی از بتان کرامات است تا کافران بت
تعلق کنند اعدا باشند چون از بت تبرا کنند اولیا گردند بت عارفان را کرامات است اگر با کرامات
بیارامند محجوب و معزول گردند و اگر از کرامات تبرا کنند مقرب گردند و موصول گردند عزیزی گفته
است **قطعه** زاهدان را جنت و فردوس باید منزل گاه ❊ عاشقان را لذت اندر قعر زندان است و
بس ❊ لطف او را عام و خاص نیک و بد یابنده اند ❊ قهر او را پیش رفتن کار مردان است و بس ❊
از اینجاست که چون خدای عز و جل مر ایشان را چیزی از کرامات پدید آرد اندر دل ایشان خضوع و خشوع
زیاده گردد و ذل و تواضع بیش از آن باشد که بود و ترس و خوف زیادت از آن گردد که بود سلطان العارفین
ابو یزید بسطامی قدس الله سره العزیز در سفر خویش بر لب آبی رسید که کشتی نداشت در خاطرش
گذشت که بی کشتی چون گذرم در حال راهی در میان آب پدید آمد فریاد برآورد که المکر المکر و باز گشت
و اینجا سری است لطیف و آن آنست که صحت ولایت متعلق است با عراض از غیر دوست و ترک
ما دون الحبیب و ترک اغراض ضد اند و اقبال و اعراض مخالف یکدیگر اند چون بکرامات اقبال کرد و کرامات
دید و بران اعتماد کرد از کرم اعراض نمود و بغیر دوست اقبال کرد و لا ولایة مع الاعراض
و ولایت با عراض هرگز نبود ای برادر جای نومیدی نیست که میفرماید قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ
أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ ای آنکه نظر عزت بر قدس نبوت بر
طهارت رسالت میداری یکی درین آلودگان آلوایث معاصی بنگر تا اسرار محبت ما در ایشان بیان
آلوایث عصیان ایشان را آب استغفار بشو فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ تا از شرمساری
گناه از درما نگریزند بل بقوت دل در حبل امید واری آویزند تا بدانی که امواج بحار رحمت او آلوایث معاصی
و اقذار مناهی عاصیان از وجود ایشان پاک گرداند و بطهارت مغفرت و یافت نعمت رویت
را قابل کند که إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا سوخته برین معنی اشارت کرده است و گفته رباعی
گر تو بکمند عشق در بند شوی ❊ در در گذری ز حرص خرسند شوی ❊ پاکیزه شود وجودت از لوث
گناه ❊ تا قابل اسرار خداوند شوی ❊ و آنچه در زبور حضرت داود علیه السلام آمده است یا
داود انذر الصدیقین فانی غیور و بشر المذنبین فانی غفور آتش در نهاد
نومیدی میزند و نهال یاس و قنوط از بستان امید واری برمیکند تا سر لا تقنطوا من رحمة الله پدید آید والسلام

مکتوب نهم در بیان | بسم الله الرحمن الرحیم | ولایت و شرک جلی و خفی

برادر اعز قاضی شمس الدین شرفه الله تعالی بالولایه بداند که ولایت عام ایمان است هر که ایمان آورد
از جملهٔ اولیای خدای گشت ولیکن احتمال دارد که این ولایت ترک امر کنند و ارتکاب نهی کند باز دیگر
باشند که امرها بجای آرد و از نهیها دور باشد و این همه از جملهٔ اولیا باشند اما اندر جنب فریق اول خاص
باشند و فریق اول اندر جنب این فریق دوم عام باشد باز فریق سوم باشند که خاص الخاص
باشند امرها بجای آرند و از نهیها دور باشند و نیز مرادهای خویش همه در زیر قدم آرند نه نگرند که ما را چه باید
بنگرند که دوست را چه باید مراد دوست را بر مراد خویش مقدم دارند و بر مراد خویش قدم نهادن
شرک دانند از بهر آنکه اصل همه کفرها متابعت هواست چنانکه قرآن مجید برین اشارت میکند افرایت
مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهٗ هَوٰىهُ و اینجا شرک دانستن ضرورت است تا در غلط نیفتد بداند که شرک نزدیک این طائفه
بر دو نوع است یکی را شرک جلی گویند و آن آنست که کسی جز خدای عز و جل معبودی دیگر گیرد و این شرک
منافی اصل ایمان است نعوذ بالله منها دوم را شرک خفی گویند و آن آنست که کسی عند الحاجت غیری
را در برآمدن حاجت بدل خویش مقصود گیرد و بعضی گفته اند شرک عارفان بدان وجود غیر ست
و بعضی گویند از شرک خفی است حواله کردن بر هیچ خودی در جملهٔ احوال و میل کردن باختیار خویشتن و جنگ
زدن بحیله و تدبیر چون تر اکاری پیش آید و این شرک را شرک خفی گویند منافی کمال توحید است نه منافی اصل توحید

رباعی در قلزم وحدت تو چون افتادم ✽ از هیچ کسی همی نیاید یادم ✽ از آدمی و فرشته در وحدت
تو ✽ من بنده نظر چو میکنم آزادم ✽ اکنون بدانکه متعارف است میان خلق که مهتری را دوستان
باشند ولیکن گروهی خاص و گروهی عام و گروهی مر امر و نهی را شایند پیش ازین نشایند و گروهی
خاص تر باشند که مناددست را شایند و گروهی خاص تر از ان باشند که سر را شایند و گروهی خاص تر
از ان باشند که در میان ایشان اتحاد باشد اندر ملک و اندر ملک هر چه یک دوست کند آن
دیگر کرده باشد و تصرف هر یکی از ایشان اندر ملک آن دیگر همچنان باشد چون اندر ملک خویش و این
انگاه درست گردد که تهمت میان دوست نباشد یعنی هیچ در کار دوست خیانت نکند که بدان
تهمت دوئی از میان برخیزد و این اندر شریعت مثالست نه بینی که پدر را از فور شفقت ست و
صحت رای ست و عقد وی بر فرزند جایز ست چون فرزند بحال بلوغ رسد نتواند عقد او را فسخ

کردن و ازین معنی گفته اند بزرگان که مر عام را امر بود و مر خاص را اذن چون مصطفی صلی الله علیه آله
وسلم که مأذون بود به استحلال مکه یعنی مقاتله در مکه حرام گردانیدهٔ خدای عز وجل الخ فاما رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم را در مکه مقاتله حلال گردانید تا چند نفر را کشتند از اتحادی که میان خداوند و رسول
بود و نیز مر آن اعرابی را که اندر ماه رمضان افطار کرده بود گفت کُلْهُ وَاَطْعِمْ عِیَالَکَ باز گفت تُجْزِیْکَ
وَلَا تُجْزِیْ اَحَدًا بَعْدَکَ و این فرع شریعت بود بظاهر ولیکن مر عام را در حد امر و نهی نگاه داشت تصحیح
شریعت را و یگان یگان را دستوری داد بخلاف کردن حق شریعت و اظهار خصوصیت دوستی
خویش را تا خلق را بنماید که من از آن خواصیم که هرچه اندر ملک ملک دوست بکنم روا دارد
خواجه ثنائی علیه الرحمة والغفران در مثنویات بدین معنی اشارت کرده است مثنوی دریغا
جوهرت در ننگ مرده + بزنگار طبیعت زنگ خورده + ازان بر ملک خویشت نیست فرمان +
که دیوت هست بر جای سلیمان + اگر حاصل کنی انگشتری باز + بفرمان آیدت دیو و پری باز +
تو شاهی هم در آخر هم در اوّل + ولی در پردهٔ پنداری احوَل + دو می بینی یکی را و دو را صد +
چه یک چه دو چه صد جمله توئی خود + و شکی نیست که همه انبیا در نبوت برابرند ولیکن بعضی را بر بعضی
فضل است همچنین همه مومنان اندر حکم ایمان برابرند ولیکن بعضی را بر بعضی فضل است گروهی را
مقام عمومیت است وگروهی را مقام خصوصیت و هر که این را منکر شود مشاهده را منکر شده باشد
و این چنانست که ملوک دنیا را سپاه بسیار باشد همه بحکم چاکری چاکر باشند و همه مواجب خوار ملک
باشند ولیکن یکی را مقام ستوربانی باشد و یکی را مقام فراشی و یکی را مقام دربانی و یکی را مقام
حاجبی و یکی را مقام خزینه داری و یکی را شرابداری و یکی را سرهنگی و یکی را وزارت و یکی را اعتماد
و باشد که یکی را خصوصیت به محلی رسد که ملک خاتم ملک بوی سپارد تا امر وی امر ملک و نهی وی
نهی ملک باشد و تولیت وی تولیت ملک باشد و این ظاهر است بر هیچ عاقلی پوشیده نگردد
و مومنان همه اندر محل ایمان همبرین ترتیب اند و چون برین مراتب باشند که گفتم پس هر یکی
از ایشان اندر جنب آنکه فرود تر از وی است خاص باشد و اندر جنب آنکه برتر از وی است
عام باشد و این محل این مرتبه مر اولیا را آنگاه پدید گردد که مختص مصطفای حق گردند و بدین مقام
آنگاه رسند که ظاهر و باطن مر حق را یکی گردند خلاف نکنند و نه اندیشند و با نفس صحبت نکنند

واندر نظارهٔ مخدوم خدمت خویش کم کنند تاکه هردو کون بدیشان دهند هر دوست بدل نیایند و بنظارهٔ
دوست چنان مشغول باشند که بغیر دوست نپردازند و برجای دوست چنان مشغول باشند که بغیر دوست
امید ندارند و بخوف دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست نترسند و بانس دوست چنان مشغول باشند که از غیر
متوحش گردند و بذکر دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست ایشان را یاد نیاید و بجمله ظاهر باطن
ایشان از کل وجوه بجمیع معانی چنان مستغرق دوست گشته باشند که اندر ایشان محل نمانده باشد
غیر دوست را سوخته برین معنی اشارت کرده است **رباعی** در عشق اگر ز وصف مسلوب شوی
اندر گذری ز خویش و محبوب شوی ❊ و صفت عرض است در زبان نیست شود ❊ زنهار در رو
همان که محبوب شوی ❊ آنگاه چون چنین گردد از مراد خویش و از اختیار خویش و از جمیع معانی و صفات
خویش فانی گردد و بصفات مراد دوست قایم گردد هرچه بخواهد بیابد نه از بهر آنکه اندر وی ارادت
غیر دوست باشد ولیکن ارادت وی ارادت دوست باشد بلکه دوست اندر وی ارادت خویش
پدید آرد هرچه پدید آید ارادت دوست باشد نه ارادت وی و خلق پندارند که آن بود که وی خواسته است
و به نزدیک وی آن بود که دوست خواسته است برین معنی مختص و مصطفا حق گردد منکر این را
نتواند شنید و گوید طامات[1] است **مثنوی** کسی که علم نبوت و ولایت داند ❊ بالاشک این سخن طامات
داند ❊ ز چشم کور بینائی نیاید ❊ که از خفاش حربائی[2] نیاید ❊ الغرض چون بدین مقام رسند گفته
شده است باشند که ما اولیاء خدائیم بقول مشهور از بهر آنکه اگر شرط ولایت بی مرادیست خود را بی
مراد بینند و اگر بی اختیاریست خود را بی اختیار بینند همه مراد از دوست بیابند و هیچ طلب مراد
خود نکنند چنانکه فتوی سلطان انبیاست صلی الله علیه و آله وسلم لَوْ اَقْسَمَ عَلَی اللّٰهِ لَاَبَرَّہٗ
لو دلیل آنست که قسم نکنند و لابره دلیل آنست که اگر کنند بیابد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم باز
نمود که اولیاء هرچه خواهند بیابند ولیکن نخواهند عارفی بدین معنی اشارت کرده است **رباعی**
عاشق چو بدر رسید بی باک شود ❊ کونین بنزد همتش خاک شود ❊ وانگاه بدو عالم محبوب ز
بی واسطه خطاب لولاک شود ❊ و خداوند نگاه داشته باشد او را عَنِ النَّظَرِ اِلٰی نَفْسِهٖ فَلَا
یَدْخُلُہٗ عُجْبٌ محفوظ باشد از نگریستن بخویشتن تا عجب بوی در نیاید یعنی هرچند بدین مقام
رسند نیارند که خویشتن را ببینند زیرا که وی درین مقام خویشتن را دیدن آفت است و چون ببینند بسبب

[1] طامات سخنان چپ و راست و دور از اصطلاح متصوفه (طامات عبارت از خودنمائی و خودفروشی که از جهت فریبندگی عوام الناس و تسخیر ایشان کنند) ۱۲

[2] حربا جانوریست که گرگٹ آفتاب پرست هرگاه محاذی آفتاب شود بیگاه گرم و در رقص تمام بیند و از آنجا آفتاب پرست رنگ برنگ شود ۱۲

گناه با هفت کم کند کار افتاده گفته است رباعی تا با تو بود در زنا الست ۞ کعبه طاعت
خرابا الست ۞ چون ز ذات تو بود تو درست ۞ بتکده از تو بیت معمور است ۞ و یکون مستورا
من الخلق مر او را از خلق ربوده باشد یعنی نگرستن با ایشان در شهرت نیفتد فلا تفتنوهم
او را اندر فتنه نیفگند یعنی نظارهٔ خلق نباشد تا بر ریا نیفتد که خلق بنده از خلق دو چیز است با نگار
یا ستایش و هر دو دین را تباه کند و این ریاست و آن آنست که هر که مر کسی را که عابد است علامت
عبادت اندر عبادت غیر مشهور ناید نیست پس هر که عجب آورد اندر عبادت نفس دیده حق خدای پرست
نبود نفس پرست بود و هر که ریا آورد اندر عبادت خلق دیده حق خلق پرست آمد نه حق پرست چون نفس پرستد
و خلق پرستد و طمع جزا از حق کند محال باشد و یکون محفوظا عن الآفات البشریة
وان کان طبع البشریة قائما معه باقیا فیه و نگاه داشته باشد از آفات بشریت اگر چه طبع بشریت
اندر وی قایم بود یعنی باز بودن وی از ناشایستها نه از آن باشد که اندر وی خواست
آن چیز نباشد و اگر چنین بود پس باز بودن از ناشایسته محمود و مشکور نگردد از بهر آنکه اگر
چنین باشد که در وی خواست ناشایسته نباشد اصلا یا عاجز بود یا بی آلت بود آنگاه ممتنع نباشد
ممنوع بود و ممنوع محمود و مشکور نبود و در فعل وی جزائی نباشد و از اینجاست که آدمیان را بر
طاعت ثواب است و بر معصیت عقاب که هر دو آلت دارند بخلاف فرشتگان که آلت معصیت
ندارند بترک معصیت و بکردن طاعت مثاب ماجور نباشند اما هر چه مر عامه خلق را بالطبع خوش
آید از حظوظ نفس مر او را نیز خوش آید و لیکن خوش آمدن عام بغایتی باشد که مراد خود را بر فرمان
حق مقدم دارند و ایشان مراد حق را بر مراد خویش مقدم دارند فرق اینست ای برادر باید که از
درد و حسرت فوت این حدیث خالی نباشی و نومید نشوی که عدل و فضل صفت اوست
عادل است نظر بر حکم خود دارد و مفضل است نظر بر عجز ما دارد چون نظر عدل بر حکم خود دارد کار خلق
اولین و آخرین بسازد و چون نظر فضل بر عجز ما گمارد همه کار ما ساخته است و همه سیئات با حسنات
بدل شده و همه عیب ما رنگ هنر گرفته چه جای نومیدیست بیچاره گفته است بیت نومید مشو
ز الطاف و ناز آنکه ۞ فرد الطرش بحکم خود خواهد بود ۞ آن سالک همدم خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله
علیه روزی گرد کعبه معظم طواف میکرد بر زبانش میرفت اللهم اعصمنی من الذنوب

خداوندا مرا از معصیت و گناه نگاه دار ندا شنید آنچه تو میخواهی همه میخواهند اگر ما همه را دستار عصمت بپوشیم
در خزانهٔ مغفرت و جواهر معدن رحمت برکه باشیم اگر آلوده عصیان بود سحاب عنایت پاکرا شوید
واگر گناه گار نبود لطف ما اسرار قبول که با که گوید افتاده امید واری گفته است رباعی عاصی
شکسته گرچه بی باک بود ✤ از هرچه در راه تو غمناک بود ✤ شوینده چو فضل تست آلوات مرا ✤
آلوده بتحقیق به از پاک بود ✤ ای برادر آنکه امروز آلوات معاصی و اقذار مناهی از تو و ازین آب
سحاب فضل و احسان خویش شسته گرداند فردا بحضور انبیا و اولیا و خلق اولین و آخرین کی
فضیحت و رسوا کند سوخته میگوید رباعی عاشق نگفته گرچه گرفتار بود ✤ یا شیفته
بر باده و خمار بود ✤ از معصیت بسیار چرا دارد باک ✤ معشوق چو پرده پوش ستار بود ✤ والسلام

مکتوب دهم در کرامت و استدراج | بسم الله الرحمن الرحیم | و مکر و ذکر فرعون و دجال

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامت اولیائه بداند که فقهاء امت از اهل سنت و جماعت
و اهل معرفت اجماع است که کرامات اولیا جایز است هرچند اندر حد معجزات رسد و نزدیک معتزله
جایز نیست مگر در چیزی که عموم باشد میان عاصی و مطیع چنانکه اجابت دعا یا در بیابانی تشنه
گردد چشمه آب پدید یا کسی او را آب دهد یا گرسنه گردد سیر یا کسی نان دهد گویند بنده چون ایمان آورد
از محل عداوت بمحل ولایت آمد اگر ولایت کرامت تقاضا کردی چنانکه شما میگوئید بایستی که همه را
یکسان بودی از بهر آنکه اندر معنی ولایت همه برابر اند پس باید که در حکم همه برابر باشند جواب
چنین گفته اند که ولایت ایمان محل عموم است اندر وی عاصی و مطیع برابر است شبهه و غیر
شبهه یکسانست اما ولایت خاص دیگر است چون ولایت خاص بود کرامت نیز خاص بود چنانکه
سلطان را سپاه باشد همه در چاکری و سپاه گری برابر اند وزیر را و حاجب را خبر اکرامت باشد
که دربان و فراش را نباشد و اگر گوید چون حق تعالی خواهد که پیغامبری را به پیغامبری ظاهر
کند بمعجزه کند چون بمثل آن بر غیر پیغامبر روا باشد شبهه افتد پس این پیغامبری بچه ظاهر کند پس
از ینجا لازم آید که پیغامبر از پیغامبر شناخته نشود جواب چنین گفته اند که ولی صادق همان
میگوید که نبی میگوید و به همان چیز میخواند که نبی میخواند و با این هم مقر است که من این که یافتم
بتصدیق وی یافتم و پیغامبر نه ام پس پدید آمدن کرامت بر ولی تائید باشد مر نبی را دیدن گشتن

راستی دعوی وی و بدین هیچ شبهه نیفتد و اصل این آنست که دو مدعی که اندر دعوی متضاد
باشند دلیل یکی دیگر را دلیل نگردد اما اگر دو مدعی یک معنی را دعوی کنند و یکدیگر را مصدق
باشند دلیلی که هر یکی را قایم شود آن دیگر را دلیل باشد چون اقامت بینه مر یکی را از ورثه حجت باشد
مر همه وارثان را از بهر اتفاق ایشان اندر عصبیت و استحقاق و اگر گویند چون ولی را کرامت پدید آید
ناقض عادت که در حد معجزه رسد پس وی دعوی نبوت کند گوییم این محال است زیرا که شرط ولایت
صدق قول است و دعوی بخلاف معنی کذب بود و کاذب ولی نبود و اگر گویند چون گفتی که معجزه ناقض
عادتست و دلالت صدق پیغامبرست پس چون جنس آن بر غیر پیغامبر روا داری این معتاد گردد
و حجت نماند گوییم این بر خلاف آنست که ترا صورت بسته است از آنکه معجزه عادات خلق را ناقض است
و چون کرامت ولی عین معجزه باشد همان برهان نماید که معجزه نبی نمود زانچه کرامت امت معجزه پیغامبرست
که شریعت وی باقی است تا باید که حجت وی نیز باقی باشد پس اولیا گواه اند بر صدق رسالت رسول
تا قیامت و اگر گویی فرق چیست میان معجزه و کرامت بدانکه در معجزه اظهار شرطست و در کرامت
کتمان شرطست و دیگر آنکه انبیا بدانند که این معجزاتست و پیش از آمدن خبر دهند از معجزات اما
اولیا ندانند که این کراماتست و از رفتن کرامات خبر ندارند و پیش از آمدن کرامات خبر ندهند
و این بدان اصل است که ولی را محل ولایت ثابت نگردد تا خویشتن را کمترین همه خلق نداند چون
خویشتن را چنین داند او را دعوی کرامت کی بود و چون دعوی نباشد بآمدن و رفتن کرامت خبر
چه دارد و گفته اند هر کرا از حق جز حق چیزی باید او را مقام ولایت نیست چون دعوی کرامت کند
از دوست غیر دوست خواست پس این نفی ولایت باشد نه ثبوت ولایت چون این مقدار بدانستی
اکنون بدانکه اگر کذابی دعوی پیغامبری کند روا نباشد که خداوند او را معجزه دهد چنانکه صادق را
زیرا که نبی صادق است و محق و ایمان آوردن بوی واجب و متنبی کاذبست و مبطل و ایمان آوردن
بوی روا نه پس چاره نیست که محق باید که از مبطل جدا بود و آن به معجزه باشد پس اگر این معجزه مر هر دو را
باشد فرق نماند میان محق و میان مبطل و پدید نیاید مر خلق را که مارا ایمان باید آوردن و شبهت
افتد میان صادق و کاذب که هرگز بر نخیزد اما اتفاق کرده اند مشایخ این طایفه و جمله اهل سنت
و جماعت بر آنکه روا باشد که فعلی ناقض عادت مانند معجزه انبیا و کرامات اولیا پدید آید بر دست

بکاهری وکسی را اندر کذب وی شک نیفتد و این چنان بود که فرعون چهار صد سال عمر یافت که
وی را اندران میان هیچ بیماری نبود و آب از پس وی ببالا بر شد و چون او بایستاد آب بایستادی
و چون او برفتی آب برفتی و هیچ عاقل را اینجا شبهه نیفتد در آنکه او دعوی خدائی میکرد زیراکه
همه عقلا متفق و مقر اند که خداوند جسم و جوهر و خورنده و خسپنده و رونده و آینده و گوشت و پوست
نیست و اگر چنین افعال ناقض بروی بسیار پدید آمدی هیچ عاقل را بر کذب دعوی وی شک
نبودی و شبهه نیفتادی زیراکه اگر یک چیز از خلاف عادت که بروی پدید آید کسی را شبهه خواهد افکند
هزار چیز ظاهر که بروی پدید آمده است شاهد است بر کذب وی آن شبهه را دفع کند و مانند
این ما را حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که سر صادقانست خبر داده است که اندر آخر زمان
دجال خواهد آمد و دعوی خدائی خواهد کرد و دو کوه ابگینه یکی بر راست وی و یکی بر چپ وی میرود
این کوه که بر راست بود جایگاه نعیم بود و آنکه بر چپ وی بود جایگاه عذاب بود و گوید این بهشت
و این دوزخ هر که بمن ایمان بیارد او را اندرین بهشت اندازم و هر که بمن ایمان نیارد او را
اندرین دوزخ اندازم و حق تعالی بدست وی یکی را بمیراند و یکی را بزیاند آنچه که یاد کردیم مانند
معجزه و کرامات ست و خدایتعالی همه مردمان را بدید از بهر آنکه اینجا شبهه نیفتد که هر که هست و آنند
که هر که برخیزد و نشیند خدای نبود و اعور خدای نبود و خورنده و خسپنده خدای نبود پس این استدراج
و مکر بود و معنی استدراج آن بود که ایشان هر چند بی حرمتی کنند ایشانرا بآسانی و مراد گذارد
تا در بیحرمتی و تمردی خویش هلاک شوند چنانکه با فرعون کرد اگر مراو را آب روان نکردی از
دعوی خدائی باز گشتی و معنی مکر آن بود که نجات نماید و هلاک آرد و عز نماید و ذل آرد هدی نماید
و ضلال آرد و با عدا صفت این باشد یعنی هرگاه که دشمن را چیزی ازین معنی بدهند همه
استدراج و مکر باشد پس این سه گونه آمد انبیا را دهند و اولیا را دهند و اعدا را دهند اما
انبیا را معجزات باشد و اولیا را کرامات باشد و اعدا را مکر و استدراج باشد و در بعضی النسخه
آورده اند که نقض عادات از عالم غیب که بر دست انبیا رود آنرا معجزه گویند و آنچه بر دست
اولیا رود آنرا کرامات گویند و آنچه بر دست مجانین و صبیان و عامه خلق رود آنرا معونت
گویند و آنچه بر کافر رود آنرا مکر و استدراج گویند که استدریج و مکر بدانچه یابد بنازد ...

وعون و استدراج مانند آن

اعتماد کنند و خود را مستحق آن دانند و بر دیگران تطاول نماید تا بکرم از کرامات بکبر نزد
تر سد و کفر یاد آید و تن خویش را خوار نگیرد تا بزرگان گفته اند بیشتر قطعیت درین راه
اندر کرامات پدید آید از بهر آنکه مر بنده را به همان مقدار که با غیر حق سکون افتد از حق قطعیت
و بعد پدید آید و مثال این آنست که مادر چون خواهد که فرزند را از کنار خود دور کند یا
بیرون فرستد پاره حلوا بدست وی نهد چون کودک زیرک باشد حلوا بنهد و از دیگران
مادر دست را آویزد و اگر نادان بود حلوا بگیرد و شادی بکند و بدر رود یا در آب اندر افتد
یا زیر پای ستور آید حلوا ببیند فراق مادر نه بیند پس چون حلوا بگیرد مادر بر ماند و چون این
ماند گیرد حلوا خود او را نبود و مادر نیز و گروهی از بزرگان چنین گفته اند که کرامات نکست
و آرایش و پرورش است هر شتری را که بپرورند و بیارایند و گرد شهر بگردانند خلق از
نظاره عزّ او ببینند و ذبح او بزیر کارد پنهان بود تا گلو نخواهند بریدن با وی این فعل نکنند
تا یکی از مشایخ چنین گفته است رحمة الله علیه که بت اندر عالم بسیارست یکی از بتان
این طائفه کرامات است تا کافر را با بت تعلق بود اعدا باشند چون از بت روی گردانند
و بت را بشکنند اولیا گردند همچنین بت عارف کرامات است اگر با کرامات سکون گیرد محجوب گردد
و اگر از کرامات اعراض نماید و بت را بشکند معرفت بکشوف بود رباعی هرگز نشود ای بت بگزیده
من ٭ مهرت ز دل و خیالت از دیده من ٭ گر از پس مرگ من بجوئی یابی ٭ آن ذوق در استخوان
پوسیده من ٭ و این سر آنست که در مکتوبی تحریر افتاده است که صحت ولایت متعلق با عراض از
غیر دوست است و ترک ما دون الحبیب ترک اخذ هر دو ضد اند چون بکرامات اقبال کرد و کرامات
دید و بر کرامات اعتماد کرد از دوست اعراض کرد و بغیر دوست اقبال نمود و لا بقاء للولایة
مع الاعراض عن الحبیب والاقبال الی غیر الحبیب نقلست که وقتی سلطان العارفین خواجه
بایزید بسطامی قدس الله سره در سفر آبی پیش آمد که بکشتی باید گذشت و کشتی حاضر نبوده در خاطرش آمد که چگونه
گذریم در حال بدید که در میان آب راه پدید آمد و پای بر آورد و گفت المکر المکر و باز گشت و گفت
رباعی من بگریم تا قیامت خون خورم بر یاد دوست ٭ جوی شیر انرا نما گو تشنه گو شیر بود
و دیگری هم برین معنی اشارت کرده است رباعی حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد ٭ یا با کس دیگر

آشنا خواهد شد ٭ ازمهر تو تگ بسلد گرا دارد دوست ٭ ور گوی تو بگذرد کجا خواهد شد ٭ ای
برادر آخر شنیده که اِنَّ الحُبَّ اَوَّلُهُ حَیوٰةٌ وَآخِرُهُ مَمَاتٌ وَاَوَّلُهُ خَطَلٌ وَآخِرُهُ قَتلٌ اول محبت
حیات است و آخرش ممات و اول محبت نکریست و آخرش قتل وَاَوَّلُهُ لَوَامَةٌ وَآخِرُهُ غَرَامَةٌ
اولش کرامت است و آخرش غرامت از اینجاست که گفته اند که بلا در محبت در باید چنانکه نمک
در دیگ سر آنست که گفت **بیت** آسایش رنج کشیدن سوی آنکه روزی طبیب بسر بیمار بگذرد
واین از آنچیست تا آن صاحب جمالی که بر عاشق خود ناز نکند و او جمال خود نداده باشد بحق حق
که وا جمال حضرت پاک او آنست که اگر فرو اخطاب آید که در ما نگر تو گوئی که دریغ باشد که چنان
جمال را از نظر چون منی دیدن کسی گفته است **بیت** نجما حدیث وصلش نهار تا نگوئی ٭ کان در زبان
نیاید و اندر دهان نگنجد ٭ ای برادر آن روز که بساط محبت گسترانیدند همه مرادها را آتش در زدند
اینک آن سالک اول آدم صفی صلوات الله علیه صد سال خون جگر بر رخساره باریده واینک نوح
برگزیده را تیر اِنَّهُ لَیسَ مِن اَهلِكَ بر جگر او زده واینک ابراهیم خلیل الله را خلعت خلت
پوشانیده پس آنگاه نمرود طاغی را بروی گماشته در منجنیق بلا نهاده واینک یعقوب را هشتاد
سال در بیتُ الاَحزان سوخته واینک مهتر یوسف را بسر چهار سوی بازار مصر در صف بندگان
هَل مِن مَزِید کرده و بچند درم ناسره فروخته واینک زکریا را باره دو پاره کرده سر آنست که سوخته
گفته است **قطعه** امید میکند و لیکن ز بیم ٭ مرد از سره ئی که آه کند زانکه روشن لسان آئینه است ٭ آه آئینه را تباه کند علیهم السلام

مکتوب یازدهم در احوال صدیقان | بسم الله الرحمن الرحیم | و نماز برای حاجات و کفایت مهمات

برادر اعز شمس الدین بداند که احوال صدیقان بحر طهارت است اما گفته اند تَجَافَت عَنِ الحِجَاب کاحجار لیسا
ارواح ایشان همه روزه جایز الطافت و دلها ایشان معادن اسرار صمدیت است ایشان را
دنیا است نه قدست و وعد و وعید در حق ایشان ظاهر است آنچه وعید دیگرانست ایشانرا آن است
دنیا و آخرت در فرمان ایشان کنند اما ایشان از دنیا گذارند نه با آخرت شبی خواجه جنید رحمة الله علیه بر خاست
تا به مسجد شونیزیه برود و مشغول شود که در بغداد آن جای اولیاست چون پیش در مسجد رسید شخصی
با هول و منکر دید ایستاده گفت کیستی که در دل من ترا انکار است گفت من ابلیسم که ترا آرزوی دیدن
من است گفت آری ز تو سوالی دارم گفت بگوی گفت ترا با دوستان حق دست بود گفت نه گفتم چرا

گفت اگر خواهم که ایشانرا بدنیا گیرم در آخرت گریزند و اگر خواهم که بآخرة گیرم در حضرت خداوند
خویش گریزند و مرا آنجا راه نه عزیزی اشارت کرده هست رباعی هر کرا این عشق بازی در ازل
آموختند ٭ تا ابد در جان او شمعی ز عشق افروختند ٭ آن دلی اکز برای وصل دیدار دوختند ٭ همچو بارش
از دو عالم دیدگان بر دوختند ٭ پس گفت ای ملعون ترا بر سر ایشان اطلاعی باشد گفت نه
مگر یک رتبت و آن آنست که چون در سماع ایشان را وجدی بود من دانم که ایشان را چه پدید
آمده هست این بگفت و غایب شد خواجه جنید رحمة الله علیه متفکر بنشست در مسجد در آمد از گوشهٔ مسجد آواز
بر آمد که ای فرزند مگر تا بقول این دشمن فریفته نشوی که اولیاء خداوند عز و جل عزیزتر از آن اند که ایشان
بجبرئیل و میکائیل نمایند بدین دشمن کی نمایند خواجه جنید بدید آن پیر بود خواجه سری سقطی رحمة الله علیه
خوش گشت و خواجه اویس قرنی را در عالم بشریت مستور بانی بپوشیدند تا جز مصطفی کسی ورا نشناخت
و چون در قیامت ورا حشر کنند هفت هزار ملک الصورت او در بلور آرند تا کس ابد وراه نبود هر کجا
که در آن اقطار و جوانب مملکت ولی بود پرورده آن درد از سینهٔ پاک مصطفی بود صلی الله علیه وسلم چون
در دل اویس در قرن بمدد محتاج گشتی مصطفی علیه السلام بدین عبارت مدد بفرستاد که انی لاجد
نفس الرحمن من جانب الیمن پیر این لفظ برقی هست از عین توحید و این سر نه کسی بزبان عبارت
کشف تواند کرد و نه بسمع غفلت کسی تواند شنید اینجا علم من علم و جهل من جهل گویند و گویند
فردا یک منت از منتها خدا تعالی بر صدیقان خویش که نزاع القبایل اند این خواهد بود که ایشان را گویم
نه من شما را بی نام گردانیده بودم و از کوی شما شما را در ربوده بودم تا مستی نام و ننگ شما را دامن بگرفته
چنانکه شوریدهٔ بر این معنی اشارت کرده هست قطعه در بتکده بین که بت پرستان چه کنند ٭ با تنگ دلان
تنگدستان چه کنند ٭ من مست توام مرا نکو باید داشت ٭ ورنه دانی بیا که مستان چه کنند ٭ شیخ
ابراهیم رحمة الله علیه در عهد خویش منت اولیاء صدیقان را همه جا را و این بود اللهم کما انسیتنی علی الغافلین
فانسهم علی خداوندا چنانکه مرا بر دل خلق فراموش گردانیدهٔ ایشانرا نیز بر دل من فراموش گردان
تا کسی مرا نشناسد و نه کس من اما از اینجا ارباب بصیرت گویند اگر خلق انصاف بدهد شناخت
هر یکدیگر را دلیل هست مگر که میان هر دو دوستی که یکدیگر را می شناسد و با یکدیگر دوستی مرا می خدا
دارند چنانکه قرآن قدیم خبر کرده هست الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین

نوری را رحمة الله علیه قمر الصوفیه گفتندی هر وقتی که سخن گفتی نوری از دهان وی بیرون آمدی
و بر آسمان تافتی برای آن نوری گفتندی وقتی یکسال از مجاهدت بیرون نیامد و با کس سخن
نکرد و بعد از یکسال مناجات کرد و گفت اَللّٰهُمَّ اَسْتُرْنِیْ فِیْ عِبَادِكَ وَبِلَادِكَ ای خداوند
مرا در میان خلق و شهرهای خویش پوشیده دار که طاقت آن ندارم که انگشت نمای
خلق گردم یا کسی بسبب من راه یابد یکی از اهل درد این گفته است رباعی عشق آمد و
جان من فدای جانان داد * معشوق ز جان خویش ما را جان داد * زین گونه بپا چها که
او پنهان داد * یک ذره بصد هزار جان نتوان داد * این خطاب بدل او آمد که الحق
لا یستره شیء یا نوری نور بر خلق خورشید فلک حقیقت گشته پوششی نپذیری گفته
صدیقان است اَلْخُمُوْلَةُ رَاحَةُ الْقَلْبِ وَ وَاحِدٌ لَا یَرْضٰهَا وَالشُّهْرَةُ آفَةٌ وَکُلٌّ
یتمنّها گمنامی راحت دل است هیچ یکی بدان خویش نه و شهرت آفت است همه خلق در آرزوی
آن ای برادر نامی که بمرگ تو خواهد خواست آن نه نامست حقیقت اهل سعادت است
هر قبولی که کسی را امروز پدید آید در میان خلق مقربان هفت آسمان منشور سعادت
از نخوانند و بر وی خطبه محبت نکنند آهی که از وی عزیز جاه آن جاه است که فردای
قیامت ظاهر شود چنانکه مصطفی صلی الله علیه وسلم از خواجه اویس قرنی خبر داد در میان صد
صحابه که روز قیامت خطاب اهل سعادت آن باشد که شما بدار السلام روید و اویس قرنی
را بگویند که آفتاب قیامت امروز خشمگین است تا بسایه عرش آی و زبان صدق
مهربان آن بگشای علم با ایست که بعدد موی گوسفندان قبیله ربیعه و مضر امروز مهربان است محمد
تو بفردوس سایهٔ اویس تا درین عالم بود خویشتن را از خلق چنان نگاه داشت که هیچکس در آن قبیله
وی را خوارتر اندری نبود و هر کجا که در قبیله سنگی زیادت آمده بودی در وی انداختندی و همه بازی
استخفاف با او بکردندی مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در صدر نبوت خویش لوح دولت و چنین منجوا
که اِنِّیْ لَاَجِدُ نَفَسَ الرَّحْمٰنِ مِنْ جَانِبِ الْیَمَنِ سر این است که گفت رباعی ای عاشق اگر بگوی ما
گام زنی * در دم باید که ننگ با نام زنی * سر رشتهٔ روشنی بدست تو دهند * گر بر آتش چو
شمع بر کام زنی * چون هرم بن حیان رضی الله عنه خواجه اویس قرنی رحمة الله علیه

بدید گفت یا اُویس سمعت شیئا من رسول اللّٰه لا تحفظه منک آری چیزی از اخبار رسول صلی
اللّٰه علیه و آله وسلم روایت کن تا از تو یاد گیریم گفت من برگ آن ندارم که مردمان بر من گرد
آیند و مرا محدث یا قاضی و مفتی سازند مرا هم اینان شغلی دارم مرا معذور دار این چنین قصه که سرّ
سینه ما بر کرده است زور محدثی کجا دارم مهری از لا اله الا اللّٰه و امین ما گرفته است ما را چیزی
دیگر نمیگذارد و حسرت نایافت و نخوت خواجگی ما آتش قهر در زده است و عقوبت توحید ما را از
سر دو جهان بیگانه کرده است و اسرار صمدیت اندوه ابد بر دل ما وقف کرده است و هیبت الا اللّٰه
ما راه امن بر ما زده است و هیبت نایافت روی امید ما را سیاه کرده است و تعریف مصطفی
صلی اللّٰه علیه و آله وسلم ما را بدین طمع مقید کرده است و سرّ این لفظ انی لاجد نفس
الرحمن من جانب الیمن ما را در ماتم ابد نشانده است سوخته گوید **رباعی** سوز دل خسته
از وصالت نشست * وین تشنگی از آب زلالت نشست * نی زنگ وجود ما ز هستی
برخاست * از جان هوس عشق جمالت نشست * گفته عارفان است که حقا ثم حقا
که هیچ آوازی نزدیک خداوند تعالی محبوب تر از آواز نوحه کردن بر خویشتن نیست لیل مرا
شاید که صدیقان این راه خداوندان دین نوحه گری از خواجه اویس قرنی بیاموزند ای
برادر هر که او را در هر لحظه بر خویشتن ماتم و نوحه گری نیست بطالیست پر از غفلت لقیات
مردارلیست پر از حسرت این چه عجب فاسد است که امروز هر کسی افتاده است جاه و حشمت
دنیا می باید و نفاذ امر و نهی می باید و عز و ناز دنیا می باید و عزت و تماشا علی الدوام می باید
و با این همه آشنائی با حضرت خداوند می باید و هذا محال **قطعه** جان باز که وصل او بدستان
ندهند * شیر از قدح شرع بمستان ندهند * آنجا که مجردان دین می نوشند * یک جرعه
از آن بخود پرستان ندهند * ای برادر تا توانی عمر در خدمت کفشی صرف کن و در سایهٔ
دولت خداوند دین پناه ساز یاری در دین است آر که یار در دین سخت عزیز
است و القطع به آنکه راه دین بی یار نتوان رفت اگر گوئی حکیم مرا یار در دین میسر
نمی شود یاری قبار عشق این نفس کافر از پشت [illegible] و یادی [illegible] دینی یار شود
عمر [illegible] کرده با قیامت بیگانه کرده با دنیا آشنا کرده و تار

از قاعدهٔ دولتت برآورد و سلطنت دینت خراب کرد و تو هر روز بروی عاشق تری و هر ساعتی او را محب تری بحقیقت بدانکه نفس عدو دین خدا ایست آورا بدشمنی گیر تا باز رهی و تو زفا در این خویش بینی و با خلق جلوه کنی که قدسیان از تو غیرت برند سوخته گفته است

رباعی

از عشق مهی چو برلب آید جانم ؛ گفتم نکنی بوصل خود مهمانم

گفتا اگرت وصال ما می باید ؛ در خویش ممان تو تا همه من مانم ؛ در قضاء حاجت و کفایت مهمات این چهار رکعت نماز بگذارد هر وقتی که خواهد اما در شب آید و چه بهتر در رکعت اول فاتحه یکبار وصد بار آیه لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَكَ اِنِّیْ كُنْتُ مِنَ الظّٰلِمِیْنَ فَاسْتَجَبْنَا لَهٗ وَنَجَّیْنٰهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذٰلِكَ نُنْجِی الْمُؤْمِنِیْنَ و در رکعت دوم فاتحه یکبار و صد بار اَنِّیْ مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرّٰحِمِیْنَ و در رکعت سوم فاتحه یکبار و صد بار آیه اُفَوِّضُ اَمْرِیْ اِلَی اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ بَصِیْرٌ بِالْعِبَادِ و در رکعت چهارم فاتحه یکبار و صد بار آیه نِعْمَ الْمَوْلٰی وَنِعْمَ النَّصِیْرُ و چون سلام دهد صد بار بگوید رَبِّ اِنِّیْ مَغْلُوْبٌ فَانْتَصِرْ این نماز را عزیز دارد که در جمله مهمات و حاجات خویش بکار برد و درین نماز فتوح بسیار است والسلام

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	دوازدهم در انوار

برادر شمس الدین نور الله قلبه بنور معرفته بداند چون آئینهٔ دل صاف شود و زنگار طبیعت بظلمات صفات بشریت از و محو گردد قابل انوار غیبی شود و در بدایت حال آن انوار بیشتر بر مثال برق و لوامع و لوایح پدید آید چندانکه صفا زیادت میشود آن انوار بقوت تر و زیادت تر میگردد بعد آن برق بر مثال چراغ و شمع و مشعله و آتش افروخته شود آنگاه نورها علوی پدید آید اعتبار بصورت ستارگان خورد و بزرگ آنگاه بر مثال ماه دیده شود بعد ازان بر مثال خورشید پیدا گردد پس بدانکه هر نور که بر صفت و صورت برق و لوامع و لوایح دیده شود بیشتر از برکت وضو و نماز باشد وقتی مریدی از آن شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره العزیز وضو ساخته بود در خلوت خانه رفت نوری دید نعره زد که خدای را دیدم شیخ ازان حال واقف گشت گفت ای کارنا دیده آن نور وضوئیست تو از کجا و آن حضرت

چنانک که اگر سایهٔ دولت آن پیر نبودی بیچاره هلاک شدی اما آنچه در صورت چراغ و شمع و مشعله
و مانند این دیده شود آن نوری باشد از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت صلی الله علیه
و آله وسلم و آن چراغ و شمع دل بود که بدان مقدار منور شده است و اگر بصورت قندیل
مشکاة بیند همین معنی باشد که گفته شد و اما آنچه در صورت علویات بیند چون ستاره و
ماهتاب و آفتاب آن انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر صفا ظاهر
می گردد چون آینهٔ دل بقدر ستارهٔ صافی شود نور روح بقدر ستارهٔ پدید
آید و چون ماه بیند اگر ماه تمام بود بدانکه دل تمام صافی شده است
و اگر نقصان دارد بقدر نقصان کدورت باقی است و چون آئینهٔ دل در صفا
بکمال رسد قابل نور روح گردد بر مثال خورشید بیند چنانک صفا زیادت تر خورشید
درخشان تر بود تا وقت بود که در روشنی هزار بار از خورشید تابان
تر بود و اگر ماه و خورشید هر دو یکبار بیند ماه دل بود که از عکس نور
روح منور شده است و خورشید روح باشد که دیده شود اما هنوز از پس حجاب طالع میشود تا
خیال او را بر صورت خورشید می بیند و الا نور روح بی شکل و بی صورت ست و گاه بود که
پرتو انوار صفات خداوند عز و جل بر مقتضیهٔ مَن تَقَرَّبَ اِلَیَّ شِبْرًا تَقَرَّبْتُ اِلَیْهِ ذِرَاعًا
استقبال کند و از این حجاب روحانی و دلی عکس آن آینهٔ دل اندازد و بقدر صفا آن تجلی
و اگر کسی گوید چگونه تواند دانستن که پرتو نور صفات خداوند ست جواب چنین گفته اند
آنچه از انوار صفات حق است مشاهدهٔ دل شود همان نور معرف او گردد و تعریف خود هم خود کند
و ذوقی بجان پدید آید که بدان ذوق بداند که این تجلی می بینم از حضرت خداوند تعالی است
نه از اغیار و این معنی ذوقی است در عبارت دشوار آید و گفته اند انوار صفات جمال مشرق
است نه محرق و انوار صفات جلال محرق است نه مشرق و عقل هم اینجا بگدازد و گرد
نتواند گشتن و گاه بود که صفای دل بکمال رسد از سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَفِی اَنْفُسِهِمْ
پدید آید اگر در خود نگرد همه حق بیند و اگر در موجودات نگرد همه حق می بیند
چنانکه آن بزرگ گفت مَا نَظَرْتُ فِی شَیْءٍ اِلَّا وَرَاَیْتُ اللهَ فِیهِ نظر نکردم در چیزی

مگر آنکه دیدم خداوند را در وجود چون نور حق تعالی عکس بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق شهود آمیخته بود و چون نور حق تعالی بی حجاب روحی و دلی در مشهود آید بی رنگی و بی کیفیتی و بی ضدی و بی مثلی و بی ضدی آشکار گردد تمکن از لوازم او شود آنجا نه طلوع ماند و نه غروب نه یمین ماند و نه یسار نه فوق ماند نه تحت نه مکان ماند و نه زمان نه قرب ماند نه بعد نه شب ماند و نه روز آنجا نه عرش هست و نه فرش نه دنیا نه آخرت قلم را انجا سر بشکست زبان را حرکت نماند و عقل در چاه عدم فرو رفت و فهم و علم در بادیهٔ حیرت گم شدند اکنون تو درین حسرت بگداز که در مقام بعد باشی در حسرت نایافت بهتر از انکه در مقام قرب باشی در عجب یافت که آن عجب مقدمه زوال است این حسرت وسیلت عطا و نوال حاصل الامر نیست که راه از خود پاک می باید کرد و جا بتربیت خاک می باید کرد و خاک در دیدهٔ نمناک می باید کرد که درین راه خویشتن نمایان در حکم مخنثانند در عهد آدم علیه السلام یک کس بود که خود را نمود هر چند که معلم فرشتگان بود و مقدم ایشان چون خود را پیدا کرد دیو احنث بهویت گردانیدند و خانه آرای دنیا بدو سپردند تا در دیده دوران همان شست می آراید قهری اندر ابلیس تمام راند و لطفی کرد با این یک مشت خاک و تمام کرد یکی را تاجدار کرد و یکی را تاجدار کرد چنانکه ابلیس ارزی کرد که هرگز قبول نکند و آدم را قبول کرد که هرگز رد نکند دانی چیست هر جا که صاحب جمالی بود در مقابلهٔ وی سیاه رویی بود هر آن کو شکی که در مقابلهٔ وی مزبله نبود ناقص باشد همچنین هر کجا دلی بنور طهارت بر کاشت در مقابلهٔ او مزبلهٔ نفس خبیث بداشت چون لباس طهارت در دل پوشند آن نقطهٔ ظلومیت و جهولیت بروی عرض کنند تا خویشتن را فراموش نگرداند و اند که کیست طاوس چون آن پرهای خویش بگسترانند بهتر بر شادی دیگر پیش پیدا آید راست چون پای خود نگرد از دست بیفتد والسلام

مکتوب سی و نهم	بسم الله الرحمن الرحیم	در کشف عالم التجلیات

برادر اشمس الدین اعزه الله بمکاشفات اسرار بداند که حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن است صاحب کشف ادراک چیزی کند که پیش ازان ادراک نکرده باشد چنانکه فرمود فکشفنا عنک غطاءک یعنی از نظر تو پرده برداشتیم تا مکشوف نظر تو گشت آنچه پیش ازین

نمی دیدمی و حجاب عبارت از موانعی هست که دیدهٔ بنده از کمال جمال حضرت عزت بدان محجوب
و ممنوع ست و آن جملگی عالمها مختلف است چون دنیا و آخرت بروایتی هیژده هزار عالم
گویند و بروایتی هشتاد هزار عالم گویند و این هشتاد هزار عالم در نهاد آدمی موجود ست
و بحسب هر عالمی آدمی را دیده الیست که آن عالمها بدان دیده مطالعه تواند کرد در حال کشف
و این هشتاد هزار عالم در دو عالم مندرج ست که ازان عبارت نور و ظلمت کرد یعنی ملک
و ملکوت و نیز غیب و شهادت گویند و جسمانی و روحانی نیز گویند و دنیا و آخرت نیز گویند جمله
یکی ست اما عبارت مختلف ست پس چون سالک صادق بجذبهٔ ارادت از اسفل السافلین
طبیعت روی باعلی علیین شریعت نهد و بقدم صدق جادهٔ طریقت بر قانون شرع در پناه بدرقهٔ
پیر سپردن گیرد از هر حجاب که گذر کند ازان هشتاد هزار حجاب او را دیدهٔ بمناسب آن
مقام گشاده شود و احوال آن مقام منظور نظر او گردد اول دیدهٔ عقل او گشاده گردد و بقدر
رفع حجاب معانی معقول نمودن گیرد و باسرار معقولات مکاشف شود و این را کشف نظری
گویند بدین اعتمادی زیادت نباشد تا آنچه در نظر می آید در قدم نباید اعتماد را نشاید مصرعه
نی هرچه تو بینی بتو بخشند ای دل * بیشتر حکما و فلاسفه درین مقام بماندند و این را وصول مقصد
حقیقی شناختند و چون روندهٔ صادق از کشف معقولات گذر کرد کشف دلی پدید آید
و آنرا کشف شهودی گویند انوار مختلف کشف افتد بعد ازان مکاشفات سری پدید آید
و آنرا کشف الهامی گویند که اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیزی ظاهر شود آنست معنی
آنکه گفت رباعی ای کرده غمت غارت هوش دل ما * درد تو شده خانه بدوش دل ما
سری که مقدسان ازان بیخبرند * عشق تو فرو گفته بگوش دل ما * بعد ازان مکاشفات
روحی پدید آید که آن را کشف روحانی گویند درین مقام بهشت و دوزخ و دیدن ملائکه و گفتن
سخن با ایشان و شنیدن پدید آید و چون روح بکلی صفا گیرد و از کدورت جسمانی بکلی پاک
شود کشف عالم نامتناهی پدید آید دائرهٔ ازل و ابد نصیب دیدهٔ وی گردد اینجا حجاب زمان
و مکان برخیزد تا آنچه در زمان ماضی رفته هست در حال ادراک کند تا کسی باشد که ابتدای
آفرینش موجودات و طرقات آن در نظر او آید و همچنین آنچه در زمان مستقبل خواهد بود آنرا

ف حجاب عبارت از موانعی ست

ف حجاب عالمهای مختلف است

ف هشتاد هزار عالم در دو عالم نور و ظلمت مندرج ست

ف بیان کشف نظری

درحال ادراک کند چنانکه حارث رضی الله عنه گفت اِنّی اَنظُرُ اِلی اَهلِ الجَنَّةِ یَتَزاوَرُونَ وَاِلی اَهلِ
النّارِ یَتَعاوَدُونَ پس چون حجاب مکان وزمان دنیاوی برخیزد زمان ومکان اُخروی
کشف شود سیم درین مقام باشد که حجاب جهات برخیزد وازپس همچنان بیند که از پیش بیند که
پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم گفته است من چنانکه از پیش می بینم همچنان از پس می بینم
وانچه خلق کشف وکرامات گویند درین مقام باشد از اشراف بر خاطرها واطلاع بر کارها از
دور ورفتن بر آب وآتش وهوا وطی زمین وغیر آن اما ازین جنس کرامات را اعتباری
نیست زیرا که اینچنین چیزها اهل دین را وغیر اهل دین را چون بمجاهده روح خود را صافی کرد پدید
آید پیغامبر صلی الله علیه وسلم از ابن صیاد پرسید ما تریٰ قال اَریٰ العَرشَ عَلَی
المآءِ فقال النّبیّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّمَ ذاکَ عَرشُ اِبلیسَ چه می بینی گفت عرش
را می بینم بر آب پس پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت آن عرش ابلیس است وازین جنس دجال
را نیز خواهد بود تا در حدیث آمده است مرده را بکشد وباز زنده کند اما انچه آنرا بحقیقت کرامت
توان گفت آنست که آن چیز اهل دین را صفی کرد با این یک کشف روحی مکاشفات
خفی پدید آید زیرا که روح کافر وابلیس از دی کرد که هرگز تقدمان حضرت را نیست که آن
روح حضرتی است چنانکه فرمود در صاحب حالی اولٰئِکَ کَتَبَ فی قُلُوبِهِمُ الاِیمانَ وَاَیَّدَهُم بِرُوحٍ مِنهُ ودر حق
علیه السلام فرمود کَذٰلِکَ اَوحَینا اِلَیکَ رُوحًا مِن اَمرِنا ما کُنتَ تَدری مَا الکِتابُ
وَلَا الاِیمانُ وَلٰکِن جَعَلناهُ نُورًا نَهدی بِهِ مَن نَشآءُ مِن عِبادِنا یعنی روح نورانی
حضرتی به بعضی بندگان دهم بجز از بندگان دیگر تا بواسطه آن راه یابند بعالم صفات
خداوندی جل جلاله اشارت برین است که گفت مثل رستم را هم رخش رستم کشد پس گفته اند
که خفی واسطه دو عالم آمد یکی صفات خداوندی دوم عالم روحانیت تا دل قابل مکاشفات
حضرت خداوند تعالی گردد وعکس آن اخلاق بعالم روحانیت رساند تا بشرف تَخَلَّقُوا
بِاَخلاقِ اللهِ مشرف گردد واین را کشف صفاتی گویند درین حال اگر بصفت علیمی
مکشوف شود علوم من لدنی در مرید پدید آید واگر بصفت سمیعی مکشوف
شود سماع کلام وخطاب پدید آید واگر بصفت بصیری مکشوف شود رویت

مشاہدہ پدید آید و اگر بصفت جمال مکشوف شود ذوق شہود جمال بتحقیق پدید آید و اگر بصفت جلال مکشوف شود فنای حقیقی پدید آید و اگر بصفت قیومی مکشوف شود بقای حقیقی پدید آید و اگر بصفت وحدانیت مکشوف شود وحدت پدید آید و باقی صفات ہم برین قیاس فہم باید کرد کسی بدین مقام اشارت کردہ ہست و گفتہ **نظم** تا بر سر کوی عشق تو منزل ماست + ہر دو جہان بجملہ کشف دل ماست + وانجا کہ قدم کہ دل مقبل ماست + مطلوب ہمہ جہانیان حاصل ماست + ای برادر کار بی علت ہست نومیدی از وی نیست و باد لطف در وزیدن ہست بساعتی کار افتادہ بسازد و در شب قدری مہتری جبرئیل علیہ السلام را فرمان رسید کہ امشب در عالم سفلی نظری کن تا چہ بینی بحکم فرمان درنگریست اہل عالم را یافت ہمہ در خواب ماندہ مگر پیری بت پرست در پیش بت سست سر بسجدہ نہادہ بزاری از وی حاجت خویش درخواست کردہ مہتر جبرئیل علیہ السلام خواست اگر فرمان بود این را بقہر ہلاک کنم و روی زمین پاک کنم ندا آمد یا جبرئیل اگر او ما را خداوندی نمی شناسد ما او را بہ بندگی می شناسیم در شب قدری دیگر بہ مہتر جبرئیل خطاب آمد کہ بطلب امشب دریاب بیدار و ہوشیاری را چون مہتر جبرئیل نظر کرد در محراب پیری دید بیک قدم ایستادہ با خداوند خویش بصد شلہ در راز کشادہ فرمان رسید یا جبرئیل این آن بندہ ہست کہ از کمال بیخودی در پیش بت افتادہ بود آن شب در بیگانگی نشانہ بود و امشب در آشنائی یگانہ ہست والسلام

مکتوب چہارم در تجلی دیدار	بسم اللہ الرحمن الرحیم	محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و عزت

برادرم شمس الدین اکرمہ اللہ بتجلیات صفاتہ بداند کہ تجلی عبارت از ظہور ذات و صفات الوہیت ہست جل جلالہ و روح را نیز تجلی باشد و بسیار روندگان درین مقام مغرور شدہ اند و پنداشتند کہ تجلی حق یافتند اگر شیخ کامل صاحب تصرف نباشد ازین ورطہ خلاصی دشوار بود و پس ہر کہ را طلب صادق باشد باید کہ دست در دامن صاحب دولتی زند تا از برکت فتراک دولت او بمقصد و مقصود رسد چنانکہ قرآن قدیم اخبار میکند وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا و برین اشارت کردہ و گفتہ ہست **رباعی** ہیواسطہ دا

گر براه روی ❊ از راه صفتی بسوی جاه روی ❊ ور پی ترویش کنی زمین قدمش ❊ در یکدم زبان بعالم شاه شوی ❊ اکنون بدانکه فرقست میان تجلی ربانی و تجلی روحانی چون آئینهٔ دل از کدورت وجود ما سوی بعد صقالت پذیرد و صفا او بکمال رسد مشرقهٔ آفتاب جمال حضرت گردد و جام جهان نمای ذات خداوند تعالی و صفات او شود ولیکن نه هر کرا دولت صقالت دست دهد این سعادت مشاهده نماید و ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ نه هر که دوید گور گرفت اما گور همون گرفت که دوید از میان وندگان صاحب دولتی باشد که چون آئینهٔ دل از صفات بشریت و زنگار طبیعت صافی کند بعضی صفات روحانی بر دل وی تجلی کند و آن از غلبات انوار روحانیت بود که روح بجملگی از صفات بشری بیرون آمده بود پس گاه بود که بجملگی صفات خویش در تجلی آید و این خود آثار کل صفات بشری بود پس گاه بود که ذات روح که خلیفهٔ حقست در تجلی آید و بخلافت خود دعوی انا الحق کردن گیرد و گاه بود که جمله موجودات را پیش تخت خلافت روح در سجود بیند در غلط افتد و داند که مگر حضرت حقست قیاس برین حدیث که اِذَا تَجَلَّى اللّٰهُ لِشَيْءٍ خَضَعَ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ و از این جنس غلطها بسیار افتد جز در عنایت خداوند و حمایت پیر نتوان گذشت اکنون بیان فرق میان هر دو تجلی ربانی و روحانی اول آنست که تجلی روحانی شمت حدوث دارد و آنرا قوت افنا نباشد اگرچه در وقت ظهور ازالت صفات بشری کند اما افنا نتواند کرد چون تجلی در حجاب شود در حال صفات بشری پیدا گردد اما در تجلی حق سبحانه و تعالی این آفت نباشد زیرا که از لوازم تجلی حق تعالی تدکدک طور نفس است و زهوق صفت باطل و که جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا دیگر آنکه با حصول تجلی روحانی طمانینت در دل پدید آید و از شوائب شک و ریب خلاص نیابد و ذوق معرفت تمام ندهد و تجلی حق جل جلاله برخلاف و ضد آن باشد دیگر آنکه از تجلی روحانی غرور و پندار پدید آید و عجب هستی بیفزاید و در طلب نقصان پدید آید و خوف و نیاز کم شود و از تجلی حق سبحانه تعالی این جمله برخیزد هستی به نیستی بدل شود و درد طلب بیفزاید و تشنگی زیادت گردد و تحقیق بدانکه انسان آئینهٔ ذات و صفات باری تعالی است

چون آئینهٔ صافی گشت بهر صفت که حضرت خداوند تعالی خواهد تجلی کند اگر بصفات حیات
متجلی شود چنان بود که خضر و الیاس علیهم السلام را حیات باقی بود و اگر بصفت کلام متجلی
شود چنان بود که موسی علیه السلام را بود وَكَلَّمَ اللّٰهُ مُوسٰى تَكْلِيمًا و اگر بصفت رزق
تجلی بود چنان باشد که مریم را بود وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ و چون بصفت خالقی
تجلی کند چنان باشد که عیسی علیه السلام را بود وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي
فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي و اگر بصفت اماتت تجلی کند چنان بود که مرید خواجه
ابوتراب نخشبی رحمة الله علیه را بود در حال که نظر خواجه بایزید قدس الله روحه
بروی افتاده نعره بزد و جان بداد چنین کس هست بر هر که بگمارد و هلاکش کند و دیگر صفات
همچنین میدان و فرق بغایت دقیق هست میان مشاهده و مکاشفه و تجلی به بصیرت تامل
شافی در باید ان شاء الله تعالی در نبشتن بتطویل انجامد اما معنی تجلی اینجا باید دانست که
تجلی و استتار دو لفظ ست میان این طائفه متعارف تجلی بحق در لغت کشاده گشتن باشد و استتار پوشیده
گشتن باشد و مراد این طائفه از تجلی کشاده گشتن حق ست مراد از استتار پوشیده گشتن حق ست ایجاد
حق نخواهند که تلون و تغیر ذات او نیست این چنان ست که بر کسی مسئله روشن گردد گویند که مسئله کشاده گشت مسئله
کشاده نگردد لیکن خاطر او کشاده گردد تا مسئله اندر یابد علم او را کشاده شدن مسئله
خوانند و جهل او را پوشیده شدن مسئله خوانند چون سر او بخویشتن مشغول گردد از دید
غیب پوشیده گردد این را استتار خوانند باز چون همه از حق بیند و از ان حق بیند
نه از خویشتن و از ان خویشتن بشریت از پیش برداشت و غیب دید این را تجلی خوانند
ای برادر آن بلا چیز که آدمیان را در وجود آورد گفت در طلب آئید و دل از یافت برآید
سر در طلب معنی در پیش عزت خویش نه طالب بسر آمده نه مطلوب بدر آمده این دانی چیست
هر کجا که جمالی هست آنجا دلالی ست و هر کجا که حسنی هست آنجا گرفتاری و ذلی هست چنانکه
گفته اند رباعی ما ایم طرب شمرده غمهای ترا ٭ بازاد پذیرفته ستمهای ترا ٭ با این همه
در راست اگر خاک شویم ٭ شایسته نباشیم قدمهای ترا ٭ هر که قدمگاه درست کرد
او را ناخواسته دهند و هر که قدمگاه درست ندارد و اگرچه بخواهد ندهند بزرگی را

گفتند خواهی که خداوند را بینی گفت نه گفتند چرا گفت موسی علیه السلام
خواست و ندید و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نخواست و بدید خلعت آب
گل نه خلعت سرسریست و کار آدم و آدمیان نه حدیث مجازیست مصنوعات و موجودات
بسیار بودند لیکن با هیچ موجودی و مصنوعی این کار نبود که با تو بود اگر لعبت بودی
اشخاص و جواهر نورانی ملایک راست و لباس عصمت و طاعت و قدس و طهارت
ایشان راست لیکن نه هر که خدمت را شاید صحبت را شاید و نه هر که حشمه بساط را شاید بقالم انبساط را شاید والسلام

در وصول		بسم الله الرحمن الرحیم		مکتوب پانزدهم ۱۹

برادر شمس الدین اکرمه الله بکرامت الواصلین بداند که وصول بحضرت خداوند نه از قبیل
وصول جسم است بجسم و یا عرض است بعرض یا جوهر است بجسم یا علم است بمعلوم یا عقل است
بمعقول یا شیء است بشیء تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و این لفظ وصول در شرع وعرف
آمده است و میان این طائفه معروفست پس معنی پیوستن بخداوند عز و جل چیست بدانکه
معنی پیوستن بخداوند تعالی آنست که بریده گردد از [illegible] یعنی خطیم لیس اتصال
مشغول گشتن باشد بحق تعالی و این بمقدار فراغت باشد از غیر حق بدان مقدار که از
حق تعالی فارغ باشد منفصل گردد و بدان مقدار که بحق تعالی مشغول بود متصل گردد و
دلیل برین قول حارثه است رضی الله عنه که گفت کأنی انظر الی عرش ربی بارزا بدان
مقدار که حارثه را از دنیا انفصال افتاد بعقبی اتصال افتاد پس مصطفی را صلی الله علیه و سلم
از هر دو کون انفصال افتاد تا بحق تعالی اتصال افتاد و اگر اندر سر وی چیزی مانده بودی
گفتی اعوذ بک منک کذا چون گفت اعوذ بک منک درست گشت که اندر سر وی غیر حق
چیزی نمانده بود پس انفصال از دنیا اتصال بعقبی افکند و انفصال از هر دو کون اتصال
بحق تعالی باز آورد و دیگر همچنین قول عبدالله بن عمر رضی الله عنهما که بوقت طواف گفت
کنا نتراءی الله فی ذلک المکان یعنی با خداوند خانه دیدار کردیم و این از آن معنی بود که شخصی
مشغول شریعت بود و سرش مشغول حقیقت بود و اندر شغل حقیقت شغل شریعت فراموش

نه از خانه خبر داشت ونه از سلام کننده شغل حق تعالی او را چنان فراموش کرده بود که سلام اغیار
نه شنید و تعظیم خداوند خانه او را چنان کرده بود که از خانه هیچ یاد نیامد آنهمینی گفت کُنّا نتراءی
الله ولیکن چون آنکس که بروی سلام کرد از مقام خبر نداشت و بشکایت و عتاب مشغول
گشت باز چون عمر رضی الله عنه از مقام خبر داشت هیچ نگفت و دلیل گشت مر درستی دعوی عبد الله
را چنانکه چون فقها گویند تَرکُ البَیانِ فی موضعِ الحاجةِ الی البیانِ بیانٌ حاصل هر صاحب
دولت را که نهایت مرجع و منتهی حضرت خداوند تعالی خواهد بود وَاَنَّ اِلیٰ رَبِّکَ المُنتَهیٰ در مبدا
اول عهد اَلَستُ بِرَبِّکُم بر طینت روحانیت و ذروهٔ انسانیت از خمیر مایه رشاش نهاده اند
کما اِنَّ اللهَ خَلَقَ الخَلقَ فی ظُلمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَیهِم مِن نُورِهِ و در جرعهٔ جام الست در
بکام وی سانیده اند که اثر آن هرگز از کام جان او بیرون نشود و زندگانی او بر آن ذوق
است و قصد آن نور همیشه بمرکز و معدن خویش است و با این عالم الفت نگیرد و یکدم
بترک آن شراب نتواند ماند چنانکه بزرگی گفته است رباعی عشاق تو از الست مست آمده اند
سرمست زبادهٔ الست آمده اند ٭ می نوشند و پندی ننیوشند ٭ کایشان الست می پرست
آمده اند ٭ پروانه صفتان جانباز عشق که کمند جذبهٔ الوهیت در گردن ایشان در عهد الست
افتاده است امروز چندان پر و بال در طلب گرد سرادقات جمال شمع جلال پرواز کنند که بر
مقتضیٔ مَن تَقَرَّبَ اِلَیَّ شِبراً تَقَرَّبتُ اِلَیهِ ذِراعاً استقبال کند و بهشت جَذبَةٌ مِن
جَذَباتِ الحَقِّ تُوازِی عَمَلَ الثَّقَلَین او را در کنار وصال کشند و گوید تا چند برین پر و بال ضعیف گرد
سرادقات جمال ما گردی تو بدین پر و بال در هوای هویت ما طیران نتوانی کرد آن پر و بال در میدان
وَالَّذِینَ جاهَدُوا فِینا در باز بازست لَنَهدِیَنَّهُم سُبُلَنا پر و بالی از شعاع انوار خویش
ترا کرامت کنم یَهدِی اللهُ لِنُورِهِ مَن یَشاءُ و از اینجاست که گفت رباعی این راه دلا
به قیل و قالت ندهند ٭ جز بر درِ نیستی وصالت ندهند ٭ وانگاه دران هوا که مرغان ویند ٭
تا با پر و بالی پر و بالت ندهند ٭ اگر ملائکهٔ اعلی علیین و جن و انس جمع شوند یک بنده را
خبر دار تجلی صفت حضرت خداوند نتوانند کرد الا جذبهٔ حق تعالی که بنده را بر بساط قرب او
او فی نشاند لاجرم یک جذبه بهتر آمد از معاملهٔ جمله خلائق و آن بندگانی که از بند خودی خلاص

یافته‌اند و بتصرف جذبات در عالم الوهیت روشن شده‌اند که نفس ایشان با معامله اهل هر دو عالم
برابر آید و بدان تجرید اشارت برین ست که گفت فرد صوفیان در دمی دو عید کنند
عنکبوتان مگس قدید کنند + هر دم صوفی فانی را وجودی نو می زاید و بتصرف جذبه محو میشود
و از آن محو قدمی دیگر سیر می افتد در عالم الوهیت بتصرف جذبه که یمحو الله ما یشاء و یثبت من
یشاء پس در هر دمی محوی و اثباتی حاصل میشود که صوفی در آن دو عید میکند یک عید از
محو دوم عید از اثبات درین مقام اگر او را روح الله و کلیم الله خوانند بر دی زیبد و این قبا
بر قد و قامت وی چیست آید ای برادر این کار بر دستار خواجگی کسی را که تر است آید او در راه آمده بود
که آن عزیز چون در بهشت آمد در نگریست گفت اینقدر رونده که ما راست در بند رکاب نتوانند
و این سر پر خمار عشق که ما راست بار تاج نتواند کشید یا آنکه قد الفی داده‌اند با الف لم موافقت باید
ایستاد که هیچ چیز ندارد علل و اسباب آتش در باید زد مردانه لبیک عاشقانه بزد و هشت بهشت
را وداع کرد چون به بهشت میرفت با تاج و خلعت بصفت مقربان بود و چون در راه طلب می آمد
عورت پوشی هم نمی یافت بیت دانی چه بود شرط خرابات نخست + تاج و کمر و کلاه در بازی چست
هر ذره از ذرات آدم این نعره عشق آورد بیت ای غم عشق بلا خواهم کرد + امروز بجون دل قضا خواهم کرد + والسلام

در سالک و مجذوب		بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب شانزدهم

برادر شمس الدین اکرمه الله بکرامت السالکین بداند که روندگان این راه بر دو قسم‌اند یکی سالک
دوم مجذوب مجذوبان کسانی اند که ایشان را بکمند جذبه بربایند و بدین مرتبه برسانند
و از همه مقامات بگذرانند در غلبات شوق اما اطلاعی زیادت ایشان را نه بینند بر احوال
راه و شناخت مقامات و کشف آفات و آنچه در راه باشد از خیر و شر و نفع و ضرر خبر ندارند
و اینها شیخی را نشایند که شیخی را کسی شاید که اگرچه او را بکمند جذبه ببرند اما بسکون و آهستگی
ببرند تا در هر مقامی از راه و انصاف آن مقام از وی می ستانند و احوال خیر و شر و صلاح
و فساد راه جمله بر وی عرض میکنند گاهی براه و گاهی بی راهی تا از راه و بی راهی وقوف
می یابد تا راه بری جماعت دیگر تواند کرد اما نشان راه روندگان چنین گفته‌اند که سالک

را با صفات خاکی گذر افتد در واقعه چنان بیند که از شیبها و کوهها و چاه ها و جایگاه های
تاریک بیرون می آید و بر خراب ها و شکستها و آب ها و کوه ها میگذرد و از گرانی و تیرگی
و سبکی و لطافت و روشنی پدید می آید مرتبه دوم که بر صفت آبی گذر افتد سبزها و مرغزارها
و درختستان و کشت زارها و آبهای روان و چشمه و دریا و مانند اینها بیند مرتبه سوم که در صفت
هوا گذر کند بر هوا رفتن و پریدن و بلندی ها رفتن و بر وادیها پریدن و مانند این بیند مرتبه
چهارم چون بر صفات آتش گذر افتد چراغها و شعلها و آتشها بیند مرتبه پنجم چون بر صفات
افلاک و اجرام آسمانی گذر افتد خود را در آسمانها رفتن و پریدن و برآمدن از آسمانی
به آسمانی و گردانیدن چرخ و فرشتگان بیند مرتبه ششم چون بر ملکیت کواکب گذر افتد
ستاره و ماه و خورشید و انوار و مانند آن ازین جنس ست بیند مرتبه هفتم چون بصفات
حیوانی گذر کند هر صفت که از وی گذر خواهد کرد از بهیمی و سبعی بران نوع حیوان بیند از
حیوانات مختلف اگر خود را بران حیوان قادر بیند گذشتن او ست ازان صفت و اگر
خود را اسیر آن حیوان بیند یا ازان ترسان باشد نشان استیلا و غلبهٔ آن صفت ست بر وی
باقی چندین هزار عالم دیگر ست که سالک ازان باید گذشت و در هر عالم مناسب آن
مشاهدات و دقایق او را پدید گردد ای برادر جانی ست و مقصودی مرد مرد باید تا گوید یا جان
بدهم یا به مقصود برسم این گوهر شب چراغ ست و عزت او بدین ست که در بان او موج
دریای خونخوار ست آن گوهر صد هزار طالب دارد که برای او جان فدا می کنند و نگونسار
در قعر دریا فرو می روند چون قدمی بغفلت کسی خواهد که درین درگاه نهد آن لعین که دربان
این درگاه ست گوید مرا نمی شناسی من آنم که اهل آسمان اول آداب تسبیح از من آموختند
و اهل آسمان دوم آداب تهلیل از من دانستند و اهل آسمان دیگر همچنین مسند تدریس
ما بر فرق گنبد اخضر نهاده بودند با همه دولت ها در یا ختیم تا طرّهٔ لعنت بر پیشانی ما کشیدند
و بر سر کوی شرع محمدی بعنوانی بنشاندند اکنون یا تاج اخلاص بنا یاد در رود و یا با فتراک ما
میسازند تو مرد دینی و این لعین برای هر دونی از جای خویش نجنبد بکبری عظیم داد تا صدیقی
در مملکت پدید نیاید در عیاری پاک بازی بدین راه قدم نهد او از جای نجنبد والسلام

مکتوب ۱۷ هفدهم در | بسم الله الرحمن الرحیم | غلطگاه سالکان

برادر اعز شمس الدین بداند که گروهی از صوفیان و صدیقان که ریاضتهای قوی کرده باشند و شهوت ها از پیش برگرفته و مدتی مدید در خلوت نشسته و دل بکلمه لا اله الا الله آورده و در مراقبه دل آنقدر کوشیده که بجز ذکر خدای عز و جل در همه احوال بر دل ایشان چیزی دیگر نگذرد و ایشان را بسیار احوال نیک کشف شده باشد و اسرار ملکوت گشاده و بدرجه اصحاب کرامت رسیده و از غیب خبرها دهند و راست آید اگر همت در بیمار بندند نیکو شود و اگر همت بر هلاک دشمن بندند هلاک شود ابلیس از اینجا حسد برد همه اسرار شریعت بر ایشان نماید مگر یک سر آن آنست که از ایشان هم پوشیده بود تا بدان سبب آدم صلواة الله علیه سجده نکرد اما آن سر که بر ایشان آشکارا کند گوید مقصود از ترک معصیت آنست تا شهوت شکسته شود و صفات بشریت زیر دست آید تا مر او را از خدای تعالی باز دارد و مقصود دیگر آنست که ذکر حق تعالی بر دل غالب شود و دل از ظلمات بشریت بذکر خداوند تعالی صافی گردد تا حقیقت [illegible] ت خداوند او را حاصل آید پس ورزیدن شریعت هم راهی است بکعبه وصال و کسی که بکعبه وصال رسید او را براه و توشه و ستور چه حاجت باشد پس این قوم را چنان نماید که اگر نماز نکنند ایشان را حجاب شود از آنچه بدان رسیده اند گویند که ما خود همیشه در مشاهده ایم و مقصود از نماز و رکوع و سجود آنست تا دل غافل را حضور آورده شود و ما خود یکساعت غافل نیستیم و عالم ملکوت را آشکارا می بینیم و جواهر مقدس انبیا در صورت نیکو بما می نمایند ما را بدین چه حاجت و این عین صورت واقعه ابلیس است که در کمال قرب خود نگریست گفت مر السجده آدم چه حاجت است آدم کم از من است مرا از سجود او چه فائده و قصه او در قرآن نه برای افسانه است بلکه برای مثل این قوم است تا بدانند که هیچ مقرب بر فرمان بردار زیان نکند و همچنین که بزرگان دین گفته اند که شریعت ورزیدن همه رفتن راه دین است بحق تعالی راست و حق گفته اند آن دیگر دقیقه که از ایشان پوشیده داشت آنست بد ایشان نمود که مقصود شریعت اینست و لیس این غلط است که مقصود دیگر هم هست

[margin note:] ورزیدن باطن [illegible] کردن در کار و [illegible] کردن در کار ۱۲

مثلاً پنج وقت نماز چون پنج مسمارست بر دریچه کمال که اگر این مسمار پیوسته با وی نبود از کمال
باز افتد چنانکه ابلیس افتاد اگر کسی گوید این پنج نماز چه وجه دارد که مسمار این کمال آمد و
مناسبات چیست جواب چنین گفته اند که شناخت وجه او در قوت بشریت نیست این
بطریق خاصیت هست که عقل را بر وی هیچ دست نیست چنانکه سنگ مقناطیس آهن
را بجذب کشد و هیچکس نداند که سبب آن چیست و گفته اند مثل این قوم مثل مردیست
که بر سر کوه کوشکی ساخت و اندرو بسیار نعمتها مهیا گردانید چون وقت نقل آمد پسر او را وصیت
کرد که هر تصرفی که خواهی بکن اما چند دسته گیاه خوشبوی اگرچه خشک شود از اینجا بیرون مکن
چون بهار آمد کوه و هامون سبز شد گیاه بسیار تازه و تر و خوشبوی پیدا [پسر] از آن گیاه تر و
تازه مبلغی درین کوشک در آورد و بوی این گیاه بسبب تازگی غالب شد پسر گفت پدر
من این گیاه ها را برای آن درین کوشک آورده بود تا این جایگاه را خوشبو دارد اکنون
این گیاه خشک چه کار آید بفرمود تا بیرون انداختند چون کوشک از آن گیاه خالی شد
ماری سیاه سر از سوراخ بر آورد و پسر را زخمی زد و هلاک کرد سبب آن بود که این گیاه را
دو فائده بود یکی بوی خوش که همگنان میدانستند و دیگر خاصیتی داشت که هر کجا که او بودی
مار پیرامون آن جا نگشتی پس او بند افسون مار بود و آن خاصیت کس ندانست
چون پسر بکمال عقل غره شد سبب هلاکت او گشت پنداشت که هرچه در خانه معرفت
او پیدا شد در خزانه قدرت خداوند نیست و معنی این آیه که وَمَا أُوتِيتُم مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا
مطلع نشد این صاحب کرامت کشف را همین غلط افتاد که سری از اسرار شریعت بر وی ظاهر
شد پنداشت که بر وی هیچ سری دیگر نیست و ابلیس هم همین پنداشت و این از خطاهای
بزرگ است که سالکان و روندگان را افتد و غلطگاهیست که بسیار روندگان راه دین
اینجا هلاک شده اند از اینجاست که گفت رباعی انگند دلم رخت بمنزل گاهی * کانجا نبرد
بصد وسیله راهی * چون من دو هزار عاشق اندر ماهی * می کشته شوند و بر نیاید آهی
هرچه از معنی شنوی از کسانیکه ایشان را درجه و مرتبه بوده باشد در میان این طائفه بدانکه
غلط او از اینجا بوده است پس این قوم یک مقصود دانستند از راه شریعت و نه شناختند

که در وی بهتری دیگیام هست وانیقدر هم ندانستند که اگر در وی سر دیگر نبودی پیغامبر
صلی الله علیه وسلم را چندان نماز چه حاجت بودی که پای مبارک او ورم کردی و نتوانستی
گفت که این برآیت واجب هست نه بر پیغامبر چنانکه او نه حرم دهشت دیگران را چهار زن
بیش روا نیامد و گفت من چون شما نه ام و او روزه وصال گرفت و دیگران را منع کرد
پس هر که از علماء و مشایخ و صوفیان بدرجه کمال رسید دانست که هر بندی از بند شریعت
بهریست که سعادت آخرت دران بسته هست تا بجایی که این بزرگان در وقت مرگ
دست از یک ادب از آداب شریعت نداشته اند بجد تیکه خواجه جنید رحمة الله علیه را
وقت مرگ وضو میداد خلال محاسن فراموش کرد دست او بگرفت وآن سنت بجای
آورد گفتند ای بزرگ دین در چنین وقتی اینقدر رخصت نیست گفت آری بحق ازان
رسیدیم اهل کمال چنین بوده اند واهل غرور فریفته شوند هرچه ایشان ندیدند و ندانستند
بنداشتند که آن نیست بلکه اهل حقیقت ندانستند سر نهادن نماز و ترتیب آن که نماز بامداد
دو رکعت هست و نماز پیشین چهار رکعت هست و نماز دیگر چهار رکعت هست و نماز شام سه رکعت
هست و نماز خفتن چهار رکعت در رکوع یکی و سجود دو و در هر یکی سری و لما صلیتی هست در حاصل
کردن کمال و نگاه داشتن تا بوقت مرگ اثر ظاهر گرداند که اگر آن نبود هیچ کمال سود ندارد
و چون بیرد خود را هلاک شده بیند گوید آن کمال کجا شد گویند مسمار نداشت از بیخ گسسته شد
بوقت مرگ چنانکه ابلیس را آن همه کمالات با یک بی فرمانی سود نداشت اینهمه از غلط گاه های
رهروندگان است که بکمال خویش غره شوند و این یک دقیقه پوشیده ماند ازینجاست که عزیزی
گفته هست **مثنوی** مرد بی دانشی در راه گمراه ٭ که راهی دور و تاریکیست و بر چاه ٭ چراغ
علم و دانش پیش خود دار ٭ وگرنه در چه افتی سرنگونسار ٭ نغان زین صوفی در حلم مانده ٭ ز
از حلم خود بی علم مانده ٭ ای برادر این مردان را دو دیده داده اند که بیک دیده صفات آفات
نفسانی ببینند و بیک دیده صفات کرامات یزدانی ببینند چون صفات کرامات یزدانی ببینند
در نازآیند و چون بحجر و آفات خاک ببینند در گداز آیند گاه گاه بودی که آن شوریده عراق را
سوخته آتش فراق گفتی یا لیتنی کنت ترابا و لم اعرف هذا الحدیث کاشکی من خاک

بودمی و مرا با این حدیث کاری نبودی و گاه گاه گفتی کجااند ملائکه ملکوت و ساکنان ملا اعلی
تا پیش تخت دولت من صف بکشند سر آن نیست که گفت **فرد** گهیم جای نشیب ست و گاه
گاه بلند ٭ گهیم داغ فراق ست و گاه باغ وصال ٭ آن مرد که آتش عشق در بضاعت او
ملکوت زر و زهست بهشت اقطاع یافت کاری در پیش او نهادند و گفتند بکدّ الیمین و
عرق الجبین قوت طلب کن عجب تر ازین کاری بود که یکدم شادی را صد سال
غم و حسرت در پی **بیت** گرچه کنی قهر بسی راز ما ٭ روی شکایت نه کسی راز ما ٭ والسلام

مکتوب هیژدهم ۱۸	بسم الله الرحمن الرحیم	در غلط گاه مردان

برادر شمس الدین بداند که بعضی مردمان از سر شبهتی و خیالی فاسد از راه افتاده اند
گروهی گویند خدای عز و جل را بعبادت ما چه حاجت او از اعمال خلق بی نیاز ست طاعت
و معصیت نزد بی نیازی او یکسانست خویشتن را از رنج چرا نهیم جواب آنست که آن شبهه
جهل صرف ست گمان برده است که شریعت خلق را کار همه از بهر خدای فرموده است
و این محال و باطل است که کار همه خلق برای خویش است و قرآن ازین خبر میدهد وَمَنْ
تَزَکّٰی فَاِنَّمَا یَتَزَکّٰی لِنَفْسِهٖ وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهٖ مثل این مدبر جاهل آنست که بیمار را
طبیب پرهیز فرماید و پرهیز نکند گوید طبیب را از ناپرهیز کردن من چه زیان دارد هرچه زیانکار
بود بجز و سخن او راست بود ولیکن هلاک شود و طبیب برای آن نگفت تا رضا داد نگاهدارد
بلکه راه شفا او پیدا کرد اگر فرمان بجا آرد شفا یابد و اگر نه هلاک شود و طبیب از آن بی نیاز
ست دوم گروهی در فراخ رفتن و از حد شرع تجاوز کردن اعتماد برین کنند که خدای
تعالی کریم ست و رحیم ست بر ما رحمت کند جواب آنست که این سخن درست است ولیکن
اینجا تلبیس شیطانست که نادان را از راه ببرد اما عاقل جواب گوید چنانکه کریم و رحیم ست
شدید العقاب ست و ما می بینیم که درین جهان بسیار خلق را در رنج و درویشی میدارد
و خزانه بروی تنگ نه و با آنکه کریم ست یکدانه گندم نیافریند تا کشاورزی رنج بسیار ببیند
و هیچ آدمی تندرست نماند تا نان و آب نخورد و بیماری را علاج نکند پس همچنانکه تندرستی
و توانگری را اسباب ساخته است که بی آن حاصل نیاید کار آخرت نیز همچنین است آنکه

و جهل را از بهر آن ساخته است تا کاهلی را بیماری که اگر علاج نیابد هلاک شود و از بهر کفر و جهل را هیچ مرتبت نیست الا بلکه علم و دعوت
و بیماری کاهلی را هیچ علاج نیست مگر نماز کردن و همه طاعتها بر آوردن هر که زهر خورد و بر رحمت اعتماد کند
شود و در بیماری گرم انگبین خورد هلاک شود و بیماری دل از شهوت بود هر که دل از شهوت باز ندارد در خطر هلاک افتد
مگر آنگاه که اعتماد دارد که این معصیت است و اگر خود آن اعتقاد دارد که این نابکاری نیست در خطر هلاک نباشد بلکه
هلاک شده باشد چه این کفر بود و کفر زهر ایمان است و سوم گروه بر ریاضت مشغول شده باشند و پنداشته که مقصود
ریاضت آنست که از شهوت و خشم صفاتی که در شرع مذموم است یکبارگی پاک شوند و گمان برده باشند که شرع چنین
فرموده است و چون رنج برند و ریاضت کنند و عاجز آیند از صفات خویش اعتقاد کرده باشند که این محال است شرع چنین
فرموده است که آن ممکن نیست چه آدمی را بدان صفت که آفریده پاک شدن از شهوت نه بندد چنانکه گلیم سیاه را سفید
کردن نتوان پس کار سره محال است بدان مشغول نشویم هیت و گر بسعی کنیم سفید نتوان کرد گلیم سخت سیاه است که یا
سیاه پس جواب آنست که جهل و حماقت انکس است که چنان پندارد که شریعت فرموده است که از شهوت و صفات بشریت پاک باید
شد و اصلا آن نیز قدر سنه باشد که چگونه شریعت چنان فرماید که رسول الله صلی الله علیه و سلم چنین میگوید که من بشرم و در خشم شوم
و اثر خشم بر روی بسیار دیدندی و خداوند می فرماید وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ ثنا میگوید آنرا که خشم
فرو خورد نه آنرا که خشم ندارد و چگونه فرماید که شهوت نمی باید که حضرت رسالت نُه حرم
داشت و اگر کسی را شهوت ساقط شود علاج باید کرد تا باز آید رحم است بر اهل و فرزندان
و چیرگی در غزا با کافران از خشم خیزد و کثرت توالد و تناسل و القا نام نیک از شهوت خیزد
و مطلوب پیغامبران بوده است توالد و تناسل و لیکن فرموده است که این هر دو را زیر دست
باید داشت و چنان محبوبه باشد که در فرمان شرع باشد مانند اسب در فرمان رائض و سگ در فرمان صیاد لیکن
سگ باید که معلم بود و اگر نه در صیاد آویزد و بی اسپ نیز صید نتوان کرد اما باید که ریاضت
یافته باشد و اگر نه صیاد را بیندازد پس شهوت و خشم همچو سگ و اسپ است و سعادت آخرت
صید نتوان کرد بی این هر دو اما بشرط آنکه زیر دست باشند که اگر غالب باشند سبب هلاک بود
پس مقصود از ریاضت آنست تا این هر دو صفت شکسته شوند و زیر دست باشند و این
ممکن است و چهارم گروهی باشند که به حماقت خود غره شوند که کارها بتقدیر افتاده است
در ازل سعید و شقی در شکم مادر پدید آمده اند که هرگز یکی از حال خود نگردد پس بعمل چه حاجت

رائض بالفتح رام کننده اسپ که چابک سوار باشد ۱۲

و چه فائده جواب آنست چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم ازین حال خبر داد صحابه
گفتند ما اعتماد بر ازل کنیم و دست از عمل باز داریم فرمود اعملوا فکل میسر لما خلق له
گفت دست باز مدارید که اگر شما را در ازل سعادت نهاده اند عمل سعید شما را میسر گردانند
معنی این آنست که در بستن سعادت و شقاوت بطاعت و معصیت چون در بستن تشنگی
و مرگ ست بگرسنگی و نان خوردن هر کرا حکم کرده باشند در ازل که از گرسنگی خواهد مرد
راه نان خوردن بر وی بسته گردانند و هر که را توانگری حکم کرده اند راه دهقانی و بازرگانی
بر وی کشاده گردانند و آنرا که حکم کرده اند که بمغرب بمیرد راه مشرق بر وی بسته گردانند
تا خبر آن نرود **حکایت** وقتی ملک الموت بر سلیمان پیغامبر علیه السلام نشسته بود
در مردی تیز نگریست چنانکه او بترسید چون ملک الموت برفت آن مرد از سلیمان پیغامبر
درخواست تا باد را فرمان دهد که او را بزمین مغرب برد از بیم آن نظر فرمود تا باد او را بزمین مغرب برد چون
ملک الموت باز در مجلس سلیمان پیغامبر آمد پرسید در آن مرد تیز چرا می نگریستی گفت مرا فرمان بود تا یکساعت
دیگر او را در مغرب جان بگیرم و او را اینجا دیدم عجب داشتم که این چون خواهد بود پس چون
حکم آن بود که او را بمغرب جان برگیرند اگرچه یکساعت دیگر بیش نمانده بود بواسطه
خوف تقاضا بر وی مسلط کردند و سلیمان را مطیع او گردانیدند تا حکم ازلی برانند و سبب
آن بود نه آن که حکم بی سبب اند پس کسی را که سعادت حکم کرده اند دل او را روشن
گردانند تا ایمان قبول کند و او را توفیق ریاضت دهند تا صفات مذمومه از خود
دفع کند چنانکه میفرماید فَمَن یُرِدِ اللّٰهُ اَنْ یَهْدِیَهٗ یَشْرَحْ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ پس
یکی از آن اسباب که خداوند تعالی تقدیر کرده است که گروهی را بدوزخ برد آنست
که او را از عمل باز دارد و در دل او اندازد که بعمل حاجت نیست سعادت و شقاوت ازلی است
این سبب شقاوت است که در ازل ساخته اند چنانکه در ازل کسی را حکم کرده باشند
که جاهل باشد بر دل او غالب گردانند که درجه مقتدای حکم ازلی است بتکرار علم آموختن
حاصل نگردد که اگر حکم کرده بودندی تشریف مقتدای بسر او افگندندی و هر که علم
طلب کند در رنج نبرد جاهل بماند تا حکم ازلی بر وی براند بدین که در دل وی آن

افگند و آن را که در ازل امامی حکم کرده باشند در دل وا فگنند اگرچه این حکم ازلی ست
اما ظاهر کرده اند آنچه در ازل ست چنانکه نبات گندم حکمی ست که در ازل کرده اند لیکن
سبب او زمین نرم کردن است و تخم افگندنست و آب دادن هست و هر که را حکم کرده
اند که از زمین او گندم شود پیدا هم ازین اسباب و افعال باز دارند پس ایمان و طاعت با سعادت
و شقاوت همچنین ست و باشد که این احمق گوید که ایمان و طاعت با سعادت و شقاوت چه مناسبت
دارد خواهد که بعقل بیرون شود و جهت آن بداند همچنان باشد که بعقل کیک خویش خواهد تا خواص
کارها معلوم کند و آن اندازه عقل او نیست پس معلوم شد که افتادن این قوم محض حماقت
ست نه مشکل شدن شبهه و حجت و از عیسی پیغامبر علیه السلام منقول ست که
گفت از علاج کردن نابینا مادرزاد و پیسی مادرزاد بلکه از زنده گردانیدن مرده عاجز
نیامدم اما از علاج کردن احمق عاجز آمدم ای برادر خطر گاهی داده اند آدمی را که در
یک لحظه بدرجه جبرئیل و میکائیل رسد بلکه در گذرد و در یک لحظه بسگی و خنزیری رسد
بلکه در گذرد اگر همه بموجب علم و مقتضای حکمت رود اینک ملکی ازو ما هذا بشرا ان هذا
الا ملک کریم بشنو و این شنوی بجان **فرد** گر قدرست شد یقین استوار ۰ گرد زور بام
او آتش برآرد ۰ و اگر همه بر پی شهوت رود و دل در آشیانه شیاطین نهد اینک سگی و خنزیری
مثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث و آن داغ اوست و این شنوی نصیب او که گفت **بیت**
ای شده خشنود بیکبارگی ۰ چون خر و گاوی بعلف خوارگی ۰ بداود پیغامبر علیه السلام
وحی آمد یا داود کن کالطیر الحذر و لا تامن و لا تستقر الله مرغی بود که با قفص
یعنی جانوری که از جانوران جدا شده [illegible]
تنگ بسازد و دل از روضه خرم بر دارد چنانکه آن مرغک را در قفص کنند این جانهای
لطیف را در قفص جسم کرده اند و او در هر شبانه روزی چندین بار سر از دریچه هر نفسی
بیرون کند که کی باشد که بپرم چنانکه گفت **ابیات** آنکه درین پرده نوایش هست ۰
خوشتر ازین حجره سرایش هست ۰ اوج بلندست که در وی پرم ۰ باشد که از همت خود بگذرم

در مرض ظاهر و باطن	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب نوزدهم ۱۹

برادر اعز شمس الدین سلمه الله تعالی بحقیقت بشناسد و بیقین بداند که آدمی را از دو جوهر
مختلف پدید آورده اند یکی علوی و دیگر سفلی چنانکه سفلی قابل بیماریهاست علوی نیز
قابل بیماریهاست چنانکه آن سفلی را طبیبانند تا بواسطهٔ معالجت ایشان مرض بصحت
بدل گردد و از ورطهٔ هلاک نجات یابد علوی را هم طبیبانند تا بواسطهٔ معالجت ایشان
امراض و علل و علایق و عوایق محسوس و معقول از وی دفع گردد و از محل هلاک نجات یابد
طبیب علل و امراض جوهر سفلی حکما اند و طبیب علل و امراض جوهر علوی انبیا اند و بعد ایشان مشایخ که خلفاء
انبیا اند ازینجاست که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته چنانکه مریض جوهر سفلی بی طبیب حاذق بهلاک
نزدیک است مریض جوهر علوی نیز بی پیغامبر یا بی شیخ پخته و راه رفته و خلیفهٔ پیغامبر گشته
که العلماء ورثة الانبیاء در حق وی حقیقت شده بهلاک نزدیکتر است و در وقت
بابی دولتان چنانکه طبیبان جوهر سفلی کم و گم گشتند طبیبان جوهر علوی نیز کم و گم گشتند
لاجرم بجز هلاک شدن بابی دولتان را دیگر چه بود نماند چیزی که از آنجا امید صحت و حیات
و فلاح و نجات باشد مگر همین که لا تقنطوا من رحمة الله اما امیدکاری بی تقدیم شرایط
و اسباب انکار اگرچه در قدرت هست لیکن در حکمت نیست پس یار را خاک بر سر باید کرد
و مصیبت خود باید داشت و ازینجا باید شناخت که در دست هیچکس چیزی نیست مگر
غروری و پنداری الا ما شاء الله و چنانکه طبیب نبض دست بیمار بگیرد تا بواسطهٔ
آن بر علت بیمار واقف گردد و ادویهٔ مختلف و اشربهٔ متنوعه بر اندازهٔ قوت بیمار از دارو
دو درم سنگ و از داروی سه درم سنگ و از داروی چهار درم سنگ بگیرد و معجونی
سازد و یکی را مباح کند و دیگری را محظور تا طبیعت باعتدال باز آید و صحت روی نماید و از
هلاک نجات یابد همچنین چون پیغامبر بر علت عقیدت بیمار باطن وقوف یافت هر آینه از
احکام و شرایع بر اندازهٔ قبول و استعداد بیمار باطن گاهی دو رکعت نماز و وقتی سه رکعت
و زمانی چهار رکعت از جمله معجونی سازد و یکی را حلال کند و دیگری را حرام تا عقیدهای
و هواهای مختلف و امراض متنوع باعتدال شریعت باز آید و صحت عاجل رو نماید و از خطرها
نجات یابد و اینجا سری عزیز است بصیرت ادراک کند پس اگر بیمار جوهر سفلی مخالفت طبیب

آغاز کند و برخلاف امر او خورش بکار برد هر آئینه علت قوی گردد و بهلاک کشد همچنین بیمار
جوهر علوی اگر مخالفت شریعت آغاز کند و برخلاف امر و نهی او کارها بر دست گیرد هر آئینه
در وی علت ضلالت هر روزی قوی تر گردد و بی شبهه بموت جهالت هلاک گردد چون
در آخرت زنده شود بیمار بود و دردی دیان شده باشد ابداً و سرمداً در دوزخ همی بود
اگر کار برخلاف این باشد و امر صاحب شرع نگاه داشته بود و از مناهی تجنب نموده باشد
همیشه تندرست زید و هرگز نمیرد اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰهِ لَا یَمُوْتُوْنَ چون ازین سرای بسرای
آخرت نقل کند بل یَنْتَقِلُوْنَ مِنْ دَارٍ اِلٰی دَارٍ کامل العقل صحیح البدن قوی الجوارح باشد و حقوق
خود از غذاهای روحانی بکمال استیفا کند و در آخرت فَرَوْحٌ وَّرَیْحَانٌ مخلّداً او مؤبداً در
جنت همی بود ازینجا مقرر گشت چنانکه طبیب تنها حکما اند طبیب دلها انبیا اند و بعد ایشان
خلفاء ایشان اکنون که بی دولتی مادرزاد فرو برد و ادبار اصلی غرق کرد و دریافت پیغامبر
ممکن نه که آن در بسته شده و ادراک خلیفهٔ پیغامبر میسر نه که ایشان در عالم کم شدند و گم گشتند
ادبار ما اقبال ایشان اکجا دریابد و این شقاوت و بی دولتی ما بر در سعادت و آستانهٔ
دولت ایشان کجا رسد این در نیز بسته شد در حق ما رحمت بر جان خسرو باد که گفت
فرد در مجلس وصالت در باکشند ستان + چون دور خسرو آمد می در سبو نماند + اینجا
نماند ما مشتی معلولان و مریضان را و خاکساران و مدبران را مگر آنکه کتب ایشان که
عقائد و معاملات ایشان در وی مکتوب هست و روش و طریق ایشان در وی مسطور چنگ
بدان زنیم و امام و مقتدای خود سازیم تا اگر خورشید دولت ازما بی دولتان فرو شد
باری چراغی بود و هذا اکثر تمنینا اینست که گفت **فرد** از بخت بدم اگر فرو شد خورشید + از
حضرت ما چراغی گیرم + و اگر نعوذ بالله این در هم بسته شود و نگه چه من و چه تو و چه فرعون
و نمرود و چه ابولهب را و ابوجهل را این همه نومیدی روی نه چه کنی خرقی بحضور رجائی میکن در دست
و پای میزن و فریادی و شوری بیش نه که باد لطف افتادگان را می طلبد تا برگیرد و بمقصد
هزار سال سالکان مملکت سجادهٔ طاعت در مقام کرامت فرو گیرده بوده اند و در خانقاه عصمت
بر مصلای رحمت تکیه زده که کارها داریم ناگاه باد لطف وزید آب و خاک را که در زیر اقدام

ف
کتب بزرگان که عقائد و معاملات ایشان در وی هست مقتدای خود سازد و پیران عمل نماید که کتب ایشان ترجمان قول ایشان هست و قول ایشان ترجمان فعل و حال ایشان هست اسکرا لمسیحیم ۱۲

افتاده بود برانگیخت و گفت اِنّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً تا هیچ مطیعی بطاعت خود نه
نازد و هیچ مفلسی و افتاده نومید نگردد و در سحرهٔ فرعون نگر چون عنایت سابق بود بلطف
و زید نه دید که جادوگر انند یا کار ایشان سحر و اباطیل ست در عین ساحری و جادوئی بر تخت
توحید نشاند و تاج معرفت بر سر ایشان نهاد و عجائب قدرت بجهانیان نمود که چون افتاده
را بر گیریم ننگریم که او کیست و چون سرافراشته را در افگنیم نه بینیم که او کیست کار او چیست والسلام

مکتوب بیست و سیم در فضل — بسم الله الرحمن الرحیم — انبیا بر اولیا

برادر اعز شمس الدین بداند که اندر همه اوقات و احوال باتفاق جملهٔ مشایخ طریقت رضوان
الله علیهم اولیا متابعان پیغامبر انند و انبیا فاضل تر اند از اولیا از انچه نهایت ولایت
بدایت نبوت ست و جملهٔ انبیا ولی باشند اما از اولیا کسی نبی نباشد و هیچکس را از
علماء اهل سنت و جماعت و محققان این طریقت اندرین مسئله خلافی نیست مگر گروهی
از ملحدان که گویند اولیاء فاضلتر از انبیاء اند و تمسک بدین کنند و گویند اولیا همه وقت
با خداوند مشغول اند و انبیا بیشتر وقت بدعوت خلق مشغول اند پس کسی که همه وقت بحق
مشغول باشد فاضلتر بود از کسی که او در بعض وقت مشغول بود و گروهی از جهال که دعوی
محبت این طائفه کردند و بدیشان گمان نیکو بردند و ایشان را متابعت کردند گفتند مقام
ولایت برتر از مقام نبوت ست و نبی را علم وحی باشد و مر ولی را علم سر باشد و ولی بسر خبر
داند که پیغامبران را از ان خبر نباشد و مر آنرا علم من لدنی نام کردند و این لقب را اشتقاق از
قصهٔ موسی و خضر گرفتند صلوات الله علیهما و گفتند که خضر ولی بود و موسی نبی موسی را وحی ظاهر
بود تا او را بوحی ظاهر خبر نکردندی ندانستی باز خضر علیه السلام را علم لدنی بود غیب بدانستی
بی وحی تا موسی را بشاگردی وی حاجت آمد و استاد فاضلتر از شاگرد بود اما آنکه پیران
این مذهب اند و بر دین ایشان اعتماد ست ازین بیزار اند و روا ندارند که هیچکس را
مقام برتر از مقام انبیا باشد یا برابر مقام انبیا باشد اما جواب آن شبهه که ایشان
گفتند آنست که خضر را فضل مقید بود و آن علم من لدنی ست و موسی را فضل مطلق بود

و فضل مقید مبطل فضل مطلق نیست چنانکه فضل مریم پارسا رضی الله عنها و آن فرزند بی سبب
بشریت باطل نکند فضل عائشه و فاطمه را که ایشان را فضل مطلق بود بر جملهٔ نساء عالم و در
جمله بدانکه اگر احوال و استعمال و انفاس روزگار جملهٔ اولیا را اندر جنب یک قدم نبی صورت کنی
آن جمله متلاشی نماید از انچه این گروه طالب‌اند و می‌روند و ایشان رسیده‌اند و یافته‌اند
و بدعوت بحکم فرمان آمده و قومی را می‌برند پس نفس انبیا فاضلتر از همه روزگار اولیاست
از انچه چون اولیا بنهایت رسند از مشاهده خبر دهند و از حجاب بشریت خلاص یابند هر چند
عین بشر باشند و باز رسول را اول قدم اندر مشاهده باشد چون بدایت این نهایت وی بود
این را با آن قیاس نتوان کرد و از خواجه ابویزید رحمة الله علیه پرسیدند که چه میگوئی اندر حال
انبیا گفت هیهات هیهات ما را اندر ایشان هیچ تصرف نیست و هر چه اندر ایشان صورت
کنیم آن همه ما باشیم پس چنانکه مرتبهٔ اولیا از ادراک خلق نهانست مرتبهٔ انبیا از ادراک اولیا
نهانست که اولیا اندر جنب انبیا سیار اند و انبیا اندر جنب اولیا طیار اند و هرگز سیار
مر طیار را اندر نیابد و هم از خواجه ابویزید رحمة الله علیه نقلست که گفت سر مرا بآسمانها
بردند بهیچ چیز التفات نکرد و بهشت و دوزخ را بنمودند بهیچ چیز نگاه نکرد و از مکونات و حجاب
برگذرانیدند فصرت طیرا پس مرغی گشتم و اندر هوای هویت می پریدم تا بر میدان احدیت مشرف
شدم و درخت ازلیت را اندر آن بدیدم چون نگاه کردم آن همه من بودم گفتم بار خدایا با منی من مرا
بتو راه نیست و از خودی خود مرا گذر نه پس مرا چه باید کرد فرمان آمد یا بایزید خلاص تو از
توی تو اندر متابعت دوست ما بسته است دیده را بخاک قدم او سرمه کن و بر متابعت
او مداومت نمای و این را اهل طریقت معراج بایزید خوانند و معراج عبارتی است از قرب
پس معراج انبیا از روی اظهار بود بشخص و تن و از آن اولیا از روی همت و اسرار بود
و این بدان اصل است که هر چیز که مر انبیا را باظهار بود مر اولیا را باسرار بود و
تن انبیا بصفا و پاکیزگی و قربت چون دل اولیا باشد و سر ایشان پس فرق بسیار
باشد میان کسی که شخص وی را آنجا برند که سر دیگری را چون این سخن بدانستی اکنون بدانکه باتفاق
اهل سنت و جماعت و جمهور مشایخ طریقت انبیا و اولیا که محفوظ اند فاضل تر اند از

ازفرشتگان بخلاف معتزله که ایشان ملائکه را فاضلتر دانند بر انبیا وگویند که ایشان برتبه
رفیع تر اند و بخلقت لطیف تر و مر حق را مطیع تر اند پس باید که فاضلتر باشند جواب گوییم تن
مطیع و رتبهٔ رفیع و خلقت لطیف مر فضل خداوند را علت نیست فضل کسی را بود که
حق تعالی مر او را افضل خواهد که اگر فضل بطاعت بودی انگاه ستی پیشین را بر این امت
فضل بودی که ایشان را طاعت بسیار بود و اگر فضل برتبه و جوهر بودی پس ابلیس را
فضل بر آدم بودی که آدم از خاک ظلمانی بود و ابلیس از آتش نورانی پس معلوم شد
که فضل آنرا بود که خداوند او را افضل خواهد از خلق برگزیند و دیگر بدانکه ملائکه چون مضطر
اند اندر معرفت حق که مر ایشانرا اندر خلقت شهوت نیست و اندر دل حرص و آفت نه
و اندر طبع مکر و حیلت نه و رزق ایشان بحیلت نه و غذای ایشان طاعت ست
و شرب ایشان فرمانبرداری خداوند تعالی باز اندر طینت آدمی شهوت مرکب هست و ارتکاب
معاصی از وی محتمل و زینت دنیا اندر دل ایشان موثر و حرص و حیلت اندر طبع آدمی منتشر
و شیطان را اندر شخص وی چندان قوت که اندر رگهای وی با خون همی گردد اندر مجاری
آن و نفسی بد و مقرون که داعی همه شرها اوست پس کسی که این جمله وصف وجود وی بود
با امکان شهوت از فسق و فجور پرهیز کند و باعین حرص از دنیا روی گرداند و با بقاء
وسواس شیطانی اندر دل وی از معصیت رجوع کند و از آفات نفس خود را نگاه دارد
تا روز قیامت بر عبادت و مداومت بر طاعت و مجاهدت بالنفس و محاربت
با شیطان مشغول گردد بحقیقت این ازان فاضلتر بود که اندر صفتش معرکه گاه شیطان
و شهوت نبود و اندر طبعش ارادت غذا و شهوت لذت نه و اندوه زن و فرزند نه و مشغولی
خویش و پیوند نه محتاج بسبب و آلت نه مستغرق امید و آفت نه عجب جبرئیلی که چندین
هزار سال با انتظار خلعتی عبادت کند خلعتش غاشیه داری محمد صلی الله علیه وآله وسلم بود
تا شب معراج ستور وی را خدمت کند چگونه فاضلتر بود بر آنکه نفس را ریاضت کند
در روز و شب مجاهده کند و حق باوی عنایت کند و دیدار خویش کرامت کند و از جمله
خطرات نفس سلامت دارد حاصل اینست خداوند فضل همه آنرا که خواهد بر آن که خواهد عطا کند چنانچه خواهد عطا

رحمة الله علیه بر معنی اشارت کرده هست و گفت **مثنوی** بهر چندین هزاران سال که ابلیس
بود و شش کار جز تسبیح و تقدیس * همه طاعات او بر هم نهادند * ز استغنا خود بر باد دادند
دلش خون نابه جای محنت آمد * تنش دستار خوان لعنت آمد * همه جانهای صدیقان بر از
خون هست * که می داند که سر کار او چون هست * جگر خون میشود زین یاد ما را * ز استغنای
حق فریاد ما را * تو می خواهی به تسبیح و نمازی * که تا خشنود گردد بی نیازی * نمازت تو شه
راه دراز ست * ولی او از نمازت بی نیاز هست * خدا را کبریائی بی نیاز یست * ترا جز
نیستی دیگر چه باز یست * و حقیقت ولایت سر یست از اسرار حق جز به نوازش پیدا نگردد
و ولی را جز ولی نشناسد و اگر اظهار این حدیث بر جمله عقلا جائز بودی در دست از دشمن
پدید نیامدی و واصل از غافل تمیز نبودی پس خداوند تعالی چنان خواست تا جوهر دوستی را
اندر صدف خوار و زشت خلق نهد و بدریای بلا اندازد تا طالب آن بحکم عزیزی جان در خطر
کند و بدان دریای جان ستان گذر کند و بقعر دریا فرو شود تا مرادش بر آید و یا حال
دنیا هر دو بسر آید چنانکه جانبازی برین اشارت کرده هست **مثنوی** بگذر از جان و
عقل یکباری * تا بفرمان حق رسی باری * عشق و آهنگ آنجهان کردن * شرط نبود
حدیث جان کردن * با حیات تو دین برون ناید * شب گور تو روز دین زاید * این سوا
که پیش از ین باشد * رسم و عادت بود نه دین باشد * ای برادر پیوسته اندرین اندوه باش
و از در طلب خالی مباش و از کثرت معصیت و خلاف خویش نومید مشو عقول ملکی و بشری
در تحیرت سرگردانند مردی بمزدوری شعیب پیغامبر علیه السلام راضی شده و از برای
تزویج صالحه ده سال شبانی کرده و از رنج گرسنگی نانی خواسته و از درماندگی سر در بادیه
بادیه در طلب آتش قدمی زده لطف قدیم ناگاه با خلعت نبوت پیش آمد که و اصطنعتک
لنفسی ما ترا از برای خود برگزیدیم اینست که گفت **فرد** حق بشبان تاج نبوت دهد * ورنه
نبوت چه شناسد شبان * بلعم باعور که از بشریت در گذشته بود و از ملکیت برگذشته
در عالم ولایت نامدار شده و بر لشکر هوا سپهدار گشته باد بی نیازی از عالم قهر ناگاه وزید
با سگان مزبله هم طویله گردانید و ندا در عالم در دادند فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث ای برادر بصرت بالله

عز و جل که بهشت وانچه در وست از موجبات نازش و دوزخ وانچه در وست از اسباب گدازش برای اسعاد و پاک گردانیدن آفریدگانست نه از برای شقاوت و در گردانیدن ایشانست یُرِیدُ اللّٰهُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَلَا یُرِیدُ بِکُمُ الْعُسْرَ عذر این معنی میخواهد نه بینی که زر را به آتش برای کمال و برند نه برای نقصان او بدین نسبت عاصی ابد دوزخ برند تا پاک بحضرت پاک شود نه برای آنکه بدرد غمناک و به بعد هلاک شود خوش گفته هست آن من عهد علمه بمعاصینا فی الازل لا یمنعه عن ایجادنا فمعاصینا کیف یمنعه عن تطهیرنا بالعفو والغفران گفت در ازل بگناه ما عالم بود که ما گناه کنیم آن علم مر آفریدن ما را مانع نشد پس معصیت محدث ما که امروز کرده ایم چگونه مانع شود او را از عفو کردن و بیامرزیدن بدین نسبت ندای لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ بهر زبان بگوش جان میرسد و جان صد روح و فتوح ازان می یابد وانچه در حدیث آمده هست لو لم تذنبوا لجاء اللّٰه بقوم یذنبون فیغفر لهم اگر شما گناه نمیکردید حق تعالی قومی دیگر آوردی تا ایشان گناه کردندی پس بیامرزیدی ایشان را جمله عاصیان و گناه کاران عالم را این بشارت بسند هست **مثنوی** مشوای عاصی بیچاره نومید ❊ که چون پیدا شود اشراق خورشید ❊ اگر افتد بقصر پادشاهی ❊ هم افتد نیز بر کنج گدائی ❊ کسی کو برهنه افتاده در راه در وبه تا بدان خورشید درگاه ❊ چو کاری مخلصان آمد خطرناک ❊ گنه کاران بدین گوی چالاک ❊ والسلام

مکتوب بست و یکم در زلات انبیا و آداب زیارت قبور و نماز به نیت مردگان

بسم اللہ الرحمن الرحیم

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله تعالی بداند که اندر زلات انبیا علیهم السلام اختلاف هست عامه اهل سنت و جماعت بر ایشان زلت روا دارند بشرطیکه صغیره باشد کبیره نباشد و همه را اتفاق هست که از انبیا کفر روا نباشد مگر طائفه از مبتدعان گفتند که روا باشد چون یکی از عامه مومنان و تعلق بدین کنند که خداوند خبر داد از ابراهیم علیه السلام وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ اگر روا نبودی این دعا از وی محال باشد

که دعا بر جائزات افتد نه بر ممتنعات جواب آنست که مراد ازین دعا اولاد بود نه وی لیکن هر چند
ورا ازین ایمنی بود خود را در میان اولاد افگند تا دعا اندر اولاد به برکت وی مستجاب شد
چنانکه در حق رسول ما صلی الله علیه وسلم فرمان شد وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ الآیة
اما اهل حقیقت مر این اصنام را گویند که این شرک و زنار بستن نیست و مر بت را سجده کردن
نیست ولیکن بغیر حق طمع داشتن هست و از غیر حق ترسیدن هست و با غیر حق آرمیدن هست
و این بر طریق مثل هست نه بر تحقیق از بهر آنکه کافر چون به بت طمع داشت یا از وی بترسید
نه از وی منفعت نه مضرت و اعتقاد برین کرد اصل توحید خراب کرد باز مومن موحد چون
بخدای تعالی ایمان آورد و خداوند او را خبر داد که اندر هفت آسمان و زمین نافع و ضار نیست
جز وی چون صحت اعتقاد واجب کرد جز با وی نه آرمیدن و جز بر وی اعتقاد نا کردن و
بجز وی نا ترسیدن روی نیست چون بدین معنی بغیر باز گشت فعلی آورد مانند فعل کافران هر چند
اعتقاد بر ایمان درست بود مانند شرک بود و آن چیز که اندر وی منفعت و مضرت نبود هر چند
بت نبود چون خوف و رجا بوی تعلق شد مانند بت شد پس معنی قول خلیل الله آن بود
که مرا نگاه دار تا جز با تو نیارامم و نه من جز ترا بینم و نه بجز تو امید دارم و نه از جز تو ترسم فرد
چون بجز او در دو عالم نیست کس ٭ با که سازد آنکس ست سودا و هوس ٭ فما معنی دعاء الخلیل و لیس
التعوذ من الکفر الذی هو ضد الایمان اما این قیاس که بر مومنان کردند باطل است
زیرا که کفر محل عداوت ست و ایمان محل محبت ولیکن هر چند کافر بکفر عدو خداوند ست ورا
پدید نیامده ست که خداوند عدو وی ست حال ملتبس ست یا بکفر ازین جهان بیرون رود تا بدانند
که خداوند مر او را عدو بوده ست یا کفر بر وی زوال آید تا بدانند که حق تعالی او را محب بوده است
و مومن هر چند مر خداوند را بحکم ایمان محب ست پدید نیامده ست محبت خداوند مر او را
چون حال ملتبس ست و حکم او موقوف هست یا ازین جهان با ایمان بیرون رود محبت
خداوند مر او را حقیقت گردد یا ایمان بروی زوال آید نعوذ بالله منها تا بدانند که خداوند مر او را
عدو بوده ست و این توقف اندر محبت و عداوت اندر حال انبیا روا نبا شد از بهر آنکه انبیا
احبا باشند لا محاله زیرا که ایشان اخص خصوص اند و هیچ مقامی نیست مر خصوصیت را برتر

ازین جواب استنباطی شود و مراد این استدلال دیگر که از قصه حضرت شعیب علیه السلام آرند از قول خداوند تعالی لنخرجنک یا شعیب والذین آمنوا معک من قریتنا او لتعودن فی ملتنا و باز جواب داد شعیب علیه السلام بقوله تعالی ما یکون لنا ان نعود فیها الا ان یشاء الله ربنا [illegible]

از مقام نبوت پس ایشان خاص ترین همه دوستانند پس محبت خداوند مر انبیاء را درست گشته هست از کفر ایمن گشتند از بهر آنکه تغییر و تبدیل بر صفات مخلوقات روا باشد و بر صفات حق روا نباشد پس هر کرا او محب ست عدو نگردد و هر کرا او عدو هست محب نگردد و لیکن هر چند کسی که حق او را محب ست او بوصف اعداست چون سحرهٔ فرعون سلطان محبت حق غالب گرد و مر ایشان را بصفت احبا آرد و هر که حق تعالی او را عدو باشد هر چند بوصف احبا باشد چون ابلیس سلطان عداوت حق او را از صفت احبا بوصف اعدا آرد سر اینست که گفت بیت
کس چه داند تا درین بحرِ عمیق * سنگ ریزه قدر دارد یا عقیق * و اینجا رمزیست و آن اینست که محبت و عداوت حق بعلت قائم نیست زیرا که محبت حق و عداوت ازلی ست و خلاف و موافقت بنده وقتی پس محبت و عداوت سابق باشد و خلاف و موافقت لاحق هرگز لاحق علت سابق نگردد و ازینجا بدان و بشناس که خلاف و موافقت همه هیچند و هیچ و این بگوی رباعی
درگوش دلم گفت فلک پنهانی * هر حکم که حق کند تو از من دانی * در گردش خود اگر بدی دست مرا * خود را برهاندمی ز سرگردانی * و اما سخن اندر کبائر انبیاء گروهی روا دارند و حجت آرند قصهٔ برادران یوسف پیغامبر علیهم السلام را که ایشان همه پیغامبران بوده‌اند و کبائر بر ایشان رفت و اهل سنت و جماعت از انبیاء کبیره روا ندارند زیرا که کفر کبیره است از کبائر و از انبیاء کفر روا نیست و دیگر کبیره هم روا نباشد از بهر آنکه بر هر که یک کبیره روا باشد همه کبائر روا باشد و دلیل برین عامه مومنان اند جواب خصم برین طریق گویند آنچه بر برادران یوسف پیغامبر رفت پیش از نزول وحی بود بر ایشان و این سبیل ندرت و مقرون بتوبه و صلاح روا بود اما آنکه هر چند صغیره بغیر قصد بر انبیاء رود که آنرا زلت گویند و زلت آن بود که پیش از افتادن قصد نبود و بعد از افتادن بران قرار نبود چنانکه کسی در راه لخشان میرود ناگاه بیفتد در حال برخیزد نه پیش از افتادن قصد افتادن بود نه بعد از افتادن قرار بود و زلت انبیاء همچنین هست و با این هم معاتب باشند لعلو مرتبتهم و ارتفاع منزلتهم از بهر بزرگی مرتبهٔ ایشان و بلندی منزلت ایشان یعنی بزرگان را بخورد بگیرند و خوردگان را ببزرگ نگیرند المخلصون علی خطر عظیم سر این بعنی ست و نا گرفتن ببزرگ دلیل خوردی ست و گرفتن

عـه از حشویه تجویز کبیره می کنند بعد نبوت عمداً و اما پیش از نبوت پس اکثری از اهل سنت و غیره قائل اند ۱۲

اهل سنت و جماعت از انبیا کبیره روا ندارند ۱۲

بجز رودیل بزرگی ست وکان زجرا لغیرهم آن عتاب کردن بالیشان زجر بود مر دیگران را
که از ایشان با این بزرگی محل ایشان این مقدار نگذاریم از دیگران کی گذاریم این تنبیه کرد
مر دیگران را تا غره نگردند و گروهی گفتند این عتاب زبهر زیادت محبت ست تا محبت بر جای
بود عتاب میان دوستان جاری بود چنانکه گفت شعر اِذَا ذَهَبَ الْعِتَابُ فَلَیْسَ
وُدٌّ وَیَبْقَی الْوُدُّ مَا بَقِیَ الْعِتَابُ تا آنهم در قصه مهتر داود علیه السلام شنیده که چون بروی
زلتی رفت چهل شبانروز سر بسجده نهاده میگریست تا از آب چشم وی چندان گیاه بر آمد که وی
اندران میان ناپدید گشت و خبر قبول توبه نیامد دمی زد و برزد که آن گیاه همه بسوخت و دود
پیش چشم بداشت و بگریست تا هر دو کف دست وی پر خون گشت پس دستها سوی آسمان برداشت
و گفت اِلٰهی اِنْ لَمْ تَرْحَمْنِی فَارْحَمْ عَبْرَتِی اگر بر من نبخشی برین آب چشم من ببخشای فرمان آمد
یَا دَاوُدُ ذَکَرْتَ عَبْرَتَکَ وَنَسِیتَ خَطِیئَتَکَ آب چشم خود را یاد میکنی و خطا خویش را فراموش
کرده تا بدانی که خطره بزرگان بزرگتر و کار با ایشان صعب تر ازینجا گفت بیت کشته
شدگان لب خون خواره معشوق ٭ تا روز قیامت همه رنگین کفنانند ٭ باید در گورستانها
رفتن و زیارت کردن گورستانهای بزرگان و عامهٔ مومنان عادت کنند که فواید بسیار ست
چنانکه از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مرویست نَهَیْتُکُمْ عَنْ زِیَارَةِ الْقُبُوْرِ اَلَا
فَزُوْرُوْهَا فَاِنَّهَا تُرِقُّ الْقَلْبَ وَتُدْمِعُ الْعَیْنَ وَتُذَکِّرُ الْاٰخِرَةَ الحدیث و دیگر مروی
از سختی دل خویش شکایت کرد در حق وی فرمود اِطَّلِعْ فِی الْقُبُوْرِ وَاعْتَبِرْ بِالنُّشُوْرِ در گورستان
نظر کن و بحشر و نشر اعتبار کن و در هر هفته زیارت مستحب ست چنانکه فرموده است در حق
باری یَا بُنَیَّ اِذْهَبْ کُلَّ جُمُعَةٍ اِلَی الْمَقْبَرَةِ و ترک زیارت وعید هم آمده است والله اعلم
تا ازان چه معنی مراد بود و فاضلترین روزها در زیارت سه روز ست دوشنبه و پنجشنبه و جمعه بعد
از نماز و در موسم متبرکه چون عشرهٔ ذی الحجه و عیدین و عاشورا و در شبهای متبرکه چون
شب برات و مانند وی پس چون خواهد که در زیارت رود مستحب ست که در خانه دو رکعت
نماز بگذارد و در هر رکعتی بعد از فاتحه آیة الکرسی یکبار و سورهٔ اخلاص سه بار چون سلام دهد
بگوید خداوندا ثواب این نماز بروح فلان برسان حق سبحانه تعالی نوری گرداند و بوی

رساند و مرگذارندهٔ نماز را ثواب بسیار بخشش فرماید و چون بگورستان رسد نعلین بکشد پس پشت جانب قبله کند و روی جانب میت کرده سلام گوید بدین عبارت که مرویست اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ مِنْ بِکُمْ یَا اَهْلَ الدِّیَارِ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ وَالْمُسْلِمِیْنَ یَرْحَمُ اللّٰهُ الْمُتَقَدِّمِیْنَ مِنَّا وَالْمُتَاَخِّرِیْنَ وَاِنَّا اِنْ شَاءَ اللّٰهُ بِکُمْ لَاحِقُوْنَ اَسْاَلُ اللّٰهَ لَنَا وَلَکُمُ الْعَافِیَةَ و اگر شهید باشد گوید سَلَامٌ عَلَیْکُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَی الدَّارِ و اگر گورستان مسلمانان و کفار مختلط باشد گوید اَلسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی پس بنشیند و بگوید بِسْمِ اللّٰهِ عَلٰی مِلَّتِ رَسُوْلِ اللّٰهِ که در خبرست که بردارد حق سبحانه تعالی عذاب و ظلمت و تنگی گور از صاحب آن گور چهل سال پس بگوید لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْكَ لَهٗ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ یُحْیِیْ وَیُمِیْتُ وَهُوَ حَیٌّ لَّا یَمُوْتُ اَبَدًا اَبَدًا ذُو الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ بِیَدِهِ الْخَیْرُ وَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ در خبرست روشن گرداند آن گور را و گوینده را بیامرزد و بنویسد مر او را هزار هزار نیکی و بردارد از او هزار هزار درجه پس فاتحه و آیة الکرسی بخواند که در خبرست هر که آیة الکرسی بخواند و ثواب آن اهل گورستان را بخشد درآرد حق سبحانه و تعالی در گور هر مرده از مشرق تا مغرب چهل کان طبقهٔ نور و فراخ گرداند بر ایشان گور را و بردارد هر مرده را درجه و بنویسد مر خواننده را ثواب شصت پیغامبر و بیافریند بعدد هر حرفی فرشته که تسبیح کند مر او را تا روز قیامت پس ده بار قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ بخواند اگر آن مرده آمرزیده نبود حق تعالی او را بیامرزد و اگر آمرزیده بود خواننده را بیامرزد و گناهش بدان مرده بخشد و اگر برین زیادت کند سورهٔ یٰسین بخواند و سورهٔ تبارك الملك نیز آمده ست همچنین اِذَا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ و اَلْهٰکُمُ التَّکَاثُرُ نیز منقول ست و در کتب مسطورست که هیچ شبی دشوارتر بر مرده چون شب اول نیست پس بخشاید بر مرده بصدقات و اگر قدرت نباشد پس دو رکعت نماز بگذارد در هر رکعت فاتحه یکبار و آیة الکرسی یکبار و قل هو الله احد دو بار و الهٰکم التکاثر ده بار پس بگوید خداوندا ثواب این نماز بفلان کس بخشیدم حق سبحانه و تعالی بفرستد در گور آن بنده هزار فرشته با هر فرشته نوری و هدیه بدهد مر آن مرده را ثواب هزار شهید والسلام

مکتوب بست و دوم ۲۲	بسم الله الرحمن الرحیم	در اصل تصوف

برادر شمس الدین اعزه الله بداند که قاعده تصوف و پیرینه ست و اعمال انبیاء و صدیقان
بوده ست بحکم غلبه عادات زشت که در زمانه پدید آمده ست صورتحال صوفیان در چشم
مردمان زشت مینماید و اهل این حدیث بر سه قسم اند یکی صوفی دوم متصوف سوم متشبه صوفی
آن بود که از خود فانی شده باشد و بحق باقی گشته و از قبضه طبایع رسته و بحقیقت حقائق
پیوسته و متصوف آن بود که بمجاهدت و ریاضت این درجه را میطلبد و اندر طلب خود را
بر معاملت ایشان درست میکند و متشبه آن بود که برای جاه و حظوظ خود را مانند
ایشان کرده بود و ازین هر دو معنی خالی و بیخبر با این هم امید ست که از ایشان بود در سایه
دولت ایشان در هر دو جهان بگذرد که اندر لشکر مبارز یکی باشد و دیگران طفیلی و خلیفه
و سلطان در شهر یکی بود و دیگران در سایهٔ دولت او روزگار گذرانند و در جمله خلائق طوائف محقق
اندک باشند اما جمله را نسبت بدیشان کنند هرگاه که بیک چیز با ایشان مانند بود و فتوی
شرع است که مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ هر که بقومی خود را مانند کند برفتاری و گفتاری
او از ایشان بود چنین گفته اند اول صوفی در عالم آدم پیغامبر علیه السلام بود دست حق تعالی
وی را از خاک بیرون آورد و بمقام اجتبا و اصطفا رسانید و رقم خلافت بر وی کشید اول
میان ملکه و طایف چهله بداشت که مرید را در آغاز ارادت چهله فرمایند خَمَّرْتُ طِينَةَ
آدَمَ بِيَدِي أَرْبَعِينَ صَبَاحًا آدم چون چهله بتجرید داشت حق تعالی مائده روح
بوی داد و چراغ عقل در دل او بیفروخت و نور حکمت از دل او بزبان آورد بر خود بجنبید گفت
الحمد لله اشارت نبوی هم برین است مَنْ أَخْلَصَ لِلّٰهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا أَظْهَرَ اللهُ يَنَابِيعَ
الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ پس قصد ولایت کرد و تحفه سجود ملائکه در اول خلافت
یافت و برخاست مسافروار قصد بهشت کرد و جمله اقالیم بهشت سفر کرد و بسرا ملک
گذر کرد گفتند حواشی و اطراف جمله در قید کن و باختیار خود حرکت مکن که مرید را اختیار نبود
بحکم جرأت و انبساط دست گشادگی نمود از کمینگاه غیب زخم عتاب در رسید
وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى شکسته شد و باستغفار مشغول گشت و سنت استغفار صوفیان از اینجا
ست گفت رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا هرچه اسباب خواجگی و خلافت بود از وی بکشیدند و برهنه

بیان صوفی و متصوف و متشبه

من تشبه بقوم فهو منهم

اول صوفی در عالم آدم علیه السلام بود

بایستاد باستغفار گفتند آدم برین غرامت به دنیا سفر کن که شرط مرید آنست که چون زلت بروی
رو بسفر کند آدم مجرد و برهنه قصد سفر خاک کرد تنش برهنه بود گفتند آدم دریوزه کن از درختی
برگی درخواست کرد جمله سه برگ یافت برهم دوخت مرقع شد خود را پوشید و روی
بمسافرت خاک نهاد و سیصد سال آب حسرت از دیدگان میریخت تا آنگاه که مصفا شد که
إِنَّ اللهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ تصفیه یافته صوفی شد آن جامه که از درختان دریوزه کرده بود مرقع
ساخته عزیز میداشت تا آخر وقت در شیث پیغامبر علیه السلام در پوشانید و خلافت بوی سپرد
و این طریق ممهد گشت و دولت تصوف در اصلاب انبیاء روان شد صوفیان مسافر را
مجمعی می بایست در دنیا که هر وقت آنجا بمصاحبت جمع آیند و ماجرای کنند صورت کعبه در دنیا پدید
آمد اول از خانقاه آن بود در دنیا خانقاهی نبود بعد آدم کعبه پدید آمد نوح پیغامبر علیه السلام
از دنیا بگلیمی اختصار کرد و موسی پیغامبر خود همیشه گلیم داشت که روز اول بخدمت شعیب
پیغامبر علیه السلام یافته بود و این شرطی بزرگ است در طریقت که پیری باید تا خرقه در مرید
پوشاند و عیسی پیغامبر علیه السلام همیشه جامهٔ صوف پوشیدی و همچنین چون عهد موسی
و عیسی صلوات الله علیهما والسلام رسید بیت المقدس را خلوتگاه خود ساختند آنگاه در
هر ولایت و بهر طرف خود را مرجعی ساختند و منزلی معین کردند تا باوقات خلوات ایام
مناجات رفقا و دولت آنجا باز رفتندی و حدیث اسرار الهی را ماجرای کردندی چون
عهد بسید انبیاء و سلطان اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم رسید خود همان گلیم
بستد و در پوشید مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ قصد همان خانقاه کعبه کرد و مهتر عالم علیه السلام
در مسجد خویش یک ستون معین کرد و از صحابه یک طائفه را برگزید که سالکان راه طریقت
بودند یعنی پیران بودند چون ابوبکر و عمر و عثمان و علی و سلمان رضی الله عنهم اجمعین
و آنچه سیاه بوده اند چون معاذ و بلال و ابوذر و عمار رضی الله عنهم ایشان را باوقات خلوت
در آن زاویه بنشاندی و با ایشان سخنان راندی که صنادید عرب و عوام صحابه آنجا راه نیافتندی
و آن جماعت قریب هفتاد نفر بودند مهتر عالم چون کسی را از صحابه اعزاز و تعظیم و اکرام
بزرگ کردی ردا یا پیراهن خود بوی دادی آنکس که صوفی بودی در میان صحابه نیز

اول این طریقت از آدم علیه السلام در آمده و تمام آن به محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
شده و در بیان است و ملت بماند باید که قوی دل باشد و در مفلسی خود ننگرد که اینجا کار
بفضل و کرم میرود نه بعمل کسی ای عزیز هزار هزار سال ساجد و راکع بودند و هزار هزار تسبیح و تحمید
گوی بودند و هزار هزار متحیر در اسرار او بودند و هزار هزار سوخته در کاری بودند قومی
بی باک را از خاک بیافریدند و بر این همه مطیعان و عابدان برگزیدند بی سابقه خدمتی
و بی مقدمه شفاعتی گفتند ای مشتی خاک الست بربکم یعنی آن پروردگار شما ام در ساعت خراباتی را
برگزیدند و بر پیشگاه اقبال در مشاهده ذوالجلال بنشانند و هر دم خلعتی و نواختی و قبولی و هر لحظه
تحفه و قبولی و رشته رد و حجاب و صد عتاب در گردن مناجاتی افگنند و هر دم جبریلی
و مصحفی یکی را از بتخانه بیارند طراز اعزاز و قبول بر کسوت او کشند و دیگری را از مسجد بیرون
کنند و رشته طرد و رد در گردنش در آویزند چنانکه لطف در کار است قهر هم در کار است والسلام

مکتوب بیست و سوم ۲۳	بسم الله الرحمن الرحیم	در طلب طریقت

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامة الطالبین بداند که هر کرا طلب این راه بود باید که
سرمایه از شریعت سازد تا از شریعت در طریقت راه یابد و چون در طریقت راه یافت
از طریقت بحقیقت قدم تواند نهاد هر که هنوز شریعت ندانسته است وی را با طریقت
کجا ملاقات و هر که را هنوز با طریقت ملاقات نیست آن بیچاره را با حقیقت چه گذر
و هیچ کار از اینجاست که هیچ گونه رخصت نداده اند که کسی بنادانی بی معرفت و بی شریعت
درین راه قدم نهد که بیم هلاکت باشد و به هیچ جایی نرسد و اگر مجاهده و رنجی کورانه و جاهلانه
بخود نهد و از آن چیزی نموداری بود چندان غرور و جهل و پندار و حمق در وی پدید آید
که ایمان نیز بباد دهد و در جوال شیطان گرفتار گردد بالقطع والیقین بداند که خداوند
تعالی را هیچ ولی جاهل نبوده است و نباشد مَا اتَّخَذَ اللّٰهُ وَلِیًّا جَاهِلًا و گفته مشایخ است
و در قرآن بدین اشارت است وَلَمْ یَکُنْ لَهُ وَلِیٌّ مِنَ الذُّلِّ خداوند هیچ جاهلی را
دوست نداشته و دوست نگرفته است که جهل اصل همه بلاها است گفته اند مدار راه سالکان

حق بدو از ده علم ست علم توحید و علم معاملت و علم معرفت و علم حالت و علم مکاشفه
و علم مشاهده و علم خطاب و علم سماع و علم وجد و علم معرفت روح و علم معرفت نفس
و علم معرفت عقل و این علوم را علاحده اصلی هست و فرعی که از دانستن آن چاره نیست
پس بدانکه این طائفه همه صاحب علم شریعت و طریقت و حقیقت بوده اند و هستند و
خواهند بود ابابی و دولتیان را که به تشنگی در بادیه هلاک شدند چه سود از دجلهٔ بغداد و در رود نیل
مصر بیت در بادیه تشنگان بمردند * چه سود اگر جهان فرات است * رونده راه را باید
که اندیشه چنان بود که اگر دنیا بوی دهند و نعمتش و عقبی بوی دهند و جنتش و بلاء عالم بروی
بارند و محنتش دنیا و نعمتش به بیگانگان گذارند و عقبی و جنت بمومنان سپارند و بلا و محنت
خود را قبول کنند و توبه اش چنان بود که همه خلق از حرام توبه کنند تا در دوزخ نیفتند او توبه
از حلال کند تا در بهشت نیفتد و ارادتش چنان بود که همه جهانیان را طلب مراد و جنت
و نعمت بود و او را طلب مولی و رویت بود همه خلق در کارها زیادتی طلبند و او در همه کمی را
طلبد اگر بیابد ایثار کند و اگر نیابد شکر کند و نشان رونده آنست که از نایافت مراد
شاد شود تا از همه بندها آزاد شود و با نفس مخالفت او را چنان بود که اگر هفتاد سال نفس
وی در یک آرزو بنالد بدو ندهد و راه موافقت حق چنان سپارد که بلا و عافیت و عطا
و منع و رد و قبول بر وی یکسان گردد و قدم بر توکل نهد نه از خلق سوال و نه از حق تعالی
خواست که سوال خلق را شرک داند و از حق شرم دارد و در زهد چنان بود که اگر از همه
دنیا مرقعی دارد یا گلیمی او بدان چنان خوش باشد که دیگران همه دنیا در روز بذکر مشغول
و طلب و در شب بخدمت مشغول و بتعب و اگر نفس او را در آن طاعت نظری افتد
عبادت هفتاد ساله خود را بنانی فروشد و پیش سگی نهد تا از آن عجب بیرون آید می
آرند درویشی بیست چند حج کرده بود نفس وی را بدان نظری افتاد روزی در بازار مکه
بر آمد و گفت که می خرد و بست و چند حج را بنانی عارفی بدین واقف شد دستی بر قفاء
او فرو برد و گفت ای فضول پدرت هشت هشت بگندم می فروخت تو چند حج
بنانی میخواهی فروخت پس رونده راه را هشیار باید بود نفس خود را در بوتهٔ مجاهدت

بشناسند که هرچه دون حق ست هرگز یاد نیارد اگر براست نگرد حق را بیند اگر بر چپ
نگرد حق را بیند و اگر برخیزد و یا بنشیند حق را بیند آن سالک را گویند حق بین گشت
ولایت دنیا و ملک آخرت بنظر همت وی بذره برنیاید و در شوق تنش بگدازد و دلش
از حضرت قدس می نازد و اندیشهٔ زن و فرزند و دنیا و آخرت گرد دلش گذر نیابد اگرچه
بشخص در دنیا بود و بدل در حضرت خداوند بود و همین جا انجائی شده و بمنزلگاه رسیده و
بدیدهٔ دل دوست را دیده و این مقام در سایهٔ پیر پخته تواند یافت و در پناه ولایت صاحب دلی
از آفات راه بسلامت تواند گذشت که جمله مشایخ طبقات و بزرگان دین و علمای سلف رحمة
الله علیهم اتفاق کرده اند که بی پیر پخته کسی بحق نرسد مگر بنادر چنانکه گفته اند مثنوی تا نیفتد
بر تو مردی را نظر * از وجود خویش کی یابی خبر * گر تو بنشینی به تنهائی بسی * راه نتوانی
بریدن بی کسی * پیر باید راه را تنها مرو * از سر عمیا درین دریا مرو * وقتی مریدی از مریدان
خواجه ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه وضو ساخته بود و در خلوت گاه خویش رفته نوری
دید نعره بزد که خدای را دیدم شیخ آن حال دریافت گفت ای کارنادیده آن نور وضوی
تست که دیدهٔ تو از کجا و آن حضرت از کجا بسیار روندگان درین مقام مغرور شده اند
و پنداشتند که تجلی حق یافتند اگر شیخی کامل صاحب تصرف نبود ازین ورطهٔ مهلک خلاص
نیابد بلکه جاهل بغرور شیطان و مکر نفس مغرور گردد و جهان را از دعوی پر کند و حرفی
چند از کسی یاد گیرد و کمال کار و رسیدن بمقصود تصور کند و خود را در مملکت خداوند
جائز التصرف داند و باباحت و زندقه افتد چنانکه کسی برین اشارت کرده است رباعی
پوشیده مرقع اند این خامی چند * برگفته بطامات الف لامی چند * نارفته ره صدق
و صفا گامی چند * بدنام کنندهٔ نکونامی چند * پس کسی که درین راه در آید و در این
کارش دامن گیرد باید که پیری که درمیان پیران و مشایخ این طائفه مشار الیه باشد
و بر مقتدائی او اتفاق کرده باشند و جائز التصرف و نافذ المشیت و صاحب الاشراق در
مملکت خداوند گشته بود اقتدا کند و خود را بدو سپارد تا هرچه بیند راه او باشد انچه پیش او
پیر گیرد و عیوب نفس او بدو نماید و از آفات راه او را خبر کند تا مرید بکلی از خود بیرون آید

چنانکه گفت **مثنوی** پیر بالا بُد راه آمد ترا ٭ در همه کارت پناه آمد ترا ٭ چون تو هرگز راه
نشناسی ز چاه ٭ بی عصاکش کی توانی برد راه ٭ کوه هائی آتشین در ره بسی ست ٭ این
چنین کاری نه کار هر کسی ست ٭ اما شرط مرید آنست که چون بارادت پیری کامل درآید گفت و
خواست مراد خویش یکسو نهد و معنی ارادت در لغت خواستن ست و مرید کسی را گویند که او را
خواستن باشد و در میان این طائفه مرید کسی را گویند که او را خواست مراد نبود و مشائخ رضی الله عنهم
گفته اند مرید باید که در پیش پیر در تحت تصرف او همچو مرده باشد در پیش غسال چنانکه
خواهد او را میگرداند باید که چنان مطیع پیر بود که اگر اشارت کند که جان و مال و دین
و دنیا بذل کند و ترک بکند هرچه فرماید اگرچه هم زهر خوردن باشد فرمان برد و هیچ
دفع نیارد و بی تاخیری بجا آرد و دران بخاطر و علم خود تصرف نکند آورده اند که شیخ ابو علی
فارمدی رحمة الله علیه گفت وقتی پیش شیخ ابو القاسم گرگانی رحمة الله علیه که پیر او بود
خوابی دیده بودم او را حکایت کردم گفتم تو مرا در خواب چنین گفتی و من گفتم چرا
شیخ ابو القاسم گرگانی رحمة الله علیه از من روی گردانید و گفت اگر چرا را در باطن تو جای
نبودی در خواب بر زبانت نرفتی و با چون و چرا مریدی راست نیاید و اصل درین باب
آنست که خداوند عز و جل خبر داده ست عَسٰی اَنْ تَكْرَهُوْا شَيْئًا وَّهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسٰی اَنْ
تُحِبُّوْا شَيْئًا وَّهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللّٰهُ يَعْلَمُ وَاَنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ پس مریدی که سعادت قرین
اوست و این دولت نصیب او راه او همه راست ست و برای او همه ساخته چشم حاسدان
از جمالش محجوب و گرد آفات از دامن دولتش دور و آن دیگر بی دولت که شقاوت
قرین اوست در راهش همه خار و عقبات در همه قدم گاهش صد اشکال و آفات ای
برادر هر گرا کمند عنایت در گردن افتاد آنجا افتاد که اَلسَّعِيْدُ مَنْ سَعِدَ فِيْ بَطْنِ
اُمِّهٖ و هر گرا قهر وحدت مردود کرد و از در خویش دور کرد آنجا کرد که اَلشَّقِيُّ مَنْ
شَقِيَ فِيْ بَطْنِ اُمِّهٖ چنانکه کسی برین معنی اشارت کرده است **بیت** این واقعه بین
نعره اسر و سینه ٭ این تنگ گلیم ما بگیلان کردند ٭ اکنون چه کنی امیدی پیش نه و مصیبتی
میدار که کالا هرچند با عیب ست و شایسته درگاه نیست لیکن از و امیدوار

هرچه یابند بستانند ای برادر قافلهٔ آدمیان آن روز که آدم علیه السلام زلت کرده زده اند
و متعارف ست که قافله ایمن گردد چون راه زنند نابینائی را دیدند در گرمای گرم نشسته
خرما و لوزینا و بادام میخورد گفتند چیست درچنین گرما که این دو سه چیز گرم میخوری
گفت ما را قافله شکسته اند آنچه می ترسیدیم بسر ما رسیده است اکنون ایمن گشته ایم
ای برادر طاعت و معصیت از آفت و فائده خالی نیست که بسا طاعت ست که بنده را
از حق دور کند و بسا معصیت ست که بنده را بحق نزدیک گرداند جعفر صادق رضی الله
عنه را پرسیده بودند که کدام معصیت است که بنده را بحق نزدیک گرداند و کدام طاعت است
که بنده را از حق دور کند گفت هر آن طاعتی که اولش امن بود و آخرش عجب آن طاعت
بنده را از حق دور گرداند و هر آن معصیتی که اولش خوف بود و آخرش عذر آن معصیت
بنده را بحق نزدیک گرداند و بزرگان گفته اند الاعتذار وان قل محی الذنب وان جل عذر
اگرچه اندک بود بهار گناه است اگرچه بزرگ بود ابلیس بطاعت خود معجب گشت گفت
طاعت کردم فرمان آمد لعنت کردم چون آدم زلت کرد گفت یا بارخدایا بد کردم ندا
آمد که عفو کردم بجهانیان نمودند که معصیت کردن با عذر بهتر ست از طاعت با عجب والسلام

مکتوب بیست و چهارم	بسم الله الرحمن الرحیم	در ارکان طریقت

برادر شمس الدین رفعه الله الی السعادة القصوی بداند که بنای ارکان طریقت بدین خبر
ست که میفرماید لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له
سمعا و بصرا و یدا و لسانا الحدیث چون خداوند بنده را دوست میگیرد با او همان کند
که مادر مهربان با فرزند طفل خود کند از هلاکش نگاه دارد و مصلحت وی با گفتنی و دست
بدوی نگاه دارد و تحقیقت میباید دانست که چون حق تعالی بر بنده نظر لطف کند مهمات او را
بکلی کفایت کند و او را قبلهٔ حاجات خلق گرداند تا کسی قدم او را توتیای دیده ها گرداند
غبار اقدام مرکب او را عطریات سالکان راه گرداند **حکایت** ست که صد مردان
بصره بطلب باران بیرون آمده بودند و دعا و زاری میکردند و هیچ باران نمی آمد
مردی از راه درآمد جامه ای اندوهگین دیده بسته ها [illegible] اشاره نمود [illegible]

اورا شفقتی پدید آمد گفت الهی بحق آن سرّی که درین دیدهٔ منست باران بفرست در حال
باران باریدن گرفت مردی ازان جماعت که آن لفظ از وی شنید و اثر اجابت در حال
دید بر اثر وی برفت تا بمنزل رسید گفت ای شیخ از تو درخواستی دارم گفت بگوی گفت
آن چه سرّ ست که در دیدهٔ تست بمجرد شفیع آوردن باران آمد گفت این دیدهٔ من بایزید
را دیده است تا بدانی که خاک قدم ایشان توتیای دیده هاست و زبان ایشان چون
باران بهاری همه حیات چنانکه باران بهاری زمین مرده را همه کسوت حیات پوشاند
و زمین خارستان را گلستان کند همچنین سخنی که از زبان ایشان بیرون آید همه دلهای
مرده را زنده کند و نشان گفت پاک ایشان این بود و چنانکه سخن وی حیواة دل بود
همه افعال و صفات وی بند کشای خلق بود رحمت و شفقت او بر همه تا بد خود نخورد
بخلق خوراند خود نپوشد خلق را بپوشاند زخم مردمان ننگرد و بجفای ایشان نه بیند
شفیع ظالم خود بود جفا را بوفا پیش آید دشنام را بدعا و ثنا مقابله کند این دایمی است
از بهر آنکه وی محفوظ است از ساحت دل وی جز باد راحت بر خلق نه وزد و در شفقت چون
آفتاب بود بر دشمن همچنان تابد که بر دوست در تواضع چون زمین بود همه خلق پای بر وی
نهند او را با کس خصومت نه دست تصرف وی از خلق کوتاه بود همه خلق عیال وی بود
او عیال کس نبود و در سخاوت چون دریا بود دشمن را همچنان بخشد که دوست را عین رحمت
شده بر کافهٔ خلق شرق و غرب زیرا که آزاد بود هرچه بیند از یک جای بیند دیده اش بوده
جمع بود هر جزوی از اجزای وی را همچنین خلعتی پوشانند هر که بدین صفت نبود او را در
طریقت هیچ قدمی نبود مردی بود نان طلب و جاه طلب سخن از وی بیگانه بود که حق
تعالی هر کرا بر دارد از کل بر دارد چنین بود که زبان دهد و دست دهد چشم دهد و سمع دهد
و دل پاک دهد اما گویندگانی که من دتومی بینم هم زبان ایشان بایشان گواهی میدهد و شفقت
ایشان بر ایشان گواهی میدهد و همه اجزای ایشان بر ایشان گواهی میدهد لقمه حرام اند
که از خلق خود باز گیرند و خرقه خواهند که از سر خود برکشند و خواهند که همه عالم لقمهٔ ایشان
اقرار کنند و خطبهٔ ایشان خواهند نان رجامه خود مردی در همه عمر خود یاد ... د یا بار

پیراهنی مجرد یا کلاهی در بازار نتواند رفت تا نباید که آبروی او در پیش وزری و کفش دوز ریخته شود و اینچنین کس را اهل نظر خویشتن پرست گویند نه حق پرست مردی در زاویه نشیند و خود را در صلاح عزلت می آراید تا خلق او را بصلاح بشناسند و روی در روی در آرند آین چون زن بدکاره بود که همه روز خود را بیاراید تا خلقی بوی نگرند بیت یا برو همچون زنان رنگی و بوی پیش گیر یا نه چون مردان درآی گوی چون آن مردان فگن پس مرد را باید که همه اجزاے وی زبان شود و زبان در حمایت دل شود و به تیغ صفا زبان او بریده گردد هر چند زبان خواهد که حدیث حق بروے برود دل وے آئینه روزگار گذشته در پیش وی دارد خندی شود و زبان او افتد گویند اینچنین زبان حدیث او نتواند گفت در حال از گفت فرو ایستد چنین گفته اند که هرکه از خانه خود بیرون آید در راه خانه خود باز داند تا اگر ش حاجت افتد باز گردد آنکس را استخراج فطرت مسلم شود صوفی را دل در پیش زبان بود و دانشمند را زبان در پیش دل بود و صوفی بحکم دل رود اکنون گویندگان و روندگان روزگار ما بعصا میروند چه کنند نابینا اند و نابینا آن بود که زبان را عصا سازد و برین و بران میزند و می نماید که من بینا ام و این سخن به علما راست نیاید ایشان انچه میگویند بحکم نقل میگویند و درست میگویند این با کسی که بصوت این طائفه ست حاصل آنست که اعتبار مر دل راست نه زبان را یعنی کفر که از دل آبادان برآید عین ایمان بود الا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ و ایمانی که از دل خراب برآید عین کفر ست قوله عزوجل قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ آری زبان که خدای شریعت امر و نهی بدو آشکارا میشود و دین بدو بیان میشود لیکن چون بنده را کار بحق افتد زبان نامحرم گردد نه بینی آنکه بلبل بوستان شریعت ست میفرمود أَنَا أَفْصَحُ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ عجب در شمار کار چه گفت لا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ ای برادر آن را که در مقام تحمید فصاحت نماند در مقام توحید دم چون زند عزیزی اینمعنی را گفته است قطعه در نظر عشق کمال سلوک هم تو چلیمی که ضلالی شده هست تا اجرم

نور میدان زبان

[illegible]

از گفتن مدح و ثنا افصح کونین چو لالی شده است من احب شیئا اکثر ذکره ثابت است
اما در آغاز عشق چون تو هم در گفت و گوی بود باز چون بعالم رفت در وی رسد البعد هم
عن الله اکثرهم ذکرا الله جان نماید از درد دل هم این گوید رباعی ار عاقلی حدیث
کم کنی راه سر گفت و گوی محکم کنی پس سوخته چند فراهم کنی پس گفته بگیست که
و با ایشان گفتمی ای برادر مردی که کل مومن در آید عزیز بود اما بیشتر خلق دست در حلقه
ایمان زده اند و می جنبانند نه هر که گرد در سلطان گردد اهل سرای سلطان بود انما
المشرکون نجس طهارت دل شرط است در دو نخ هزار هزار زبان خدا گو باشد و یک
دل خداشناس نباشد هزار هزار زبان فصیح را در دست زبانیه بینی گنگ شده اما هیچ دل
را در دست زبانیه نیابی اکنون ای برادر اگر تاج دولت بر سر نیست داغ نومیدی
بر دل نهادن هم شرط نیست فتوی قرآن چنین است لا یکلف الله نفسا الا وسعها
یا احکام بر هر کس بقدر طاقت آنکس هست پس این هر دو بار چون بر ملوک زنان نهند
که درگاه کرم او است هم سر از تاج خالی هم بر دل داغ نومیدی این هر دو بدبختی بر ما
جمع نشود اگر ترا می نیست که دین را شاید باری تکلف نعره ده مرد مینه که هیچ کس لاف
دروزدگان را چنان خریداری نکند که رب العزت کند هیچکس ایران نخ بر گیرد کراو
بگیر و بیت سراسر با همه علیم بدیدی و خریدی تو زهی کالای پر عیب و زهی لطف
خریداری پیغمبر باید اگر به پیرانه سر بدرگاه باز آیی همه مملکت را بخدمت تو بیاریم
و اگر در وقت جوانی حدیث ما کنی بر دابر د ترا در مملکت ملکوت سلطان کنیم عنایت که
حق او امر و نواهی خود از تو طلب کنیم انصاف تو از کرم خویش هم بدهیم
بدعهدی تو بر تو یاد نکنیم و اگر رنجی بتو رسیده است عذر آن بخودی خود باز خواهیم
و سر آن ترا بگوییم اینهمه که شنیدی حق کرم خویش خواهد گذارد هرگز روا نبود که حق
کرم او بنهایت رسد اگر همه منکران عالم و شیاطین جهان را با ذریات و اتباع بزرو
اسفل السافلین رسانند و تاج سلطنت ابد بر سر نهند هنوز حق کرم او گذارده نشده از حق تعالی راست

مکتوب بیست و پنجم | بسم الله الرحمن الرحیم | بیان الفت معنوی با علم و عمل

برادر شمس الدین ارشده الله تعالی الی سواء السبیل بداند که شریعت راهی ست
که انبیا علیهم السلام بیان است نهند بتائید خداوند عز و جل دعوت همه انبیا خلایق
را اول بتوحید بود و در این همه انبیا برابرند بلکه یک دین ست و یک دعوت و یک معبود
و همه این گفته اند وَ اِلٰهُكُمْ اِلٰهٌ وَّاحِدٌ و فرموده اند که فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَ اَطِیْعُوْنِ جمله
متفق بوده اند از عهد آدم تا بعهد محمد مصطفی صلوات الله علیهم در سخنان ایشان
هیچ خلاف نبود که دعوت بمحض وحی خداوند بوده است که حق تعالی بواسطه جبرئیل
علیه السلام در عقول و سمع ایشان منقوش و مسموع گردانیده است و خلاف در لغات
و عبارات و استعارات و ارکان شرایع است اما در آنچه اصل دعوت و قاعده ملت
و قانون دعوت ست هیچ خلاف نیست و دوم دعوت بعبودیت است بحکم آنکه ایشان
اطبای خلائق اند بهر وقت بر حسب مصلحت آن امت وضع قاعده ملت کنند بوحی خداوند
پس پذیرفتن انبیا سخن خداوند عز و جل را وحی گویند و عبارت کردن ایشان را
از آن وحی دعوت گویند و مستمعان و متابعان ایشان را امت گویند و مجموع اوامر
و نواهی و اصول و فروع دعوت را شریعت گویند و رفتن این راه را طاعت گویند
و گردن نهادن این جمله را اسلام گویند و ثبات نمودن برین جمله دین گویند پس
شریعت راهی ست و پیغامبر نهنده و داننده این راه و جاده فراخ را شارع گویند و شریعت
راه فراخ باشد که از وی راه ها خیزد چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اشارت
کرده است و فرموده ستفترق اُمَّتِیْ عَلٰی ثَلٰثٍ وَّ سَبْعِیْنَ فِرْقَةً كُلُّهَا هَالِكَةٌ اِلَّا وَاحِدَةً
فَاِنَّهَا نَاجِیَةٌ و طریقت راهی ست که از شریعت خیزد و شریعت بیان توحید و طهارت
و نماز و روزه و حج و جهاد و زکوة و دیگر احکام شرع و معاملات ست اما طریقت طلب
کردن بحقیقت این معاملات ست و تفحص کردن این مشروعات و آراستن اعمال و صفای
ضمائر و تطهیر اخلاق ست از کدورات طبعی چون ریا و هوا و جفا و شرک و مانند این
که در میان زیب و تطهیر ظاهر تعلق دارد شریعت ست و هر چه بتصفیه و تزکیه باطن
است قطعه در نظر مثلا جامه نمازی کردن از لوث نجاست شریعت است

ودل پاک کردن از کدورات بشریت طریقت ست پیش از نماز وضو کردن شریعت ست
وهمیشه با وضو بودن طریقت ست در نماز روی بقبله آوردن شریعت ست ورری دل
بحق آوردن طریقت ست درجمله هرچه در مرتبهٔ حواس فرود آید رعایت آن کردن از
شریعت ست وهرچه درون پردهٔ قالب ست رعایت کردن آن طریقت هست وهرچند
انبیا علیهم السلام امت خود را آن فرمایند که خود کنند اما بعضی از اخلاق واعمال در تکلیف امت
نیارند برای آسانی ایشان را ولیکن اورا خاص خود سازند چون نماز شب وناگرفتن صدقات
وسیر نا خوردن واعراض از دنیا وقناعت بر اندک قوت ولباس ومانند این پس انچه در
تکلیف امت آرند شریعت ست وانچه از برای تخفیف امت برخود زاید کنند ولازم احوال خود
سازند طریقت ست تا اگر کسی سلوک این طریقت پیش گیرد از درجهٔ عوام برآید ودر
زمرهٔ خواص درآید وآن خاص که انبیا راست دو قسم ست یک قسم مرا است ممنوع
ومحظور ست چنانکه قرآن قدیم بدان قایل ست خَالِصَةً لَّكَ مِن دُونِ الْمُؤْمِنِينَ
دو قسم آنست که در سنن پسندیده آید اگر کسی بدان خصلت موصوف شود یا آن طریق
پیش گیرد زیادت درجه یابد وترقی بود او را بکمال خویش ودر طریقت رخصت نیست
زیرا که رخصت از برای ضعیف حالان نهاده اند ومباحات از برای تخفیف عاجزان وضعیفان
معین کرده اند ارباب طریقت را قوت وهمت وجد ومبالغت باشد لاجرم خود را از
راه رخصت ومباح ممنوع دارند واز حلال نیز زیادت شره وحرص ننماید که شریعت
فتح باب راحت وترفیه ست وطریقت کسر راحت ومنع ترفیه ست از نفس اماره وهرگاه
که مرید خود را در مباحات رخصت وبه نفس گیر گردد ودر وادی شبهات انداز واز انجا پیشتر
وپیشتر تا در محرمات برد وهلاکش کنند وهرکه بی شریعت قصد طریقت کند همچنان باشد که
کسی بر بالای بام خواهد شدن راه نردبان آن بام خراب کند وخود را بر روی دیوار افکند
هرچه بجهدتر بر شود بلحظه فرود افتد وبمنزل خود باز آید وگفته اند همچنان باشد که کسی
بحیلهٔ بسیار سنگی بهوا بر می اندازد اگرچه حیلت کند وجهد تمام نماید وبسیار کوشد وهرچند
بجدتر بر بالا اندازد بکتر از ساعتی فرود افتد وبمنزل خود باز آید ونیز حق تعالی راست
چنانکه گفت مثنوی با علم وعمل

خواهد بهیچ برود و پشت بمغرب آرد و از کعبه اعراض کند و میرود اگرچه سالها بسیار همبران قاعده
رود هرگز بکعبه نرسد که هر مقصدی را راهی است و هر قصدی را شرطی است و هر صحبتی را اهلیتی
و نسبتی است شرط و نسبت راه طریقت جمله احکام شریعت است چون مرید در راه شریعت از هیچ
گروه و از عهده حقوق شرعی بقدر امکان بیرون آید توفیق رفیق او شود تا از جمله عوام خلاص
یابد و بسلوک طریقت خواص با روندگان راه همراه گردد ای برادر چون شریعت و طریقت
بشناختی اکنون لنگان و لوکان در متابعت و موافقت آن پاکان قدمی می زن و خود را
چون مفلس بی نوا در حضرت مفلس نواز در عرض میده و بدانکه اگر از آن کیمیای لطف
که در خزانه فضل است بر شرک مشرکان و کفر کافران ذره پاشند شرک و کفر مشرکان و کافران
عین توحید گردد و از آن شربت جان پرور که در قدح غیب است قطره در حلق خلق بچکانند
در عالم نه مخالف بینی و نه منکر یابی اگر که بتو نگرد بحکم ازل نگرد نه بحکم خاک آلوده که اگر بحکم خاک
نگریستی سر پای از تو باز ستدی اگر هر تار موی از تو عزازیلی گردد و هر عضوی از تو فرعونی
شود و هر ذره از تو نمرودی گردد و هر نظر از تو دوزخی شود چون او ترا بخواند هیچ کس را با تو کار نبود والسلام

در شریعت و حقیقت	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب بیست و ششم ۲۶

برادر شمس الدین اعزه الله تعالی بداند که شریعت و حقیقت این هر دو عبارت است مر این قوم را
چنانکه حق و حقیقت از صحت حال ظاهر شریعت عبارت کنند و از صحت حال باطن حقیقت
عبارت کنند و ظاهر با باطن پیوسته است اندر اصل چنانست که تصدیق بی قول ایمان
نباشد و قول بی تصدیق گرویش لا اله الا الله حقیقت است و محمد رسول الله شریعت
اگر در حال صحت ایمان کسی خواهد که جدا کند نتواند و خواستنش باطل بود اما اندر حکم شریعت
از حقیقت جداست که فرق ظاهر است میان قیام تصدیق و علمای ظاهر گویند فرق
نکنیم که شریعت خود حقیقت است و حقیقت شریعت و این غلط است و مذهب ملحدان
که در شریعت و حقیقت یکی بی دیگری روا باشد گویند چون حال حقیقت کشف گشت شریعت برخیزد
پست قطعه در زیر این مذهب لیس بدانکه حقیقت عبارت است از معنی که نسخ بدان

روا نباشد و از عهد آدم علیه السلام تا فناء عالم حکم او متساویست چون معرفت حق و شریعت
عبارتست از معنی که نسخ و تبدیل بدان روا باشد چون احکام و وقتی بود که شریعت بود
و وقتی باشد که شریعت نباشد اما وقتی نبود که حقیقت نبود و وقتی نباشد که حقیقت نباشد پس
شریعت فعل بنده بود و حقیقت داشت خداوند و حفظ و عصمت او قال الله تعالی وَالَّذِيْنَ
جَاهَدُوْا فِيْنَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا مجاهده شریعت و هدایت حقیقت آن یکی
حفظ بنده احکام ظاهر را بر خود و آن دیگر حفظ حق مر احوال باطن را بر بنده پس شریعت از مکاسب
بود و حقیقت از مواهب شریعت بمثال ماده است و حقیقت بر مثال قلب و قوام ماده بقلبست
و منزل قلب با ماده است پس شریعت بمثال قالب آمد و حقیقت بر مثال جان چنانکه در حال حیوة
آدمی یکی بی دیگری محالست در حال صحت ایمان شریعت بی حقیقت و حقیقت
بی شریعت محال بود و این طائفه اند که مخصوص اند بعلم شریعت و حقیقت بمعاملات نه بمقالات
و علم حقیقت را سه رکن است یکی علم بذات خداوند عز و جل و وحدانیت وی و نفی تشبیه از وی
دوم علم بصفات خداوند و احکام وی و سوم علم بافعال و حکمت وی و علم شریعت انیز سه رکن است یکی کتاب و دوم
سنت و سوم اجماع امت و اقامت علم حقیقت بی اقامت شریعت زندقه است و اقامت علم
شریعت بی اقامت حقیقت نفاق اولیاء خداوند بصدق مجاهدت علم درایت حاصل کردند
و علم درایت علم شریعت است که بدرس کردن و بجهد کردن توان آموخت و خالص کردند
معاملات خویش را بدان علم تمنحوا علم الوراثة بداوند ایشان را علم وراثت که علم حقیقت است
و آن عطاء محض است بی درس و تعلم بحکم این وعده که مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلِمَ وَرَّثَهُ اللّٰهُ عِلْمَ مَا لَمْ يَعْلَمْ
و از اینجاست که علماء ظاهر ایشان را در علم دراست طلب کنند که مقام ایشانست و نیابند
ضرورت منکر شوند و گویند این خلاف روایت است یا اینچنین روایت کجاست و ندانند که در خانه
گدا هر چه نباشد واجب نباشد که در خانهٔ محمد شاه نباشد سنت حق تعالی با اولیاء خویش چنان
رفته است که نه پسندد که لبستر ایشان جز آن نماید که باشد و سر ایشان انچه گیرد از حق گیرد و
زبان ایشان انچه عبارت کند از سر کند و زبان با سر راست باشد و سر با حق تعالی راست
باشد هر چه پدید آید همه راست پدید آید و همه صواب باشد چنانکه گفت مثنوی علم با عمل

شریعت از مکاسب
حقیقت از مواهب

علم حقیقت سه رکن است

زبان شان راست سیرت ایشان صفتند بی کم و کاست با حق جمع و ز خود پریشان لا یعرفهم غیری
شعار ایشان اما اکثر دیدن از کثرت سخن ولیست هر آینه احول یکی را دو بیند و دو را چهار
داند که راست آنست که من می بینم پس نزدیک این طائفه همه ظاهربینان احول روزگار
اند هر چند خود را راست بین شمارند و از آنست که این طائفه ایشان را بدین معذور دارند
و هر کجا بینائی است نابینا را لابد معذور دارد و اعرض عن الجاهلین همین فرمانست اما آنجا
که اهل این علم برفتند و کار کردن از میان برخاسته است بدین مذهب الا نا آشنا یانند که هر که
اهل حقیقت بود پنهان گشت و آنچه وحشت پنهان کرد و آنکس که خود را بدین مذهب معروف
کرد و حقیقت نداشت از دل خلق یکبارگی این مذهب برخاست گفتند مگر این مذهب را حقیقتی
نیست زیرا که هر که اهل حقیقت بود از میان برفت و علم با خویشتن برد کس نماند مر این مذهب را
که بیان کند فعل نیز از میان برخاست از بهر آنکه فعل بیان توان کرد و بیان از علم توان
یافت و علم از اهل توان گرفت چون اهل برخاست علم برخاست و چون علم برخاست بیان
برخاست چون بیان برخاست فعل برخاست و این تنها در علم حقیقت افتاده است در علم
شریعت نیز همین افتاده است پس باید که بدانی که این طائفه قومی اند که هرگز ترک ادبی از آداب
شریعت روا نداشته اند ترک فرض و واجب کی روا دارند حکایت مشایخ رضوان الله علیهم
در رعایت آداب شریعت در کتب مسطور است و در زبانها مشهور تا بزرگی از بزرگان می گفتی
من از خداوند عمر ابدی میخواهم تا همه خلق در ناز و نعمت بهشت مشغول باشند و من در بلای دنیا
باشم و آداب شریعت را اقامت نمایم قدر شریعت ایشان نیکو دانند و آداب شریعت را ایشان
نیکو شناسند که ایشان هر چه یافته اند در متابعت شریعت یافته اند ای برادر دل مشکن و در
غیبت هستی شمای کار از آن طرف است نه قبل تو اهل معرفت چنین گفته اند مگر ملائکه چنین
دانسته بودند که علت نواختن خدمت است و علت گداختن مخالفت است از اینجا گفتند
ما مطیعیم و ایشان عاصی کرامت و نواخت ما را باید حق تعالی باز نمود که نواخت ما بالفضل است
نه بطاعت و عبادت فرشتگان هفت آسمان و زمین که طاعت داشتند بفرسود تا آدم علیه السلام
را سجده کنند که هیچ طاعت نداشت اگر خواهد در لحظه هزار هزار آدم و عالم پیدا شود و هزار هزار

چون حبیب و خلیل برگزیدند در قدرت عرش رفیع باذرهٔ حقیر برابر است والسلام

مکتوب بیست و هفتم در متابعت	بسم الله الرحمن الرحیم	رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

برادر شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که سعادت ابدی و عز سرمدی بنده را در محبت خداوند است
جل و علا و این دولت و خلعت بنده را در متابعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم موجود
ست و بموافقت سنت او موقوف فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ طوق انقیاد او بر گردن نه و حلقهٔ
فرمان برداری او در گوش جان کن با وامرش تقرب نمای و از نواهی او دور باش و قصر
ایمان را با جمیع ارکان معمور دار و بر هر کنی از ارکان او گذر کن و حق هر یکی بواجبی بگذار
تا عهد مودت و عقد محبت با حضرت آفریدگار جل علا بدلالت سید مختار بسته و مستحکم ماند و
با آن عهد و وثیقهٔ محکم چون از بخار دمی بحضرت محبوب آری در معهد فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ
مُقْتَدِرٍ در آئینه فرود آئی هشت بهشت با حور و قصور و با انهار و اشجار و با شراب طهور در
منزل اول ترا نزل بود كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا چون در منزل دوم قدم نهاد
آن نعمت که در صفت واصفان نیاید و آن دولت که در وهم و ایمان نگنجد بتو روی نماید
أَعْدَدْتُ لِعِبَادِيَ الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ
بشر عبارت از آنست در منزل سوم مفاوضات و مواصلات از حضرت دوست ترا این بود
مِنَ الْمَلِكِ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ إِلَى الْمَلِكِ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ بعد از آن منازل تو نهایت
ندارد چنانکه آن محبت تو که جان به حقیقت است نهایت ندارد و عبارت از آن محبت آیت
که یُحِبُّهُمْ اما من و تو و امثال ما جز حدیث بهشت و نام دوزخ ندانیم که بر قدر حوصلهٔ ما همین بیش
نیست چنانکه عزیزی گفته است خداوند را در آفریدن دوزخ رحمت زیادت از آنست
که در آفریدن بهشت جماعتی را که در عالم شهادت بلذات و شهوات میل داشتند به بهشت امیدوار
کردند چون ایشان از غفلت دست از لذات و شهوات خالی نداشتند مر ایشان را به دوزخ
تخویف کردند که اگر از بهر لذات باقی دست از لذات فانی باز ندارند دوزخ بر سینهٔ دوست
از وی باز دارند در روی آخرت آرند الا آنرا که عبادت لتعظیم الامر الله محبوب بود و شفقتی

آن محبت باشد ذکر بهشت و دوزخ بر ضمیر منیر وی کی گذرد و غم فوت و یافت هر دو کی خورد
آنجا که سلطان محبت و شوق آمد حدیث طراوت بهشت و زحمت دوزخ کجا گنجد اسرار همین معنی ست که
گفت **بیت** شربت وصل را بهشت خسی ست • در ره عاشقان بهشت بسی ست
نقل خواجه ممشاد دینوری را رحمة الله علیه مریدی دعا کرد و گفت بار خدایا ممشاد را بهشت بخشا
بهشتش کرامت کن خواجه ممشاد چشم بگشاد و گفت و یحک سی سال ست تا بهشت بر ما
عرض میکنند بگوشهٔ چشم ننگریستیم این چه دعاست اصل رمز معنی آنست و اعتماد بران که همه را
از عالم پاکی پاک آورده اند و پاک بعالم پاکی خواهند برد که عبارت ازان اینست فِی مَقْعَدِ
صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ چه جای حدیث بهشت و دوزخ ست و این سری عجیب ست
عَلِمَ مَنْ عَلِمَ جَهِلَ مَنْ جَهِلَ آنانکه ازو گزینه بدا پدید ست درین شکارگاه از برای آن آمده
ست تا اندر معرفت و کیک محبت صید کنند و بآواز طبل ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً
بعالم اصل خود باز شوند تا بر شاخ شجرهٔ وصل نشینند وَإِلَيْهِ يَعُودُ ای براد معرفت تخم محبت ست
هر که در عالم معرفت ناقد تر بآتش محبت سوخته تر و لذت و سرور وی از رویت محبوب و از
مشاهدهٔ مطلوب بیشتر محبوب جانها و مطلوب لها جانهای محبان را که از آتش اشتیاق
بگداختند و آنچه بر ایشان مبذول بود از جان و مال اهل فرزند در راه دوست باختند
تسلی داد و از محبت خویش ایشان را خبر کرد و بر صدق محبت ایشان گواهی داد یحبهم و یحبونه
هرگز بندگی برابر دوستی نباشد که مقام بزرگی مقام ذلت ست و مقام دوستی مقام عز
و بنده جز ذلیل نباشد و دوست جز عزیز نباشد و هرگز ذلیل برابر عزیز نباشد بزرگی گفته ست اگر خداوند ابراهیم
را گفت اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا و موسی را گفت وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَىٰ تَكْلِيمًا ما را گفت يُحِبُّهُمْ
وَيُحِبُّونَهُ و در یحبهم محبت قدیم و محبوب محدث و در یحبونه محبت محدث و محبوب قدیم اخبار
حضرت او از خلاف و خلل منزه و شهادت او از ورطهٔ شبهه مقدس و هم ازین معنی ست که خواجهٔ
کونین صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که إِنَّ اللَّهَ يَتَجَلَّىٰ لِلْخَلْقِ عَامَّةً وَلِأَبِي بَكْرٍ خَاصَّةً یعنی
معرفت صدیق که بوی جگر سوخته او هر صبح دم در مشام ساکنان قدس رسیدی کامل
تر بود پس لذت او از رویت دوست بیشتر بود و این طایفه میگویند کجاست در عالم ذرهٔ معرفت

عزیزی گفته است که برقی از غیب المعانی کرد جانهار عاشقان از حریق آن برق بسوخت برق بعالم غیب
خود باز شد واین جانهار خشو در عالم حیرانی وسرگردانی حیران بماندند نه روی آرام و نه جای قرار نه قوت ایستادن و نه طاقت ار
همه بفریاد آمدند لا معک لنا قرار ولا منک الفرار گفته بزرگانست یکی از طالبان
حق بصدیقی رسید از وی درخواست که برای وی از حضرت عزت معرفت خواهد آن صدیق
مخلص از کمال تصدیق واخلاص از حضرت عزت ملتمس وی عرضه داشت باجابت مقرون گشت
طالب در حال بحال شد و در تیه تحیر و وله سرگردان بماند آن صدیق چون حال وی مشاهده کرد
از کمال شفقت برای وی تخفیف خواست فرمان آمد که دران حال که تو از برای او معرفت
خواستی هزار کس سالکان راه از من معرفت خواستند با یک ذره معرفت جمله را کرامت کردیم
همه در عالم حیرت بر ینحال اند که مشاهده میکنی ای برادر چون سالکان عالم تقدس ما عبدناک
حق عبادتک میگویند و متوطنان ولایت تقدس ما عرفناک حق معرفتک می سرایند
گر از هره که درین ولایت قدم زند ایمن این سر انداز لیست ولیکن صد مرده دران هست مصرعه
نار ستم دستان بزند هر که درافتاد کار از جانب و یختص برحمته من یشاء رست
میشود نه از طرف تو ساحران فرعون در عین کفر و جنابت بودند چنین گویند
که سحر جائی برنخیزد تا ساحر جنب نبود لیکن چون باد دولت از مهب عنایت لطف بر جنب وزید
نه سحر گذاشت و نه ساحری و نه کفر گذاشت و نه کافری بامداد در جنابت کفر وانکار شبانگاه
در خلعت ایمان و استغفار خداوند عزوجل راه سعادت بر ان برادر کشاده گردانا دمبنه و کرمه
وبحقیقت دان تا طاعت خویش را برنگ معصیت نه بینی و معانی خویش را دعوی لشکری
وسگان کوی را بر خود فضل نه بینی و در سرای گبران برشیش خود نروبی و هزار هزار خشت
وسنگ ناکامی و نامرادی تبارک سر نزنی کوی ازین راه نیابی چون حلقه بر در بسی
وبر در آیی خاک را خاک باید بود و از همه دعوی پاک باید بود و اگر هزار تاج ملکانه بر سر نهی چهره گداز
ورنگ بی نوائی که خاک را اصلی ست چکنی گرد می که بر وی نشیند باب برخیزد اما رنگ روی باب برنخیزد والسلام

مکتوب بست و هشتم در ترتیب	بسم الله الرحمن الرحیم	مشغولی آغاز نماز

برادر شمس الدین اعزه الله بداند که بعد تحقیق ایمان و صحت توبه مرید را باید که دایم الوضو باشد
اصلا والبته یک زمان بی وضو نباشد اگرچه شب باشد و سرما بود و آب سرد بود و بعد از
وضو دو رکعت تحیة الوضو بگذارد اصلا والبته فوت نکند و پنج وقت نماز بجماعت بگذارد و چون
نمازی بگذارد منتظر نمازی دیگر باشد که المنتظر للصلوة کانه فی الصلوة پس هر نمازی
بوردی که بر خود وظیفه کرده است یا پیرش فرموده مشغول شود چون مرید پیش از صبح
بیدار شود طهارت پاک بیارد و دو رکعت شکر الوضو بگذارد و صد بار بگوید استغفر الله
من الذنوب کلها صغیرها وکبیرها سرها وجهرها اللهم اغفر لی برحمتك چون
صبح دوم بدمد دو رکعت سنت وقت بگذارد در رکعت اول قل یا ایها الکافرون و در دوم
سورهٔ اخلاص بخواند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنین مرویست بعد از آن این دعا بخواند
اللهم انی اسألك رحمة من عندك تهدی بها قلبی تا آخر در قوت القلوب مکتوب
است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در خواندن این دعا ملازمت منودی هفتاد بار
بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم اللهم انی اسألك التوبة بعد از آن
نماز بامداد بحضور دل بجماعت بگذارد چون نماز تمام کند بعد از آن بادعیه که آمده است در قوة
القلوب مشغول شود بدان مقدار که ملازمت تواند کرد و ورد خود سازد و هر دم استغفار کند
و توبه از صغیره و کبیره گذشته را آمرزش خواهد و سخن زیاده نگوید مگر بامر معروف و نهی منکر و یا دعا
صلاح مسلمانان و یا سخنی گوید که در آن نفع برادر مسلمانان باشد و یا سخنی گوید از علم با کسی محتاج
علم بود که این نوع سخن در محل اذکار بود و تا تواند در هر حال که هست مستقبل قبله بود اگر زیارت
صاحب دلی و یا صحبت پیری و مجالست عالمی ربانی میسر شود آن بهتر و فاضلتر از آن که بر سر
مصلا بود مشغول باوراد و اگر امثال این میسر نشود آنگاه نشستن بر مصلا در مسجد جماعت و
یا در خانه مشغول بذکر خدای تعالی بهتر و فاضلتر از جز این چون آفتاب برآید برخیزد و دو رکعت نماز
بگذارد و ادنی اشراق اینست و نشستن بر جای نماز تا آفتاب برآید و دو رکعت نماز بعد طلوع
آفتاب گذاردن فضل بسیار است چون آفتاب بلند برآید نماز چاشت بگذارد چنانکه خود
سنت کرده است و پیوسته بتواند گذارد و بعد از آن گفته اند بحاجت برادر مسلمانان

برخیزد و چون عیادت بیماری و تشییع جنازه و یا یاری کردن به بر و تقوی اگر از اینها هیچ نباشد
آنگاه به تلاوت قرآن و نماز نوافل و ذکر مشغول شود و اگر از اینها نباشد آنگاه فَاِذَا قُضِيَتِ
الصَّلٰوةُ فَانْتَشِرُوْا فِي الْاَرْضِ الآیه برخواند و کار خرقه و لقمه بکند و اگر اینهمه نباشد آنگاه
وَفِي النَّوْمِ سَلَامَةٌ حقیقت داند چون وقت نماز پیشین درآید از خواب بیدار شود
طهارت کند و چهار رکعت نماز سنت بگذارد بعد از آن فریضه بگذارد و دو رکعت سنت بگذارد و در جای نماز
منتظر نماز دیگر بنشیند اگر دل فارغ دارد ذکر میگوید تا نماز دیگر و اگر فارغ ندارد در فراغ دل
بکوشد و آن را عین ذکر داند فرائض در مسجد بگذارد و نوافل در خانه که سلامت دین و جمعیت
خاطر در آن است و چون نماز دیگر درآید چهار رکعت سنت بگذارد بعد از آن فریضه بگذارد
پس بذکری و فکری مشغول شود تا آفتاب فرو رود و این وقت زنده داشتن در فضل همچو
زنده داشتن ورد اول است از بیدار شدن بعد از صبح تا برآمدن آفتاب و با نفس محاسبه
کند که یک روز عمر تو گذشت چه بدست آوردی روزی زیان شد چه سود کردی چون آفتاب
فرو رفت استعداد نماز شام کند چون نماز شام گذارد و از سنت فارغ شود بعد از آن شش
رکعت نماز بگذارد صلوٰة الاوابین که میان نماز شام و نماز خفتن آمده است اگر میسر شود همه
بگذارد و اگر نه آنچه میسر شود بر خود وظیفه کند تَتَجَافٰى جُنُوْبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ در حق کسانی درست
آید که میان مغرب و عشا زنده دارند و چون نماز خفتن درآید چهار رکعت سنت بگذارد بعد از آن
فریضه بگذارد و چهار رکعت و یا دو رکعت سنت بگذارد و وتر برای آخر شب نگاه دارد اگر عادت
بود و اعتماد هست که آخر شب فوت نشود و گرنه هم اول شب بگذارد چون این بکند او را از
غافلان ننویسند و از حاضران شمارند و بعد از نماز خفتن سورتها که آمده است بخواند در قوت
القلوب مسطور است و اگر سر آن ندارد و یادش نیست دویست و پنجاه بار سورهٔ اخلاص بخواند که
آن هزار آیه است بعد از آن بخسپد با طهارت و ذکر و تا خواب غلبه نکند نخسپد و آخر شب
پیش از صبح بیدار شود و تازه در کار شود و آن وقت استغفار است و فاضلترین اوقات است
از شب و اگر در آخر شب بنماز تهجد مشغول شود که در نماز معنی استغفار و معنی تلاوت قرآن
موجود است بهتر بود بدین وجه مواظبت نماید که از برکت این راه باطن که آن را طریقت

خوانند بروی کشاده شود و بروی واجب است که راه طریقت بموافقت شریعت برود و هر گرا
بینی در طریقت موافقت شریعت نبود او را از طریقت هیچ فائده نبود افتاده باشد و این مذهب
ملحد انست که قیام یکی بی دیگری روا دارند و گویند چون حقیقت کشف شد شریعت برخیزد
لعنة الله بر این اعتقاد باد ظاهر بی باطن نفاق است و باطن بی ظاهر زندقه است ظاهر شریعت
بی باطن نقص است و باطن بی ظاهر هوس ظاهر با باطن پیوسته است در اصل که هیچکس جدا نکرده است
لا اله الا الله حقیقت است محمد رسول الله شریعت است اگر کسی خواهد در حال صحت ایمان
یکی را از دیگری جدا کند نتواند و خواستنش باطل بود و روز بروز باید که سلوک طریقت بصدق
دل و علو همت و صفائی سیرت و حسن سریرت عادت کند و اخلاق پسندیده از صحبت نیکان
و از خدمت بزرگان خود را حاصل کند و بداند که مدار این کار بر ارادت و ریاضت است و راه
ارادت آنست که باندک و بسیار اشارت پیر را مخالفت ننماید که امتثال فرمان سبب برکات است
و راه ریاضت آنست که مخالفت نفس پیش گیرد که موافقت نفس اماره اصل همه آفات است
و از عهدهٔ فرائض بشرط او امر بیرون آید و از عادت بعبادت باز گردد و در ریاضت اصل
قطع علائق و حفظ حواس و قلت اکل و شرب و نوم سازد و در آغاز کار خویش حل مشکلات
مقاصد و مراتب و وقایع از خود نطلبد بلکه در همه احوال به پیر مشفق رجوع کند و فضول خود بکسو نهد
چون مرید در سلوک بدین نهج اطبت مستقیم گردد امید وصول و تمکین پدید آید که درخت را تربیت
چون بشرط باشد میوه بار دهد و چون آفات از وی دور نکنند و تربیت ننماید لامحاله بفساد
انجامد و تباه گردد در کار باید شد اگرچه جوارح و اعضا بمعصیت آلوده است باز نباید ایستاد
که فسق و فجور صفت جوارح است و ایمان صفت دل و کسوت دل و حکم دل راست نه جوارح را که
دل منظور است نه جوارح و حکم منظور را بود نه مهجور را کما ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم
و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم تو پنداری که طور سینا در عالم یکی است و موسی یکی قالب تو
طور سینا و دل تو موسی و قوتش اینکه انی انا الله ای برادر اگر هزار هزار سال طاعت
کنی و آب دیده و خون جگر و درد دل بهم آمیزی و آنرا در آتش طلب خود و مجاهدهٔ خود بسوزی
پس حیثیت تو در آن حضرت نبرد بالقبول مکافات همه طاعت و مجاهدات تو باشد مصطفی صلی الله

بیان ارادت و راه ریاضت

منظور در دل است نه جوارح

علیه و آله وسلم اُبی ابن کعب را گفت رضی الله عنه که مرا خداوند تعالی فرموده است که قرآن بخوان بر اُبی
بن کعب گفت یا رسول الله او ذکر کرد تو خود حدیث چون بشنوی وران حضرت بر رفت
تا ظن نبری که عاشق روی توام ۰ من خاک کف پای سگ کوی توام ۰ پیش شبلی رحمة الله
علیه این آیه برخواندند که اخسئوا فیها ولا تکلمون ای مهجوران حضرت ما و ای مردودان درگاه ما
دم درکشید گفت خنک ایشان را که باری پس هفت هزار سال با ایشان سخن گفت خواجه شبلی دران
ننگریست که چه گفت بدان نگریست که گفت یکی با من سخن گوید و پس آنگاه بکشد گر گشت ای درویش
مثنوی بهر تو اگر چه بار بود ۰ رسد آنجا که باد یار بود ۰ وصل را چون پیشه حاله هجر گفت گوی الا و السلام

در طهارت		بسم الله الرحمن الرحیم		مکتوب بیست و نهم ۲۹

برادر شمس الدین در طلب شما خداوند مستقیم باد سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند
و مقرر ضمیر آن برادر باد که آدمی که قدر گیرد و بها گیرد در هر دو جهان در درگاه همه دولتها
و سعادتها پاکی ست و آلایش و آلودگی مهجور راه پیغامبران و صدیقان ست و فتوی شرع
همین ست که گفت بُنِيَ الاسلامُ علی النظافة بنای اسلام بر پاکی ست هیچ آلایش گرد
جمال خویشتن هیچ آلوده نشاید و درست که جمله آلودگان را سیاست قهر این آیه لا یمسه
الا المطهرون از درگاه اسلام بیرون کرده است و خاک معصیت بر فرق ما ریخته است اول باید
که تن جامه لقمه پاک و حلال بود و پس جمله جوارح از معصیت و خلاف پاک بود و آنگه دل از جمله اوصاف ذمیمه چون بخل
و حسد و حقد و غیر آن پاک بود چون آن پاکی اول حاصل شد مرید یک قدم از راه دین برفت چون پاکی دوم حاصل شد
مرید دو قدم از راه دین برفت و چون پاکی سیوم حاصل شد مرید سه قدم از راه دین برفت
حقیقت نبود این بود و مرید بحقیقت اینجا تائب گردد و این را گردش خوانند یعنی از حال پلید
و آلودگی بحال پاکی بگشت کلیسا بود مسجد گشت بتخانه بود صومعه گشت دیو بود آدمی گشت خاک
بود زر گشت شب تار بود روز روشن گشت آنگاه بر دل مرید آفتاب ایمان طالع شود و اسلام
جمال نمود و دید و نماید و بر سبز گوی معرفت راه یابد تا بالی این طهارت هر معامله که هست گو باش همه
عادت و رسم ست بر تقلید پدر و مادر و آن نه اسلام ست بلکه اصل که نبشته شد نیکو تامل کنید

و کرات و مرات مطالعه کند از اینجا در خاطر نیاید که بگذرد پس چندین خلق مگر مسلمان نیستند
زینهار همه مسلمانند بحکم ظاهر شرع اعتقاد اینست لیکن اینجا حدیث راه باطن است که تقریر افتاد
و پدید آمدن پاکی مر مرید را دو نوع باشد یکی آنست که از درون سینه بیرون آید و آن فضل
محض بود آنرا کفایت خوانند و این خواص را بود که انبیا و صدیقان بدین مخصوص اند و دوم
پاکی آن بود که از بیرون اندرون پیوندد و طریق او مجاهده است و این عام را باشد و ابتدا
این پاکی از جامه در آید یعنی چون خواهد کسی بدین پاکی رسد از جامه آغاز باید کرد و بمحض آن
و دانستن این معنی ها فرو نیاید خود را باید که بدین راست کند بقدر وسع و طاقت خویش
و در تتمه وقت به تجدید وضو مواظبت نماید یکی بعد از بر آمدن آفتاب و دوم بعد از نماز دیگر
و سوم بعد از نماز خفتن و شب جمعه نیز اندازه دارد بدین طریق بعد از نماز خفتن تجدید وضو کند و
دوگانه بگذارد و بعد از آن نماز تسبیح بگذارد و بعده متواتر تجدید وضو کند ده بار یا پانزده بار یا بیست بار
اگر بیست بار رساند نیکو بود و اگر نه چندانکه تواند و پس هر وضوئی دوگانه بگذارد و دعائی
که خواندن آمده است بخواند آخر شب نزدیک صبح غسل کند این کار نیکو نگاه دارد حق تعالی
بانواع پاکی آراسته گرداند و آلایش ظاهر و باطن بردارد و در همه حال حق تعالی را رقیب
خویش داند و چون بنده بدانست که حق تعالی رقیب وی است باید که کسوت حیا در پوشد
و از محل اطلاع حق شرمنده بود یکی را از عزیزان گفتند چیست نشان آن که تو او را می‌شناسی
گفت هیچ وقتی نباشد که اندیشه خلاف در سینه من بگذرد الا که گوینده از درون دل من گوید
از خداوند خود شرم نداری در بعضی کتب منزل است که خداوند میگوید بنده من تا تو علم حیا
در پوشیده هر عیبی که داری بر خلق پوشانیدیم و بقعها را که در آنجا گناه کرده گناه بر ایشان
فراموش گردانیدیم تا فردا بر تو گواهی ندهند بمعصیت و از لوح محفوظ زلات ترا محو گردانیدیم فردا تا تو
طریق مسامحه حساب پیش آریم نقل است که چون بنده صراط پس پشت کند حق تعالی نامه مهر
بروی فرستد در آن نامه نبشته که کردی آنچه کردی و ما از کرم خود [illegible] آنچه کردیم که بر تو پیدا
کنیم رو که آمرزیدیم بیت یک نظر از دست صد هزار سعادت به منتظرم تا کی قسمت آن نظر آید والسلام

مکتوب سی ام در طهارت	بسم الله الرحمن الرحیم	بعبارت دیگر

بدان ای شمس الدین شرفه الله فی الدارین بداند که طهارت بر دو گونه است یکی طهارت ظاهر
و دوم طهارت باطن و چنانکه بی طهارت تن نماز درست نیاید بی طهارت دل معرفت
خداوند درست نیاید و چنانکه طهارت تن را آب پاک باید نه مستعمل طهارت دل را توحید پاک
باید نه ملوث ازینجا گفته است بیت توحید نه کار آب و خاکست * کان در دل صاف و
جان پاکست * این طائفه پیوسته چنانکه ظاهر خود را پاک دارند بطهارت باطن خود را
پاک دارند بتوحید لاجرم إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ دولت ایشان است
و اشارت بدین طهارت است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در دعاء خویش گفتی
اللّٰهُمَّ طَهِّرْ قَلْبِي مِنَ النِّفَاقِ بار خدایا دلم را از نفاق پاک کن و میدانی که هیچ حال اندر
دل مبارک وی نفاق صفوت نه بندد اما نظر بر کرامات و درجات خود مراو را در توحید اثبات
غیری می نمود و اثبات غیر نفاق می نمود در محل توحید و هر چند یک ذره از کرامات مشائخ
رضوان الله علیهم در ابتدا سرمهٔ دیدهٔ مریدان کرده اند آخر اندر محل کمال ورا آن حجاب
مکرم بوده است ازینجاست که خواجه بایزید رحمة الله علیه فرموده است که نِفَاقُ الْعَارِفِينَ أَفْضَلُ
مِنْ إِخْلَاصِ الْمُرِيدِينَ نفاق رسیدگان بهتر از اخلاص مریدان یعنی آنچه مرید را مقام باشد
کامل را حجاب باشد مرید را همت آنکه کرامت باید کامل را همت آنکه مکرم باید آمنست که قرآن
مجید خبر میدهد مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبَنًا خَالِصًا یعنی شیری که غذا است بر فرث و دم
بگذرانیدیم و از لوث روث و دم نگاه داشتیم پس توحید که حق پاست باید که بر دنیا و آخرت
بگذرد و از آن هر دو اثر نکند تا حضرت ما را شاید سر اینست که گفت بیت نی در غم دوزخ و
بهشتند * این طائفه را چنین سرشتند * سر این آنست که یک خطره یا یک نظر بغیر از قربان
برابر بود با صد هزار سال اعراض از بعیدان مثال این در ملوک دنیا هم این است دربانان
و دربانان صد هزار بیهوده گویند و با غیر صحبت کنند هیچ ملامت نیاید اگر ندیمی که با او هم
زانو است و قرینی که با او هم صحبت است بطرفة العین بغیر نظر کند یا صحبتی گزیند ملامت
بروی است و مقام طهارت مرید را جز بمجاهدهٔ بسیار حاصل نگردد و بهترین مجاهده حفظ آداب
طهارت ظاهر است و ملازمت نمودن بر آن در همه احوال که ظاهر بباطن پیوسته است

از ابراهیم خواص رحمة الله علیه می آرند که گفت مرا از خدای عز و جل عمر ابدی می باید اندر دنیا تا همه
خلق اندر نعمت بهشت مشغول گردند و من اندر بلاء دنیا بحفظ آداب شریعت قیام کنم و هم
ازین جنس می آرند که اندر جامع بغداد مبطون گشت یک شبانروز شصت بار غسل کرده بود
آخر وفاتش میان آب بود و از سفیان ثوری رحمة الله علیه می آرند که یک شبانروز شصت بار
طهارت کرد اندر بیماری در حال بیرون رفتن از دنیا و از خواجه ابویزید قدس الله سره العزیز
می آرند که گفت هرگاه که اندیشه دنیا بر دلم گذر کند طهارت کنم و چون اندیشه عقبی گذر کند
غسل کنم از آنچه دنیا محدث است پس اندیشه وی حدث باشد طهارت واجب آید و عقبی محل شهوت
است و آرام با آن جنابت پس از حدث طهارت واجب آید و از جنابت غسل و مشایخ رحمهم الله
مریدان را بملازمت طهارت ظاهر و باطن فرموده اند و مبالغت نموده و اصل همه کار دیده مراد
از حقیقت آنست که دلها بر مثال آئینه گردد مصفا و منور تا در و عکس عالم خلق و عالم امر باز بیند
و از زمره عوام بصفت خواص سنّا آمدیم ان را و ملوثان را که بندگان دنیا و اسیر عادتیم و
زنارداران راه غفلتیم جز عادت پرستی کاری نه و جز غفلت گبری شعاری نی راه مردان بی نقش
و دعوی توحید کردن از بی باکی و نابینائی است جهود و ترسا و کلیسا و بتخانه را از ما ننگ است
هر چند نام توحید بر جمله موحدان افتد اما از توحیدی تا بتوحیدی چندان تفاوت است که از
فرش تا عرش و چنانکه در عالم کسی که داند در وضو و نماز چند فرض است این علم توان گفت
و علم امام غزالی را رحمة الله علیه هم علم گویند و لیکن شتان ما بینهما اگر گوئی چرا چنین است
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء کسی با خداوند تواند که گوید چرا یکی را این دولت داد و
یکی را نداد چنانکه پادشاهی در شاهی یکی را منصب وزارت دهد و دیگری را دربانی و
پالانی همچنین اگر دولتی در دین یکی را دهد خواهد از خراباتش بیرون آرد و خواهد از میان جولاهگان
و کناسان و تره فروشان و ظالمان و حرام خواران کرا زهره آنکه گوید أهؤلاء من الله
علیهم من بیننا فضیل عیاض اگرچه راه زن است بیارید که خوانده ماست راهم با عبودیت
چهار صد سال بر سر سجاده بود از درگاه ما برانید که رانده ماست با غیر ما کیست
و اینجا هم عزازیل را گفت که هفت صد هزار سال عبادت دارد نمی خواهم که کرده

لا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ بیت گر گرگ از رمه برد آنچه مراد دل او بود، گو باد به پیمایی مرو شبان زاهد این سیدان و می بین و امید صد چندان کمن که داری اگر نظر لطف افگند همه عیب ما هنرست و نقصان ما کمال و همه زشتی ما جمال ای برادر زشتی خاک بود در عین غفلت در راهی افتاده و پاکوب اقدام شده نظر لطف در آمد و گفت اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَه امروز بلائی و دردی می کشی غمی و اندوهی میخوری در زیر این کارها میدان گفته اند اگر این دردها و بلاها و غمها و محنتها نبودی و در بهشت بودی کسی ذره لذت نیافتی دلیل آنکه آدم علیه السلام رفت در بهشت و هیچ لذت نیافت آنروز که بتخت فردوس نشینی و پای کبر در زنی و یکان یکان خار از پای بیرون کنی صد دریغ خوری و گوئی این خار که در پای من آمد چرا در جان من نیامد روندگان لذت آنگاه یابند که بمقصود رسند مرید براه رسیده است آب در آنجا نه باز شده و مرغ به آشیانه باز رفته و دوها برخاسته اندیشه کار بدین باز آمده که العبد والرب والرب والعبد والسلام

مکتوب سی یکم	بسم الله الرحمن الرحیم	در نیت و بیان آن

برادر شمس الدین سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و بداند که افعال و اعمال مرید که قدر گیرد به نیت گیرد و نیت مر افعال و اعمال را چون جان است مر قالب را و چون نور است مر حدقه را و قالب بی جان و حدقه بی نور معلوم است که چیست همچنین اعمال و افعال مرید بی نیت عادت و رسم بود و نیت تا بهر نیست عادت خویش و شیطان و منافقی نه درویش و نزدیک ارباب بصائر عادت و رسم گبرگی است نه اسلام و بالکست نه نجات و حقیقت نیت آنرا اخلاص پدید آید چنانکه شعاع از آفتاب و ضوء از آتش و چون نیت از شوائب دنیا پاک شود این طائفه آنرا اخلاص اهل آن خوانند و چون از شوائب آخرت پاک شود آنرا اخلاص عارفان خوانند و گویند نیت هر کسی در خور علم و معرفت او بود و این بر انواع است یکی آنست که در دل او خواهست و محبت دنیا غالب بود پس هر اعمال و افعال که از و صادر شود دنیاوی بود هر چند نماز و روزه است و مَنْ کَانَ یُرِیْدُ حَرْثَ الدُّنْیَا داغ ایشا آنست جز خسارت و حرمان نصیب او نیست و دیگر آنست که در دل او خواست و محبت آخرت غالب بود پس هر اعمال و افعال که از و در وجود آید همه عقبانی بود

هر چند خوردن و خفتن هست بهشت قرارگاه اوست إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا منشور اوست باز قومی دیگر هستند که ایشان را سلطان همت خوانند پای بدنیا و سر بآخرت فرو دنیارند و جز حضرت مولی مقصودی و مطلوبی ندارند هیچ بار انجیز ایشان جهانی دیگر هست که جز دوزخ و فردوس هر کانی دیگر هست بدین سبب هر اعمال و افعال که از ایشان در وجود آید خالصًا لوجه الله باشد که إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ ازین قوم درست آید إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ ازین طائفه راست آید قرآن مجید ایشان را جلوه چنین احکام کند يُرِيدُونَ وَجْهَهُ ثواب ایشان جز لقای او نباشد و اجر ایشان جز أَنْعَمْتُ أَوْلِيَائِي حَقًّا نبود آنچه ایشان را دهند بیمانه عقول و اوهام بشری در نگنجد إِلَّا قَدَّار وَيَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ در درست دارند هر کسی المیزان نیت وی سنجند و نیت از اخلاص آید ازینجاست سیاست انجبر که إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُوَرِكُمْ وَإِلَى أَعْمَالِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَنِيَّاتِكُمْ جگرهاء دوستان از کباب کرده هست هیبت این حدیث که وَيُحْشَرُ النَّاسُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى نِيَّاتِهِمْ خونهاء صدیقان را آب کرده هست مر او ترا خود خبر نه فردا چندان فریاد از عالمیان برخواهد آمد که در هیچ فهمی و وهمی نگنجد هر کسی نقد فرصت کند حاصل کاشته هستی چون پرده از پیش بردارند پدید آید هر کسی را که چه داشت شرک یا توحید کفر یا اسلام چنانکه گفته شود شعر سَوْفَ تَرَى إِذَا انْجَلَى الْغُبَارُ أَفَرَسٌ تَحْتَكَ أَمْ حِمَارُ مرید را شب و روز در غم آن باید بود که از عادت چون برخیزد و از رسم چون بیرون آید تا نیت درست گردد و اعمال و افعال او از عادت و رسم برخاستن آنگاه درست بود که هست نشسته کند هر چه کند بفرمان صاحب دلی کند چون عمل او بفرمان صاحب دلی بود اگرچه آمیخته بود بریا و نفاق و عادت عاقبت آن با خلاص کشد و این مثالی نیکو فهم شود و آن آنست که چون کودک خط نویسد لا بد اول بد نویسد آنچون در خط او را استادی ارشاد کند از بد نوشتن به نیکو نوشتن رساند و این معاینه هست و اگر بد ننویسد و گوید قلم آن روز بر کاغذ نهم که بمقام ابن مقله رسم این محال هست همچنین کار دین و بجلال عزوجل رسیدن و سعادت آخرت بدست آوردن بلا فرق و همچنین گفته اند اگر کسی گوید که من عبادت نکنم تا صدق ابوبکر و نیت عمر نیابم این

همچنان باشد که احمقی گوید که من خط آن روز نویسم که قوت و کمال ابن مقله در خط یابم اگر اعمال
و افعال آمیخته بعادت و ریا و نفاق نکند هرگز بکمال مردان نرسد چنانکه کودک هفت ساله را
گویند نماز کن و روزه دار این نماز و روزه جز از راه عادت و بیم پدر نبود با این هم روی کمال او
لیکن بیک شرط اگر پیری بود پخته که کودک را ازین عمل آمیخته باخلاص ساند و اگر پیر نبود عادت
در وی رسوخ گیرد و از آن هیچ نیاید الا ما شاء الله نبینی که اگر کسی خط نویسد از خود استاد نگرفته
اگرچه پنجاه سال نویسد از آن بد نبشتن به نیک نبشتن هرگز نرسد و آنکه گفته اند خدمت کفشی بکنند
آن بود که کفش راست نهد او را هنوز این اهلیت نیست که دست بکفش مردان برد یکی عزیز
صاحب دولتی گفته است هفت سال بزرگی را می دیدم هرگز زهره آن نداشتم که دست بکفش او برم
اگر صاحب دولتی ترا بگیرد آنگه بود که جانت در عشق سوخته گردد و چون خاکستری شدی او
برگیرد آری کار دین بازی نیست از اینجا گفته اند بیت ای پسر کار عشق بازی نیست بلکه
راه دین مجازی نیست مصرع رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست پیران مریدی
کرده اند مریدان را نیکو شناسند کسی برین اشارت رانده است مثنوی ما دنیا نهیم و بر
درازی انیم ما عشق حقیقی و مجازی انیم گفته اند مرید باید که زمین باشد تا پیر آسمان
باشد گاه باران بروی می بارد و گاه سر و آفتابش می تابد و گاه ابرش در سایه خود می برد
گاه باد نفحات الطاف بروی وزد تا پخته گردد اگر چاره مرید از دو ابتلا است این خود
همه راست گردد اگر ازلی ابتلا است کسی چیزی نتواند کرد و لن تجد لسنة الله
تبدیلا و این جمله که تقریر افتاد جز بصحبت راست نیاید اکنون که نیست چکنی و ان
لم یصبها وابل فطل گفته اند گر دولت صحبت این طائفه دست ندهد باری کم از آنکه
هر روز جزوی از کلمات ایشان بخوانی تا ثنا اشارت برین کرد که گفت بیت از بخت ہم
اگر فرو شد خورشید از نور رخت مها چراغی گیرم مقصود آنکه چون اعمال و افعال مرید حکم
از نیت میگیرد و علم نیت لطیف و دقیق است به مقدار وسع هوشیار و بیدار باید بود و در
تصحیح نیت باید کوشید ان شاء الله تعالی میسر گردد و از معصیت خویش خائف و از طاعت خویش
شرمنده بود از ابوبکر وراق رحمة الله علیه آمده است که گفتی وقتی باشد که دو رکعت نماز کم

ما دنیا نهیم
دهر قراری
هر روز جزوی از کلمات ایشان برخواند

چون سلام دهم باز گردم چنان شرمنده و خجل باشم از طاعت خود که گوئی دزدی کرده‌ام تا مرید بدین
مقام نرسد لذت طاعت بمذاق ایمان او گذر نکند خواجه سفیان ثوری رحمة الله علیه قصد کعبه
کرده بود با رفیقی و عادت سفیان آن بود که پیوسته میگریستی رفیق گفت از خوف گناه میگریی
سفیان دست دراز کرد و گاهی برداشت و گفت گناه بسیار دارم لیکن نزد من بمقدار این گاه
قدر ندارد لیکن میترسم توحیدی که آورده‌ام توحید هست یا نه ایشان مردانی بوده‌اند که داشتند
و چنان پنداشتند که ندارند و ما نداریم چنان می پنداریم که داریم والسلام

مکتوب ۳۲ سی	بسم الله الرحمن الرحیم	و دوم در نماز

برادر اعز شمس الدین را لقا باد و سعادت آنچه برادر در راه مرید را و را آنست که بدانچه تصفیه
و تزکیهٔ دل بیشتر یابد و در حضور دل اثر بیشتر دارد و بدان ملازمت نماید خواه نماز خواه تلاوت
خواه ذکر خواه فکر جائی که پیر حاضر نبود و اگر نه اختیار او را بود نه مرید را اما در نماز سرها و کارهاست
که آن نه کار عبادتست گفته‌اند من لم یذق لم یعرف در روح الارواح آورده است که پنج نماز
یادگاریست که مهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم آورده است از عالم طهارت قاب قوسین او ادنی
قدر قدر تو کوتاهست بمعراج نرسی و آن همت نداری که براق بدر خانهٔ تو آرند چه کسوتی از
شرف طهارت در پوشی و آسمان مسجد خرامی بمیان مومنان ملک صفت در روی اول بصفت
بندگان در آئی ایستاده بر قدم نیاز آخر بصفت دوستان بیرون آئی نشسته بر بساط راز رب
العزت جل و علا یا خود در نماز جمله ارکان شرایع جمع کرده و در نماز معنی روزه هست و زیادتی که
روزه امساک است با نیت و در نماز امساک هست با نیت و زیادت که آنجا روا باشد که بخسپی
و بروی و نظر با دیگر کنی و در نماز روا نیست و در نماز معنی زکوة هست که آنجا پنج درم بدرویشی
دهی تا بیاسایی اینجا با آخر نماز اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِي وَلِلْمُؤْمِنِينَ بگوئی تا همه بیاسایند و در نماز معنی حج هست
که در حج احرامست و احلال هست و در نماز تحریم و تحلیل است و در نماز معنی جهاد هست که چون
وضو ساختی آن بر مثال زره پوشیدن است و امام بر مثال مبارز است و قوم بر مثال
لشکر او در پیش مبارزت در محراب که موضع حربست ایستاده و قوم از پس صف کشیده

و در نصرت او قدم راسخ گردانیده آنجا چون جهاد مظفر و منصور گردد مال قسمت کنند اینجا چون
امام سلام نماز دهد فضل ذو الجلال قسمت کنند پس چنانستی که هر کسی که نماز کرد به حج رفت اگرچه استطاعت
ندارد و زکوت داد اگرچه مال ندارد و روزه داشت اگرچه قدرت ندارد و جهاد کرد اگرچه قوت
ندارد زنهار بیباک وار پای در حضرت نماز نهی که صد هزار هزاران و اند گوهر نبوت و عصمت
در آرزوی این خلعت سر در نقاب خاک کشیده اند و چندین هزار زهاد و عباد در گور آرزوی
یک دوگانه مانده **بیت** هفده رکعت نماز از دل و جان ❊ ملک هژده هزار عالم دان ❊ گفته اند
چون مرید را نماز و نیاز جمع شود و از مقام تفرقه بنور نماز جمع گردد تنش در مقابله کعبه بود
و دلش برابر عرش و سرش در مشاهده رب العزت در شرح التعرف حاضران را صفت کرده است
خَرَقَتِ الْحُجُبَ اَنْوَارُهُمْ وَجَالَتْ حَوْلَ الْعَرْشِ اَسْرَارُهُمْ وَثَبَتَتْ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ اَقْدَارُهُمْ چون نور
ایمان مرید بغلبات شوق بر گرد عرش در جولان آید هر آئینه قدرش بحضرت ذو العرش
رفیع گردد که معتکفان صوامع قدس با طهارت ملکی بدان رسیدن میسر نشود و کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
یُصَلِّیْ وَفِیْ جَوْفِهٖ اَزِیْزٌ کَاَزِیْزِ الْمِرْجَلِ کمر عبودیت بر میان وقت بستی و بتحریمه نماز پیوستی تنش
به محل دل و دلش بمقام روح و روحش به منزله سر رسیدی و سرش بجلال ذو الجلال مکاشف شدی
و از روی حقیقت تنش در مقام دنی بودی و دلش در مقام فتدلی بودی و روحش در مقام
قاب قوسین بودی و سرش در مقام او ادنی بودی آنچه در آن مقام بر سرش کشف شده بودی
در نماز سرش بدان رسیدی کلام بی واسطه شنیدی و بر مکنونات غیب مطلع شدی از آنست
که هرگاه آتش شوق در دلش شعله برآوردی و سرش طالب وصال شدی فریاد کردی یا بلال
اَرِحْنَا بِالصَّلٰوةِ ای بلال باطن سوخته ما را راحت رسان زیرا که قبله عاشقان در نماز جمال و کمال دوست
است نه صخره و نه کعبه و نه عرش چنانکه خواجه ابو سعید رحمة الله علیه بر سر گور پیر خویش مکاشف شده
و گفت **بیت** مایه شادی ست این معدن جود و کرم ❊ قبله ما روی دوست قبله هر کس حرم
مشتاقان بر آتش اشتیاق نماز بی رکوع و سجود لیسی گذارند و جمله عشاق را یکی پندارند
هر کس تهم ضلال کشند و کسی را مستحق لعنت نشناسند رباعی در عشق نماز بی رکوع است و سجود
یکسان نسبت در و مومن و ترسا و جهود ❊ چون قبله بجز جمال معشوق نبود ❊ عشق آمد و محو کرد هر قبله که بود

عزیزی گفته است پیش از وجود صخره و کعبه قبلهٔ محبان الم یزل بوده است و در حظائر قدس و مقام حضرت انس قبلهٔ مشتاقان همان بوده است که در ازل بوده است ذرین خرابات فنا و محل عنا اشارت بصخره و کعبه برای تسلی دلهاء طالبان و سالکان است ای برادر الشارت اگر در نماز آرد و یا راه مناجات بروی کشاده کنند نخست دلش از حضرت عزت خود اعلام و هیبت بی نیازی بر سرش گمارد تا تنش در نماز آید و دلش در گداز آید و جانش در راز آید و حاشر از اوهام لبشری لعبید گردد و قدمش به بساط قرب قریب گردد در بحال او را پروای التفات غیر نماند بدین معنی خواجهٔ عالم فرمود لَوْ عَلِمَ الْمُصَلِّيْ مَعَ مَنْ يُنَاجِيْ مَا الْتَفَتَ عجب نماز گذار در حال نماز گذاردن فانی الصفت را التفات بغیر ممکن نبود چنانکه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در نماز بود پیکان از ران او بکشیدند او را خبر نبود زیرا که در استغراق مشاهدهٔ محبوب از اوصاف خود فانی الصفت شده بود و فانی الصفت الم جراحت کی یابد اگر دوزخ با همه عقوبت بر فرق وی ریزند وی را خبر نبود و اگر نعیم بهشت را لقمه سازند و در دهن وی نهند هیچ لذت نیابد در کرم باز است و مائدهٔ کشیده لشتاب خود را دریاب ای برادر آنجا که شر است طلب او چه تواند بود اما کرم فیاض نه خواجه را گذارد و نه غلام را و نه توانگر را و نه درویش را چون آفتاب از برج خویش طالع گردد اگر اهل عالم کمر طلب میان بندند تا ذرهٔ نور او بدست آرند نتوانند ولیکن او خود بحکم کرم چنانچه در کوشک سلطانان و سرای خواجگان بتابد در کلبهٔ گدایان و زاویهٔ اندوه درویشان نیز بتابد خاک و آب را ببین این دولت را بین کُه يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ و دیگر اَللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا و دیگر سَقٰهُمْ رَبُّهُمْ ملک مقرب را این تشریف و خلعت که تراست نیست فرشتگان مقرب معصوم هستند و پاکان مقدسان مسبحان و روحانیان هستند ولیکن خود کار آب و گل دیگر است بزرگی گفته است که او این هستی خاک را کمانی در دست نهاده است که جبرئیل و میکائیل صلوات الله علیهما زه نتوانند کرد و آن کمان همت است

بیت

حقا که بزه نیاوری کرد چه چرخ فلک ای پسر کمانم
هر جا که سایهٔ دولت آدمی برافتاد آنجا کس از زهرهٔ دعوی تقدم نماند اِنَّ الْمُلُوْكَ اِذَا دَخَلُوْا قَرْيَةً اَفْسَدُوْهَا الآية والسلام

وسیوم و ...	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب سی ۳۳

برادر اعز شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که ارباب تحقیق و اصحاب تصدیق گفته اند چنانکه قوت
جسمانی متعلق است باکل و شرب قوت روحانی متعلق ست بجوع و عطش اَلْجُوْعُ طَعَامُ اللّٰهِ
فِیْ اَرْضِهٖ گفته اند چون بدین صفات معبود جل ذکره یکی ست وَهُوَ یُطْعِمُ وَلَا یُطْعَمُ اگر
بنده بدین صفت موصوف گردد باتفاق ارباب عقول به بساط قرب قریب گردد و از منازل و مراحل
انسانیت بعید گردد چون روزه دار بحکم آنکه تَخَلَّقُوْا بِاَخْلَاقِ اللّٰهِ بنا خوردن و خوابیدن
به صفات محبوب قدم زند و از صفات بشریت تبرا کند بدو تشریف مشرف میگردد و بدو دولت مخصوص
میشود چنانکه خواجه دنیا و آخرت صلی الله علیه وآله وسلم فتوی داده است لِلصَّائِمِ فَرْحَتَانِ فَرْحَةٌ
عِنْدَ الْاِفْطَارِ وَفَرْحَةٌ عِنْدَ لِقَاءِ الْجَبَّارِ روزه دار را دو فرحت بود یکی وقت روزه کشادن
و دوم در وقت جمال باکمال خداوند دیدن فرحت در وقت روزه کشادن چیست این قالب که
ترکیبی از طبایع مختلف است طالب را مرکب است در راه دوست چون بفرمان صُوْمُوْا لِرُؤْیَتِهٖ
او را از اکل و شرب باز داشت و در قطع مسافت وَاَنَّ اِلٰی رَبِّکَ الْمُنْتَهٰی تاخت چون یک
منزل برید و نماز شام رسید مرکب از رفتن باز ماند چون بافطار او را علفی و آبی رسید راکب را بسبب
قوت او شادی و طربی پدید آید که در مقابله آن همه شادیها غم و تعب گردد و فرحت دوم در تحت
عبارت کسی در نیاید زیرا که ذوقی ست که مَنْ لَمْ یَذُقْ لَمْ یَعْرِفْ چون معلوم عقلا شده است
که اِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِیْنَ اَلْفَ حِجَابًا مِنْ نُوْرٍ لَوْ کُشِفَ اَحَدٌ لَهُنَّ لَاَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهٖ مَا
اَدْرَکَهٗ بَصَرُهٗ چون در مقام حجاب نور هرچه هست سوخته میگردد بیان که کند این ست معنی آنکه
گویند در عیان بیان هدر است یکی از مشایخ طریقت در واقعات خود خواجه معروف کرخی
رحمة الله را دید در زیر عرش از کمال سکر نعره میزد خطاب حضرت عزت جلاله رسید مَنْ هٰذَا
وَهُوَ اَعْلَمُ فَقَالُوْا یَا اِلٰهَنَا وَسَیِّدَنَا هٰذَا عَبْدُکَ مَعْرُوْفٌ فَقَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ عَبْدِیْ
مَعْرُوْفٌ قَدْ سَکِرَ مِنْ شَرَابِ مَحَبَّتِیْ لَا یُفِیْقُ اِلَّا بِرُؤْیَتِیْ این کیست زیادتی از
چیست حال آنکه او خود بعلم قدیم میداند ملائکه گفتند بار خدایا بنده تست معروف خطاب
حضرت عزت جلاله رسید یا ملائکتی معروف مست حضرت ما است هشیاری وی بدیدن
ما بود و هم ازین معنی بود که اشارت کرد صاحب شرع جَوِّعُوْا بُطُوْنَکُمْ وَاَظْمِئُوْا اَکْبَادَکُمْ

وَاَعْيُنٌ وَالْجِسَادُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُوْنَ دیگر بو عیانا شکمها گرسنه دارید وجگرها تشنه دارید تنها برهنه
باشید که خداوند خود را ببینید آشکارا وگفته اند هرکه بدید رسید وهرکه رسید در خود رسید
از محل فنا درگذشت واز مقام بقا برگذشت در سبحات جمال محبوب سوخته گشت وقل
جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ هرکه درین مقام ازوی عبادت کند گویند ضَالٌّ مِنَ الضَّلَالِ وهرکه
درین حال بوی اشارت کند گویند اَعْمٰى مِنَ الْعُمْيَانِ عزیزی گفته است **بیت** بس عجبی
که از مطلق گفت ٭ راست جنید کو انا الحق گفت ٭ در کشف محجوب است که روزه تن را
بلا بود ودل را صفا بود وجان را ولا بود وسر را لقا بود وچون دل صفا یافت وجان ولا یافت
وسر لقا یافت چه زیان دارد اگر تن بلا یابد وهم این معنی اشارت حضرت رسالت است علیه السلام
حاکیا عن الله تعالی کُلُّ عَمَلِ ابْنِ اٰدَمَ یُضَاعَفُ اِلٰی سَبْعِیْنَ اِلَّا الصَّوْمَ فَاِنَّهُ لِیْ وَاَنَا اَجْزِیْ بِهٖ
هر عملی که فرزند آدم علیه السلام کند در اجر مضاعف بود تا از یکی بهفتاد برسد مگر روزه که مر حق راست
جزاء آن او دهد گفته اند اِلَّا الصَّوْمَ فَاِنَّهُ لِیْ وَاَنَا اَجْزِیْ بِهٖ یعنی الصائم لی که در عرب صفت ذکر کنند
وموصوف خواهند اگر او گفتندی که سگ این در دهد دولت او را جای نبودی فکیف پادشاه
عالم جل جلاله روزه دار را گوید تو مرائی وسفر باید وَاَنَا اَجْزِیْ بِهٖ یعنی جزاء او لقا ورویت منست
چنانکه مقتولان محبت را گفت مَنْ قَتَلَتْهُ مَحَبَّتِیْ فَدِیَتُهُ رُؤْیَتِیْ ای برادر چون صفاء دل از کدورات
سبعی ونقاء سر از ظلمات بهیمی که سبب وصول وکشف است بصوم حاصل میشود پس صوم را دو
بزرگ داران میان این طائفه معروفست چون خواهند که کلام خداوند بی‌واسطه بشنوند چهل روز گرسنه
باشند چون سی روز بگذرد مسواک کنند واز بعد آن ده روز دیگر گرسنه باشند لامحاله خداوند
عز وجل با ایشان سخن گوید این بر آن اصل است که هرچه انبیا را باظهار بود اولیا را باسرار بود
یکی از مشایخ گفته است مِنْ حُکْمِ الْمُرِیْدِ اَنْ یَّکُوْنَ لَهٗ ثَلٰثَةُ اَشْیَاءَ نَوْمُهٗ غَلَبَةٌ وَ
کَلَامُهٗ ضَرُوْرَةٌ وَاَکْلُهٗ فَاقَةٌ شرط مرید آنست که او را سه چیز بود خواب او بجز غلبه نبود
وسخنش جز بضرورت نبود وخوردنش جز بفاقه نبود وفاقه نزدیک بعضی دو شبانه روز است
ونزدیک بعضی سه شبانه روز ونزدیک بعضی یک هفته ونزدیک بعضی چهل شبانه روز است ای برادر
چون در کرم او گشاده است ومائده نعمت او کشیده این نا خوردن تو نه از برای آنست تا نعمت

او بماند و کم نگردد و در خزانهٔ او شود فاما فائدهٔ ناخوردن آنست که در حال خوردن ترا بتو
میگذارند و چون ترا بتو گذاشتند بخود حاضر شدی و هر که بخود حاضر گشت از محبوب غائب
گشت پس ناخوردن در بساط خصوصا بهتر از خوردن در محل غیبت و حجاب حاصل الامر باید که تا
تواند چنان باشد که آن محقق گفته است اَلدُّنیا یَومٌ وَلَنا فِیهِ صَومٌ و دیگری گفته است
صُم عَنِ الدُّنیا وَاجعَل فِطرَکَ المَوتَ بشر خلاصهٔ مخلوقات است و گنج اسرار کارخانهٔ حضرت
گویند خداوند خواست که صنع خود ظاهر کند عالم آفرید خواست که خود را اظهار کند آدم آفرید
آسمان و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ طفیل وجود او بید و مقصود جمله نه عین آسمان
و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ بود لیکن در حکم قدم رفته که ترا بدین منازل گذر
بود و بدین مواضع نظری افتد و در هر منزلی نزلی از لطف خود افگنده تا چون دوستان بهره
حظ و نصیب خود برگیرند میگویند درست بعنایت ازلی و لطف سابق باز نید که پیش از خاک و
گل بوده است ای خاک و گل ای خسته اسیر جهل و ای خاک گنده ای همه وقت هم بنده گمان مبرید
که حدیث شما با امروزینه است یا حدیث ما و شما اکنونی است عالم نبود و آدم نبود حدیث ما با شما
بی شما بود و توسل ما بود با احسان قدیم اوست روزی یکی بر خلیفه آمد و خلیفه او را نمی شناخت گفت
تو کیستی آن مرد گفت که من آنم که در فلان سال تو با من احسان کرده خلیفه گفت مرحبا بمن توسل
الینا باحساننا مرحبا کسی که وسیلت جوید با احسان با فرسوده تا خلعت و صلت دادند و بنواختند
رباعی گر آب دهی نهال خود کاشته‌ای ور پست کنی بنا خود افراشته‌ای من بنده همان کنم که پنداشته‌ای از دست میفکن چو برورده‌ای

مکتوب سی و چهارم	بسم الله الرحمن الرحیم	در زکوات

برادر اعز شمس الدین بداند که عبادت بر دو نوع است عبادت بدنی است و عبادت مالی است
مالی را بر بدنی فرض شد بهر که منفعت آن بغیر هم میرسد و این طائفه جان و مال در باخته اند
و با هیچ کس ما سوی الله نساخته اند گفته ایشانست که اَلفَقِیرُ مالُهُ مُباحٌ وَدَمُهُ هَدَرٌ یعنی
درویش صادق آن بود که بجز مال او را دعوی نبود اگر خونش بریزند آنرا از حق دانند آن
ساعت خون بخشش بدا انتهای عمر خود شمرده دیت از خداوند بستانند که گفته است مَن قَتَلتُهُ فَانا دِیَتُهُ

اگر یا نفس برند خویش گردد و گویند الحمد لله که حجابی از پیش من برداشتند تا گفته اند زکوة لغت
دنیا بنزدیک این طائفه محمود نباشد از آنکه بخل ناستوده است و بخلی تمام باید تا دویست درم را
در بند کنند و یکسال محبوس دارد آنگاه پنج درم از آن بدهد یکی از فقها بسبیل آزمایش شبلی رحمة
الله علیه پرسید که زکوة در چند درم لازم آید گفت جواب بر مذهب فقیهان خواهی یا بر مذهب
فقیران گفت بر هر دو مذهب جواب فرمائی شبلی گفت بر مذهب فقیهان از دویست درم
بعد از حولان حول پنج درم باید داد و بر مذهب فقیران در حال هر دویست درم باید داد و بجان
لشکرانه بر سر آن باید نهاد فقیه گفت ما این مذهب از ائمه دین گرفته ایم شبلی گفت ما این مذهب
از خازن رب العالمین گرفته ایم یعنی ابابکر صدیق رضی الله عنه و هرچه داشت پیش سید عالم صلی الله علیه
آله وسلم نهاد و جگر گوشهٔ خویش بشکرانه داد در نوادر الاصول آمده است که خداوند عز و جل
این امت را هزار جزو گردانید و دنیا را بر ایشان عرضه کرد نهصد جزو بدنیا میل کردند و گفتند دنیا
مزرعهٔ آخرت است امروز کشتی بکنیم تا فردا بر آن برداریم عقبی را بدان صد جزو دیگر عرضه کردند نود جزو
از آن بعقبی میل کردند و گفتند خداوند عز و جل این را ملک کبیر خوانده است و بندهٔ حقیر را ملک کبیر
پسندیده باشد آن ده جزو باقی را بلیات و عاهات مبتلا کردند نه جزو از آن گفتند مسنی الضر و بلاء ازلی
محبوب گشتند آن یک جزو بماند خطاب حضرت در رسید که مطلوب شما چیست و محبوب شما کیست
ایشان فریاد بر آوردند که انت معبودنا و مقصودنا انت مطلوبنا و محبوبنا ندا کردند
انتم احبائی و انتم اصحابی قائل مرد چون ایمان آورد دل بذل کرد و چون نماز گذارد تن بذل
کرد و چون زکوة داد مال بذل کرد و این هر سه صفت محبان است و صدق دعوی ایشان در محبت
یعنی هر چیزی که اضافت بدیشان دارد بذل کنند تا تعلق ایشان از ما سوی الله بکلی منقطع گردد
چون وارد نظر ربانی بدیشان رسد ایشان را از غیر خود فارغ یابد لاجرم قبول ایشان را
مخصوص گرداند و بر سریر بهشت نشاند و امر بدادن زکوة اشارت همین ست که دلهای بعضی
مردمان را حب مال مستغرق دیده و در فراهم آوردن مشغول یافته بغیرت نبوت و انست که
شحنهٔ غیرت هر دل را که بغیر مشغول یابد آن دل را از راه درگاه رضا براند و دیر ابهم بدان چیز
مشغول گردانید پس اگر از سر همه بر نتواند خاست باری از دویست درم پنج درم بدرویش دهد

برحسب ضعف خویش این کرم تشریع بین درباب ضعفا مَنْ کَانَ اَضْعَفَ کَانَ الرَّبُّ بِهِ
اَلْطَفَ هرکه ضعیف تر حق تعالی بروی مهربان تر اما زکوة را با این طائفه کجا ملاقات تجرید و
تفرید راه ایشانست یکی از اهل صفه در عهد رسول صلی الله علیه و آله وسلم نقل کرد یک دینار در جامه
وی یافتند فرمود که کَیَّةٌ مرا او را یک داغ کنند و دیگری هم از اهل صفه نقل کرد از وی دو دینار ماند
در حق وی فرمود که کَیَّتَانِ مرا او را دو داغ کنند چون ایشان دعوی تجرید و تفرید بود این مقدار
از ایشان جنایت آمد ای برادر آنکه در اول قدم جان باخته است مال را نزدیک وی خطر نباشد
این کار من و تو نیست این دولت که داد مدبران مادر زاد را از من و تو انشاء الله تعالی که بدیشان
تشبیهی آید مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ سر دامان را دست گیرد فوزی و فلاحی را امید بود و اگر نه دمار از نهاد ما
مدبران برآید همیشه از معصیت مستغفر و از طاعت شرمنده بود چنانکه معصیت را المغفرت حاجت است
طاعت را نیز حاجت است اگر آفات طاعت تراپیش تو آرند از طاعت بیش از آن بترسی که از معصیت
خود مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم سے فرماید اِنِّی لَاَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ فِی الْیَوْمِ مِائَةَ مَرَّةٍ دامن
نبوت از آن پاک بود که غبار معصیت بروی نشستی ولیکن آن استغفار از طاعت بود در آلوده
بسیار گفتی اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ مِنْ قِلَّةِ صِدْقِیْ فِیْ قَوْلِیْ اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ عائشه رضی الله عنها روایت
کند که از مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدم از معنی این آیت وَالَّذِیْنَ یُؤْتُوْنَ مَا اٰتَوْا وَّقُلُوْبُهُمْ
وَجِلَةٌ یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم این آیة در حق کیست آنکه خمر خورد و زنا کند گفت
نه این آیة در حق کسی هست که نماز کند روزه دارد و صدقه دهد و ترسان و لرزان باشد که آیا از وی
بپذیرند یا نه گفته ایشانست که چه جای نا رسیدن هست سر کرم او ست که با یک دیگر سلام
میکنیم یا بکدیگر روزگار میگذاریم والعیاذ بالله اگر او این ستر بردارد نخست از پدر پسر برد و مادر
از فرزند ببرد غزل در شهر مرد نیست ز من نابکارتر ٭ مادر پسر نزاد ز من خاکسارتر ٭
هستم درون حلقه دعوی میان خلق ٭ جای دگر ز حلقه در برکنار تر ٭ غم با مغان بطبع ز من آ[...]
گوی تر ٭ سگ با سگان ز من بوفا سازگارتر ٭ نیست جا تنگر که در موقف بلال ٭ نومید تر کسی امیدوار تر ٭ والسلام

مکتوب ۳۵ سی	بسم الله الرحمن الرحیم	در پنجم در ذکر حج

برادر اعز شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که حج عبادت بدنی است و مالی و این طائفه را در حج سرّها و کارها ست
و تحقیقت زیارت کننده کعبه معظم چون زیارت کننده خداوند است جل علاه و کرامت زیارت کننده
از لوازم کرم ست و مقصود و مراد طالبان از حج خانه خداوند خانه است نه خانه اما خانه در میان
بهانه است شیخنا سلطان العارفین قدس الله روحه گفت چون بحرم رفتم و جمال کعبه دیدم با خود گفتم
من از جنس اینخانه بسیار دیده ام مرا خداوند خانه باید باز گشتم سال دوم چون بحرم رسیدم چشم ضمیر
بگشادم خداوند خانه را دیدم و خانه را گفتم در عالم الوهیت مشارکت در نگنجد و در عالم وحدانیت
زحمت دوئی نه محبوب و خانه و من یکتا باشد آنکه دو بیند ملحد بود من که دو بینم چگونه ملحد نباشم
در حال باز گشتم در سال سوم چون بحرم رسیدم لطف محبوب مرا در بر گرفت و پردهٔ غیرت از بصر
بصیرت من بر گرفت شمع معرفت در دلم بر افروخت دستی مرا بانوار تجلی بسوخت و این خطاب
بسرم رسانید ندا اَنْتَ زَائِرِیْ حَقًّا فَحَقٌّ عَلَی الْمَزُوْرِ اَنْ یُّکْرِمَ زَائِرَهٗ بیت تا چشم گشادم
نور رخ تو دیدم ٭ تا گوش برگشودم آواز تو شنیدم ٭ چون محبان صادق را جمال آنخانه از محبوب
بی نشان نشانی ست چه کنند بدان خود را تسلی دهند چنانکه گفته اند مَنْ مُنِعَ عَنِ النَّظَرِ
یَتَسَلّٰی بِالْاَثَرِ هر که از دیدن جمال دوست ممنوع بود بنشان محبوب خود را تسلی دهد مجنون گرد خانه لیلی
هر صبح و شام گشتی و خاک در و دیوار بوسیدی و گفتی شعر اَطُوْفُ اِلٰی جِدَارِ دِیَارِ لَیْلٰی ٭ اُقَبِّلُ
ذَا الدِّیَارِ وَذَا الْجِدَارَا ٭ فَمَا حُبُّ الدِّیَارِ شَغَفْنَ قَلْبِیْ ٭ وَلٰکِنْ حُبُّ مَنْ سَکَنَ الدِّیَارَا ٭ جبین نیاز بر خاک
آن آستانه می مالند و بدرد دل می نالند و امیدوارند تا از دیدن خانه بدیدن جمال خداوند
خانه رسند و از نشان به بی نشان مشرف شوند گفته اند چون محب بداند که مقصود وی از آن در
بر خواهد آمد و مطلوب وی از آن در بر خواهد آمد اگر بدست مقامی که وی را در دل افتد خواهد بود لمحه ازان
در بر نخیزد و ندا کنند بر در هر که خواهی در بسوی هر که خواهی رو اگر پای کلیم گیری دست نگیر دو
اگر سر بر قدم مسیح نهی نپذیرد هر که را جان می باید در او را گیرد هر کرا جهان می باید بر در
او آرد برای اینمعنی در سخن در بار سید مختار صلی الله علیه و آله وسلم رفته است حَجَّةٌ
مَبْرُوْرَةٌ خَیْرٌ مِّنَ الدُّنْیَا وَمَا فِیْهَا حج پسندیده بهتر از دنیا و آنچه در دنیا ست چون بنده
دل از مهر اهل و فرزند ببرد و روی براه درگاه آرد و چون بجد و جهد و مشقت شدید بجمال کعبه رسید

هرآینه لذت یافت جمال کعبه ویرا چنان بود که همه لذات در موازنه آن زحمت نماید واگر درین حال هم
عنایت در رسیدن آید وحجاب وجودش از پیش برخیزد وعرش آید بعرش که کعبه دلهاست مکاشف شود و
چون محرمان قدسی گرد عرش مجید طواف کردن گیرد درین مقام آن لذت یابد که لذات بهشت از آن
که در مقابله آن لذت خوانی واگر خود خواهد نظر سرش از مکونات درگذرد واز محسوسات ومعقولات
برگذرد وبیافت دیدار محبوب سعید گردد وجانش از ادراک عقول واوهام بعید گردد پس بر معنی حجة
مَبْرُورَةٌ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيْهَا باشد وخَيْرٌ مِنَ الْعُقْبَى ایضا توان گفت وآنچه حضرت
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است حَجَّةٌ مَبْرُوْرَةٌ مَا لَهَا جَزَاءٌ اِلَّا الْجَنَّةُ حج مبروره را اجر
جز بهشت نیست یعنی چون محب در عشق دیدار محبوب از اهل وفرزند برخاست وجان ودل در میان
نهاد مطلوبش هرآینه بخلعت رضا وبتشریف لقا مشرف گرداند که گفته ایشانست که اگر نه آن
بودی که محبان را در بهشت وعدهٔ دیدار است هرگز ذکر بهشت بر ضمیر طالبان نگذشتی وهیچکس
از ایشان به بهشت قدم در جنت فردوس نهادی ای برادر بهشت صدفی است که در رضا محبوب در آنست
غواص بلند همت که در دریای محیط فرو رود جز لولوء شاهوار بر نیارد محققی گفته است رباعی هر بهشت
وصل تو بهشت خنسی است ۞ در ره عاشقان بهشت لبی است ۞ نزد ایشان خود بهشت دوزخ نیست
تا پر دو مرغ دام ودانه یکی است ۞ آن مرغان در هوای هویت بر امید قرب حضرت صمدیت می پرند تا هر
در هوا باشد ویرا پروای دانه ودام از کجا باشد حاصل الامر آنجا که ذکر محبت وشوق بود حدیث بهشت
ودرمیت دوزخ چه کند محمد بن فضیل رحمة الله علیه گوید عجب دارم که اندر دنیا خانه وی طلبند چرا نه
اندر دل مشاهده وی طلبند که خانه باشد که باید وباشد که نباید اما مشاهده لامحاله باشد اگر زیارت سنگی
که سالی یکبار نظر باشد فریضه بود پس زیارت دلی که روزی سیصد وشصت بار نظر باشد اولیتر که
فریضه بود اکنون ما بی دولتان ما در زاد را نه زیارت خانه ونه زیارت دل خاک مصیبت بر فرق باید ریخت
وبر شقاوت وادبار خود باید گریست واز این حیله وتدبیر نیست بایستی خوش گفته است بیت
من سی بی جیح طرب ل الطالب شیهابا عم ۞ ندرو زاد در زاد را از حیله کی مقبل کنم ۞ از خود واز طاعت خود
منکر باش ایمان خود را بنظر زنار بین عبادت خود را بت پرستی شمر وخود را نمرودی وفرعونی
تصور کن واز دعوی فروتر باش که بساط عزت ربوبیت بساطی است که هرکه بحاشیه آن بساط رسید

همه دعویهاش بریده و همه سرمایهاش فرو ریخته و همه حسناتش رنگ زلالت گرفت و همه طاعتش
با معاصی برابر آمد اگر فصیح جهان است گنگ گردد و اگر عالم عالم است جاهل گردد و چون در عظمت
و عزت بی نیازی او نظر کنی همه موجودات عدم بینی و چون بسلطان عظمت و قدرت او نگری همه
معدومات را موجودات یابی اگر خواهد در هر لحظه صد هزار چون محمد صلی الله علیه وآله وسلم بیافریند و هر یکی
از افاضل الشان مقام قاب قوسین دهد در جلال او ذره زیادت نگردد و اگر خواهد در هر لحظه
صد هزار چون فرعون بیافریند تا دعوی انا ربکم الاعلی کنند در جمال و کمال او ذره کم نگردد و اگر خواهد
هر چه بر روی زمین کافری و مشرکی ست در دریای رحمت غرق کند از صفت قهر او ذره کم نگردد
و اگر خواهد هر چه در عالم نبی و ولی ست همه را در یک سلسله قهر کشد و خالداً مخلداً در عذاب الیم دارد
از صفت رحمت وی ذره کم نگردد ای برادر آنجا که قدرت و عظمت او علم زند مکونات و
مقدورات و مخلوقات را چه خطر مردی کودک خود را بدبیرستان فرستاده و چون شبانگاه
بخانه باز آمد او را پرسید امروز استادت چه آموخت گفت اینکه الف هیچ ندارد والسلام

مکتوب سی و ششم؟	بسم الله الرحمن الرحیم	در دعا

برادر اعز شمس الدین اجابه الله دعاه بداند که صوفیان را اختلاف است که دعا کردن اولی تر
یا خاموش بودن در تحت جریان حکم اولی تر بعضی میگویند که دعا در نفس خویش عبادت است
چنانکه فرمود الدُّعَاءُ مُخُّ العِبَادَةِ پس کردن چیزی که عبادت است اولی تر باشد از ترک آن
اگر مستجاب شود و بنده بحظ خود برسد باری بعبادتی قیام نموده باشد که دعا اظهار نیاز و حاجتمندی
خویش است بحق و از خواجه حاتم اصم رحمة الله علیه می آرند که گفت محروم گشتن از دعا بر من سخت تر
از حرمان اجابت ست و بعضی بر آنند که خاموش بودن در تحت جریان حکم و رضا دادن بدانچه
سابق است اولی تر و لهذا امام واسطی رحمة الله علیه میگوید اختیار کردن آنچه مر ترا رفته است در ازل بهتر
از معارضه وقت ست و پیغامبر خبر داده است صلی الله علیه وآله وسلم حاکیاً عن الله تعالی مَن
شَغَلَهُ ذِکرِی عَن مَسأَلَتِی اَعطَیتُهُ اَفضَلَ مَا اُعطِی السَّائِلِینَ هر کرا مشغول کند ذکر من
از سوال کردن از من بدهم او را از آنچه بهتر از آنچه خواهندگان را بدهم آری هر چه علم سابق

دو قول توفیق کرده اند وگفته اند اولی تر آنست که گوییم اوقات مختلف است در بعضی اوقات دعا فاضلتر از خاموشی است و آن ادب است و در بعضی احوال خاموش بودن فاضلتر از دعا است و هو الادب و این که بشناسد در وقت بشناسد زیرا که علم وقت جز در وقت حاصل نشود پس اگر در دل خود اشارتی بدعا یابد دعا فاضلتر و اگر اشارتی بسکوت یابد خاموش بودن اولیتر و گفته اند واجب است که رعایت حال خود کند اگر در دعا زیادت بسطی می یابد در وقت خود پس دعا اولیتر و اگر در دل خویش بوقت دعا مانند زجری و قبضی یابد پس ترک دعا اولیتر و اگر نه زیادت بسطی در وقت یابد نه زجری و قبضی انجا دعا و سکوت هر دو برابر است پس اگر غالب وی در این وقت علم بود دعا اولیتر زیرا که دعا در نفس خویش عبادت است و اگر غالب بر وی در آنوقت معرفت بود و حال پس سکوت اولیتر این بود تقریر اقوال بزرگان در دعا و سکوت که کدام فاضلتر است پس تامل کند و نیکو دریابد تا فوائد حاصل آید و اخبار و حکایات در این باب بسیار آمده است و در خبر است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که معنیش اینست که بدرستی و راستی که چون بنده بخواند خداوند را و خداوند تعالی او را دوست دارد گوید ای جبرئیل تاخیر کن حاجت این بنده را که دوست میدارم که صوت او بشنوم و بدرستی و راستی که چون بنده بخواند خداوند را و حق تعالی او را دشمن دارد گوید یا جبرئیل قضا کن حاجت این بنده را که من دوست ندارم که آواز او بشنوم و حکایت کرده اند از یحیی ابن سعید بن القطان رحمة الله علیه که خداوند تعالی را در خواب دید گفت الهی تا چند خوانم ترا و اجابت نمی کنی مرا گفت یا یحیی من دوست میدارم که صوت تو بشنوم و در خبر است از سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم که فرموده است بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که بنده هر آینه بخواند خداوند را و بر آن بنده خشمناک باشد اعراض کند از وی پس دیگر بار بخواند پس باز اعراض کند از وی پس سه بار بخواند حق سبحانه تعالی بملائکه ندا کند سر باز زد بنده من از آنکه بخواند غیر مرا بدرستی و راستی که اجابت کردم او را از خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه آورده اند که در مناجات خود گفتی الهی چگونه خوانم ترا و من عاصی ام و چگونه نخوانم ترا و تو کریمی و رحیمی خداوندا اگر تیغ قهر از نیام بدر کنی بکشی پیغامبران معصوم و فرشتگان مقرب لباس نیستی بر وجود خود افکنند

واگر هم گنج رحمت بخششی کافران وهم دهند جامهٔ جنگ برکشند وجان و دل نثار کنند اگر
بر موافقت رسول صلی الله علیه وآله وسلم سنگ بر شکم بستیم در مقام مخالفت هم رسول
تو صلی الله علیه وآله وسلم هم سنگ نینداختیم اگرچه اندک است بپذیر که نی فروشی گناه اگرچه بسی است
ببخش که نه از خشم می جوشی اگر بندگی نکردیم ولیکن بنده ایم با افعال بس پریشان و پراگنده
ایم گناه کاران تو ایم و پناه جویان تو ایم اگرچه عیب ناکیم لیکن تو ایم پادشاها منکران دار ستایی
جبروت خویش بر مقربان چه رانی جبار اگر دن کشان دار که با تو در جنگ اند صلح جویان ایمان احیرانی
بی نیازی هم با از الست بنده نوازی امید باد را لست مطیعان خجل شده اند قوت با ایشان ده عاصیان
ریخته شده اند مرهمی شان انه دستگیر ایا محال مکن بیامرز و گوشمال مده خداوندا اگر آنرا انشانیم که سولت با تو از
ما آزادی کنند آنرا البتاییم که کرم تو ما را از آتش دوزخ آزاد کند اگر در صف جهاد مردوار شمشیر نمی زنیم مرد بعد
هر روز و شبی پنج بار سر بر زمین مینهیم اگر هیچ گناه بتر از گناه ما آمرزیده ما را محروم مکن اگر این حکیر
طاعت با التقصیر قبول کرده طاعت ناسرهٔ ما را بر روی ما باز مزن اگر رفیق ما نباشی راه
دراز دنیا کی سپر شود اگر شفیع گناهان ما نباشی نام ما از جریدهٔ بدبختان کی ستره شود با تو این
چه سود است امروز ما را بیامرز چه جای نفر دست **مناجات** خداوندا امید من وفا کن ؛
دلم را از کرم حاجت روا کن ؛ منور دار جانم را بنوری ؛ دلم را زنده گردان از حضوری ؛
دلم را محرم اسرار گردان ؛ ز خواب غفلتم بیدار گردان ؛ چو جان را انقطع شد از جهان هم ؛
تو ما را ذوق ایمان ده در آندم ؛ چو با ایمان فرو بردی بخاکم ؛ نیابد از جهانی جرم باکم ؛
خداوندا همه بیچاره گانیم ؛ در آن هنگام چون نظاره گانیم ؛ که دانند تا معنی شقی کیست ؛
سعید از پاک دامنی شقی کیست ؛ ایضاً از تو بخشودنست و بخشیدن ؛ از من افتادنست و لغزیدن ؛
دل گم گشته را رهی بنمای ؛ مردم دیده را دری بگشای ؛ بد بانیک شد چو بد رفتی ؛ نیک ما
بد شده چو بگرفتی ؛ بستهٔ خویش کن بهر خوابم ؛ تشنهٔ خویش کن مده آبم ؛ از خواجه سفیان
بن عیینه رضی الله عنه نقل است که گفتی باز ندارد شما را از دعا کردن معصیت و گناه که حق
سبحانه و تعالی اجابت کرده است دعای ابلیس را که بدترین خلق است و امام کفر و کافری
چون گفت رَبِّ فَانْظِرْنِی اِلٰی یَوْمِ یُبْعَثُوْنَ قَالَ فَاِنَّکَ مِنَ الْمُنْظَرِیْنَ پس از اینجا امید است

مناجات حضرت عطار

در بیان آنکه باز ندارد شما را از دعا کردن معصیت

که خداوند می که دعای شیطان که امام کفر ست اجابت کند چون مومن عاصی او را بخواند کی نا امید کند
اگر گوئی چیست فائدۀ دعا که قضا را هرگز نیست جواب بدان که رد بلا بدعا هم از قضاست و دعا سبب
ست مر ردّ بلا را و استجلاب رحمت را چنانکه سپر سبب است مر رد تیر را پس یکدیگر مدافع میشوند همچنین
دعا و بلا از شرط اعتراف بقضاء خداوند این نیست که سلاح برندارند و بعد از کاشتن آب ندهند
و گویند که اگر قضا رفته بنباتات سابق شده است بخواهد رست و آنکه تقدیر بخیر کرده است تقدیر سبب
کرده است و آنکه تقدیر بشر کرده است تقدیر سبب کرده است مر دفع آنرا سببی نیکو تامل کن در باب
تا تشویش تناقض برخیزد اکنون باید که در دعا و سوال یک حرف نگاهداری اگر دعا کنی سه بار
دعا کنی و بعضی گفته اند تا پنج بار و بعضی گفته اند تا هفت بار کنی و اگر سوال کنی همچنین که از ابن مسعود
رضی الله عنه روایت است که پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم چون دعا کردی سه بار دعا کردی و چون
سوال کردی سه بار کردی و یک حرف دیگر باید که نگاهداری و آن آنست که در اول دعا و سوال باید که
درود گوئی و ختم دعا و سوال هم بدرود کنی که از ابو سلیمان دارانی همچنین مرویست و در بین امید اجابت است
از ائمه کبار و علماء بزرگوار خواندن سورتها بدین طریق آمده است اگر کسی را حاجتی بود میان سنت
بامداد و فریضه چهل و یکبار سورۀ فاتحه بخواند و برای دفع شر انّا انزلناه هزار بار بخواند و بامید قضاء حاجات
سورۀ انعام چهل و یکبار خواندن آمده است و سورۀ اخلاص هفت هزار بار آمده است و جهت دفع خصم
سورۀ فتح هزار بار آمده است و هر که بعد از نماز دیگر هر روز سورۀ والنّازعات یکبار بخواند او را
در گور نگذارند مگر مقدار یکوقت نماز و هر که بعد از نماز دیگر هر روز عمّ یتساءلون پنج بار بخواند او را
در آسمانها اسیر الله بخوانند یعنی اسیر محبت خداوند بود که هر محب اسیر محبوب خود است و اگر کسی در
کاری درماند و تدبیر آن نداند بعد از نماز خفتن صد بار بگوید یا فتاح یا فتاح خداوند عز و جل بفضل
خویش فرجی پدید گرداند و برای دشواری مهمات سورۀ یس چهل و یکبار بخواند و هر که بعد از نماز
آدینه پیش از سخن گفتن هفت بار سورۀ فاتحه و اخلاص و معوذتین هر هفتگان بار بخواند حق تعالی
او را تا دیگر جمعه از غمها و بلاها و شقتها ایمن گرداند و برای دفع تنگی معاش سورۀ جمعه هر شب بخواند
و هر که بعد از نوافل و ادعیه در گوشه نشیند و دست بلند برآرد و صد بار بگوید یا رب یا رب هر چه
از خداوند بخواهد بیابد و هر که هزار بار بگوید لقطع حاجت برآید ای برادر چون قنوط ناپسندیده است

امید بر آنکه پسندیده بود و چون امید پسندیده بود امید واران اولیتر که پسندیده بود زیرا که وعده مغفرت گناهان با جمعها مراو راست اِنَّ اللّٰهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیْعًا چنانکه بزرگی فرموده است بیت چون مغفرتست وعدهٔ حضرت او • از کردهٔ گناه خود چه باکست مرا • آمی برادر یکی در خطاب یَا عِبَادِیَ الَّذِیْنَ اَسْرَفُوْا در نگر نمی گوید یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اَطَاعُوْا و نمی گوید یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ تَابُوْا نمیگوید یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اتَّقَوْا این بشارت و اشارت مراو ترا و جمله گناه گاران عالم را بسنده است آسے برادر بندگان مومن و متقی و مطیع و تائب در خود نظری دارند و بر سرکوی کار خود گذر می زند اما سیه رویان گناه گاران و بیچارگان شرمساران از سیاه روئے خود در هردو جهان سر بر نیارند مَنْ کَانَ اَضْعَفَ کَانَ الرَّبُّ بِهِ اَلْطَفُ سر این معنی است قطعه نومیدینم حضرت تو بسیار اگر شود گناهم • زیرا که بعفو رحمت تست • در دنیا و آخرت پناهم • والسلام

مکتوب سی و هفتم ۳۷	بسم الله الرحمن الرحیم	در عبادت

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله تعالی بکرامت العابدین بداند که عبادت سرمایهٔ اولیاست و پیرایهٔ اتقیاست و حرفت مردانست و پیشهٔ صاحب همتانست و فائدهٔ عمر است و ثمرهٔ علم است و طریق خداوندان بصیرت است و راه سعادت و جنت ست اما با عقبات[1] بسیار و مشقتهای بی شمار دشمن و راه زن بسیار و یار همراه اندک و این از انست که راه بهشت است پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که بهشت را بمکروهات و دشوارها گرد گرفته اند و دوزخ را بآسانی و شهوات گرد گرفته اند با اینهمه دشوارها بنده ضعیف و زمانه صعب کار و این در تمکین و فتور رو فراغ نه و عمر کوتاه و اجل قریب و سفر بعید و عبادت توشه که از ان چاره نیست چون فوت شد تحصیل آن ممکن نه پس این کار سخت و دشوار است و خطر او بزرگ ست و از اینجاست که کم کسی قصد این راه کند و آنکه کند کم باشد که سلوک کند و آنکه سلوک کند کم بود که بمقصود رسد آنکه بمقصود رسد او ست عزیز کردهٔ خداوند عز و جل کار بر آمده و مقصود در بر آمده و بر تخت مراد نشسته و از آفت رسته و ملائک پیوسته بزبان حال میگویید رباعی تا بر سر اسمائه شاهنشه بنشسته • گوئی غلام و چاکر درگاه است • گلزار بهشت و حور رهنما پر ره ماست •

[1] عقبه راه میان کوه دشوار گذار چون بالای سخت شود و بر آن اطلاق می کنند ۱۲

زیرا که بیرون دو کون منزل گه ماست ۞ و گفته اند اصل موانع و حجاب بنده را چهار است دنیا و خلق و شیطان و نفس دنیا حجاب آخرتست و خلق حجاب عبادت و شیطان حجاب دین و نفس حجاب از خداوند است چون مرید چنگ بزهد زد از حجاب دنیا بیرون آمد و چون چنگ بعزلت و خلوت زد از حجاب خلق بیرون آمد و چون چنگ بمتابعت سنت زد از حجاب شیطان بیرون آمد و چون چنگ بریاضت و مجاهده زد از موافقت نفس وی بگردانید از حجاب نفس بیرون آمد بعده کشف در کشف است و مشاهده در مشاهده و لیکن نگذرد که ببیند خود را در صحرای شوق و عرصات محبت افتاده از آنجا در ریاض رضوان و بساطین انس رسیده و خلعتها و کرامتها از حضرت تکریم و تنعیم یافته و حال وی چنان شده که تن در دنیا و دل در عقبی چنانکه در صفت این طائفه گفته اند أبدانهم في الدنيا وقلوبهم في العقبى پس چون بزند او را از دار فانی بحضرت خداوند باقی بفقر ریاض جنت بیند انجام النفس فقیر حقیر ضعیف خود را در ملک کبیر و مملکت عظیم و الفاظی اکرامی که هیچ کس بوصف آن نتواند رسید پس زهی سعادت عظیم و زهی دولت بزرگ و زهی بندهٔ نیکبخت و زهی کار پسندیده طالب المعنی در سایهٔ دولت پیر پخته دست دهد و بخدمت این طائفه و در صحبت این گروه میسر آید بشرط ترک اعتراض ظاهراً و باطناً نه در باطن انکاری بود و نه در ظاهر اعتراضی باشد که این هر دو از شوربختی مرید بود هر چه قول و فعل و حال و صفت پیر بیند اعتراض نکند و از قصهٔ موسی و خضر علیهما السلام باز اندیشد تا بترک تصرف تواند گفت زیرا که اگر مریدی مردود ولایت شیخی گردد که او را مرتد طریقت گویند هیچکس از مشایخ او را بجائی نتواند رسانید اما اگر مریدی صادق که بخدمت شیخ تربیت نیافته باشد و بعذری باز مانده یا او را پیر اجازت کند آنگاه او بخدمت شیخی دیگر پیوندد باکی نبود چنانکه خواجه ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه بعد از وفات پیر خود ابوالفضل حسن قدس الله سره العزیز بخدمت شیخ ابوالعباس قصاب پیوست رحمة الله علیه و اگر مرید از پیر منکری بیند قولاً و فعلاً در پناه عجز خود شود تا گشته نگردد چون جمال معامله او بشرع آراسته بود و آن یک زلت بسبیل امتحان بدان مرید نماید روزگار خود را بدان راست نکند و آن قبله روش خود نسازد و نگوید که همه روزگار من خود چنین بوده است مرید که آن را ببیند او را از آنجا در باید گذشتن و دیده بر جمال معامله وی باید نهاد که آن قوت معرفت است نه قوت مرید و اگر کسی را هم

در اصل موانع حجاب چهار است

خواجه ابوسعید ابوالخیر بعد از وفات پیر خود ابوالفضل ... بشیخ ابوالعباس قصاب پیوست

روزگار بخلاف شرع بیند یا بشنود از آنجا باید گریخت که صحبت آنچنان کس دین و ایمان را تباه کند و راه بدو بربندد الغرض چاره نیست عبادت را از علم که علم قطب است و مدار کار بر او
گفته اند علم و عبادت هر دو جوهر اند که بسبب ایشان است هر چه می بینی و هر چه می شنوی از تصنیف مصنفان و تعلیم معلمان و نصیحت ناصحان بلکه بسبب ایشانست انزال کتب و ارسال رسل و بدانکه هر دو
جز این دو کار ست از کارها باطل ست که در وی چیزی نیست و لغویست که در وی حاصل نیست و از اینست
که خواجه حسن بصری گفته است رحمة الله علیه طلبیدا این علم را طلب کردنی که از عبادت باز نمانید و طلب کنید این عبادت را که از علم باز نمانید چون معلوم شد که چاره نیست مر بنده را از این هر دو بدانکه
علم اولی تر است بتقدیم داشتن بر عبادت از آنکه اصل و رهنما اوست و از این است که فرموده است پیغامبر
صلی الله علیه و آله و سلم که علم امام عمل ست و عمل متابع اوست و دیگر گفت خواب کردن عالم بهتر از نماز
کردن جاهل و عامل بی علم فساد بیش از آن کند که صلاح و دیگر فرمود که الهام کنند لعلم نیک بختان
را و محروم گذارند از علم بدبختان را و بدبختی وی از آن سبب است که علم بیاموخت و بی علم عملی کرد
که فردا مفیدش نیاید و از اینجاست که زهاد سلف در طلب علم مبالغت کردندی از میان جمله کارها
از آنکه مدار کار عبودیت بر علم ست اگر مردی خدای را سبحانه تعالی عبادت ملائکه هفت آسمان و زمین
بکند بی علم از جمله زیانکاران باشد ای برادر اکنون دانی چه کنی که هیکل از وی که می نازد که می سوزد
که می سازد که روش رهروان بندگان راه همین ست حالتی بود که اگر عرش و کرسی بشراک نعلین همت او
بندند بگوشه چشم ننگرد و بهشت و دوزخ را نجا دمی بارگاه علو همت خود نپسندد و در عین فرح و بسط
بی خود این نعره زند که سبحانی ما اعظم شانی و حالتی در آید که خوکان و سگان عالم را بر خود در حق بیند
و مغان آتش پرست را بر خود فضیلت شناسد همه جوها در خود درست داند و همه عیبها بر خود
موجود بیند هر که در وی سنگی اندازد شکری در دهانش نهد و هر که تفتیش کند دعا در کارش کند و
هر که قفائی زند عفائی پیش برد نشنیده همان مرد که در عالم کمال فردیت بر مشاهده جمال احدیت
نعره سبحانی میزد در روم بازپسین می پیچید گفتند ای پیر حقیقت و طریقت چه میکنی گفت زنار می برم
تا او گفت و دلم هم بازپسین بنگری یعنی من آن ترک نو مسلمانم رباعی که با کفر بهم
در بستیم مگه بدل بنشاط و گه دل بشیم گه با پسین خلق و گه در پیشیم من بوقلمون روزگارم چه کنم پس والسلام

مکتوب سی و هشتم	بسم الله الرحمن الرحیم	در بندگی کردن

برادر اعز شمس الدین را القا باد در طاعت و بندگی خداوند ای برادر فرزند آدم را که خلاصه
آفرینش است سعادت در بندگی است و عزت او در سرافگندگی است و مقصود از وجود
او بنده بودن اوست وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُوْنَ و از بنده بودن او
بآزادی رسد خواجه ابوسعید رحمة الله علیه را کسی پرسید و گفت ما الحریة فقال العبودیة سائل
گفت این سوال آزادی ست فرموده تا بنده نشوی آزاد نگردی و تا کس آزاد نگشت بول
شاه نگشت ای برادر بر سر کرا طوق عبودیت در گردن است خواجه عالم اوست تا محققان گفته
اند اگر در خزانهٔ خداوند ذو الجلال والاکرام بشر را از خلعت عبودیت خلعتی بودی بزرگ تر آن
خلعت در مقام قاب قوسین او ادنی بخواجه عالم فرستادندی و هرگز حضرت رسالت نگفتی
در مقام عرض ملک بادشاهی لا اُرِیْدُ اَنْ اَکُوْنَ مَلِکًا نَبِیًّا بَلْ اُرِیْدُ اَنْ اَکُوْنَ عَبْدًا نَبِیًّا
علیه السلام همت بر عتبهٔ عبودیت نهاد و بندگی را بر بادشاهی دو کون برگزید مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی
لاجرم بیک جذبه از کعبه به خلوتخانهٔ او ادنی کشیدند و بمقامی رسانیدند که هم ناموس اکبر
باشش صد هزار پر بدان درجه نرسید و در آن مقام حضرت ذو الجلال والاکرام از عزت عبودیت
خلعتی ساخت و در قالب مبارکش پوشانید سُبْحَانَ الَّذِیْ اَسْرٰی بِعَبْدِهٖ لَیْلًا و بدین معنی
بود که خواجه سهل تستری رحمة الله فرموده که حضرت آفریدگار جل و علا هیچ چیز نیافرید عزیزتر از
نقطهٔ عبودیت زیرا که دل است که خزانهٔ معرفت اوست اگر نزدیک خداوند عز و جل هیچ چیز
عزیزتر از دل بودی در معرفت خویش آنجا نهادی این است معنی آنکه گفت لَا یَسَعُنِیْ سَمَائِیْ
وَلَا اَرْضِیْ وَلٰکِنْ یَسَعُنِیْ قَلْبُ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنِ آسمان معرفت بار الثنا لیست و زمین
درخور ما نیاید دل بندهٔ مؤمن بود که بار جست ما کشید آری رستم را رخش رستم کشد آفتاب سلطنت
او سر کوه که در عالم اجسام و صور ثابت تر و عظیم تر از او هیچ نیست یکبار جمیش نتافت که ذره
ذره گشت و جعله دکا و خر موسی صعقا هر روز سیصد و شصت بار بر دل مؤمن می تابد و او دل نمی بلرزد
نعره می زند و فریاد می کند الغیاث الغیاث تشنه ام موجودات لب بلب بودند و مصنوعات یکی

لیکن با هیچ موجودی انکار نبود که با آب و گل چون رب العزت خواست که نقطهٔ خاک را باین وجود بنشاند
و بر سریر خلافت بنشاند ملائکهٔ ملکوت گفتند اَتَجْعَلُ فِیهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیهَا لطف قدیم
جواب داد لَیْسَ فِی الْحُبِّ مَشُورَةٌ عشق و تدبیر بهم جمع نشوند تسبیح و تهلیل شما را چه خطر اگر قبول ما
نبود و ایشان را از گناه چه ضرر چون ساقی لطف ما قدح عفو بدست ایشان نهد فَاُولٰئِكَ
یُبَدِّلُ اللّٰهُ سَیِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ بلی شما راست رویِ ایشان سرگونه نه لیکن چون ما اینها را
خواستیم بساط رحمت گستردیم اگر بجبین ایشان خطی از معصیت پدید آید محبت ما اثر لطف
بردارد شما آن می بینید که سر کار ایشان با ماست در معاملت آن می بینید که سر کار ما با ایشانست
در محبت چنانکه قائلی گفته است شعر وَاِذَا الْحَبِیْبُ اَتیٰ بِذَنْبٍ وَاحِدٍ جَاءَتْ مَحَاسِنُهُ بِاَلْفِ
شَفِیْعٍ آورده اند که روزی ابو علی دقاق رحمة الله علیه این سخن میگفت که یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ
لَمْ یَقُلْ لِطَاعَتِهِمْ وَلَا لِعِبَادَتِهِمْ جَرَّدَ الْمَحَبَّةَ مِنْ کُلِّ عِلَّةٍ یکی از حاضران گفت
ما چه جای دوستی داریم شیخ گفت این از وی پرس او میگوید نه من چون نقطهٔ عبودیت بر اهل
هفت آسمان و زمین عرض کردند آسمانیان گفتند این لقمه نه درخور حوصلهٔ ماست زمینیان
گفتند این کار نه باندازهٔ بازوی ماست چون نوبت عرض بدین خاکیان رسید جرعه کردند و
درکشیدند و گفتند هَلْ مِنْ مَزِیْدٍ حاصل الامر نجات و درجات بنده را به بندگی حاصل شود بدین سبب است
که مشائخ قدس الله اسرارهم گفته اند اَلْمُشَاهَدَاتُ مَوَارِیْثُ الْمُجَاهَدَاتِ و بر هیچ عاقلی پوشیده
نیست که مجاهده را در غیر بنی آدم و بعض حیوانات که قابل ریاضت اند اثر هاست و تقویت
ایشان بعد از قبول ریاضت از اندکی به بسیار و از یکی بهزار رسد پس آدمی که افضل و اکمل موجودات
است اولی ترکه ریاضت درو اثر کند و آن شخص مرتاض از حضیض بهیمی و سبعی بذروهٔ اعلی
ملکی رساند و از حد ولایت ملکی بگذراند و بعالم مقدس رساند که ملک را با کمال قدس از مقام معین
تجاوز نیست الا انتها هیچ آب و خاک را منتهی حضرت پاک نیست وَاَنَّ اِلٰی رَبِّكَ الْمُنْتَهٰی و ایشان را
در هیچ مقامی مقام نه بلکه در هر دو کون دلهای ایشان را آرام نه چنانکه گفته اند اَلسُّکُوْنُ حَرَامٌ
عَلٰی قُلُوْبِ اَوْلِیَائِهٖ ای برادر اهل بصیرت را معلوم گشته است که صفت التهوی و عاجز را
بقادر و فقیر را بغنی و بنده را بخدا و مجرد و حل هیچ وسیلت نیکو نیست از بندگی و خوب تر از فکندگی

در علاقه سنت فضل ست کرم ست و همچنین از افاده حضرت شیخ ست قدس سره العزیز در تصانیف عالیه ۱۲ لطائفه

بیت و آن گبران و جهودان و ترسایان را دیده که در چشم مسلمانان چگونه خوار اند مریدان در دیدهٔ
خود صد هزار بار ازان خوارتر اند تا خاک در گبر انبر ابجاسن خود نرفتی و آنگاه بر صفتی نبودی که ازان
ذره ننگت نیاید مرد گشتے دران ساعت اگر ذره ننگت از خواجگی و من لت بگیرد هنوز در قدم
اوّلی اجماع اهل طریقت ست که هر که خود را به فرعون زیادتی بیند مدبر ست و گفته اند خود را از چشم
خلق افگندن آسان کاریست مرد آنست که خود را از چشم خود تواند افگند تا مطرود همه درها نگردی
و قلب همه دستها نشوی و در همه ترازوها ناسره نباشی گمان مبر که عبودیت مسلم گردد اگر نفس از هوی
و صبے کار کاهلی و عزلی پیش آرد زینهار مرید باید که در عزیمت وی موی تغیر نه پذیرد که پیشه درین
حضرت شیری سکندر و موری سلیمانی مرا و ترا نان و آب خوردن هم دشوار ست اما از آنجا که قدرت
ست یک قدم دنیا بود و دیگر آخرت و سیوم قدم فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ ست
عزیزی گفته ست ؎ تو مرا دل ده و دلیری بین * رو به خویش خوان و شیری بین * امروز
هر کس از علم و عبادت خود نظری بود و در نقد و کار خویش نگرستی افتد فردا که دیوان
استحقاق ربوبیت نصب کنند انبیا را بینی با کمال جمال و جلال حال خویش می آیند و حدیث علم
خویش در باقی کرده قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا و ملکوت ملائکه را بینی می آیند صوامع عبادت را
از آتش در زده و گویند مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ و عارفان عالم و موحدان جهان را
بینی می آیند دست افشان مجرد و مفلس میگویند مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ ای برادر عز
او همه عزها را لفت ذل کشیده ست و جلال او همه جلالها را داغ صغار بر سر نهاده و کمال
او همه کمالها را رقم نقصان زده هستی او همه هستیها را خط نیستی کشیده و الوهیت او همه
عالم را لباس بندگی و سر افگندگی پوشانیده چشم بگشا حسرت آدم بین و فریاد نوح بشنو
و بی کامی خلیل بین و حدیث مصیبت یعقوب شنو چاه و زندان یوسف ناروی بین و آره بر فرق
زکریا نگر و تیغ بر گردن یحیی بین جگر سوخته و دل کباب گشته محمد رسول الله صلی
الله علیه و آله وسلم بین و بر خوان كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ والسلام

مکتوب سی و نهم در بندگی کردن بعبارتی دیگر

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر اعز شمس الدین عزه الله تعالی ظاهره و باطنه بطاعته سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه
کند و مقرر برادری باد که عمر بندگی خورد باید خورد و بندگی درست باید کرد و بنده باید بود و
او خود خداوندی کند بندگی کردن چیست آن کنی که فرماید بنده بودن چیست چنان باشی
که دارند بندیان چون و چرا در کشی اگر شربت دهند و اگر زهر بر رضا در کشی و خرد در میان
در نیابی که مرا این باید و آن نباید که بنده را بخداوند اعتراض نیست و هر چه کند اعتراض نه
عزیزی را پرسیدند که بندگی چیست گفت اعتراض در باقی ناکردن و قضا را به رضا پیش رفتن
و اگر زهر دهند چون شربت نوش کردن و گنج در پیشانی نا نهادن ای برادر بنده بودن خود
کاری عظیم است هفتصد هزار سال آن لعین بندگی کرده بود اما یکدم بنده بودن نتوانست علی
القطع و الیقین بنده آنست که از همه نصیبها پاک گشته است و از بند آرزو و حظ خویش آزاد شده بزرگی
را پرسیدند که بندگی چیست گفت چون آزاد گشتی بنده شدی عزیزی فرموده است که در عالم هزار
هزار عبد الرزاق و عبد الوهاب و عبد الرحمن و عبد الرحیم یابی اما یک عبد الله کم بینی ای برادر
هر که حق را نصیب خود دیده است او را بنده نصیب خود خوانند نه بنده حق ابو علی سیاه رحمة الله علیه گفته است
اگر ترا پرسند که بهشت خواهی یا دو رکعت نماز نام بهشت مگیر و بگوی دو رکعت نماز بگذارم زیرا که
بهشت نصیب تست هر جا که نصیب در میان است بلا دیگر آنجا در کمین است موسی علیه السلام
چون به خضر رسید صلوات الله علیهما دو بار بروی اعتراض کرد یکی در حق آن غلام و دیگر از جهت
کشتی شکستن چون نصیب در میان نبود خضر صبر میکرد چون موسی علیه السلام از نصیب خود چیزی خواست
که لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا قَالَ هٰذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ اکنون که نصیب در میان
آمد صحبت ما برخاست اهل نظر چون این بدیدند خود را از نصیب خود را کلی از میان برداشتند
و گفتند که ما بندگانیم و بنده را ملکی و نصیبی و تصرفی از کجا که الْعَبْدُ وَمَا فِي يَدِهِ مِلْكٌ لِمَوْلَاهُ اگر
قبول است همان و اگر رد است همان و اگر نواخت است همان و اگر گداخت است همان و اگر
بسوزند همان و اگر بسازند همان چه کنی خانه قاضی بری یا سر بر دیوار زنی عزیزی برین اشارت
کرده است سه خواهیم کشش خواه بزن خواه بدار چه بکرد یده شده هست سر مرا با تو کار چه پس
بهشت و دوزخ را بعدم برند مفلس و بی نوا بنده وار قدم در راه نهاد نه جز خداوند خویش را

ندیدند و ندانستند و نخواستند عزیزی درویشی را دید و گفت از کجا می آئی گفت الله گفت کجا
خواهی رفت گفت الله گفت مقصود تو چیست گفت الله هرچه سوال میکرد جواب می یافت
الله رباعی من نام ترا بر کف خود بنگارم ٭ پس دیده بران نام نهم خون بارم ٭ از بس که دو دیده
در خیالت دارم ٭ در هرچه نگه کنم تو را پندارم ٭ طمع عوض در طاعت و نظر برا اجر و ثواب
در عبادت زهر قاتلست اگر چنانکه هزار سال درین درگاه باشی و هرچه طاعت و عبادت در
عالم ست تنها تو کنی پس ترا گویند که مر الشائی و اد تو تمام داده باشند در آمده گذشته مردی
سالها طاعت و عبادت کرده بود و عمر بمجاهده و ریاضت گذرانیده بر پیغمبر آن زمان وحی آمد
که او را بگوی تو از اهل دوزخی چندین زحمت چیست پیغامبر چون این وحی گذارد آن مرد در طاعت
و عبادت بیفزود و در طرب و شادی بر خود کشود مردمان متعجب بماندند گفتند این چیست تو
از اهل دوزخی گفت من می پنداشتم که در مملکت او به هیچ نیرزم اکنون که بدوزخ ارزیدم زهی
دولت و زهی قیمت ای برادر عاشق باید که نوعی از انواع معشوق را بشاید اگر شایسته لطف
بود مراد او از معشوق برآید و اگر سزاوار قهر بود مراد معشوق از و برآید و آنچه مراد معشوق از عاشق
برآید تمام تر بود در مذهب عشاق چنانکه گفت ای برادر هر که خود را بتر از دیگری بیقدرتر حکم سلطان
نسنجد از وی بندگی درست نیاید گفته بزرگان هست از رواح این عزیز از سگان مزابل احتراز
کردند هیچ سگی بران التفات نکرد درویشی در مناجات خود گفته بود الهی به بهشتم بپسند و اگر
بهشتم نپسندی بدوزخم بپسند و گر به دوزخم نپسندی بسگیم بپسند با برادران در راهی سگی
بزبان حال گفت دوش خود را پای گاهی بلند نهادی و تماشای ما کردی این چه تصوفست
تا ما بوده ایم موی در وجود ما بخلاف او نجوشیده است درویش خاک بر سر کرد و گفت اللهم
کاشکی در پای سگان تو نشوم که آن بخت ندارم که سگ کوی تو گردم ٭ خاک در اصل خود خوار و ذلیل
هست لعد آنکه بهزار معصیت و خلاف مبالغه و ظلومی و جهولی لباس او شد چه بود حق سبحانه و تعالی
آن برادر را النظری دهاد که خود را چنانچه هست ببیند و علمی روزی کناد تا خود را چنانچه هست بداند
بفضله و کرمه چون آن نظر و آن علم دستگیر آید و برهان بیاید درین خاکدان و منزل اندوهان
و بیت الاحزان روزی چند که مبتلای بی نوائی تو معذور تا آخر در صحبت رضا نیابد و خطاب

عزت ارجعی بجوار کرامت باز گردی و عزت خویش ببینی فردا که آدم صفی صلوات الله علیه با فرزندان
خویش در بهشت در آید از در های بهشت از غایت انبوهی آواز بر آید ملائکه ملکوت بتعجب بنگرند
و بگویند که این آن مرد هست که از بهشت برهنه بیرون کرده بودند مردان راه شناخته اند که
اندوه و غم این حدیث چه قدر دارد و بینید مر اولی ست اگر ساعتی غمش نبود بغمگنان شود و غم
همی ستاند و ام پ سنت جاری بر این سنت الهی و دنیا داران شمارا دولت و نعمت و سرور روی
عزیزان شمارا بلا و محنت و شرور قومی را عیان قومی را چنین نعمت و عافیت بهر کس دهند اما
بلا و محنت بهر کس ندهند فرعون مدبر را چهار صد سال ملک و عافیت ناخواسته دهند و در آن
با وی مضایقه نکنند اما اگر ساعتی درد و سوز دل موسی خواهد دهند این نعمت دنیا نگر که تا کجا ست
گردن افراشته بکیتاج و هزار بر سرش نه و این محنت و اندوه را نگر تا کجا ست افتاده لگدی بر سرش
زن گفته اند اگر بر تقدیر در آن ساعت که اره بر سر زکریا علیه السلام نهادند کسی از وی پرسیدی
که چه میخواهی از جمله اعضا و جود او آواز بر آمدی که آن میخواهم تا ابد الآباد بر سر من اره رانند والسلام

مکتوب چهل و سوم	بسم الله الرحمن الرحیم	در کلمه طیبه

برادر اعز شمس الدین سلمه الله تعالی بداند باید که مرید پیوسته در حمایت کلمه لا اله الا الله پناه
گاه سازد و در خلا و ملا سرا و علانیة بیک طرفة العین ازین کلمه که حصار اوست بیرون نیفتد
خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده حاکیا عن الله تعالی لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه حِصْنِی فَمَنْ دَخَلَ
حِصْنِی اَمِنَ مِنْ عَذَابِی پروردگار عالم جل و علا فرموده است لا اله الا الله حصار منست
و هر که در حصار من در آید از عذاب و عقاب من امین گشت و حقیقت اینست که مرید تا در
راه هست همه خوف و خشیت راه زنان بر جا ست چون بحصار حصین و قلعه متین خداوند خویش
در آید امین شد و دلش مطمئن گشت حکمت این تقاضا کرد که از کلمه نفی و اثبات حصار سازند
تا روندگان راه توحید چون بدان حصار در آیند از شر قطاع الطریق یعنی نفس و شیطان امین
گردند و چون مرید را چشم باطن در عالم توحید گشاده گردد وجودی را که بایجاد موجود گشته
غیر باید و نفی غیر شرط توحید داند و آتش غیرت بر افروزد و ماسوی الله را بسوزد زیرا که

نفی و اثبات از صفات بشریت ست و تا مرید از عالم بشریت نگذشته ست هنوز در عالم توحید
نرسیده ست نزدیک فقها النفی بعد الاثبات آید و نزدیک اہل لغت اثبات بعد از نفی آید و عارفان از نفی
و اثبات خود هر دو شرک بود زیرا که در اثبات از سه چیز چاره نیست تا اثبات درست آید که مثبت
و ثابت و اثبات و در نفی نیز سه چیز بباید تا نفی درست آید نفی و نافی و منفی آنکه دو بیگوید مشرک
و ملحد بود آنکه شش ببیند چون مومن مخلص موحد گردد عجب ست چون غیر را وجود نیست
که را نفی کند و چون تو خود نه چگونه اثبات کنی شیخ هروی رحمة الله علیه این اشارت کرده ست رباعی
از نفی و ز اثبات برون صحرائی ست ٭ کین طائفه را در ان میان سودائی ست ٭ عاشق چو بدانجا رسید
نیست شود ٭ نی نفی نه اثبات و نه غوغائی ست ٭ این کمال التوحید و قدمگاه منتهیانست تا به
لا اله قطع کرده بکعبهٔ الا الله رسیده و شربت منه بدا و الیه یعود چشیده خواجه سنائی علیه الرحمة
والغفران گوید مثنوی تا بجاروب لا نروبی راه ٭ نرسی در مقام الا الله ٭ ای صدف جو
هر الا ٭ جامه جان را بنه بساحل لا ٭ بر نگیرد جهان عشق دوئی ٭ چه حدیث ست این حدیث توئی
گفته اند چون جانوری در میان توده نمک افتد نمک گردد و چون مخلوقی را در مخلوق این اثر باشد
که وی را از وی می ستاند بوصف خود بیگرداند چرا سلطان و قدرت حقیقت را این اثر و قوت
نبود که بنده را در حال استغراق به مشاهدهٔ وی از وصف بشریت بگرداند و بعالم ملکیت رساند
واز مقام ملکیت بگذراند و او را در نیست گرداند تا خود باشد و خود گوید و خود شنود و از دریا
نشانه عزیزی گوید بیت در شهر بگوی یا تو باشی یا من ٭ شوریده بود کار ولایت بدو تن
ثمن الجنة لا اله الا الله یعنی هر که بنظر توحید نگرید وجود موجودات غیر دیده آسوی الله
را فانی مستهلک یافت و بقدم همت سوی عالم وحدانیت شتافت بهای بهشت بداد و خلعت
تصدیق صدق عبدی بپوشید و شربت و فا لشت حقه عندی نوشید چنانکه حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم خبر داده ست اذا قال العبد لا اله الا الله یقول الله عز و جل
صدق عبدی انا الله لا اله الا انا اشهدوا یا ملائکتی انی قد غفرت بصدق
ما قال ما تقدم من ذنبه چون بنده گفت لا اله الا الله آفریدگار جل علا فرماید راست گفت
بنده من کی نیست خدای جز من گواه باشید ای فرشتگان من بصدق قول وی از جمله جرمهایش

درگذشتم و این گواه گرفتن ملائکه بمغفرت بنده برای آنست که ایشان بروجه طلب حکمت گفته
بودند اتجعل فیها من یفسد فیها چون ایشانرا محبت ماست گناه چه کند هرجا که محبت
آمد عیب برخاست خواجه عالم را خطاب کردند فاعلم انه لا اله الا الله اورا گفتند
بدان و دیگرانرا گفتند بگوئید لا اله الا الله بدانست که حجاب بشریت وی در غایت
رقت بود لطافت شعاع آن نور که در وقت ظهور در وی مودع بود آن حجاب رقیق را محو
کرده بود او را عیان شد آنچه دیگرانرا غیب بود پس تصدیق غیب را اظهار بقبول آمد
و مشاهده و عیان را اعتبار بعلم پس خطاب در حق غیر وی این آمد قولوا انه لا اله الا الله
گفته اند چون سید کائنات از ولایت نبوت در عالم وحدانیت به بصر بصیرت نظر کردی
از کمال وحدانیت خواستی که وجودش در زاویه عدم متواری گردد و مفاصلش از هم گشاده
گردد و از عالم انسانیت بیرون افتد تا لطف محبوبی شده گشتی و از برای تبلیغ رسالت و اعلان
نبوت باز آوردی تا گاه گاه صدیقه را گفتی کلمینی یا حمیراء با من کلمه چند از مصالح خود باز
و این سریست عظیم آنکه مقصود رستگاری بنده جز در بنای این کلمه نیست در خبر است یؤتی الرجل یوم
القیامة الی المیزان فیخرج له تسعة و تسعون سجلا لکل سجل منها امد البصر مکتوب
فیها خطایاه و ذنوبه فتوضع فی کفة المیزان و یخرج قرطاس مقدار انملة فیها
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله فیوضع فی کفة اخری
فیترجح علی خطایاه چون خلق در عرصات حاضر آیند و میزان عدل نصب کنند در آن مجمع
بنده را بیارند نامه او بیرون نه سجل بود در طول هر یکی چشم دیداری بود حاضر کنند و در کفه
میزان نهند در آن جمله سیآت و خطیات بنده باشد پس از خزانه عزت کاغذی مقدار انگشتی
که در وی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوب بود بیارند در کفه دیگر نهند بر آن
سجلات غالب آید بنده از عیبهای او در کات خلاص یابد و بساحت فردوس
در درجات کرامات فرود آید بزرگی گفته هر کرا چاشت و اوند امید هست که شامش در منه
شب و روز در گفت این کلمه ساعات خود مستغرق چنان گردانند که بر جمله کلمات دیگر غالب
این بود ای برادر مدرنگ مکن تا نامه بگذشت وقت تنگ است و فرصت عزیز تا گروفتی

چند رکعت نماز کند چنان تصور کند که چندان معصیت کرده است تا جائیکه فراتی اگر شبی
دو رکعت نماز کند روز دیگر منت هستی خویش بر آسمان و زمین نهد و از ذرات وجود او
بزبان حال این ندا می آید که ای سلیم دل اینجا از کعبه بتخانه می سازند و عابد هفتصد هزار ساله
را لعین ابد میگردانند چه دیده در عالم و در عبادت خود کشائی مرد محقق باید که فراتی عمر
بود که شبی دو رکعت نماز کند و آنگاه بروز دیگر خواهد که عالم از آن حدیث پرگردد اما محقق آنست
که از مشرق تا بمغرب پر از سجده کند آنگه بآب بی نیازی فرو گذارد و در قدم اول مفلس و بی نوا
بود عزیزی میگوید چون روزگار خود را مطالعه کردم در عمر خود چهل گناه کرده بودم از هر گناهی
سه هزار بار توبه کردم و هنوز در خطرم ای برادر اگر توانی بر خویشتن هیچ چیزی نه پسندی کاری
عظیم بود آن مردان که درین راه آمدند با خود جنگی کردند چنانکه آن جنگ را هرگز صلح نبود والسلام

مکتوب چهل و یکم در	بسم الله الرحمن الرحیم	ذکر ایمان و عیان

برادر اعز بشر زینه الله باخلاق الایمان بداند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم اشارت
چنان کرده است اَلْاِیْمَانُ عُرْیَانٌ وَلِبَاسُهُ التَّقْوٰی در ایمان بند نیست ایمان بند کشا است
ایمان کلید بندهاست نه عین بند هست عقل بند هست و ایمان کشاینده مرید را از هیچ در تحت
آفرینش در آمده است برهنه باید شد تا جمال ایمان او را آشکارا شود اما تو عاشق وجود خود
بر گران نداری که کلاه خواجگی از سر توانی نهاد و نام نیکو را بنام زشت بدل توانی کرد و ببلا
ابتلا است نه آفرینش سر بر زده از بارسه خراسان بیرون آئی و در صومعه شوی تا کلاه خواجگی
و بارگاه پارسائی و جلوه جاه بلند تر و افراشته تر شود و زبان دراز تر گردد و میدان سخن فراخ
تر شود و ابتلا و کم زدنشی تو بر خلق بیشتر بود و بر عالم العلم خود را افضل نهی و بر خاص نیز بان
معرفت خود را برتر دانی ای برادر بحقیقت بدان که باین بضاعت تا سر و سرا و ترا درین حضرت
راه نیست لقمه که حوصله باز را آفریده اند در حوصله گنجشکان کجا گنجد قبائی که بر بالای صاحب
دولتان دوخته اند بر بالای دو نان راست کجا آید بیت هر نطع رکنی که برافروخته اند
جامه باندازه تن دوخته اند هر روز سخنی باریکتر و روزگار تاریکتر باریکی در رقت

می باید نه در گفت اگر گفت او خود از ما هرزه گویان فردا بخواند یا با همان کند که با فرعون و نمرود و
با ابوجهل و ابولهب کرد خداوندان دین را خود سخن نیست که همه نسبتها از ایشان فروریخته است
و دامن ایشان از هرچه کرد آفرینش بر و نشسته پاک و دست ایشان از هرچه داغ حدوث دارد
در قم کن فیکون کوتاه تجلی بر دل تافت تا ایشان بنور تجلی او را بدیدند و در رویت وی مستغرق
گشتند خود را ندیدند و خود را نبودند و از شادی بود وی خود را فراموش کردند تجلی خویش او را
بودند گفتند و نگفتند شنودند و نشنودند رفتند و نرفتند نشستند و نه نشستند در بود ایشان
بود نبود در گفت ایشان گفت نبود گویندگان گنگ بودند در شنود ایشان شنود نبود شنوندگان
کر بودند جاهلان بودند با حوال خلق و عاقلان بودند در حضرت حق خاک این عالم و آن عالم از اقدام
ایشان خبر ندارد بدل با حق و به تن با خلق نیک آمد خلق را نه نصیب خود را که ایشان خود نبودند
مردار بر کار حکم نکنند و بر ذوق حکم کنند و پر مرغ را به پریدن حکم نکنند و به فرود آمدن حکم کنند
کرگس بلندتر پرد ولیکن بر مردار فرود آید باز بلندتر پرد ولیکن صید که کند زنده کند که آن
زنده را ذوق بود پس زندگی طلب باید کرد که جان محرم آن زندگی نیاید و بجان آن زندگی نیاید
هر که بجان نیابد غلام اسبابش باید بود و هر که بحق زید همه اسباب غلام او بود با حق زیستن جز در عالم توحید
نبود و آن نادیدن خود است که مَنْ نَوَى نَفْسَهُ فَقَدْ اَشْرَكَ در دیدن خود را پیدا آمدن است
و پیدا آمدن از غرامت خالی نبود که غرامت بر پیدا آمدن افتد نبینی که آبی که حق تعالی از وی فرزند
آفریند ما دام که در جای خود است حکم شرع بر وی متوجه نشود و غسل جنب نیاید چون از جای
خود در صحرا پدید آید غرامت غسل بر وی واجب شود خواه بر وجه حل خواه بر وجه حرام هر گوینده که در
گفت خود پیدا آید خواه کلمهٔ لا اله الا الله گو خواه انا ربکم الاعلی از اینجا معلوم کن تا دلیل قول امام
شبلی رحمة الله علیه که گفت اِنْ صَلَّيْتُ اَشْرَكْتُ وَاِنْ لَمْ اُصَلِّ كَفَرْتُ اگر نماز بگذارم شرک
بود اگر نگذارم کفر بود هر علمی که ترا بتو دواند آن علم به حقیقت حجاب تست و هر علمی که ترا بدو
دواند آن علم حقیقت است و عالمانی که در بند حواس خمس مانده اند از آنست که علم ایشان از
راه محسوسات حاصل شده است هر که در بند محسوسات بماند محجوب گشت از فواید غیبی باز ماند و علم که
بزاید از قعر چشمهٔ زندگانی زاید تا او را بمدد حواس حاجت نیاید در عالم حواس هر چه سود و بیع رنگ

اورود دهر علمی که ترا بتو مشغول نکند و کسی را بتو مشغول نکند آن علم حجاب را نماید استاد ابوالقاسم قشیری رحمة الله علیه گوید
ما علم که کسب دیم و حال فترت کسب کردیم اما هر که بدانش خود فرود آمد و منزل کرد با او ننماید آویخت
که او در حجاب حرف مانده است همچنان که کسی بادام دارد بادام ببیند در پوست اما مغز بادام در پوشیده
است و چیوه نه در پوست است و مغز است پوست پوشش معنی است تا معنی بر سر نا اهلی
ظاهر نشود این حدیث از دفتر علمای ظاهر بر نیاید اگر این حدیث در پیش علمای ظاهر بر خوانی ترا گویند
این سخن بیهوده است و تعطیل شرع است و قومی دیگر گویند این جبر محض است بدانکه این نه جبر است
و نه قدر و نه تعطیل شرع این توحید محض است کسی بر همین معنی اشارت کرده است **بیت** بنده جای
رسد که محو شود ٭ بعد از آن کار جز خدائی نیست ٭ ای برادر آن کلیسا شاید که مسجد گردد و آن
مزبله روا بود که جای صند گردد اما اسباب در میان جریان سنت الهی برین است پارهٔ آهن مکدر تاریک
نشاید که آئینه شود و عکس اشیا را دروی نماید اما بعد آنکه استاد او را در کورهٔ آتش درآرد و بر سندان
سخت بکوبد و از خبث و کدورت پاک کند پس صقال الفرماید تا زنگ از وی بزداید اول چیزی که
در وی پدید آید جمال بود همبرین قیاس پارهٔ وجود بشریت در کورهٔ ریاضت باید انداخت و بر سندان
مجاهده باید کوفت پس بصقال عشق باید سپرد تا زنگ صفات انسانیت از وی بزداید در جمال
عکس عالم معنی در وی پدید آید و روا بود که پادشاه را برای دیدن جمال شاید چنانکه کسی گفته است
بیت ما آئینه ایم و او جمالی دارد ٭ او را ز برای دید او در یابیم ٭ والسلام

مکتوب چهل و دوم	بسم الله الرحمن الرحیم	در صدق ایمان

برادر شمس الدین بداند که راستی ایمان بزرگ داشت خداوند است و ثمرهٔ بزرگداشت
شرم داشتن از خداوند است که چون ایمان بود سر را مشاهده بود چون مشاهده درست آید
تعظیم بجا آید چون باطن را تعظیم آید ظاهر تبع باطن آید چون باطن را تعظیم ببیند شرم دارند
از خلاف کردن و مشاهده نزدیک این طائفه دیدار باطن باشد نه دیدار ظاهر و این لفظی است
کوتاه لیکن علم هر دو کون در زیر وی است و جملهٔ سخن آنست بهمان مقدار که سر را با حق مشاهده
افتد غیر حق از وی ساقط گردد و چون بکمال عنای حق مشاهده گردد همه طمعها از وی ساقط گردد

و چون کمال قدرت مشاهده گردد همه خوفهای او ساقط گردد و چون کمال لطف حق مشاهده گردد او را با حق
چنان انس افتد که انس غیر حق از وی ساقط گردد و چون کمال فضل حق مشاهده افتد رؤیت افعال و احوال از وی
ساقط گردد و چون کمال کرم حق مشاهده گردد او را با حق چنان انبساط بود که همه کونین از وی بی جا افتد و چون کمال مهر
حق مشاهده گردد همه تدبیر و رای ساقط گردد و چون بی علتی افعال حق مشاهده گردد
بر هیچ افعال خود او را اعتماد نماند و چون جلال حق مشاهده گردد از بیم قطعیت او را آرام و قرار نماند
مر امنیت که گفت رباعی هیچ نه در محمل و چندین جرس * هیچ نه در کاسه و چندین مگس
خلوتها خود بساز عدم خانه را * باز گذار این ده ویرانه را * پس اگر چندان صدق ایمان باشد
که مشاهده یابد بارها چندانکه صدق ایمان بیش بود بداند که اگر بیش مشاهده حق نیست هم چندان العیاذ بالله ایمان هم
که از مخلوق او را پس انگه روا دارد که خلق از وی ببیند روا ندارد که خالق از وی ببیند و این بزبان
اهل معاملت است اما نزدیک اهل حقیقت این خود کفر است که اگر شرم از حق تعالی هم چندان بود که از خلق
نزدیک وی خلق با حق برابر است و آنکه او را اعتقاد این بود کافر است این حال سیاه رویان که ما را
شرم خلق از شرم حق تعالی بیشتر است چگونه بود کجا من و کجا ایمان از کجاست که گفت بیت
چون مرد دین نبودم کیش مغان گزیدم * دین رفت از میانه زناری نه بینم * اگر تاویل این نگار
درین مسئله نبودی ما را ازین قوی تر بیت که برآمدی اندر گاه اسلام رانده شده در بتکده
جایی نه بیت ای برهمن باز بده کز گروه اسلام را * یا چو من گمراه را در پیش بت هم بار نیست *
و آن تاویل آنست که همواره خلق از ایشان ترسان باشند و بریشان هم که ایشان اعتماد و از ندیش این تبرک
مسالات ازین قوی تر از بی حرمتی است ولیکن از کمال کرم حق است و بسیاری کرم و بسیاری
تجاوز بنده را بی ادب کند تا چون مخلوقان تجاوز نکنند از لوم ایشان بنده ترسان باشد
برین معنی است نه بمعنی تقدیم خلق بر حق برین تاویل بزرگان میان باقی بمانند اگر نه زنار
خود که ایمان می بندد اشتیم بچشم خویش دیدیم از اینجا گفت آن سوخته رباعی بستر بیت آنچه
نگاشته ایم تا بفگند نیست * آنچه برداشته ایم * سود آلوده هست هر آنچه بنداشته ایم
در درگه لطف تو عمر بگذاشته ایم * و آن چنانست که خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گفت
و اسوأتاه و ان عفا الیس یعلم ما فعلت چون این قرب علم بیند داند که حق بی ... ببیند

و همی داند میان بنده و میان معصیت هزار حصار آهنی گردد که حال بنده اندر وقت معصیت کردن از بیم جلال
حق فراموش کردن که اما نسیان نباید این بود نسوا الله فانسیهم یا خود همی اند و از جلال حق خبر ندارد
و اگر جانش هست خود خداوند را نشناخته است و یا همی اند و یاد دارد و با این همه جفا کند
بی حرمتی است اگر صد هزار ایمان دارد یکی با وی نماند نه بینی چون آن بزرگ را پرسیدند
که خداوند تعالی را چه شناختی گفت هرگز قصد نکردم معصیتی مگر آنکه نزدیک آن خدای تعالی را یاد کردم
و از وی شرم داشتم و بگذاشتم و این قرب قرب قدرت است ببیند توانائی وی بگرفتن او بهر
لحظتی و بهر خطرتی تا حال وی چنان گردد که پیش خلاف نیارد اندیشیدن بجوارح کی
تواند آوردن و شاید که این قرب قرب معرفت تعظیم باشد و بمقدار تعظیم حرمت باشد
و بمقدار حرمت شرم باشد و بمقدار شرم از مخالفت دوری بود هر که را از جفا دوری نیست
شرم نیست و چون شرم نیست حرمت نیست و چون حرمت نیست تعظیم نیست و چون
تعظیم نیست مشاهده نیست و چون مشاهده نیست معرفت نیست از اینجا معلوم کن فتوی
صاحب شرع الحیاء من الایمان لا ایمان لمن لا حیاء له و نیز گفت الحیاء من الایمان
بمنزلة الراس من الجسد چون هیچ جسد بی سر بقا نیابد دلیل است که هیچ ایمان بی شرم بقا نیابد رباعی ای
دل فاسق بگو این چه تبه کاریست ٭ فسق نباشد نگو این چه گنه کاریست ٭ دعوی مهر و وفا میکنی ای بی وفا
ترک نگیری جفا این چه وفاداریست ٭ قیل المؤمن منیب القلب الی ربه مومن منیب القلب
به پروردگار خویش یعنی هر وقتی که باشد و بهر حالی که باشد بخداوند خویش باز گردد بیان این قصه
سلیمان پیغامبر و ایوب پیغامبر است صلوات الله علیهما یکی نعمت یافت و آن دیگری بلا
و نعمت با بلا ضد اند و لیکن هر یکی از ایشان از آنچه بود بخداوند باز گشت و آنکه او را نعمت
بیار امید بمنعم باز گشت لشکر نعم العبد ثنا یافت و آن دیگری اندر بلا مبتلی بود بصبر بوی باز گشت
و از بلا بنا الیه نعم العبد ثنا یافت و در جمله رجوع بحق عز و جل آنست که هر چه بنده را پیش آید
اندر دنیا از دو بیرون نیست یا نعمت است یا بلا و بهر دو بحق توان رسید و از حق توان
برید و اندر حکم آخرت نیز از دو بیرون نیست یا طاعت است یا معصیت و بهر دو از حق
بریدن و بحق توان رسیدن بریدن از حق بهر دو آن باشد که طاعت خود ببیند

ومعصیت نه بیند چون طاعت خود دید منت فراموش کرد و چون معصیت دید حرمت حق فراموش کرد و این هر دو بند راه قطعیت بار آرد اما بحق رسیدن هر دو چنان باشد که طاعت نه بیند معصیت بیند چون طاعت نه بیند کمر مفلسی بندد و تضرع و سوال پیش و دو نه با استحقاق همه نظارهٔ منت گردد نه نظارهٔ خدمت و چون معصیت بیند معذرت پیش رود نه بر بحر هستی دیدار لغظم مراو را از معصیت باز دارد هر دو مراو را سبب وصول گردد سر اینست که گفت **بیت** فسقی که توبه باشد پایان کار او، بهتر ز طاعتی که به پندار سر کشد، و گفته اند اَلْمُؤْمِنُ مُحْتَرِقٌ بِقُرْبِهٖ وَصَارِخٌ مِنْ بُعْدِهٖ مومن سوخته قرب می بود و فریاد کننده از بُعد وی از اینجا گفت **بیت** بالقش قبا چه عشق بازد، آنکس که بدید کبریا را، هر چند که قرب یافته باشد فریاد همی کند گوئی نیافته است چون مطلوب انهایت نیست هر چند جوید هنوز ناجسته است و هر چند یابد هنوز نایافته است از همینی سوخته قرب باشد و فریاد کننده از بعد اینست که گفت **بیت** تا یار جمال خویش بنمود، مسکین دل من گهی نیاسود، و شاید که معنی آن بود که داند قرب بمن نیست و بعد بمن نیست هر دو بحق است چنانکه وی بکس نماند کار وی نیز بکار کس نماند شاید که مر بعد را الباس قرب پوشد و مر قرب را لباس بعد پوشد که کار وی بر قیاس است نیاید چون چنین باشد هر چند بر خویشتن خلعت قرب بیند از مکر بعد ایمن نه باشد و خوف همه نعمتها را محنت گرداند و لذت از همه نعمتها بستاند از خوف مکر لذت قرب و بر دو با قرب آرام نیابد و با چیزی که آرام نیابد وجود وی عدم گردد و از این معنی محترق بود از قرب و فریاد کننده از بعد باشد سوخته گفته است **بیت** بنده را با تو چه نسبت که بکنج خوبی، پادشاهی تو و من مفلس مادرزادم، ای برادر احکام الهی از قیاس عقول منزه است آدم صفی چه کرد که جبهٔ صفوتش پوشانیدند و ابلیس بدبخت چه کرد که لباس ملکی از سرش بر کشیدند اگر اصطفا را اصطفا علت بود آهنگ خرمن علت را آتش در زد که باول قدمش در جنت عدن ببرد و اگر دیدار معصیت اصل قیاس سازی آن قیاس را جواب کرد بحکم آنکه اگر ابلیس را گفتند که آدم را سجده کن نکرد و آدم را نیز گفتند که گندم نخوری بخورد پس چه سبب بود که آنرا تاج اجتبا بر کلاه اصطفا زیاده گشت و این مدبر را ردی کردند که هرگز قبول بالهی راه نه خاک بر سر میکند و میگوید

المؤمن محترق بقربه وصارخ من بعده

احکام الهی از قیاس عقول منزه است

مثنوی نی روزبهی نه جای فریاد مرا ٭ نی نیز کند بوصل دل شاد مرا ٭ بنگر که بعاقبت چه افتاد مرا ٭ معشوق بدست دشمنان داد مرا ٭ هنوز آدم گندم نخورده بود که کلاه اجتبا دوخته بودند و هنوز ابلیس سر باز نزده بود که تیغ لعنت را بزهر قهر آب داده بودند آن مدبر میگوید که اگر مارا فرموده اند که آدم را سجده کن نکردم و آدم را گفتند گندم مخور خورد یکی بیکی آن اینجاست که گفت

رباعی نی مکن چندین قیاس احمق شناس ٭ زانکه ناید کار بیچون در قیاس ٭ عقل در سودای او حیران بماند ٭ جان ز عجز انگشت در دندان بماند ٭ در جلالش عقل و جان فرتوت شد ٭ عقل حیران ماند و جان مبهوت شد ٭ والسلام

مکتوب چهل و سوم در شکر اسلام	بسم الله الرحمن الرحیم	و قصهٔ رابعهٔ بصری و ابراهیم ادهم

برادر اعز شمس الدین بداند که اسلام سر همه نعمتهاست بر تو باد که از شکر این نعمت یکزمان خالی نباشی و چنان تصور کنی که اگر تو در اول دنیا آفریده شدی و شکر نعمت اسلام را می گفتی تا ابد هم حق این نعمت نگذارده بودی روایت است که چون بشیر از مصر بر یعقوب پیغامبر علیه السلام رسید و بشارت یوسف پیغامبر علیه السلام ویرا بداد یعقوب پیغامبر گفت بر که ام دین گذاشتی گفت بر دین اسلام گفت اکنون نعمت تمام شد و بر تو باد که برین نعمت یکزمان ایمن نباشی که روایت کرده اند از سفیان رحمة الله علیه که گفت هر که از زوال اسلام ایمن شود البته اسلام از وی سلب گردد نعوذ بالله منها و هم ازین بزرگ نقلست که در هر نفسی گفتی اَللّٰهُمَّ سَلِّمْ اَللّٰهُمَّ سَلِّمْ چنانکه کسی در کشتی وقت غرق شدن گوید و از عارفی منقولست که گفت پیغامبری از حضرت عزت سوال کرد از حال بلعم باعور و راندن او با چندان کرامت و علم که اگر سر بالا کردی عرش مجید بدیدی و در مجلس او دوازده هزار عالم علم میگرفتندی فرمان رسید که ما او را نعمتها دادیم شکر نگفت اگر همه عمر یکبار شکر گفتی هرگز آن نعمت ها سلب نشدی و سلب نعمت بعد از نعمت دشوارترین عذاب هست از اینجا گویند اَلْفِرَاقُ بَعْدَ الْوِصَالِ اَشَدُّ و از حکما نقل هست که گویند ما نظر کردیم مصیبت سخت در عالم پنج چیز است یکی رنجوری در غربت و دوم درویشی در پیری و سیوم مرگ در جوانی و چهارم نابینائی بعد از بینائی و پنجم فراق بعد از وصال و اگر کوئی کار بدین دشواری کدام کس را قوت آن باشد که شرائط بجای تواند آورد بدانکه

قرآن مجید همین فتوی میدهد که میگوید وَقَلِیْلٌ مِّنْ عِبَادِیَ الشَّکُوْرُ آما میفرماید وَالَّذِیْنَ
جَاهَدُوْا فِیْنَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا کسانیکه مجاهده کنند در راه ما ما راه نمونی کنیم
ایشانرا الیس چون بندهٔ ضعیف بدانچه مرو لیست قیام نماید چه گمان بری به پروردگار قدیر وغنی
وکریم ورحیم که ضایع گذارد حاشا وکلا واگر گوئی دمی آمر کوتاه است وعقبات راه دراز وسخت چگونه
عبور تواند کرد کسی آدمی آن همه شرائط بجائی آرد وآن عقبات را قطع کند بدانکه عقبات راه بسیار
هست وشرائط درسخت ست ولیکن چون خداوند خواهد که بنده را برگزیند راه دراز بروکوتاه
کند ودشوار برو آسان گرداند تا بعد قطع این عقبات گوید چه نزدیک هست وچه آسان است
این کار از اینجاست که بعضی بزرگان گفته اند که راه حق دو قدم ست واین متفاوت ست
تا کسی باشد که عقبات راه در هفتاد سال قطع کند وکسی باشد که در بیست سال قطع کند وکسی باشد
که در ده سال قطع کند وکسی باشد که در یکسال قطع کند وکسی باشد که در یکماه قطع کند بلکه یکهفته
قطع کند بلکه در یکساعت قطع کند وکسی باشد که بتوفیق خاص الٰهی بیک لحظه قطع کند نه بینی که
اصحاب کهف را یک لحظه بیش نبود که چون در ملک دقیانوس تغیری بدیدند گفتند رَبُّنَا رَبُّ
السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وبدیدند آنچه درین راه است از حقائق وقطع کردند این راه را واز جمله
بزرگان ومقیمان گشتند واینهمه راه ایشانرا بمقدار یک لحظه حاصل شد وسحرهٔ فرعون را همچنین
نبود مدت ایشان مگر یک لحظه که چون بدیدند معجزهٔ موسی علیه السلام گفتند اٰمَنَّا بِرَبِّ الْعٰلَمِیْنَ
وراه بدیدند وقطع کردند واز ساعتی تا ساعتی بلکه کمتر از ساعتی از جملهٔ عارفان شدند ودوستان
حضرت مولی گشتند تا بیکبارگی ندا برآوردند که لَا ضَیْرَ اِنَّا اِلٰی رَبِّنَا مُنْقَلِبُوْنَ نیست زیانی ما را
بکن هرچه میخواهی که ماسوی پروردگار خویش گردنده ایم سر اینست که گفت بیت که سگی را ره
دهد تا پیشگاه چه کند مرکب را کشوف راه در حکایت ست که خواجه ابراهیم ادهم بود چنانچه
بود در کار دنیا چون روزگار دنیا بگردانید وآن راه سلوک کرد ونگذشت بر او مگر بمقدار یک نماز
که از بلخ تا بغداد رسید چنان شد که مردی از پل در آب می افتاد بدست اشارت کرد که بایست
آن مرد در هوا بایستاد واز هلاک نجات یافت ورابعه بصریه کنیزکی بود عمر برآمده در بازار بصره
در معرض بیع منکر ونسب آنکه عمرش برآمده بود یکی از بازرگانان بصد درم بخرید وآزاد کرد ورابعه

که سلوک این راه اختیار کرد و عبادت پیش گرفت یکسال تمام نشده بود که عابدان بصره و علمای
او بزیارت آمدن گرفتند بسبب بزرگی منزلت او اما آن بی دولت که خداوند درباب او عنایت
نکند و او را بفضل خود باز گذارد بسا باشد که در یک شاخ از شاخهای یک عقبه هفتاد سال بماند
که قطع نتواند کرد و همیشه بنالد و فریاد کند چه باریک ست این راه چه مشکل ست این کار
پس بدانکه همه کار بیک اصل باز میگردد وَذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ و اگر گوئی چرا این
مخصوص آمده بتوفیق خاص و آن دیگر محروم آمد از توفیق خاص و هر دو در بندگی مشترک
ای برادر ویراست که در عالم ندا در داده اند که لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ همه عقل و علم اینجا منعدم ست
چنانکه گفت رباعی صد هزاران سر درین ره گوی شد * لیک خود نه زین سبب در جوی شد
صد هزاران عقل اینجا سر نهاد * وانکه او ننهاد سر در ره فتاد * از اینجاست که بزرگی گفته است
قَتَلَتْنِي مَسْأَلَتَا الْقَضَاءِ وَالْقَدَرِ مسئله قضا و قدر مرا بکشت مثال این راه پل صراط ست
در آخرت یعنی چنانکه کسی باشد که پل صراط همچو برق گذرد و کسی باشد که چون باد بگذرد و کسی باشد که چون
پرنده گذرد و کسی باشد که چون اسب تگ رو و کسی باشد که چون آواز دوزخ بشنود بیفتد و کسی باشد که زبانیگان دوزخ
بگیرندش و در دوزخ اندازندش پس این دو صراط باشد صراط دنیا و صراط آخرت صراط آخرت مر نفسها راست
هولها را و اهل ابصار بینند و صراط دنیا مر دلها راست هولها را و اهل بصیرت بینند و اختلاف
احوال سالکان در آخرت بسبب احوال ایشانست در دنیا پس تامل کن چنانچه حق معرفت است
دریاب تا باشد که بسر کاری توانی رسیدن که بیخبر هیچ جا نرسد چنانکه گفت بیت ازلی
صاحب خبر الست کار * بی خبر از چه غم روزگار * اکنون بدانکه حقیقت درین کار آنست
که این راه در درازی و کوتاهی چون راهی نیست که آنرا بپای قطع توان کرد بلکه قطع این راه
بدل ست بر حسب عقاید و بصایر و اصل در و نور سماوی و نظر الهی ست که در دل بنده افتد
که بدان نظر کار عالم ملکوت بنظر الیقین ببیند و این نور سبب باشد که بنده صد سال
بطلبد و نیابد و دیگری در ده سال بیابد و دیگری در یک روز و دیگری در یک ساعت
و دیگری در یک لحظه بعنایت الهی و بر بنده واجب است که آنچه فرموده اند بجای آرد و کار
خود مقسوم و مقدر ست و حاکم عدل خداوند است يَحْكُمُ مَا يَشَاءُ وَيَفْعَلُ مَا يُرِيدُ و اگر گوئی

چندین جهد و عمل برای چیست چون کار مقسوم و مقدر است این سخنی بود که دلیل کند بر غفلت تو که
صواب آنست که گوئی آنچه بندهٔ ضعیف میطلبد از جهد و عمل و جهد در مقابل آن چه چیز است یکی سلامتی
در هر دو سرای دوم ملک و کرامت در هر دو سرا اما سلامتی از آنکه دنیا و فتنهای ما و چنانست که
ملائکهٔ مقرب با لباس طهارت ازو بسلامت نماندند چنانکه در قصهٔ هاروت و ماروت شنیده ای
است که چون روح بنده را بالای آسمان برند ملائکه هفت آسمان تعجب گویند چگونه نجات یافت
این بنده از جائی که بهترین ما آنجا هلاک شدند و هولها و سختیهای آخرت بحدی است که انبیا و
رسل نفسی نفسی فریاد کنند و گویند نخواهیم از تو مگر نفس خود را پس چگونه سلامتی ازین کار اندک
بود اما ملک و کرامت و آن ملک نفاذ و تصرف مشیت است و این بحقیقت در دنیا مر اولیا راست
که بر در بحر ایشان یک قدم است و آدمیان و پریان و بهایم و وحوش و طیور مسخر ایشان اند هر چه
خواهند آن شود و آنانکه نخواهند مگر آنچه خدای خواسته است لا محاله بشود پس چگونه در مقابله
این چنین ملک دو رکعت نماز گذاردن یا دو درم صدقه کردن یا دو شب بیدار بودن بسیار است
لا والله اگر آدمی را هزار هزار نفس باشد و هزار هزار روح باشد و هزار هزار عمر باشد و همه عمر دنیا
و این همه را درین مطلوب عزیز بذل کند اندک اندک بود ای برادر هر چند که بنیت آدمی از اعمال
ظاهر سوی است قوی مختصر است اما اندرونی معانی و کنوز و رموز که در وسع است عالم اکبر است
کواکب که درین عالم بلند اند و این ماه که بر شکل شاه است و این آفتاب که سلطان همه است در دو
عالم بدوست همه که نور گیرند از دل مومن نور گیرند و دل مومن که نور گیرد از نظر حق سبحانه
و تعالی گیرد عرش بیافرید بمقربان داد و بهشت بیافرید برضوان داد و دوزخ بیافرید بمالک داد
چون دل مومن را بیافرید گفت اَلْقُلُوبُ بَیْنَ اِصْبَعَیْنِ مِنْ اَصَابِعِ الرَّحْمٰنِ و تاویل این
فضل و عدل است گاه نسیم فضل بروی نهد نازان گردد و گاه سموم قهر برو وزد گدازان گردد
میان این وصفت ضعیف مدهوش و میان این دو حالت بیهوش کار راست است آنکه گفت
رباعی گر شربت وصل تو لذیذست گر نیست گر زهر تو و گر شهد تو من اندیشه نکنم گر عشق تو بد و السلام

مکتوب چهل و چهارم	بسم الله الرحمن الرحیم	در شرک خفی

برادر شمس الدین بداند که پیغامبر فرموده است صلی الله علیه وآله وسلم الشِّرْكُ اَخْفٰی فِی اُمَّتِی مِنْ
دَبِیبِ النَّمْلِ عَلَی الصَّخْرَةِ الصَّمَّاءِ فِی اللَّیْلَةِ الظَّلْمَاءِ گفت شرک نهان تر است اندر امت من
از رفتن مور سیاه بر سنگی سیاه اندر شب تاریک پس آنکه این شرک اگرچه اصل ایمان را زیان
ندارد لیکن اندر حقایق ایمان و فوائد وی نقصان آرد و این چنانست بمثال که زر خالص
هم زرست و زری که غش با او بود هم زرست و لیکن قیمت زری که با غش بود و بهای قیمت
زری نباشد که در وی غش نبود و بتحقیقت ایمان توحید است و توحید ضد شرک است تا نه
تا اصل شرک بر ندارد توحید وی حاصل نیاید چون اصل شرک برداشت اصل توحید پدید گشت آن
خواهد تا ایمان و توحید وی حقیقت گردد هر آلایشی که ایمان را بیالاید از خویشتن بیندازد
و آن آلایش شرک خفی است و معنی شرک خفی مضرت و منفعت از غیر حق دیدن است و خوف
و رجا بغیر حق آوردن است که دقایق ریا و خفایا تصنعات و کوامن اعجاب و حلاوت گرفتن از مدح
خلق و گداخته شدن بر ذم خلق این جمله از شرک خفی است و فرمان اینست وَاعْبُدُوا اللّٰهَ
وَلَا تُشْرِکُوا بِهٖ شَیْئًا سر اینست که گفت قطعه نکو گوی نکو گفته است در ذات ؛ که التوحید
اسقاط الاضافات ؛ چرا در وحدت پیوند جویم ؛ تو ای مطلوب طالب چند گویم ؛ بزرگان
گفته اند که شرک جلی است و شرک خفی است شرک خفی اندر است پیغامبر و بنده است چنانکه
اندر خبر یاد کردیم و خبر را معانی گفته اند یکی از آن معانی آنست که او را بسبب نمل یاد کرده
نمل را حس نباشد نه هیچ سمعی آواز اقدام او شنود و نه هیچ بصری حرکات اقدام وی ببیند همچنین
شرک خفی اندر بنده برود و بنده را خبر نباشد مثنوی ست چه چیزی که مین کرده اند ؛ کار شناسان
نه چنین کرده اند ؛ چرخ نه بر بی دریان میزنند ؛ قافله محتشمان میزنند ؛ و آنگاه آن رفتن بر
وصف کرد نه بر خاک از بهر آنکه بر خاک چون رفتن تواتر گردد رفتن او را اثر بماند بدلیل اثر بتوان گفت که
است و چون بر سنگ بود و اثر نماند و از رفتن بر سنگ کسی را خبر نباشد این دلیل است که شرک خفی بر بنده برود
چنانکه بنده را خبر نباشد و باز آنکه وصف کرد شب تاریک از بهر آنکه صما سنگ سیاه باشد و نمل بذات خود
سیاه باشد سیاهی بر سیاهی اندر سیاهی نتوان شناخت همچنین چون شرک خفی

گردد و ظلمات گرد آید صغیره کار کبیره بکند و جمله ایمان همه حق دیدن است و همه او را بود
هر که اندر کونین چیزی غیر دید شرک است عزیزی بر همین معنی اشارت کرده است **مثنوی**
چون یکی الف و یکی گوئی ٭ بدو و سه و چهار چون پوئی ٭ بالف است بی جهت همراه ٭ ب
وت بت شمر الف ابتد ٭ و دلیل این خبر حارثه است که چون دعوی حقیقت ایمان کرد و
دلیل درستی دعوی خویش که قایم کرد بقطع منفعت و مضرت از غیر کرد نه بینی که گفت
اِسْتَوٰی عِنْدِیْ ذَهَبُهَا وَفِضَّتُهَا وَحَجَرُهَا وَمَدَرُهَا اصل همه منافع زر و سیم است
که همه منافع دنیا بدیشان توان یافت حال ایشان نزدیک وی با سنگ و خاک برابر گشت
منفعت نفس اندر خوردن و خفتن است هر دو برابر داشت گفت اَسْهَرْتُ لَیْلِیْ وَاَظْمَأْتُ
نَهَارِیْ و فائده آن خاص انتفاع است که چون انتفاع از دنیا حاضر قطع کرد و این حاضر مر او را
غایب گشت چون دلایل بر حقیقت ایمان خویش قایم کرد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مر او را
گفت اَصَبْتَ فَالْزَمْ رسیدی پس لازم گیر این است که گفت **مثنوی** تا در جهان
اسباب اند ٭ هم اندر شب اند و در خواب اند ٭ ترک ترتیب رخش توحید است ٭ نقص ترتیب
نقش تجرید است ٭ و نیز پیغامبر علیه السلام گفت لَا رَاحَةَ لِلْمُؤْمِنِ دُوْنَ لِقَاءِ اللهِ
دُوْنَ لِقَاءِ اللهِ راحت من آنگاه باشد که ایمان وی حقیقت گردد و تحقیق ایمان وی با انقطاع
علایق است اگر اندر دنیا صفت وی این گردد دنیا او را بصفت قیامت گردد چنانکه حارثه
گشته بود **مثنوی** هر که جوید ولایت تجرید ٭ و آنکه خواهد ولایت توحید ٭ اندر و نیست نیاز
آسایش ٭ و نه پرورش نباید آرایش ٭ کشف اگر باید گردد ت برتن ٭ کشف الکفش ساز و
بر سر زن ٭ سنگ و دو نان هست استخوان جوید ٭ پنجه شیر مغز جان جوید این نگردد مگر بسقوط شرک و
سقوط شرک نبود مگر بقطع علایق پس هر که از غیر خدای عزوجل بترسید و یا بغیر او امید داشت هر چند او را
اندر اصل تصدیق شرک نیست اما اندر خوف و رجا شرک است و صفات دیگر همین قیاس
نیکو فهم کن و از اینجا بدان هر که خود را بطاعت موصول اند و یا بمعصیت مفصول اندر وصل
و فصل از غیر حق دید شرک بود و جمله این آنست که بنده اندر ایمان متحقق نگردد تا صفات وی
چنان نگردد کُلُّهٗ مِنَ الْحَقِّ وَبِالْحَقِّ وَلِلْحَقِّ وَاِلَی الْحَقِّ یعنی من الحق ابتدا است بود و بنا همه از حق است

ایمان بحق دیدن همه او را چون حق دیدن است

وبالحق وجوداً او قیام همه بحق ست ولله الحق ملکاً وهمه ملک حق هست والی الحق رجوعاً باز گشت
همه بحق چون صفاتش این گردد محقق باشد ایمان خویش ونیز پیغامبر فرموده ست تعس
عبد الدنیا وتعس عبد الدرهم وتعس عبد بطنه وتعس عبد فرجه وتعس
عبد الخمیصة گفت هلاک شد بندهٔ دنیا وهلاک شد بندهٔ درم هلاک شد بندهٔ شکم هلاک
شد بندهٔ فرج وهلاک شد بندهٔ خمیصه وآن جامه ست این قول پیغامبر علیه السلام که گفت
تعس یا بروجه دعا باشد که هلاک باد آنکه وی بندهٔ این چیزها ست یا بروجه خبر باشد که هلاک
گشت آنکه وی بندهٔ این چیزها ست اگر دعاست دعا روی مستجاب واگر خبرست خبر وی
راست پس ما همه برانداد دیرست که هلاک شده ایم واز کوری وجهل خویش خبر نه واز دعوی
مسلمانی جهانی پر کرده از ینجاست که گفت **مثنوی** در دیده رهی از تو خیالی بنگاشت
بر دیدن آن خیال عمری بگذاشت ٭ چون طلعت خورشید عیان سر بر داشت ٭ در دیده
غلط بماند در سینه پنداشت ٭ خراب شده دیگر راست همبرین معنی **مثنویات** لبتر دلی است
هر انچه بنگاشته ایم ٭ افگندنی ست هر انچه بر داشته ایم ٭ سود ابوده ست هر انچه پنداشته ایم
در د الکه بعشوه عمر بگذاشته ایم ٭ چون او را بندهٔ این چیزها خواند باید که صفت بندگی وی مر
خداوند را بغیر وی تا بندهٔ این چیزها گردد از بهر آنکه تا ملک زید از بنده زایل نگردد بندهٔ عمر
نتواند بود وتا صفات بندگی وی خداوند را زایل نگردد بندهٔ غیر خداوند نگردد واین را در شرع
مثال هست وآن آنست که هر که یک پای اندر سرای ارد ویک پای بیرون دارد و بیانه مقام
دخول ست ونه مقام خروج نه او را خارج دارند نه داخل اگر او رکسی داخل وخارج گوید بهر دو حال
کاذب بود پس این نیز که خود را بندهٔ غیر حق گردانید برغبت و بر هیبت وبهر یا وطلب اگر بکلی
برین معنی موصوف گشت خود بیکبارگی از دار ایمان خارج گشت واگر مترددست میان دو صفت
هر که میان دو سرای باشد آورا از دو توان ربودن واین شرک که شنیدی واین بنده بودن
دیگری که گفته شد ما را همه از دیدن غیرست چنانکه او را می بینیم دیگری را هم می بینیم پس
هر آینه چنانچه او را می پرستیم دیگری را هم می پرستیم چنانچه از وی می ترسیم از دیگری هم
می ترسیم وچنانکه بدو امید میداریم بدیگری هم امید میداریم عزیزی گفته است **قطعه**

تو در هردو جهان یک کردگارست * ترا با چار ارکان خود چه کارست * یکی خوان و یکی
خواه و یکی جوی * یکی بینی و یکی دان و یکی گوی * ای برادر چون حضرت رسالت خلق را
دعوت کرد و امانت گذارد و کمر خدمت بر میان بست گفت اللّهم هل بلّغت فرمان آمد
واستغفر تبلیغ خود چه دیدی رسالت ما بین تا بیست که گفت رباعی ز تو تا هست سوی یار ره
بر جاست * بدان یک سوی مانی بند بر پای * جنب را بر تن از خشک است یکسوی * هنوزش تا نماز
دان بصد روی * روزی فقیری نماز میگذارد چون از نماز فارغ گشت گفت الحمد لله علی
التوفیق واستغفر الله علی التقصیر پیری بانگ بروی زد و گفت پنداشتم که موحدی
هنوز مشرکی گفت ای شیخ چرا گفت تا نماز نمی دیدی تقصیر نمی دیدی نماز تو صفت توست
من پنداشتم که حق همی بینی و تو خویشتن را همی بینی و خویشتن بین حق بین نبود و این اشارت است
مراد ترا گفتن این عبادت است نامد بر اندر این دولت از کجا حالی دست بردار و بگوی مناجات
یا اله العالمین درمانده ام * غرق خون در خشک کشتی رانده ام * دست من گیر و مرا فریاد رس
دست بر سر چند ایستاده ام چون مگس * پادشاها در من مسکین نگر * گر ز من بد دیدی آن شد این نگر
ماتم از حد بشد سوری فرست * در میان ظلمتم نوری فرست * یارب آگاهی ز زار بیچارگی من
حاضری با دریاتم شبهای من * من که باشم تا کسی باشم ترا * این بسم گر با کسی
باشم ترا * مبتلای خویش و حیران توام * گر بدم ور نیک هم زان توام * والسلام

در معرفت	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب چهل و پنجم

برادر شمس الدین اکرمه الله بمعرفت بداند که معرفت جواهر ارواح مومنانست هر کرا
در معرفت نصیب نیست او خود بحقیقت موجود نیست و معرفت صانع از معرفت
مصنوع نباید و از معرفت صانع نجات و بقاء عارف حاصل آید اول معرفت اینست
که جمله آفرینش را مقهور و عاجز و اسیر حق بیند و نسبت خویش از همه قطع کند و ثنا
گوید او را که یکی است ذاتش قدیم و صفاتش قدیم لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر
و در راه دیگر معرفت صانع نفس است چنانکه گفت من عرف نفسه فقد عرف ربه

خداوند عز و جل اول قدرت خویش در آفاق آسمانها عرض کرد و آن هست و نیست کردن
و همه تغیر احوال مخلوقات چون لیل و نهار و زیادت و نقصان و فراخی و تنگی و دادن و ستدن
و آنچه احوال عالم است و اندر آفاق ظاهر میگردد تا موحدان دران نظر کنند و معرفت بدست
آرند گفت سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ این راه بر عارفان دراز بود حقایق جمله
موجودات در میان آدمیان نهاد و گفت وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ نفس آدمیان را
بمثال موجودات ساخته است و نردبانی گردانیده بمعرفت خویش تا هر که نفس خود را بشناخت
حق را بشناخته باشد و آن تغیر احوال نفس است چون بیماری و تندرستی و خواب و بیداری
و مرگ و زندگانی و غم و شادمانی و احوال معانی دیگر فی الآفاق آنست و فی انفسکم اینست
تغیر احوال اندر آفاق و اندر تغیر نفس خلق بی اختیار ایشان دلیل است بر مدبری قادری
که همه اسیر قدرت وی اند و مقهور و مقدور تدبیر وی اند اینک از آیات راه بر وی چنین بود
و اصحاب طریقت در راه معرفت در خود روند و از نهاد خویش آغاز کنند و همه چیز از آیات
لطیف در خویشتن طلبند و نشان دلیل معرفت خداوند در خویشتن یابند اِنَّ فِي ذٰلِكَ
لَذِكْرَىٰ لِأُولِي الْأَلْبَابِ و بعضی را خداوند در نظر افگند تا بعد از تفکر در موجودات او را
بشناسند چنانکه گفت قُلِ انْظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ و قومی را از راه مجاهده
بمعرفت رساند وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا و بعضی را بی سبب
و وسیلت بیک نعت نور هدایت در دل نهد و در معرفت بر وی بگشاید فَهُوَ عَلَىٰ
نُورٍ مِنْ رَبِّهِ و بعضی را محجوب کند از حقیقت معرفت مَا قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدْرِهِ
ای ما عرفوا الله حق معرفته و بعضی را بکلی از راه معرفت محجوب کند خَتَمَ اللّٰهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ
نظم چون جمالش صد هزاران روی داشت ٭ بود در هر ذره دیداری دگر ٭ لاجرم
هر ذره را بنمود باز ٭ از جمال خویش رخساری دگر ٭ چون یکیست اصل عدد از بهر آنکه
تا بود هر دم گرفتاری دگر ٭ بدین تفاوت درست گشت که معرفت بعقل حاصل نشود
بی تعریف خداوند که بیگانگان عاقل اند و معرفت نه و معرفت بسمع نیز حاصل نشود
بی تعریف خداوند که بیشتر کفار را انبیا دعوت میکردند و کیفیت معرفت می شنیدند

و هیچ معرفت نه پس ثابت شد که معرفت خداوند عز و جل محض هدایت وی است ازینجاست
که صدیق اکبر گفت عَرَفْتُ اللهَ بِاللهِ وَعَرَفْتُ مَا دُوْنَ اللهِ بِنُوْرِ اللهِ قَالَ رَجُلٌ
لِلنُّوْرِیْ مَا الدَّلِیْلُ عَلَی اللهِ قَالَ اللهُ قَالَ فَمَا بَالُ الْعَقْلِ قَالَ الْعَقْلُ عَاجِزٌ وَالْعَاجِزُ
لَا یَدُلُّ اِلَّا عَلٰی عَاجِزٍ مِثْلِهٖ نوری را پرسیدند چیست دلیل بر خدای گفت دلیل بر خدای
خدا است عز و جل گفتند پس کار عقل چیست گفت عقل عاجز است راه نماید مگر بر عاجزی
مانند خویش **مثنوی** چو بنمودی جمال عشق بتان شد هوس ٭ رو که ازین دلبران کار
تو داری و بس ٭ با رخ تو نیست عقل جز که یکی بو الفضول ٭ با لب تو نیست جان جز که یکی
بو الهوس ٭ کار عقل اینست که هر چیز را یا جسم بیند یا جوهر بیند یا عرض بیند و اندر مکان بیند
یا اندر زمان بیند و دیگر صفات مخلوقات همچنین پس از در صفت بیرون نبود یا ازین صفات
چیزی بر وی جایز دارد آنگه کافر گردد و یا چون وی را هیچ چیز از معنی مثل و شبه نیابد سرگردان شود
گوید من موجود نمی یابم مگر بدین وصف چون بر وی ازین صفات چیزی نیست مگر نیست
هم کافر گردد از آن طرف بتشبیه افتد و ازین طرف بتعطیل افتد پس معلوم شد تا وی
تعریف نکند نتواند شناخت و جمله این سخن آنست که یافت حق اندر طلب نیست اندر دل
است نه آن یابد که حق را بجوید و لیکن آن یابد که بدهندش و نه آن بیند که بنگرد آن بیند
که بنمایندش علت دیدن نمودنست نه نگریستن و علت یافتن وی است نه جستن بسیار
طالب نا یابنده بود و بسیار یابنده نا جوینده باشد در طلب همه برابر اند اما در یافتن تفاوت
بت پرست از بت او را میطلبند ترسایان از عیسی پیغامبر علیه السلام او را میجویند و یهود
از عزیر علیه السلام او را میطلبند **رباعی** میل خلق جمله عالم تا ابد گر بیاشند و نیاشند سوی
تست ٭ جز ترا چون دوست نتوان داشتن ٭ دوستی دیگران بر بوی تست ٭ پس همه عالم
طالب وی اند اندر عین طلب همین راه گم کنند در پیش هر کسی چیزی نهادند که بدان محجوب گشتند و گروهی
را این اسباب از پیش برداشتند تا بر راه یافتند **قطعه** یک شهر پر از حدیث آن روی نکوست ٭ دلها
جهانیان همه پرده اوست ٭ ما گوشیم و دیگران گوشند ٭ تا بخت کرا بود و کرا دارد دوست ٭ و حقیقت
معرفت شناختن معبودست چنانکه نسبت بذات و صفات و فعل او نه آنکه غلط و خطا کیفیت او یابد عارف معرفت را

چنان باید بخداوند عز و جل که خداوند هست بذات و صفات بجود و بیان کرده هست در کلام
خود اما در کمال معرفت دو قول هست قول بعضی متکلمان آنست که بندهٔ خداوند را باید که
چنان داند که خدای عز و جل خود را داند چه اگر بکمال نداند بعضی دانسته باشد و بعضی نادانسته
و خداوند تعالی تجزی نپذیرد پس جملهٔ عارفان در معرفت معروف یکسان و بنده همگنان معروف
را چنان دانند که او خود را داند این گروه را در کمال معرفت دعویست و قول دوم بعضی
از عقلا و جماعتی از متکلمان و طریقت صوفیان آنست که خدای تعالی را بکمال کسی نداند
و همگنان او را چنان دانند که هست و چندان دانند که نجات یابند اما دعوی کمال نکنند
چنانکه صدیق اکبر گفت العجز عن درک الادراک ادراک و گفته الله تعالی اخص
وصف لا یعرفه غیر الله پس آنچه آن طریق معرفت گفت و خبر داد بدانند و ببینند اما دعوی
کمال نکنند گویند چنانکه فرموده سید ائمه را و خود بزرگوار هرا از آنست که ما بجمال او رسیم مثنوی
آن عقل کجا که در کمال تو رسد ٭ آن روح کجا که در جلال تو رسد ٭ گیرم که تو پرده برگرفتی ز جمال ٭
آن دیده کجا که در جمال تو رسد ٭ در جمله چون معرفت سبب نجات بندگانست اگر از شرایط
معرفت چیزی فوت شود حکم نجات درست نیاید گفته اند که عارف را آینهٔ صافی هست
و آن دل هست که در پیش او نهاده اند و در وی می نگرد و حد مصنوع و حق صانع می شناسد
و طریق معرفت چنانکه هست میرود رباعی هر دم که در صفای رخ یار بنگرد ٭ گردد همه
جهان بحقیقت مصورش ٭ چون باز در صفای دل خود نظر کند ٭ بیند چو آفتاب رخ
خوب دلبرش ٭ و صاحب دل که عارف شد جملهٔ آفرینش در دیدهٔ او حجت و دلیل هست شعر
وفی کل شیء له آیة ٭ تدل علی انه واحد ٭ بیت رو دیده بدست آر که هر ذرهٔ ز خاک ٭
جامیست جهان نما که در وی نگری ٭ و در کلمات ایشانست که ما رأیت شیئا الا
و رأیت الله فیه آن دیدن خدا را در چیزها طریق استدلال هست از صنع بر صانع
که همه صنعها بر صانع گواه هست و همه فعلها بر فاعل دلیل بیت گوید آنکس در مقام
فضول ٭ که تجلی نداند از حلول ٭ و معرفت ارباب طریقت حالی باشد یعنی ایشان
صحت حال را با خداوند معرفت خوانند و مردمان دیگر از علما و فقها صحت علم را بخداوند

معرفت خوانند و علما اصول فرق نکنند میان علم و معرفت بجز آنکه گفتند شاید که حق را عالم خوانند
و نشاید که عارف خوانند مر عدم توقیف را اما مشایخ طریقت رضوان الله علیهم اجمعین علمی را که مقرون
بمعامله و حال باشد و عالم آن عبارت از حال خود کند آنرا معرفت خوانند و مر عالم آنرا عارف
خوانند پس آنکه بمعنی مجرد و حقیقت آن عالم بود او را عارف خوانند و آنکه بعبارت مجرد و حفظ
آن بی حفظ معنیش بی معاملت بود او را عالم خوانند از اینجاست که چون خواهند این طائفه را
بر اقران و یاران خود استخفافی کنند او را دانشمند خوانند ظاهریان این قول از ایشان منکر نمایند مر
ایشان نکوهش نیست بحصول علم که مر ایشان را نکوهش هست بترک معاملت بدان علم و چندانکه این طائفه
عارف تر باشند خود را عاجزتر و مبتدی تر و عامی تر شمرند و معرفت را از دعوی و لاف پاک دانند و دانند که بیاد معرفت
افزاید نه در عبارت بصرف نازند و نه بحرف و حال معروف را با جان عارف در خلوت معرفت
چندان نثار متواتر و فتوح مترادف هست که در دفترها نگنجد **بیت** در تنگنای صورت معنی چگونه
گنجد ٭ در کلبهٔ گدایان سلطان چه کار دارد ٭ و شرط رونده آنست که تا بمعرفت نرسد عنان
نکند و در معرفت ساکت نشود هر چند بیشتر یابد بیشتر طلبد هر چند از کاس محبت شراب معرفت بیشتر خورد بیشتر خواهد تشنه تر بود
بیت چه حسن است این که گر هر دم جمالت را ببینم ٭ هنوزم آرزو باشد که یکبار دگر بینم ٭ هر اندر معنی و کمال هر روز بهزار اعتبار
بینم ٭ در آرزو بار دگر خواهم بود ٭ آنکه صدیق اکبر رضی الله عنه روایت کرده است لَوْ وُزِنَ اِیْمَانُ اَبِیْ بَکْرٍ مَعَ اِیْمَانِ اُمَّتِیْ
لَرَجَحَ گفت یا رسول الله ما الایمان همین عطش هست و آنکه شنیده معاذ جبل رضی الله عنه
از شراب خورده بود و آن مستی بدر حجره یاران سیر میگفت تَعَالَوْا نُؤْمِنْ بِاللهِ سَاعَةً
بیائید تا ساعتی ایمان آریم یاران چون این سخن بشنیدند بحضرت پیغمبر آمدند و گفتند یا رسول
الله معاذ بار چنین میگوید تَعَالَوْا نُؤْمِنْ سَاعَةً تا ایمان نیاورده ایم پیغمبر فرمود که یا معاذ
شراب از خمخانه محبت خورد و آنگاه عربده با یاران کند همین تشنگی هست **بیت** ... کشته
تو و نشنیده انی ای ٭ یارانت که بودند و کجا خوردی می ٭ دیگری گفته است **رباعی**
بیش منما جمال شهر افروزه ٭ چون موی سپید سبزه ٭ آن جمال تو چیست مستی تو ای دل
سپید تو چیست هستی تو ٭ و آنکه گویند هر روز چندین بار عرش مر کرسی را گوید هَلْ لَکَ خَبَرٌ
و کرسی مر عرش را گوید هَلْ اِلَیْکَ اَثَرٌ و آسمان مر زمین را گوید هَلْ مِنْکَ طَالِبٌ و زمین مر

آسمان را گوید هل بما فوقک عاشق فریاد و همه از زمین عطش ست ای برادر اولیا هزار
هزار شهید و قتیل ست و هزار هزار جریح و طریح ست ارباب عقول در طلبش متحیر و اصحاب علوم در
حواشی جلال او مستلاشی خداوندان بصر و بصیرت در قطره از بحار عظمت او غریق و لشبرایه جلال
او حریق بیت پروانه‌ها سوخته زده گوی + مشعله از عاشقان همه بهشت + همه عالم
رابوی وگفت گوی خشنود کردند و قطره از جرعه قدح عزت بکسی ندادند رباعی گفتم که
کرانی تو بدین بیابانی + گفتا خود را که خود منم یکتانی + هم عاشق و هم عشقم و هم معشوقم + هم
آئینه هم جمال هم بینائی + مردی عاشق شراب بدر خانه خمار آمد و از وی پاره خمر خواست گفت
خم تهی شده است عاشق گفت دست من بگیر و بسر خم بر تا در بویم که من بیهوش و پنهان مستی کنم که
دیگران بصد ساغر بیت ست از بی عشق آنجا نیم که اگر + یکجرعه از آن بیش خورم نیست
شوم + و این عجب نیست که بوی بگ اربین حضرت بوی پنهان مستی دارد که تو بیان
ملا اعلی باران نتوانند کشید یک باد لطف که بر سینه سوخته اشترابانی بوزید فرشتگان بیهوش
گشتند چون بهوش باز آمدند جبرئیل علیه السلام را گفتند ما در هفتصد هزار سال بوی چنان
نیافتیم که در همه ساید قاب قوسین می آید جبرئیل علیه السلام از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسید
گفت انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن این نسیم صبح از سینه سوخته اشترابانی که در یمن
کرده است بیت شور در شهر فکندان بت زنار پرست + چون غلامان خرابات برون آمد مست والسلام

در ذکر محبت	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب ۴۶ چهل و ششم

برادر شمس الدین رزقه الله متابعة احبائه محبت اولیاء بدانکه مخلوقات دیگر را
با محبت کار نبود که همت بلند نداشتند آن کار ملائکه که راست نبی از آنست که با ایشان
حدیث محبت نرفته است و این زر پرزر بری که در راه آدمیان می بینی از آنست که با ایشان
حدیث محبت رفت که یحبهم و یحبونه پس هر کرا شهرت محبت نباشد او رسیده ست
که دل از سلامت بردار و خود را وداع کن المحبة لا تبقی ولا تذر بیت عشق
تو ما حسنت باقی کرده و در بی سلامت بسامان نبودم + چون نوبت دولت آدم در آمد

خروشی و جوشی در مملکت افتاد گفتند چه افتاد که چندین هزار سال تسبیح و تهلیل ما را بباد بر داد
آدم خاکی را بر کشیدند و ما را هرگز ندیدند ندا شنیدند که شما بصورت خاک منگرید بدان لعبت و درّ
پاک نگرید که یحبهم و یحبونه و آتش محبت در دلهای ایشان زده است و ندا در داده که الحق
عزیز همه دلها کباب شده همه جگرها آب گشته این چیست چنانکه او بکس نماند کار او بکس
نماند چون سلطانان دنیا خادمان خود را بنوازند اول کلاه و قبا و هند و ولایت فرمایند
باز چون او کسی را بنوازد اول کلاه و قبا بستاند و گرسنه و برهنه بنشاند سنت این حدیث
آنست که هر که روی آرد برنگردد تا نکشد رباعی ما را خواهی تن بغمان اندر ده * چون
شیفتگان سر بجهان اندر ده * دل پر خون کن بدیدگان اندر ده * وانگه نی دو دیده
جان اندر ده * درویشی عاجز راه گشته بود و عمری در رنج و تگ و پوی بسر برده بآخر روزی
چند جان میکند پس نقل کرد بر سینهٔ وی نبشته دیدند که هذا قتیل الله یعنی این کشتهٔ ماست مثنوی
آن دل که ز دست دلبران بر بودم * هرگز بکسی ندادم و ننمودم * جانان چو بیک نظر دلم بر بود *
گوئی که هزار سال بیدل بودم * غواصان که بدریا فرو شوند حدیث جان در باقی کنند
زیرا که نه ماهی میطلبند که بدرمی ارزد گوهر میطلبند که شب تاریک را روشن کند این کار عیاریست
بازیست نه بازیست آن پاکان دانسته بودند که یکی را از میان ایشان کاری پیش خواهد آمد
جبرئیل علیه السلام نزدیک عزازیل می آمد و میگفت اگر مرا چنین حالی پدید آید دست بر سر من
داری و میگفت این کار منست برین نویس جمله ملائکه می آمدند و همچنین درخواست میکردند
او هر یکی را میگفت این کار منست مرغ لیسه از ینجا بعضی بزرگان گفته اند که مرید ابلیس صفت باید بود
تا از وی کاری آید ای برادر هر که بدست خویش سر خود بر نتواند داشت درین کوی قدمی
نتواند نهاد مردا آنست که چون حدیث محبت در آید و تنها از غیب آشکار اگر دو جان و دو دل
باستقبال فرستد رباعی من که باشم که بتن رخت وفای تو کشم * دیده حمال کنم بار جفای
تو کشم * در تو برمن بتن و جان و دلی صلح کنی * هر سه را رقص کنان پیش هوای تو شوم *
مرد ضعیف نهاد و حقیر شکل را اگر طمع افتد که بر فلک دود محال بود بعجز همه خلق در مقابلهٔ
جلال محبوب بیشتر از ان مورست که در مقابلهٔ قوت آن مار عظیم قدمی را ردی بکلوخ

آورده و قومی را روی بسنگ آورده و قومی از روی المشرق و قومی از روی المغرب و قومی را در تگ و
پوی و قومی را در جست و جوی وَالْحَقُّ عَزِيزٌ وَالطَّرِيقُ بَعِيدٌ وَالْمُقَامُ بُعْدٌ وَالْوُصُولُ هيهات
وَبَيْنَ الْخَلْقِ قَلِيلٌ وَقَالَ **رباعی** گرد حرم تو نیست شو ننگی نیست + صد جان تیر از تو چون سنگی
نیست + من در طلب تو از تو آم رنگی نیست + هوار الفلاک بر زد جنگی نیست + عالمی نشان تو جهد و هیچ
جای نشان نه و عالمی در طلب و هیچ جای راه نه و عالمی در گفت و گو بدید هیچکس جز پندار نه و عالمی در
جستجوی تو بدست هیچکس جز دم سرد نه و عالمی در خلوت سوخته جز انتظاری و حسرتی نه و جهانی در
مسجد و صومعه فرسوده جز درد و دریغ در دست نه **بیت** درد او دریغا که ازین خاست و
نشست + خاکی ست مراد ز سر باد بدست + خواجه بایزید بسطامی قدس الله روحه
گفت بسمع ما رسیده بود الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى بعرش تاختن آوردم تا خود حالش
چیست چون بدو رسیدم او را از خود تشنه تر یافتم و بزبان حال میگفت **مثنوی** در
عشق تو منم فرسوده + بی آنکه مرا با تو وصالی بوده + در سرزنش خلق منم بیهوده + چون گرگ
شکم تهی دهن آلوده + چون در جلالش نظری کنی جگرها بینی که در میان خون ست و چون
بجمالش نظر کنی بینی که راحت دلها معزون ست عارفان در مقابله جلال در نار احزان
گدازان اند و محبان در مشاهده جمال شادان و نازان اند گفته ایشانست که اَلْمَعْرِفَةُ نَارٌ وَالْمَحَبَّةُ
نَارٌ فِي نَارٍ معرفت آتش ست و محبت آتشی در آتشی و جهانی سوخته پر شور و غوغا ست **بیت**
در کوی من از عشق زهی شور و زهی شر + در کوی تو از حسن زهی کار زهی بار + آورده اند جمیله
که در حسن و جمال ثانی نداشت چون آفتاب در بازار بغداد روزی پدید آمد شور و شغب میان
خلق افتاد هر کسی در پی او دویدند او بخانه در آمد و در بست گفتند چون خود را بکسی نخواهی نمود
این نمودن چیست گفت شور و غوغا در عالم دوست میدارم آسمانیان سرگردان و زمینیان
سراسیمه و حیران بی او کس اقرار نه و کس ابد او راه نه برده اند چندین بار عرش و کرسی را میگوید
هَلْ عِنْدَكَ اَثَرٌ کرسی عرش را میگوید هَلْ عِنْدَكَ خَبَرٌ آسمان زمین را گوید هَلْ
مَرَّ بِكَ طَالِبٌ زمین آسمان را گوید هَلْ سَافَرَ فِيكَ عَاشِقٌ ای برادر در سر کوی او دادو با
کشته الیست و در سر او بیا در سوخته کدام جانست که گداخته قهر او نیست کدام دلست

کہ نواختۂ لطف او نیست اگر غرا ویۂ در دلشان شوی سوزنا و طلب اگر بگوی خرابات روی در د
نایافت او و اگر بسوی کلیسای ترسایان روی ہمہ در نشاط طلب او و اگر بگبشت جہودان روی
ہمہ در شوق جمال او **بیت** ہزار عاشق آید بطمع صحبت ما نثار کرد دل و دیدہ خاکدان مراہ
بیت ہمہ زاندہ دہم از آتش سوختہ گشتند ٭ کہ کس ندید و ندانست خود نشان مراہ عرش
تہمت آلودہ راہمین تمام کہ گفتند کہ اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی و او مفلس از از در دیگر گوید
بیت تہمت زدۂ عشق یکی ما رویم ٭ جز خاشیم ہمی ندار در دیم ٭ سبحان اللہ ہفتصد ہزار سال
بر آمد ہر روز فروغ این آتش تیز تر ست و ہر طرفی ہزار ہزار سوختہ تر ست ہم آنست کہ کون و
مکان سوختہ گردد و در ہم شود چون افروختۂ ازلی ست این چہ عجب آی برادر دولت
آب و خاک نہ اندک ہست و کار آدم و آدمیان نہ مختصر عرش و کرسی و لوح و قلم و آسمان و زمین
ہمہ بطفیل اوست استاد ابو علی رحمۃ اللہ علیہ گفت اگر آدم را خلیفہ گفت خلیل را وَاتَّخَذَ اللّٰهُ
اِبْرَاهِیْمَ خَلِیْلًا و موسی را وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِیْ گفت ما را یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ گفت گفتہ اند
اگر این حدیث را با دلہا مناسبت نبودی دل خود دل نبودی و اگر خورشید محبت بر جانہای
آدم و آدمیان نتافتی کار آدم چون موجودات دیگر بودی اول این حدیث ہست و میانہ این
حدیث ہست و آخر این حدیث ہست امروز این حدیث ہست و فردا این حدیث ہست
محققان گفتہ اند کہ این عالم و آن عالم ہر دو بہای طلب ہست اگر کسی گوید کہ آن عالم عالم
طلب نیست این محال ہست یکی نماز و روزہ نیست اما طلب ہست فردا ہمہ شرائع را
حکم ورد کنند اما این دو چیز ابدالآباد بماند اَلْحُبُّ لِلّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ گفت اند احکام حج و جہاد و نماز
و روزہ روا ست کہ منسوخ گردد اما عقد محبت ہرگز نشاید کہ منسوخ گردد و در بہشت ہر روز
ہر روز یک بر تو گذرد از شناخت حق سبحانہ و تعالی بر تو عالمی کشادہ گردد کہ پیش از ان نبودہ باشد
این کاریست کہ ہرگز بسر نیاید و مبادا کہ آید **قطعہ** تا من بزیم پیشہ و کارم اینست ٭ آرام و
قرار و غمگسارم اینست ٭ روزم اینست و روزگارم اینست ٭ چون بندۂ صیدم و شکارم اینست ٭ والسلام

در علامت محبت	بسم اللہ الرحمن الرحیم	مکتوب چہل و ہفتم

برادر شمس الدین بداند که دوستی خداوند تعالی مر بنده را پوشیده هست و چون بنده
خواهد که بداند که او دوست خدای هست بعلامت آن استدلال کند چه پیغامبر علیه السلام گفت
إِذَا أَحَبَّ اللّٰهُ عَبْدًا ابْتَلَاهُ فَإِنْ أَحَبَّهُ الْحُبَّ الْبَالِغَ اقْتَنَاهُ چون خدای عز و جل بنده
را دوست دارد او را مبتلا گرداند چون در دوستی او مبالغه نماید اقتنا فرماید گفتند اقتنا
چه باشد گفت او را مال و اهل و فرزند نگذارد پس علامت محبت خدای بنده را آنست که
او را از غیر خود متوحش کند در میان او و میان بنده غیر حائل نشود عیسی پیغامبر علیه السلام
را گفتند که چرا دراز گوشی نخری که بران سوار شوی گفت من بر خدای عز و جل عزیز ترازانم
که مرا از نفس خود براز گوشی مشغول کند و اگر گوئی پیغامبر را صلی الله علیه و سلم نه حجره بود و
چندین انبیا و اولیا را اهل و مال بود پس ایشان را حب بالغ نبود بدانکه اینجا بعض مراد ست
نه کل چنانکه گفت أَوْلِيَائِي تَحْتَ قِبَابِي لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي ذکر اولیا بر کل افتد
و بعض مراد هست و در خبر هست إِذَا أَحَبَّ اللّٰهُ عَبْدًا ابْتَلَاهُ فَإِنْ صَبَرَ اجْتَبَاهُ وَإِنْ
رَضِيَ اصْطَفَاهُ چون خداوند عز و جل بنده را دوست دارد او را مبتلا گرداند اگر صبر کند
اجتبا فرماید و اگر راضی شود باصطفی رساند اجتبا آنست که حق عز و جل بنده را بالفیض
مخصوص گرداند که بانواع نعمتها بی سعی او حاصل آید و اصطفا آنست که او را از نا شایستها
صافی کند و یکی از علما گفت چون خود را بینی که او را دوست داری و او را بینی که ترا
ابتلا فرماید بدانکه صفا تو میخواهد و آن خالص کردن دوستی باشد یا کدیگر آنست که گفت
مثنوی روزان و شبان نشسته ام در کارت ❊ با هر که بسازی بشکنم بازارت ❊
یکی از مریدان پیر خود را گفت که چیزی از دوستی من بنمود گفت ای پسر ترا محبوبی جز خود
ابتلا فرموده است تو او را بران محبوب برگزیده گفت نه گفت پس طمع دوستی مدار که دوستی
بنده را ندهند تا آنگاه که او را ابتلا فرماید و از حضرت رسالت نقل ست که فرمود إِذَا
أَحَبَّ اللّٰهُ عَبْدًا اجْعَلْ لَهُ وَاعِظًا مِنْ نَفْسِهِ وَزَاجِرًا مِنْ قَلْبِهِ يَأْمُرُهُ وَيَنْهَاهُ گفت چون
حق تعالی بنده را دوست دارد برای او از نفس او واعظی سازد و از دل او زاجری کند
تا او را امر و نهی فرماید و گفت إِذَا أَرَادَ اللّٰهُ لِعَبْدِهِ خَيْرًا بَصَّرَهُ بِعُيُوبِ نَفْسِهِ چون

فـ بیان اجتبا و اصطفا

خدای عزوجل بنده را نیکی خواهد او العیبها نفس خود بینا گرداند و گفته اند خاص ترین علامتها
دوست داشتن بنده باشد مر خداوند را چه آن دلیل ست بر دوستی خدای او را چنانکه ثمره دلیل
ست بر درخت و دود دلیل ست بر آتش و پیغامبر گفت صلی الله علیه و آله و سلم اِذَا اَحَبَّ اللّٰهُ
عَبْدًا لَمْ یَضُرَّهُ ذَنْبٌ چون خدای عزوجل بنده را دوست دارد گناه او را زیان ندارد
یعنی آنست که چون خدای بنده را دوست دارد او را پیش از مرگ توبه دهد پس گناهان گذشته
وی را زیان ندارد چنانکه کفر گذشته پس اسلام زیان ندارد و زاهد اسلم گفت رضی الله عنه
که خدای عزوجل بنده را دوست گیرد تا بحدی که دوستی بدان درجه رسد که او را گوید که آنچه
خواهی بکن که ترا بیامرزیدم و اگر گوئی معصیت ضد اصل محبت باشد یا نه جواب آنست که ضد
کمال محبت ست نه ضد اصل محبت نه بینی که بسیار آدمی باشد که نفس خود را دوست دارد و
او بیمار باشد صحت را دوست دارد و چیزی زیانکار بخورد با آنکه داند که زیانکار ست و آن
دلالت نکند بر آنکه نفس خود را دوست نمیدارد و لیکن باشد که معرفت زبون ضعیف بود و شهوت
غالب پس بحق محبت قیام نتواند نمود یکی از عارفان گفته ست که چون ایمان در ظاهر دل باشد
محبت خدای میانه بود و چون بصمیم دل رسد محبت کمال پذیرد و معاصی ترک گیرد در جمله دعوی محبت
خطر ست و سبب اینست که خواجه فضیل رحمة الله علیه گفت که چون ترا پرسند خدای را دوست
داری خاموش باش چه اگر گوئی نه کفر بود و اگر گوی آری صفت محبان نداری بیم مقت بود
بدانکه هر که دعوی محبت کند دعوی محبت در غایت آسانی ست و معنی در نهایت دشوار
پس نباید که آدمی بتلبیس شیطان و بفریب نفس فریفته شود و هر گاه که دعوی محبت خدای تعالی کند نگذارد
تا او را علامت ها بنیاز ماید و برهانها و دلیلها مطالبه نکند یکی از علامت محبت کمال انس است
بمناجات محبوب و کمال تنعم بخلوت با او و در قصه برخ که موسی علیه السلام با جلالت خود از و درخواست
تا برای باران دعا کرده در خبر آمده ست که حق تعالی موسی را گفت برخ نیکو بنده ایست مرا
الا که در وی عیبی ست گفت ای پروردگار من آن چه عیب ست گفت نسیم سحر را دوست میدارد
و به آن آرام میگیرد و کسی که مرا دوست دارد بکس آرام نگیرد آمده ست که عابدی در بیشه
مدتی دراز خدای را عبادت میکرد پس مرغی را دید که بر درختی آشیانه ساخته بود و نوا زدی

هوش داشت اندیشید که صومعهٔ خویش در زیر آن درخت سازد تا آواز آن مرغ انس گیرد
همان جا عمارت کرد پیغامبر آن زمان ... فلان عابد را بگوی که بمخلوقی انس گرفتی از درجه
ترا بینداختم که هیچ از عمل خود هرگز بدان نرسی آری برادر لذت انس بعضی را در ...
رسیده که خانهٔ او بسوخته است و او را از آن خبر نه و پای بعضی در حالت نماز بسبب علتی بریده
اند و او آنرا ندانسته پس هرگاه که محبت و انس غالب شود خلوت و مناجات قرة عین او گردد
همه اندیشها دفع کند تا بحدی که کارهای دنیا در نیابد تا بر سمع او بارها مکرر نشود و چون عاشق الله
که او با مردمان بزبان سخن گوید انس او در باطن بذکر دوست او باشد پس محبت آن باشد که
آرام نگیرد مگر به محبوب خود و نیز گفته اند که هر که در وی سه خصلت نباشد دوست خدای نبود یکی آنکه سخن
خدای را بر سخن خلق برگزیند دوم آنکه لقای خدای را بر لقای خلق برگزیند و سوم آنکه عبادت
خدای را بر خدمت خلق برگزیند و از آنجمله آنست که تأسف نماید بر چیزی که از وی فوت شود جز
حق تعالی مگر آنست که گفت بیت اگرم هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی * چو ترا دارم همه دارم
دگرم هیچ نباید * خواجه جنید رحمة الله علیه گوید که یکی از علامت محبت آنست که طاعت او
تنعم نماید و آن را گران نشمرد و تعب آن از وی ساقط شود چنانکه یکی از ایشان گفته است کاری
که برای محبت باشد سستی در آن در نیاید یعنی تنش سست نشود و دلش سستی نپذیرد و علما
گویند که دوستدار خدای از طاعت او سیر نشود اگرچه وسیلهای عظیم یابد و مثال این در
مشاهدات موجود است چه عاشق سعی نمودن در هوای معشوق خود گران نشمرد و خدمت او را
بدل لذیذ داند اگرچه بر تن او گران بود و اگر عارف باشد در احوال فرشتگان مشاهده کند
داند که شب و روز در تسبیح او یند و در آن سستی نکنند و معصیت ارتکاب ننماید هر آینه از سعی
خود ویرا شرم آید و بقطع بداند که او خسیس ترین محبانست یکی از محبان گفت که سی سال باعمال
دل و جوارح خداوند را پرستیدم تا پنداشتم که نزدیک خدای مرا قدریست پس در مکاشفهٔ آیات
خود بعضی از فرشتگان رسیدم گفتم شما کیانید گفتند ما محبان خدائیم سیصد هزار سال
هست که اینجا او را می پرستیم بر دل ما هرگز جز او نگذشته است و غیر او را یاد نکرده ایم پس من
شرم داشتم از اعمال خود و آنها بجماعتی بخشیدم که ... ایشان واجب شده بود پس

الکنون از اینجا معلوم شد که هر که خود را شناسد پروردگار خود را شناسد و از خدای عز و جل چنانکه
واجب هست شرم دارد زبانش گنگ گردد از آنکه بدعوی ادا نشاید نادر اظهار آن
پیش آید اما حرکات و سکنات [illegible] داد صفا او بر دوستی و محبت او شاهد باشد
[illegible] خواجه جنید رحمة الله علیه گفت که استاد ما شیخ سری سقطی رنجور شد ما علاج علت او ندانستیم
پس صفت طبیبی حاذق شنیدیم دلیل او را نزدیک او بردیم وی در ان نظر کرد پس گفت
این بیل عاشقی هست خواجه جنید گفت من بیهوش شدم قاروره از دست من بیفتاد
چون بهوش باز آمدم بخدمت خواجه سری رفتم و حال با وی گفتم تبسم کرد و گفت قاتله الله بصارتی
عظیم دارد گفتم ای استاد علامت محبت در دلیل پیدا آید گفت آری بیت محبت سینه
سوزانم ای شبلی روی؛ پس کالتشع و تنبع بر آید از وهم؛ الکنون بدانکه کسی باشد که
از جهل سوای خود و دشمن خدای ابلیس را دوست [illegible] و مغرور بود بدین که او خدای را دوست میدارد
و او شخصی هست که از این علامات محبت در وی هیچ نبود خواجه سهیل رحمة الله علیه چون با کسی در سخن
پیوستی وی را گفتی ای دوست وی را گفتند باشد که این دوست نبود پس چگونه وی را دوست
میخوانی در گوش سائل آهسته گفت از دو حال خالی نیست مومن هست یا منافق اگر مومن هست
دوست خدا ایست و اگر منافق هست دوست ابلیس هست ای برادر در دوستی کارها
رود که آنهمه بیرون پرده عین نادان بود اما در پناه محبت همه محتمل هست عثرات و زلات
محب بحکم محبت مرفوع و مدفوع هست مردی با خواجه ابراهیم ادهم صحبت کرده بود چون
وقت وداع آمد عذر خواستن گرفت گفت [illegible] فارغ دار که ما را با تو صحبت محبت بود و دوستی
از دوست بد نه بیند حُبُّکَ لِلشَّیءِ یُعمی وَ یُصِمُّ سر انیغی هست خواجه بایزید بسطامی قدس
الله سره گفتی لَیسَ العَجَبُ مِن حُبّی لَکَ وَ اَنَا عَبدٌ ضَعیفٌ بَلِ العَجَبُ مِن حُبِّکَ
لی وَ اَنتَ رَبٌّ فهی عجب آنست که من ترا دوست میدارم که صاحب جمال و
کمال [illegible] نشاید عجب از آنست که تو مرا دوست میداری و از فرق تا قدم من همه
عجز و خاکساری ایست از اینجا بدانکه از خاک تو کی [illegible] که در خبت محبت رستی لیکن
ساقی لطف این شراب مالامال می فرستد که یُحِبُّهُم وَ یُحِبُّونَهُ از اینجاست که گفت ربا در راه [illegible] من

الیم که در منزل من بود از چهرهٔ تو گلی مدبر گل من ٭ این حجره دو نیست اندر تو حالی و گر عشق تو آراسته باشد لو السلام

در حکم محبت و عشق	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب چهل و هشتم ۴۸

برادر شمس الدین رزقه الله کمال محبته بداند که محبت خداوند بنده را و محبت بنده مر خداوند
را درست است و کتاب و سنت برین وارد است و امت را بدین اجماع است که حق تعالی
بصفتی است که دوستان او را دوست دارند و وی دوستان خود را دوست دارد
و محبت از روی لغت گویند که ماخوذ است از حِبّه بکسر حا و آن تخمهاییست که اندر زمین
افتد پس حب را حُب نام کردند از آنچه اصل حیات در آنست چنانکه اصل نبات اندر حبه است
چنانکه آن تخم اندر زمین افتد و پنهان شود و باران برآن بارد و آفتاب بران می‌تابد
و سرما و گرما بران میگذرد متغیر نگردد چون وقت وی برسد بروید و گل برآرد و میوه دهد
ای برادر همچنین حب چون اندر دلی مسکن گیرد بحضور و غیبت و بلا و محنت و راحت و لذت
و فراق و وصال متغیر نگردد اما از روی عرف و استعمال میان علما مختلف است گروهی از متکلمان
برانند که محبت خداوند که خبر داده است ما را از جمله صفات سمعی است چون ید و وجه که اگر کتاب
و سنت وارد نبودی وجود آن مر حق تعالی را از روی عقل محال بودی پس آن اثبات کنیم
و بدان ایمان آریم اما اندر تصرف کردن بدان توقف کنیم و جماعتی گویند از علما که محبت
میل النفس و هوا و تمنای قلب استیناس است و این صفت اجسام است بر قدیم روا
نباشد و این جمله مخلوقات را بود بایکدیگر و اجناس را پس محبت بنده را بطاعت تفسیر
کنند و محبت خداوند را بتوفیق و هدایت تفسیر کنند و آنچه میان این طایفه است آنست
که گویند محبت خداوند مر بنده را آنست که با وی نعمت بسیار عطا کند و ویرا اندر دنیا
و عقبی ثواب دهد و از محل عقوبت ایمن گرداندش و از خلاف معصوم داردش و احوال رفیعه
و مقامات عالیه ویرا کرامت کند و سرش از التفات اغیار بگسلاند و عنایت ازلی را برو بگمارند
تا از کل مجرد گردد و طالب رضای وی را یگانه شود و محبت بنده مر خداوند را صفتی است
که اندر دل مومن پدید آید و معنی تعظیم و تکریم خداوند تا رضای وی را طالب گردد و اندر طلب

رویت بر وی بی خبر گردد و بدون وی با کس قرار نیابد و با ذکر وی خو کند و از دون ذکر وی تبرا
کند و از جمله مالوفات و مستانسات منقطع شود و سلطان محبت را اقبال کند و مر حکم دوستی را
گردن نهد و روا نباشد که محبت حق مر او را جنس محبت خلق باشد یکدیگر را میل بود باحاطه
و ادراک محبوب او احتظاظ بدوست و این صفت اجسام است و حقیقت صمدیت مقدس است
از احاطت و ادراک منزه است از لحوق و احتظاظ هر که محبت بتحقیق معلوم کند او را هیچ شبهه
نماند و ابهام بر خیزد پس محبت دو گونه باشد یکی محبت جنس بجنس و آن میل نفس و احتظاظات
بدوست و طلب ذات محبوب است از راه مماست ملاذقت دوم محبت جنس نه با جنس و آن طلب
قرار کند بصفتی از اوصاف محبوب که با آن بیارامد و انس گیرد چون شنیدن سخن و یا دیدار محبوب
و اقاویل مشایخ رضوان الله علیهم در حقیقت محبت بسیار است از مطالعه کتب ایشان معلوم
گردد ان شاء الله تعالی و اندر عشق مشایخ را سخن است جماعتی ازین طایفه آن بر حق روا
داشتند اما از حق تعالی مر بنده را روا نداشتند و گفته اند که عشق صفت منع باشد از محبوب خود
و بنده ممنوع است از حق نه حق تعالی از بنده پس عشق بنده بر وی جایز بود و از حق روا نباشد
و گروهی گویند که بر حق تعالی بنده را عشق روا نباشد از آنچه عشق تجاوز حد بود و خداوند محدود
نیست و نیز گویند که عشق بجز معاینه صورت نگیرد و محبت بسمع روا باشد چون آن نظری بود
بر حق تعالی روا نبود که اندر دنیا کسی او را نه بیند و چون محبت خبری بود هر کسی بدان دعوی کردند
که اندر خطاب همه یکسان اند اما کسانیکه عشق بنده بر خداوند جایز داشته اند گویند هر چیزی را غایت
است که چون آنجا رسد نام دیگر یابد که پیش از آن نبوده باشد و از آن غایت و کمال خود فراتر
نبوده باشد و از آن غایت و کمال خود فراتر نتواند شدن در جمیع باشد از کمال بنقصان
چنانکه نبات از اول نشو روی در زیادتی دارد و کمال خویش میطلبد و کمال او آنست
که میوه بار دهد چون آنجا رسید روی در نقصان آرد و خشکی پذیرد و دیگر حالت طفولیت است آدمی از
ابتداء طفولیت روی در ترقی دارد چون بنهایت استواء عمر رسد و کمال خویش بیابد
از آنجا روی بنقصان آرد در کهولیت و پیری افتد و همچنین حالت محبت از اول نظر که به
جمال معشوق تعلق گیرد هر ساعت که می افزاید و کمال خود طلب کند چون بنهایت رسد

که دیگر زیادتی نتواند پذیرفتن واز شوائب شهوات آزاد گردد واز علائق نفسانی مجرد گردد ودر غایت دوستی از وصل وهجر ورنج وراحت واز قرب وبعد فارغ گردد واز آنجا روی در تلعت خویش نهد وترک نصیبها بگوید وبمراد عشق قیام نماید اینجا اسم عشق پذیرد چون اسم عشق پذیرفت از ولایت خیال واوهام بیرون شود واز قبل انوار الٰهی اسم پذیرد پس اسم عشق بر غایت دوستی وکمال محبت رونده نهند تا می پرستد عابد گویند وتا میداند عاقل گویند وتا می شناسد عارف گویند وتا از غیر احتراز میکند زاهد گویند وتا بصدق قصد او می کند مخلص گویند وتا در دوستی قدم می نهد مشتاق گویند وچون خود رضا او وجمله آفریدها بر انداز ند خلیل گویند وتا در شهود او وجود خویش بذل میکند حبیب گویند چون چنان شود که فنا وبقای خویش ایکباره در وجود دوست تلف کند عاشق گویند وگفته اند که عشق از نور شهود دوست ازلی تولد کند مانند برقی ست که در آید نور در دیده نهد وآواز در گوش وسرعت در حرکت واعراض از آفرینش در صفت تا اگر از عاشق کار برود نه از برای غیری باشد ونه از برای نصیب خویش بلکه کار برود در عشق در بی اختیار او واین همه عبارت از عشق ست که گفته اند وعشق از بیان وبرهان معلوم نشود واو برتر از آنست که بفهم وبیان پیرامون سراپرده جلال او کسی تواند گشت یا بدیدهٔ کشف وعیان بجمال حقیقت او نظر تواند کرد چنانکه گفته اند غزل عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست ٭ عنقا مغربم که نشانم پدید نیست ٭ ابرو وغمزه هر دو جهان صید کرده ام ٭ منگر بدین که تیر وکمانم پدید نیست ٭ چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم ٭ وز غایت ظهور عیانم پدید نیست ٭ گویم بهر زبان وبهر گوش بشنوم ٭ وین طرفه تر که گوش وزبانم پدید نیست ٭ چون هرچه هست در همه عالم همین منم ٭ مانند در دو عالم از آنم پدید نیست ٭ تا هستی جو شان وخرد شان باش جامه دران وخاک بر سر پاشان آنکه از عهد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم تا اکنون میگویند که در مصیبتها جامه مدرید ولیکن درد عاشقان وسوز مصیبت زدگان این حدیث در قلم مفتیان نیا

رباعی

دل گفت زعشق تو بجستم به ٭ بدگفت زعشق جان من خورم به ٭ کم یاد دل من از میان من وتو ٭ بدگوی زروی هر دو کیسه کم به والسلام

در ذکر طالب	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب چهل و نهم ۴۹

برادر شمس الدین را القاباد و بر دشمن که نفس است منصور باد بدانکه طالب را در هیچ مقام
مقام نه و در هیچ منزل آرام نه بلکه در هر دو کون سکون بروی حرام است چنانکه گفت
السُّکُونُ حَرَامٌ عَلَی قُلُوبِ اَوْلِیَائِهِ آرام بر دلهای محبان حضرت او حرام است خود
ایشانرا از کجا پروای آرام است ای برادر بدانکه هر کرا حضرت او دلارام بود در دو جهان
چه جای آرام بود زیراکه دنیا محل غیبت ست و آخرة محل رویت در محل غیبت دلهای طالبانرا
سکون روا نه و در محل رویت قرار نه زیراکه سکون طالبان را یکی از دو چیز باید تا بیاساید
یا یافت مطلوب یا غفلت از محبوب یافت مطلوب در دنیا و آخرة روا نه تا دل از درد طلب بیاساید
و غفلت بر طالبان حضرت وی روا نه تا دل از پوئیدن و دویدن ساکن شود و این معنی صاحب کشف
المحجوب رحمة الله علیه تقریر کرده است و در شرح تعرف آورده است که محبوب در مکان نیاید
و محبت مکانی ست از مکان نگذرد پس درد دل محبان و طالبان ابدی بود و اندوه جان عاشقان
سرمدی می باشد ای برادر هودج کبریای مطلوب بر اوج عزت علوی ست و وجود و مقام طالبان
در حضیض سفلی ست مطلوب را حلول و نزول از عالم کبریائی جائز نه و طالبانرا صعود و برخاستن
از حضیض عبودیت ممکن نه مشایخ طریقت رضوان الله علیهم گفته اند که طلب از طالبان در هر دو جهان
برنخیزد اما طالب اندر آخرت طلبی نصبی و تعبی نباشد اما طلب باشد زیراکه جمال و کمال محبوب و
مطلوب نامتناهی ست پس طلب دائم بود و آرام بر دل وی حرام بود بیت عشق ما را کی
بود غایت پدید ٭ حسن جانان چون ندارد غایتی ٭ طالب را در مقام کشف عظمت بر چهار
مقام گذر افتد یکی خوف دوم خشیت سیوم وجد چهارم رهبت خوف از عقوبت و خشیت از
قطیعت و وجد از دیدن تقصیر در معرفت بود و رهبت از فوت وصلت بود و خوف عقوبت
مقام عابدان ست ثمره آن دست از دنیا بداشتن و خشیت مقام صدیقان ست ثمره آن
بجز دوست از همه بریدن ست و وجد مقام محبان ست ثمره آن از غیر گذشتن ست
و رهبت مقام عارفان ست ثمره آن بحضرت پیوستن ست جمله مشایخ طریقت مجتمع اند بر آنکه

چون بنده از بند مقامات رسته باشد و بهمه احوال محمود و موصوف گشته باز بدین غیر باشد
حالش از ادراک عقول غایب شود روزگارش از تصرف اوهام و ظنون منزه گردد و در پرده
غیرت اولیائی تحت قبائی از چشم اغیار مستور بود این حدیث سوختگان است نه حکایت
باخود ساختگان است این راه مردانست نه بازی کودکان مصرعه رو بازی کن که عاشقی
کار تو نیست * زلیخا صفتی باید و مجنون نعتی تا قصهٔ یوسف و لیلی تواند شنید لقد کان فی
قصصهم عبرة همه شرح و بیان است این طائفه را که مردان راه اند بر اشکال که در راه خداوند
عز و جل افتد همه از قصهٔ یوسف حل شود وما کان حدیثا یفتری ولکن تصدیق الذی
بین یدیه وتفصیل کل شیء چون گفت تفصیل کل شیء بیان که چه بود اگر هزار مجلد در عجائب
و نوادر این قصه بگویند و بنویسند هنوز قطره بود از دریائی و شعاعی ز آفتاب عزیزی
گفته است بیت تا سخرهٔ عام و کان غوغا نشوی * در مجلس عاشقان تو پیدا نشوی
تهمت زدهٔ جهود و ترسا نشوی * بیزار ز دین خویش حمدا نشوی * عاشقان که در راه
ملامت میروند و طالبان که سنگ نااهلان میخورند با اهل سلامت میگویند بیت نه همی
تو مرا راه خویش گیر و برو * ترا سلامت باد مرا نگوساری * اگر زلیخا بترسیدی که زنان گفتند
وقال نسوة فی المدینة امرأة العزیز تراود فتاها عن نفسه هرگز نام یوسف
نبردی و اگر مجنون از سنگ خوردن خسته و شکسته گشتی هرگز لیلی لیلی نگفتی ای برادر
خدا را یوسف و زلیخا بسیار اند و لیلی و مجنون بیشمار اما مرا و ترا چشم نیست که بینیم ثبت
الجد ارتق النفس اعتقاد سنت و جماعت اینست که بوده اند و هستند و خواهند بود اما
بی دولتانرا چون نصیب نیست چه سود این بدان ماند که قرآن را گفتند شفاء و رحمة للمؤمنین
شفا و رحمت مر مومنان را باشد پس کافران را از آن چه اما آفتاب بکمال اشراق خود تابانست
خفاش بی دولت را چون چشم ندارد از آن چه سود چون از صلب پدر و رحم مادر بی دولت
آمدیم از آنکه همه هست و همه هستند چه تدبیر الشقی من شقی فی بطن امه میخ دوز کرده است
وما تشاءون الا ان یشاء الله مسمار زده اینست که گفت بیت گر ابله هر آنکه از پیم
کشاید زبان جز به تسلیم تو * ای برادر همه گله از بخت بد است و همه شکایت از او باید خود هست

ماز تو محروم ترا جرم نیست ٭ اینهمه از بخت پریشان ماست ٭ واگر نه در کرم باز هست آفتاب
دولت بر گلخن همچنان تابد که بر گلشن بی تفاوت اما از گلشن بوی طیبه می آید و از گلخن بوی کریه
این تفاوت از انجانب آمد آفتاب را چه و دیگر بیان زیادت ازین بستر قضا و قدر باز گردد و آن
دانستن کار من و تو نیست سرگردانی ست بیت قومی بفلک رسیده قومی بمغاک ٭ فریاد
ز تهدید تو با مشتی خاک ٭ هر گونه که هست و هر چه هست و هر وجه که هست لاف ده مرد زن
و نومید مشو که از راه زنی راهبری کنند و از گبری صاحب صدری و از زنار داری دستاری
جلیلی از آزری آب خاک را کاری بلند ست و همتی بس بزرگ هر چند فقر و فاقه و گدا
و بینوائی اصل او ست چون آفتاب امانت در آسمان عرض نیافت ملائکه ملکوت که هفصد
هزار سال در ریاض تقدیس و تسبیح چریده بودند نعره نحن نسبح بحمدک زده مسکین از حشمت
بینوائی بر بستند و بعجز خود معترف گشتند فابین ان یحملنها و همچنین آسمان گفت مرا صفت
رفعت هست و زمین گفت مرا صفت بسط هست کوه گفت مرا صفت ثبات هست
و معدن جواهر گفت نباید که در ما آفتی راه یابد آن ذره خاک بی باک ست نیاز آدا آتشین فقر و فاقه
پیرهن آورد و آن بار امانت بجان گرفت و از دو عالم بذره نیندیشید گفت مرا صفت که از
من بستانند چیزی را که خوار کنند در خاک مالند خاک را در چه مالند مرا انچه پیش
آمد باری که اهل هفت آسمان و زمین نکشیدند بر خود نهاد و نعره هل من مزید زد والسلام

مکتوب پنجاهم	بسم الله الرحمن الرحیم	در طلب حق

برادر شمس الدین سلمه الله حقیقت داند که هیچ چیز بر تو فریضه تر از طلب حق نیست
اگر ببازار روی او را طلب و اگر بخانه آئی او را طلب و اگر بمسجد شوی او را طلب و اگر بخرابات
روی او را طلب بیت من بخرابات و یار من بخرابات ٭ با قدح می در آمده بمناجات ٭
اگر عزرائیل بتو آید نگر تا از طلب فرو نه ایستی و عزرائیل را بگوی تو کار خود بکن من کار
خویش رباعی روزی که روان شود روان از بر من ٭ جز نام تو بر نیاید از دفتر من ٭
گر تو سر من نداری ای دلبر من ٭ خاک کف پای تست تاج سر من ٭ نقل ست که پیغامبر

علیه السلام سواک در دهن مبارک داشت عزرائیل درآمد گفت چه فرمائی باز گردم یا آنچه فرموده اند پیش برم حضرت رسالت مسواک از دهن مبارک دور نکرد گفت تو کار خود بکن من کار خود میکنم و اگر در جنت در فرود آرند باید که از طلب فرود نیائی بگو یا مالک تو چه کار داری تیغ قهر بر سر فضول ما بیزن و ما در طلب قدمی می زنیم تا کار بکجا رسد و اگر در بهشت فرود آرند بحور و قصور منگر در کوی طلب می پوی و قصهٔ این حدیث میگوئی **بیت** گر هر دو جهان دهند ما را چون وصل تو نیست بنیوائیم ٭ اول منزل در راه طالب نیاز است و بزرگان گفته اند که نیاز رسول خداوند بر بنده چون در سینه پاشیدند عنان او بحضرت کشیدند بتدبیار با نیاز الفت دهند چون مدتی در راه نیاز گام زدند نیاز همت گردد و باتفاق است پیران راه را که محبت جند در حجرهٔ همت مریدان منزل نکند چون مدتی در راه همت مرید قدم زند همت را طلب گردانند و این طلب در شاهراه حقایق لا اله الا الله درکشند و این کوس طلب با بر درگاه او میزنند که مَن طَلَبَنِي وَجَدَنِي و آنکه ندا در دهند که ای علاو ثری و بهشت و دوزخ و عرش و کرسی از راه طالبان ما برخیزید که ایشان طالبان ما اند و ما مطلوب و مقصود ایشان اگر بر شما گویند از شما هیچ چیز نماند و این مراتب که گفته شد معراج بنده است درین راه هیچکس درین راه قدم نزند مگر که بر حسب رادت او را معراجی بود انبیا را معراج ظاهر و باطن باز اولیا را معراج باطن کسانیکه قدم متابعت در راه مهتر عالم دارند ایشان را نیز معراج بود و بر قدر قوت ایشان این اصلی قوتیست ای برادر عیاری باید سر پر فضول را از تیغ ریاضت بریده و نفس خود را بمجاهده در عدم سپرده از دو کون بیرون افتاده و قدم بر سر جان نهاده اگر در کل کون ذره در دیده همت او آید درین راه درست نبود که گفته اند لَن يَصِلَ اِلَی الْكُلِّ اِلَّا مَنِ انْقَطَعَ عَنِ الْكُلِّ تا بزرگان گفته اند که شب معراج اگر آن مهتر کونین هیچ ذره باز نگریستی همانجا بداشتندی و بقاب قوسین نرسانیدندی **رباعی** هر خسی از رنگ گفتاری درین ره کی رسد درد باید پرده سوز و مرد باید گام زن ٭ باد و قبله در ره توحید نتوان رفت راست ٭ یا هوای دوست باید یا هوای خویشتن ٭ آورده اند که آدم صلوات الله علیه چون در بهشت رسید شریعت میگفت وَلَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ طریقت میگفت اِهْبِطُوا مِنْهَا شریعت میگفت

دست ازین درخت دور دار طریقت میگفت آتش در همه زن آدم گفت در بهشت اینجا
عالم آراسته است و خواجگی برجای اما ما را درد دل می آید که روزی در کلبهٔ اندوه خود رو هم
که حدیث ما با خواجگی راست نیاید سرّ الست پدید آمد آدم را در غربت می آی گفت چرا نیایم که ما را
کاری در راه است گفتند کار بساز گفت ازین کار دیگر کار ساخته تر است بهشت در زندان
در صدوان و ملائکه چاکر و خادمان گفتند دار السلام بدار الملام بدل باید کرد تاج از سر
بباید نهاد و بجای تاج خاک افلاس سر باید کرد و نام نیکو بجا است و عصی آدم ربه
عوض باید کرد گفت همه کردم ربنا ارلا آبالی در عالم و آدم دست غارت برد و لت خانهٔ
خلافت کشیدم رباعی کار ازین خوب تر کدام کنم ✣ خویشتن بنده تو نام کنم ✣ هیچ
نه اندیشم از ملامت خلق ✣ هرکجا بینمت سلام کنم ✣ تا نگوئی که از آدم بهشت باز ستدند
چنین گوی که آدم را از بهشت باز ستدند دل بریان بمرغ بریان نیاساید جان سوخته و جگر
خسته بحور و قصور ننگرد آب و خاک اند که هرچه دارد آب و خاک ارد و هرچه آمده است
با آب و خاک آمده است نگر همه نقش دیوار آورده اند چون آن شهباز محبت از آشیانهٔ عزت بر پرید
بر عرش رسید عظمت دید درگذشت بر کرسی رسید وسعت دید درگذشت و بر آسمان رسید
رفعت دید درگذشت بر خاک رسید محنت دید فرو آمد گفتند عجب این چیست گفت من مقیم
و امحنت میان ما بنقطهٔ تمیز بود در عالم صورت و در عالم معنی خود دانند آنها که دانند سرا در یار
باش و لنگان و لوکان قدمی می زن که این دولت بفضل است نه باستحقاق بالله العظیم
اگر باستحقاق بودی نصیب من و تو ذرهٔ نیامدی لیکن علت از میان برداشتند
تا چنانکه پاکان امیدوار اند بی پاکان و ناپاکان هزار چندان دارند آن سرمز بلیه که آشیان
سگان است نه او بود که صدر ملوک گردد لیکن اسباب در میان است اگر میخواهی که بجا
رسی یا کسی گردی لابد از آنجا که نهاد شوریده و آلوده است پیشتر باید شد و قدمی باید
از شریعت زاد و راحله و از حقیقت بدرقه و دیگر حدیث و حکایت در باقی و دلی که
دل است امروز در کار است و فردا در کار است امروز در عشق و شوق است و فردا
در راحت و ذوق و گفته اند آنانکه خداوندان اندوه اند اگر فردا سر بنهند و سینه خود را نگه دارند اگر

ذره ازانند وه خود کم یابند فریاد برآرند که هشت بهشت یاد آن ندارد که پیرامون آن ابله وه گردد والسلام

مکتوب پنجاه ویکم		بسم الله الرحمن الرحیم		در طریق الی الله

برادر شمس الدین ارشده الله الی طریق الحق بداند که خواجه بایزید را پرسیدند رحمة الله
علیه کیف الطریق الی الله فقال السائل ان غبت عن الطریق تصل الی الله
گفت چون تو از راه غائب شدی بحق رسیدی ازینجا معلوم کن جائی که راه بین حق بین بود
خود بین حق بین چون بود مرا و ترا با سر ریش خود کار افتاده است جز خود را نمی بینیم
لاجرم نمی پرستیم مگر خود را اگر نظر من و تو بر وحشت جهل و بت نفس خود افتد هرگز دعوی
مسلمانی نکنیم و آن انگاه توانی دید که قطرهٔ از قدح شرع در دهن روزگارت افتد و دیدهٔ
دولت کشاده شود انگاه این بیت روی نماید که گفت بیت توبه کردم زهر چه دانستم
نامه چون نامه تو زیر که کردم ۞ گفته اند آفتاب بینیازی که بر دریاهای علم علما تافت در همه
دریاها قطرهٔ نم نگذاشت گفتند ای سادات که همه بندها از کلید شما باز می شد چرا دست ما به
گشت این دانی چیست کواکب ستارگان را چندانی دعوی وجود و کار و بار است که سلطان
آفتاب طالع نگشته است چون سلطان آفتاب طلوع نمود هیچکس را نه دعوی وجود ماند
نه گفت و شنید نه کار و بار ازینجا بدان ذرات وجود را با برق توحید کجا طاقت بود چون
آفتاب علم او تابد همه علمها جهل شود چون آفتاب ارادت او تابد همه اراده تهاپی کرده شود چون
قدرت او تابد همه قدرتها عجز شود و چون جلالت عز او آشکارا شود همه جلالها و عزها در
خاک مذلت افتد و چون وحدانیت او پرده کبریا از جمال بردارد همه موجودات در بادیهٔ
عدم منعدم شود تا توانی دعوی مالکی مکن و دکان را از تو دریغ نیستانند و در سرمایه با تو
خصومتی نیست اما خود را فراموش مکن خطا خود مخوان مگو من چنین و من چنان این دعوی
با تو همان کند که با فرعون کرد که گفت انا ربکم الاعلی و این نفس تو با چه و چه تا میگوید
انا ربکم الاصغر نفس تو همان فرعونی میکند که نفس فرعون کرد لیکن نفس فرعون تنها نکه
بود خود را نمود و اما نفس تو خود را بلباس مسلمانی تو هم فرو پوشید و تو شریعت غرور را

او را همان دعوی هست که نفس فرعون را بود لیکن می ترسد بر جان خود اگر خود را نماید لهجرا
آنکه پشت نشود و زنهار خداوند مباش غلام باش که اینجا تیغ توحید برکشیده اند هر که پیدا
آید سرش بردارند چنانکه ابلیس پیدا شد سرش بر داشتند بنده را ملک نبود و بر خود
ولایت نبود باید که هر چه کنی بدستور مولی کنی نه بمراد و اختیار خود قرآن مجید میگوید
ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا عَبْدًا مَّمْلُوْكًا لَّا یَقْدِرُ عَلٰی شَیْءٍ و این را علم و معرفت باید و سایهٔ
دولت پیر که مرید این دیده جز بدرگاه پیران کار کرده و در باغت یافته نباید که چنین گفته
اند مَنْ لَّمْ یَكُنْ لَهٗ اُسْتَاذٌ فِی الدِّیْنِ فَاِمَامُهٗ اِبْلِیْسُ و علما چنین گفته اند العلم لو خذ
مِنْ اَفْوَاهِ الرِّجَالِ کسی که بمراد و خواست خود معامله ورزد همچنان بود که دانشمند از کتاب
یاد گیرد و بگوید اگرچه عالم بود ولیکن چون بی استاد بود راست نبود پس بدانکه چون تو
بگردی لقمهٔ تو بگردد و کار تو نیز بگردد و اگر تو هزار بار جامه و لباس و لقمه بگردانی و خود را
در میان این قوم تعبیه کنی تا تو نگردی اینهمه سود ندارد و از اینجا میان این طائفه گردش
اصلی بزرگ هست و چهل از ریاضت و خلوت مقصود گردش هست که بی گردش هیچکس
برار کش و راست نیاید هر که را بینی که بظاهر خود در مانده هست در بند دستار و جبه و کفش
و در کوتاهی و درازی جامه و سپیدی و کبودی آن بدانکه هنوز در بند خود هست و در پرستش
خود هست یا غلامی خود توانی کرد یا غلامی دین ضِدَّانِ لَا یَجْتَمِعَانِ تا در خود بگذر طلب
قبول خلق و آرزوی جاه می بینی اگر کسی ترا استخفاف کند او را به بی حرمتی نسبت کنی و ترا باد
خشمی بود بدانکه تو همان دانشمندی یا همان خواجهٔ محترم هنوز ترا دین قبول نکرده است
ترا در خود می باید گشت تو جامه میگردانی چه سود اگر تقدیر کنی که هزار سال در یک خرقه
بگذرانی و همه عمر بگیاهی بسر بری و در صومعه مسمار کنی تا کسی ترا نه بیند و همه مرغان با تسبیح
ترا سایه کنند نگر تا خود را بغلط نیفتی اینهمه فریب نفس هست و مکر و خداع تا هر موئی که بر تن
تست بکفر بر تو گواهی ندهد و از تو بر آنکه در دولت بر تو کشاده نشود و سلطان دین ترا
در حمایت نگیرد در جمله بدانکه هر که از خود خیزد سر آینه در خود فرود آید قدر و عزت پیران
اینجا بدانند و آنکه دیده مار و کژدم برستان نه جنبند آن از صلاح و تقوی و عفت ایشان هست

لیکن ورنگاریست نمیدهد چون هوا گرم شود باد بزیدن گیرد و زنگار درست دیده آنگاه
تماشا کن تا چها کنند نفس آدمی بار و کژدم اوست نیش آدمی زبان اوست چند گاهی
که در خانه بنشینند و از خود صلاح نماید آن و ای چیست کار بر مراد او نشده است و در
خواجگی خللی افتاده است خواهد که آن خلل را که در خواجگی شده است بر تلبیس پوشد
چنانکه بسیار شغل داران و کارگذاران را دیده که چون از شغل خود معزول شوند و در قدرت و فرمان
خلل افتد بر سر سجاده بنشینند و رحل در پیش نهند و قرآن خوانند و روزه نوافل بدارند و نماز
نوافل بگذارند و آوراد و دایره فراخ بخوانند هر که بر ایشان درآید گویند کار کار نفست الهیه
هیچ نیست خداوند تعالی کرم کرده است این سخن در نفس خود راست و درست است ولیکن اومراین سخن
نیست نبینی که اگر آن شغل را باز دهند و بر آن تن بنشانند بنشاند در عالم نگنجد و ستر آنهمه نباشد مصرع
چنان خوش حالتی دارم که در عالم نمی گنجم و بار و اح پیران و بزرگان عو تماسازد چنین پیری بی نشسته در خانه خود
چند گاه زبان خود دراز کند و تیغ زهر آب رسیده تا بر خلق زند و از جهل زهر نفس را
غیرت دین نام نهد و از حمق و نادانی غیر نفس را صلابت شرع گوید زنهار مگر ایشان را قبول
نکنی و در غلط نیفتی پس از اینجا معلوم شد که کسی را بی پیر قدم نهادن در این راه راست نباید
که بزرگان گفته اند روح در استغراق در عالم محسوس مانند مرغی است در دام افتاده هر چند
اضطراب بیش کند دست و پا بیشتر بند محکم تر میگردد و بضرورت محتاج بود بکسی دیگر که
بند او بگشاید و آن پیر است و بر مثال فرستادن پیغامبر است صلواة الله علیهم و دیگر آنست
که مرید در ابتداء حال قابل انوار حق نیست زیرا که او بر مثال شب پرک است که دیده او
طاقت روشنائی آفتاب ندارد و در تاریکی محض رفتن ضلالت و هلاکت بود پس روشنائی
می باید که از آفتاب کمتر بود تا از وی انتفاع تواند گرفت و به روشنائی آن راه تواند
رفت و آن روشنائی دل پیران است رضوان الله علیهم که بر مثال جرم ماه قابل انوار غیبی
شده اند و دیگر مرید را چون در مطلب پیدا آید و شفاء درد طلب کند و امید آنکه چه میباید
کرد چون عنایت حق او را به پیری رساند از وی بحکم نظر و ورق در زمان حاجت باید و بوی
حق را بواسطه آن پیر بتمام در رسیدن نهد و سکون یابد ارادت اینست که بوی راه ابرار

باین آب وخاک سرّها وکرمهاست ودر خبر است که چون عزرائیل آهنگ جان یکی از مؤمنان کند از حضرت عزت بدو خطاب رسد که سلام وتحیت ما اول بدو رسان پس قصد جان او بر و در کلام مجید خوانده که فردا حق تعالی بی‌واسطه بر مؤمنان سلام گوید سَلَامٌ قَوْلًا مِّن رَّبٍّ رَّحِيمٍ لا اله الا الله کلام او ازلی وسلام او ازلی اگر ارادت قدیم او را باین مشتی خاکیان کرم نبودی در ازل بر ایشان سلام نکردی عزیزی بدین اشارت کرده است رباعی

آنرا که ز محبوب سلامی باشد ٭ وز حضرت او بدو پیامی باشد ٭ در حلقه بندگانش خورشید منیر ٭ تقصه چه کنم کم از غلامی باشد ٭ در لیلة القرب والکرامت حق تعالی بر پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم ابتدا کرد گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ عزیزی اینجا سخن گوید چون دو دوست از بعد و فراق بیکدیگر رسند اول آن سلام کند که شوق او زیادت بود وَأَنَا أَشَدُّ شَوْقًا إِلَيْهِمْ یعنی است و آنکه شنیده حضرت رسالت بسلام بر یکی پیشی کردی ... در سنت السلام

در گفت و رفت	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب پنجاه و دوم ۵۲

برادرم شمس الدین شرفه الله بالعلم والمعرفة بداند که جمله علما گفت را اصل نهاده اند و رفت را بر گفت بنا کردند و گفتند نخست گفت است پس رفت و رفت فرزند گفت تا گفت نبود رفت درست نیاید ایشان که علم گرفتند از راه سمع ونطق گرفتند و اهل حقیقت علم که گرفتند از فتوی الهام گرفتند خواجه جنید رحمة الله علیه گفت حَدَّثَنِي قَلْبِي عَنْ رَبِّي واین انگاه بود که آن مرد در شرع مع شده بود واین دولت که یابد بسبب رفت شرع یابد واهل حقیقت چنین گفته اند که علم سخن نیست علم دیگر است ونطق دیگر است زبان را با علم قرابتی نیست علم آن بود که مرد را در راه دین بکار دارد ونطق در علم مجاز بود ودر علم صدق بود وعلم خود در عالم حقیقت بود ولایت زبان بر حروف است وحروف متناهی است وعلم که بود اندل بود ودل را مر ... نیست وعالم حقیقت است و خداوند تعالی علم بهر کسی دهد وسخن از کسی باز ندارد وزبان از کسی دریغ نیست همه را و مرغان را زبان هست ولیکن دل نیست وچون دل نیست علم نیست اگر مرغی را علم

بیاموزی بگوید ولیکن فرق نتواند کرد اگر موسی و عیسی تکلفی نمی را بیاموزی بگوید از نجاست که خواجه واسطی
گوید رحمه الله در همه آسمانها زبان تسبیح و تهلیل هست ولیکن دل نیست دل معنی هست که جز در آدم
فرزندان وی لعینه بلکه و مانند ابلیس علم آن بود که راه شهوت ببندد و اختیار بر تو ببندد و ترا بحق راه نماید [illegible]
اما علمی که آن شهوت تو باشد تا ترا بشهوت و مراد نفس برساند وسیلت باشد ترا اندر درگاه جوانان
وظالمان آشنا نه علم گویند آشنا دام خذلان گویند علم آن بود که ترا از صدرها بپایگاهها کشد
واز گفت گنگی آرد و از مناقشت و منازعت ترا برهاند نه آنکه کلاه خواجگی بر سر تو نهد
وکبر رعونت و دعوی بر میان تو بندد علم آن بود که آینهٔ حقارت و جسارت و نقصان
تو در پیش تو دارد هر کجا که مسلمانی پیش تو آید دامن خود از و در کشی و بگوئی نباید
که آسیب از جامهٔ من بوی رسد جامهٔ آن مسلمان پلید شود پیری در راهی میرفت
با مریدی چند سگی پیش ایشان آمد مریدان از دامن درکشیدند و پیر نیز دامن درکشید پیر مریدان را پرسید که
شما از دامن کشیدن چه بود گفتند تا جامهٔ ما بی نماز نشود پیر گفت غرض من این بود تا آن
سگ بمن آلوده نگردد ایشان خود را چنین دیده اند پس باید که چون مسلمانی در راه بینی راه
بدو بگذاری و خود بگوشه شوی چنانکه اهل دنیا بسلطانان کنند چون ذل خود بینی خود
کلاه عز در سرت نهند و خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه با مریدان بمجلس دانشمندان رفت
بفرمود تا از وی سوالی کردند که داناترین خلق کیست گفت منم باز سوال کردند نادان
ترین خلق کیست گفت هم منم گفتند این سخن را بیان کن گفت داناترین خلق بعیب
خود منم و نادان ترین خلق بعیب خلق هم منم بندگان راه حق تیغ که زده اند بر فرق
خود زده اند اکنون بادعوی رعنگی و علم بر فرق دیگران می زنند لاجرم هیچ مژده
نمی یابد و دیگر علم آن بود که خشیت بحق در دامن او گرفته بود و انما یخشی الله من عباده
العلماء پیدا آید که علم صدف گوهر خشیت است چون در صدف خشیت نبینی بدانکه
در دریای سینه گوهر علم نیست و خشیت آن بود که راه بر هوا النفس بگیرد اگر هوی راه بر تو بگیرد
باید که بدو راه بگذاری تا در آن راه مشارکت و منازعت نکنی خواجه بدان در صفت
که میدانند یا ندانند در هر قدم که دارد یا نهان در قدم که در راه دین نهاده هست بتکلف

در شهر کسی را این محل خود نمی بیند که با او سخن گوید و در مجلس نمیداند که چگونه بنشیند و در
راه نمی داند که چگونه رود و علم را بر سر نهاده سجاده بر کتف افگنده و در عالم نمی گنجند
بزرگان گفته اند که نهایت علم همه علما بدایت ارادت مرید بود و ارادت که بنا بدو اول
خلعتی که مرید پوشد آن بود که او را از خود بیرون آرد و دوم خلعت آن بود که هر چیزی
که تا اکنون در لباس جمال حق می دید اکنون همان چیز را در عین کمال نکره بیند قدم
قدم میرود و نهایت سخن بدین باز آید که آتش ارادت همه چیزها را در وی بسوزد انگاه
بعد ازین در عالم پنداشت افتد و آن از آن باشد که روشنائی ها دیدن گیرد و سخن با
زبان او رفتن گیرد و خلق از سخن وی تعجب مانند که سخن او به دیگران نماند پندارد
که وی بجائی رسیده است که خلق نرسیده است همانجا مقام کند باز بانی چرب و سخنی دل
ربا بند این دام فریب نفس بود و پیر آنجا بباید تا ازین منزل او را بگذراند و آز نور صرف
در روش آرد که در نور حجاب زیادت از آنست که در ظلمت و ازینجاست که عارف را
سخن نبود و قلم نبود و دیده نبود که در گفت مردمان نگرد اقتدار او بدین بود النبی الامی
رسول علیه السلام را قلم نبود و از کتاب بر نتوانست خواند چه بود وَمَا يَنْطِقُ عَنِ
الْهَوٰى اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْيٌ يُّوْحٰى ازینجاست که واقعه مرید بزبان علما حل نشود که
علما خداوندان مذهب اند و سوال مرید از مشرب بود نه از مذهب اقتدار مرید بعالم درست
نیاید که فتوی علما بر ظاهر رود و مرید را هرچه رود در باطن رود و هر مرید که میان در بسته
است بهلاک خود در بسته است و عالم بدانچه میداند نجات خود می طلبد عالم را مرید داشتن
است میداند هرچه از دیگران مانده است همه در سینهٔ او جمع شود و همه علوم گذشتگان
او را همه میداند و آن است در گذاشتن هرچه میداند میخواهد که بداند و هرچه دارد
خواهد که دارد و از خود می اندازد تا که بیرون آید پس هر دو یکدیگر اند میان ایشان
صحبت نه بندد به هیچ وجهی از وجوه این مکتوب کرات مطالعه کند و نکو در یابد که فوائد
بسیار است ای برادر پاره آب گنده در پاره پوست زنده کی برسد او را که گوید منم یا
این است تا کار از مرد ادعوی ز معصیت زاید

اول آواز کی بسمع او رسد توجه بود لاجرم هر که بدین حرمت واقف شود زهرهٔ اش آب گردد و خواهد که در عدم شود و دفتر وجود از وی پاک گردد تا آنکه در مستی ابدا افتادند اگرچه در جهانی ابد یافتند از ولایت و نبوت و صدق محبت آرزو می برند بر کسانی که از عدم بوجود نیامده اند آخر نشنیده که آن سلطان انبیا و تاج اصفیا که لولاک لما خلقت الافلاک بر سر داشت که چه گفت یالیت رب محمد لم یخلق محمدا ای کاش خداوند محمد محمد را نیافریدی و عمر خطاب رضی الله عنه با این خلعت و رفعت که شنیده لو کان بعدی نبیا لکان عمر اگر بعد از من پیغامبری بودی عمر بودی روزی در راهی میرفت دست دراز کرد و کاه برگی برداشت و گفت یالیتنی کنت هذه ای کاشکی که عمر این کاه برگ بودی و عمران حصین رضی الله عنه بر خاکستری میگذشت دید که باد در وی افتاده بود و ذره ذره در عالم میبرد گفت یالیتنی کنت ذرة ای کاشکی من این خاکستر بودمی والسلام

مکتوب پنجاه و سوم در همت و فضیلت تلاوت در روز جمعه و خواندن سورهٔ اخلاص و آیت فان تولوا فقل حسبی الله هفتگان بار بعد از هر فریضه

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر اعز شمس الدین شرفه الله بتشریف الهمة بداند که مرید دون همت بجائی نرسد مرید کی اسپ همت وی تا به بهشت بیش نرود او مرد این میدان نیست گفته اند عارفان بست همت چیزها بر مراد خویش خواستن کار زنان بود نه کار مردان سر این معنی آنکه امام شبلی رحمة الله علیه گفت حرام علی من همته بالدنیا ان یحضر مجلسنا کسی که همت او از هر چه نسبت بدنیا و آخرت دارد پاک نشده است حرام است او را که بمجلس ما آید سر این معنی آنست که گفت قطعه عدل آن بود ای پسر که خود را ❊ از حد حدوث برتر آری ❊ آنگاه بعون حضرت او ❊ در مقعد صدق اندر آئی ❊ هر کسی در زیر همت خویش پنهانست و قیمت هر کسی آنست که همت اوست که قیمة کل امرئ ما یحسنه و قیمت هر کس در دست اوست از اینجا هر کسی قیمت خویش امروز میتواند شناخت

پس آنرا که همت آن بود که با نخل همتش آن بود که با نخجح هر کرامت آن بود که در شکم درآید همتش آن بود که از شکم بیرون آید و آن مسن رتو نیم و این خود از کجا که مردان همت بود ای برادر اگر فردا سر بیابا صلح شود که لا علینا و لا لنا نه چیزی بر ما بود نه چیزی ما را بود گویند از سیدان بردیم عارفی را در حال مرض موت گفتند چیزی ترا آرزوی هست تا بیاریم گفت آری هست گفتند چیست گفت عدمی که او را وجود نبود و حیران شده گفته است رباعی از حال دل شکسته ام میدانی ٭ و صفحهٔ جان مراد من میخوانی ٭ حیران شده ام بلطف خود دستم گیر ٭ ای آنکه تو دستگیر هر حیرانی ٭ الغرض هر بلند همت اول قدم که نهد تیر بر جان خویش نهد نه بر زمین اول تیغ که بیازماید بر جان خود آزماید نه بر کافر که کافر زخمی که زند بر تن زند و جز قصد کالا نکند اما نفس زخمی که زند بر قاعدهٔ دین زند و جز قصد غارت ایمان نکند زخمی که زنی بر نفس خود زن که اگر تو با او محابا کنی او با تو هرگز نکند پس اهل التجرید همه تیغها بر خود بدین زنند و همه تیرها بر خود بدین زنند تا این سه بیهده لتی را پست کنند و قصد آن دولت کنند خواجه سنائی راست علیه الرحمه

مثنوی

تو گنج نه سپهری در میانه ٭ برآ از چار دیوار زمانه ٭ طلسم بند و زنجیرات اشکن ٭ در و دیوار موجودات بشکن ٭ تو گنجی لیک در بند طلسمی ٭ تو جانی لیک در زندان جسمی ٭ اگر تو روی بنمائی ز پرده ٭ بسوی هفت چرخ سال خورده ٭ چو از حق ترک زندان جهان نیابی ٭ عجب نبود اگر آن می نیابی ٭ این طائفه بلند همت اند هرچه در تحت ذل کن درآمده بگوشهٔ چشم ننگرند و بهشت و دوزخ را انجا در بارگاه همت خویش نپسندند بلندی گفته است رباعی خود را ز خودای پسر جدا کن ٭ پیراهن صابری قبا کن ٭ سرمایهٔ هر دو کون یکباره ٭ در عالم عشق او بها کن ٭ بر بام فلک برآ بهمت ٭ بی کام و زبان بهر و ثنا کن ٭ و سر این آنی حقیقت آنست که حق تعالی از میان هژده هزار عالم گروهی نیافرید از آدمی بزرگ همت تر و این از آنست که هیچ گروهی را نگفت نفخت فیه من روحی مگر آدمیان را و اندر هیچ گروه پیغامبران و کتابها نفرستاد مگر در گروه آدمیان و هیچ گروه سلام نکرده اند مگر بر آدمیان و هیچکس را دولت دیدار خود ندادند مگر آدمیان

خواجه سنائی رح این شعر در وقت نزع گفته رفته است ... کردم ... در معنی ... و در معنی سخن ...

وآدمیان بروند که از قوت محبت خویش و بزرگی همت خویش طاقت فراق نداشتند بدنیا
از دل ایشان حجاب برداشت و بعقبی از چشم ایشان حجاب برداشت تا در دنیا جز حق را نخواستند
و در عقبی بجز وی ننگریستند و این تخته و نکته ب ما زاغ البصر و ما طغی آموختند عزیزی
گفته است **مثنوی** الا ای مرغ حکمت دان زمانی ٭ چه خواهی یافت زین آشیانی ٭
به پرواز معانی باز کن پر ٭ سرای هفت در را باز کن در ٭ چو تو بر سدره حضرت نشینی
تو باشی جمله و خود را نه بینی ٭ نگر تا قدم بر غفلت ننهی که روزگار به اهل غفلت تاوان است
گفته اند چون یکی خواهد که قدم مجاز در کوی مردان نهد آن سر اشقیا که او را ابلیس خوانند
دامنش بگیرد و گوید من از بهر این کار زنار لعنت بر میان بسته ام تا هر نا شسته روی قدم در
کوی مردان ننهد اگر کسی بی تاج توحید و اخلاص در کوی مردان قدم زند قدمش بی کنم
اشارت بدین معنی کرده است که گفت **بیت** معشوق مرا گفت نشین بر در من ٭ مگذار درون
هر که ندارد سر من ٭ و آن لعین برای هر دون همتی از جای در نجنبد که تکبری بدل دارد زنا زی در
نه بینی که از تکبر با آدم علیه السلام هم کلام نشد اما چون صدیقی در مملکت پدید آید پرتو صدق
او بر ساق عرش تابد ابلیس گوید او را به وقت کار آید چه حیلت سازم تا قدمش را بی کنم
اگر قدمش بی تواند کرد خود وی را در فتراک خود بندد و گوید ای بیچاره با ما بساز و اگر نه بغلامی
پدید آید و گوید یا صدیق در راه دین هر دم برخوردار باد بگو تا هم مراد عائی کن یا شفاعتی
که کار من از دست رفته است حاجت من آنست که مرهمی از لعنت بر جراحت نهی تا این
طراز لعنت در عهد دولت تو تازه گردد که انبیا علیهم السلام بخلعت نبوت فخر میکردند آن سر اشقیا
بدان طوق لعنت فخر میکند که بی واسطه بر گردن او کرده است در خبرست که روز قیامت
خطاب بفرشتگان رسد که آن سر اشقیا را بدوزخ برید ده هزار فرشته بروی در آویزند
جنبانیده ده هزار فرشته دیگر مدد کنند هم نتوانند جنبانید خطاب بفرشتگان رسد که گرد
که طوق لعنت او را بی واسطه شکستن آن گردن جز از قهر ما نباشد چون قدرت ازلی آن
طوق لعنت از گردنش باز کند آن لعین بیچاره گردد دیگر از قبیه دوزخ سر برآرد او را در میان
گیرد و بقعر دوزخ فرو برند انتهی الایت لعنتی هست که بی واسطه در گردن عزازیل نهاده اند

اگر ولایت و نواخت بی واسطه در حق عزیزان ظاهر شود نه آسمان بار آن کشد نه زمین
نه بهشت طاقت آن دارد و نه دوزخ جز عالم دل پادشاه قدیم صدق مردان را برتافت
از شیخ لقمان سرخسی رحمة الله علیه روایت کنند که وقتی در سماع بود یکی از درویشان صادق
چنانکه مرغ بر پرد بر پرید و بر سر درخت نشست گفت یا لقمان بیا تا بپریم لقمان رحمة الله گفت ای سلیم دل
ما در دو کون کی گنجیم تا که بپریم بیرون از دو کون بپریم منکر این حدیث نتواند شنید و اگر شنود باور ندارد
ای بیچاره با ایمان بشنو که غفلت بر نتابد تا فردا روز دست گیرد اگر در دنیا دستگیر نیاید در گور دستگیر آید و اگر در گور
دستگیر نیاید در قیامت دستگیر آید پس در آن روز ای بیچاره در رجای این صد لقمان بعقل کیک خویش تصرف مکنی که
این سخنان بعقل کیک نتوان شنید سخن این صد لقمان با ایمان نتوان شنید پس با ایمان
بشنو تا دستگیر آید در دنیا و آخرت سر آن نه که دستگیر آید که سخن این عزیزان ضایع نشود بیت
تا یکی با یزید بینی فرد ۞ خدمت صد یزید باید کرد ۞ سلطان انبیا را بین که مهتر و سید
هر دو کون است صلی الله علیه وسلم هر بار که غلام مغیره بدید آمدی پیش وی باز شدی و اکرام
کردی و بدعا وصیت کردی و به چشم گریان دعا را و را آمین گفتی اگر بر ملت او کی ملت او چه
بوده است که شنیدی و اگر نعوذ بالله بر ملت اوی کلاه دعوی از سر بنه و کلید عهد باز ده اکنون حقیقت بیان
که میدان طلب بدان جهانست عرش است نه کرسی آسمان نه زمین اگر گویی کجاست آنجا که گفت انی
فی قلب عبدی المؤمن النقی التقی چه جا عرش است حقا ثم حقا که رفعت عرش از بالش همت این مردان
زمین است نه بینی که در حق سعد بن معاذ رضی الله عنه فرمود اهتز العرش بموت سعد بن
معاذ علو همت سعد را بر عرش ولایت داده بودند چون سعد از دنیا بیرون شد لرزه بر
عرش افتاد ای برادر نسبت آدم در عالم حقایق بدیشان زنده است و منهج صدق بثبات
قدم دولت ایشان معمور و عالم حقایق ایشان را نزاع القبائل گویند چنانکه بلال از حبشه و صهیب
از روم و سلمان از فارس و خواجه اویس از قرن رضی الله عنهم صفا یقین ایشان بر جای
که قدم نهند شوش دین گردد و خورشید همت ایشان بر هر مطیع که تابد مقبول گردد و اگر
بر عاصی تابد محفوظ گردد و اگر بر بیگانه تابد یگانه گردد خواجه سنائی رحمة الله علیه گوید مثنوی
جان فروشان بارگاه عدم ۞ خرقه پوشان خانقاه قدم ۞ چنگ در عصمت خدایی زده ۞

هرچه آن نیست پشت پا زده‌ * با عنادی که اجتهاد همه * با عرفناک اعتقاد همه * یفعل الله ما یشاء از هوش ساخته
بنده از حلقه بگوش * فارغ از صوت مراد همه * برتر از کثرت تضاد همه * علم شان نسخ بر حرف نادانی ست * چه
عجب گنج زیر ویرانی ست * بهره زحیت بقای دو جهانی * از زه کفر و مسلمانی * ساخته هر یکی
از میان ضمیر * از قل الله ثم ذرهم پیر * باده ناخورده بر رخ ساقی * هرچه با نیست کرده
در باقی * آخر شنیده که دلیل صدیقی در قاروره بر بیگانه عرض کردند گفت هرگز گمان نبردم
که در ملت اسلام چنین مرد بود که جگرش با شتیاق در راه حق خون گشته ست باز زنار گبری
از اد بنمود دلیل چنین صدیقی سخن گفتن در حال زنار ببرید قدم بر جاده ایمان نهاد چه گوئی
ای منکر بی دولت که قول ایشان بهتر از قول من و تو باشد یا نه اگر بوی مسلمانیست فبها الضیافه
و بگو هزار هزار مدعیان علم امروز که بوقت نماز یکتن را از سر دوکان در مسجد نمی توانند آورد
این علم سهل علمست لیکن این علما نه آن علما اند آنگاه علما را همه کردار بود و گفتار
نه اکنون همه گفتار است و دعوی و هیچ کردار نه و آنکه در حق چنین صدیقان سخن گفتن و
بانکار و باعتراض پیش آمدن این از کوری و نابینائی بود گوینده نیکو گفته است مثنوی
ز نور چشم سر چیزی نیاید * دلت را نور چشمی می بباید * که عیسی او خر را چشم سر بود * ولی
چشم دل عیسی دگر بود * ای برادر عهد پیشینیان عهدی بود که از سنگ بوی ل منی مدالکون در عهد ما
بد روزان از دلها ما که سنگ آمد آسمان سوخته این حدیث و زین جسته این حدیث ست اگر در آتشکده
گبران روی از آتش بزبان حال شنوی که با تو گوید که ما در سوز خویش لصفتی ایم که ما راچه و این مشتی
سحرمتان نیست و اگر در بتکده بت پرستان شوی همچنین شنوی پیغامبر صلی الله علیه وسلم
چون در عالم رسید سجدهٔ شکر بتان کردند در خانه کعبه سیصد و شصت بت بود همه سرنگون سجده
افتادند رباعی رفتم بکلیسای ترسا و جهود * ترسا و جهود را همه رخ بتو بود * از بوی وصال
تو به بتخانه شدم * تسبیح بتان زمزمهٔ عشق تو بود * خواجه عطار راست علیه الرحمه مثنوی
اگر چشم دلت گردد بدین باز * برون گردد ز یک یک ذره صد راز * همه ذرات عالم
را درین کوی * نه بیند یک نفس جز در رش روی * همه در گردش اند و در روش مست * تو لی چشمی بدید
تو آن روش هست * کمال عشق پایانی ندارد * چنین رفته است درمانی ندارد * آسمان و زمین عرش و کرسی

و ملک و فلک از اعلی علیین تا تحت الثری هرچه نام شئی بر وی افتد در هستی وجود در تنگ و کوه اندازی آدمی ستمگارست که با دشمن در ساخته است و از دوست دور افتاده اگر کسی ترا برسد که تو کیستی بگو تا حدیث مسلمانی نکنی در روز جمعه در یک وقت یکی وقت صبح و دیگر میان خطبه و نماز و بعد از نماز دیگر تا غروب حاضر باشد و خود را و کاتب را بدعا یاد آرد و بعد هر فریضه ده بار سوره اخلاص بخواند و ده بار این آیت بگوید فَاِنْ تَوَلَّوا فَقُلْ حَسْبِیَ اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیْمِ و بدین مواظبت نماید و بتحقیق اند که مقبول و مردود نگردد و مردود مقبول نشود که هرکه را العزت قبول رسانید ند سَعِدَ سَعَادَةً لَا شَقَاوَةَ بَعْدَهَا و هرکرا بذل رد خوار گردانند شَقِیَ شَقَاوَةً لَا سَعَادَةَ بَعْدَهَا نعم طالب در آفتاب قهر خوشتر از آن بود که در سایه لطف زیرا که سایه پرورد در عرف بی قیمت بود که گفته اند در فراق امید وصال است و در وصال خوف هجر رباعی ای دل مشو از هجر مشوش احوال در آرزوی وصال بسیار منال در وصل بود بیم ز هجران لیکن در هجر بود همیشه امید وصال بیت شوقست فراق تو بجور است حضور هیچ شوق که طاقت جور نیاورم پیر میگوید رحمة الله علیه که عاشقانرا خلوت در جوار مهجوران خوشتر از آنکه در جوار مقربان آنچه از طالب آید رد و قبول چه کار که عزت قبول خواستن خود را شائسته قبول دانستن است این مذهب عشاق نیست چنانکه گفته است رباعی گر بپذیری بنده مقبول توام ور نپذیری چاکر معزول توام یارد و قبول تو مرا کاری نیست من بنده بهر دو حال مشغول توام ای برادر اگر بپذیرد بفضل و انعام او عام است و اگر نپذیرد در مذهب جانبازی رد آنست و خود آن ثمره بخت شوریده ماست چنانکه بیچاره گفته است رباعی معشوق چو پادشاه نیاز است هرگز ز در او چون چرا نزهره کراست گر بپذیرد خوبی پسندیده اوست ور برگردد ز بخت شوریده ماست والسلام

مکتوب پنجاه و چهارم	بسم الله الرحمن الرحیم	در تلقین مرید

برادر اعز شمس الدین حاه الله تعالی بعد ابلاغ سلام و دعا مطالعه کند و مقرر برادری باد که چون مرید خود را بنام ... آشکارا کرد و بجمله مریدان خود را جلی گردانید شرط آنست که در تصدیق آن بنهایت تحقیق رساند و قدم بر جاده صراط مستقیم گرداند تو بیان ...

وانابت هر زمان در چشم کشد و خرقهٔ تجرید و تفرید در بر افگند شراب طلب از دست ساقی صدق
بچشد و تیغ همت از نیام شریعت بر کشد و سر شور و غوغاء هوا و نفس کافر از راه خود بر گیرد
و در سکر و صحو و در اثبات و محو قدم زند عالم علوی و سفلی را بر هم زند چون حقایق ارادت
و لطائف طلب احاطه‌ی گشت و ثمرات مجاهدات و فوائد ریاضات حاصل کرد بمقام
گردش و روش نزول کرد و در مقامات و درجات سالکان قدم نهاد و بر سر کوی مردان
جای یافت چون از وی پرسی تو مریدی گوید انشاء الله تعالی شوم تا او معنی داده بود
دار کوی دعوی قدم باز کشیده روش ارباب بصیرت و اصحاب معرفت اینست که در
هیچ مقامی خود را در میان ندیده اند و هرگز بدانچه داشته اند ایمن نبوده اند که دیده اند ابلیس را
پیر مناجاتی هفتاد سال عمر بطاعت و عبادت بسر برد و مقامات سنیه و حالات رفیعه نزول
کرده و در احراز قهری علت وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللّٰهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ پیش آمده
این مراد کسی است که کار با جباری و قهاری افتاده است که اگر خواهد بهشت را عین دوزخ
گرداند و دوزخ را عین بهشت از میانه کعبه کلیسا برآرد و از بتکده کعبه سازد و ملائکه ملکوت
را لباس ملکی از سر بر کشد و شیاطین ملوث را خلعت ملکی پوشاند و تاج قدسی بر سر نهد و محمد را که خاتم
رسالت است صلی الله علیه وسلم و عیسی را که سر بریدهٔ طهارت بود و یحیی را که هرگز گناه نکرده نه اندیشیده و زکریا
سلسله بند و ارهٔ قهر بر ایشان اند و خالدا و مخلدا در دوزخ بدارد از کس اندیشه و از کسی باک ندارد و یک ذره
ظلم بر دامن عدلش ننشیند چگونه جای قرار و ایمنی بود و چه روی دعوی خود بینی بود
آن یکی که سرمایهٔ هفتصد هزار سال تقدیس و تسبیح در دست داشت و معلم ملائکه و استاد ایشان
بود و یکبار بیش نگفت انا دید آنچه دید و یافت آنچه یافت روزی جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم رسیده بود پرسید که حال شما در حظیرهٔ قدس چگونه است گفت تا آن یکی را از میان
بیرون کرده اند هیچ فرشته در زاویهٔ خود ایمن نمانده است هزار هزاران طالبان
را بر باد بی نیازی برداده اند و هزار هزار مریدان دل سوخته را در دریای لاابالی غرق
گردانیده اند و هزار هزار جگرهای احباب را در آتش غیرت کباب کرده اند و از حضرت عزت ندا می آید که وجود
شما چون عدم است و عدم شما چون وجود عزیزی برین معنی اشارت کرده است بیت

سخن چو تو هزار عاشق از غم کشتم ٭ کالوده نشد زخون کس انگشتم ٭ ای برادر اگر طهارت
و تقدس جمله بالانکه صفت مرید تنها بود و طاعت و عبادت همه آدمیان تنها او را باشد
لیکن ننگ خود را بهتر داند و یا نیکوتر بیند نشانه بلا باشد و هنوز متکبر است نباید که همان
نسبت خوراند که آن یکی را خورانیده اند و همان داغ نهند که او را نهادند پر حذر باید بود و از
خود منکر ایمان خود را بنظر کفر باید دید و طاعت خود را معصیت باید شمرد و طهارت خود را
آلایش و ذات خود را کلیسا و بتخانه و دستار و جبه خود را زنار و بت و سجاده و خرقه خود
را چلیپا و زندقه این خود مریدی که حقوق ارادت بشرطها ادا کرده بود و به حقایق ارادت
رسیده او راست و این نشان سلامت او و علامت رسیدن به منتهای همت اوست
اما بیچاره دیگری که در بند خود در عادت مانده بود و یک حرف ازین تخته نخوانده همه
دعوی اینجا بینی و همه لاف اینجا یابی و در میان هیچ نه ازینجا فرق پدید آید میان روش
عالم و جاهل بدین جدا کرد معنی از صورت و پندار از حقیقت و معرفت از ضلالت
و بصیرت از غوایت و مبتدی از منتهی همه گفته اند فِي الْبِدَايَةِ نُطْقٌ فِي نُطْقٍ وَفِي
النِّهَايَةِ سُكُوتٌ فِي سُكُوتٍ مبتدی را زبان بود و گفت و منتهی را نه زبان بود و نه گفت
همچنین ست هزار دستان که شب و روز بانگ کند بیک درم خرند و باز که عمری بانگ
نکند بهزار دینارش قیمت کنند قطعه قیمت باز کس نداند گفت ٭ قیمت بلبلی بود و انگی
این تفاوت میان شان از چیست ٭ این کند کار و آن کند بانگی ٭ هرچه مبتدی اثبات بود
منتهی را نفی بود هرچه جاهل را پندار بود عالم را بت و زنار بود حق سبحانه و تعالی آن برادر را
مریدی قبول گرداند و بصیرتی و علمی دهاد تا حق را از باطل و معرفت را از ضلالت و روش
علما را از روش جهال و مذهب سنت و جماعت را از بدعت جدا کند و هر یک را بحق
المعرفت بشناسد و سلوک راه راست کند هرچند اندک بود بسیار گیرد بمنه و فضله بالنبی
وآله الامجاد در جمیع احوال اعتماد بر حق کند و دل را از تفرقه و التفات نگاه دارد مردی نزدیک
حاتم اصم قدس الله روحه آمد و او را گفت بچه چیز روزگار سر گذاری که دخلی و خرجی
نداری گفت از خزانه حق آمرزگار گفت نان از آسمان بتو می آید گفت اگر زمین از آن وی

چلیپا زنار
ترسایان
در نظر ایشان ۱۲

نبودی از آسمان نه سیاوری آن مرد گفت شما مردمان را بسخن بسته میکنید گفت هر آئینه اگر از آسمان جز سخن نیامده است آن مرد گفت من با تو بحجت بر نیایم حاتم گفت هر آئینه باطل با حق بر نیاید آورده اند که مردی نزدیک شبلی علیه الرحمه آمد از قلت معاش و کثرت عیال شکایت کرد شبلی گفت بخانه باز رو و هر کرا روزی بر خدای نیست از خانه بیرون کن والسلام

مکتوب پنجاه و پنجم در صحبت قاضی	بسم الله الرحمن الرحیم	صدرالدین و تحریص بر علم

برادر شمس الدین اطال الله عمره فی طاعته سلام و تحیت از کاتب حروف مطالعه کند و معلوم گرداند که صحبت قاضی صدرالدین را غنیمت شمرد و دانستن سعادت تصور کند و شب و روز در تحصیل علم ملازمت نماید و قرار و آرام و خواب و خورش در گوشه کند که علم معاملت را یعنی مجاهدت و ریاضت را چون طهارت است مر نماز را هیچ معاملتی و ریاضتی بی علم نبود چنانکه هیچ نمازی بی طهارت نبود از نیجاست که گفت ربانی علم نیاید و عمل مادهٔ دین و دولت بود و شد آماده هکاری علم بار و بر ندهد و تخم بی مغز هم بر ندهد و اگر کسی مثلا همه عمر مجاهدت و ریاضت بی علم کند هر گونه که هست گویا بش چنان بود که مردی سالها بی وضو نماز کند و یا بی ایمان قرآن خواند اما بدانکه علم بر دو نوع ست علم کسبی ست که از استادان گیرند یا بمطالعه کتب ایشان بردارند و دیگر علم آن ست که از درون سینه پدید آید و این نیز دو گونه باشد بعضی آن بود که از درگاه بی نیازی بدلهای پیغامبران پیوندد و آنرا وحی گویند و یا در دلهای اولیا پیوندد و آنرا الهام گویند و دیگر آن بود که بواسطهٔ سینهٔ پیغامبران بسینهٔ صدیقان رسد و بواسطه پیران بسینهٔ مریدان رسد اینست معنی آن حدیث که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته یعنی چنانکه صدیقان خدایرا در آئینهٔ دلهای پیغامبران بینند مریدان خدایرا در آئینهٔ دلهای پیران بینند یعنی بشناسند و بدانند دیدن این بود و قطعه بر لوح دلت نقش اگر هیچ حرف هست یک حرف از اسرار معانه بدانی چون محو شد از لوح دلت حرف تمنا میدان کسی شدی محرم اسرار معانی و آنکه در کلمات مشایخ است که مریدان حق را در آئینهٔ دلهای پیران بینند آن دیدن نه که گفته شد نه دیدن چشم الهی برادر علم سرمایهٔ سعادت است چنانکه جهل سرمایهٔ شقاوت است نجات از علم آید و همه هلاکت از جهل درجات فردوس و کرامات قدس بعلم یابد و درکات جحیم و عذاب عقوبات الیم بجهل افتد چنانکه گفت نردبان پایه علم و عمل و در بارگاه علم جز مومن کسی پا ننهاد که الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور

ای من الجهل الی العلم و در بارگاه جهل جز کافر کسی قرار نگرفت که والذین کفروا اولیاء
هم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات ای من العلم الی الجهل پس
چنانکه مومن را از شقاوت و کفر باید گریخت از جهل و جاهل نیز باید گریخت العاقل حبیبی و
الاحمق عدوی آخر فتوی شرع هست چنانکه گریختن از جهل و جاهل واجب ست طلب
کردن صحبت علما و علم فریضه هست علما آخرت نه علما دنیا و علم آخرت نه علم دنیا تا غلط نیفتد
اینست که گفت مثنوی علم را چه تو خوانی از برای حالت و ساز جاه از آن سازی که علم سود نیاید برد
نفس بال جاه برد پس تجارت و ریاضت آنجا رساند که صحبت یکروزه اهل الله رساند شعر مومن سیکین هود ثبت که
در کعبه سدها دست در پای کبوتر زد و ناگاه رسید به بینی که چوب که را الطبع لیساوگی و سکون آید چون او صحبت
مجاورت با آب نه مجریان آب و نیز جاری گردد همچنین بود را طیران صفت نیست چون با کبوتر صحبت مجاورت یافت
به پریدن کبوتر بود نیز پریدن گیرد و پریدن که صفت آنست طیران که صفت کبوتر است چوب که را و بود را الحکم صحبت
یکی گردد به طیران که گفته شد و دیگر طبع آهن آنست که در زیر آب نه اندایستاد و نتواند رفت اگر چه ذره بود چون او را با چوب کشتی صحبت
و مجاورت اتفاق شد اگر چه یکمن و ده من بود در زیر آب تواند ایستاد و تواند رفت فضل صحبت
را از صحبت این جا بشناسند این دولت میسر شود بالی صحبت قاضی صدر الدین چون خداوند تعالی
روزی کرده است آن برادر را بجای آنست که غنیمت شمرد حق سبحانه و تعالی از ظلمت جهل
بیرون آمده بر روشنائی علم منور گرداند و نیاز و بیچارگی پیش گیرد و از دعوی خواجگی دور
باشد خواجه سهیل عبدالله تستری رحمة الله علیه گفت درین راه نظر کردم و بصر بصیرت نگاه کردم
بیگانه باشم هیچ راهی بخداوند عز و جل نزدیکتر از نیاز ندیدم و هیچ حجابی قوی تر از دعوی ندانستم
ای برادر به راه ابلیس فرو نگر تا همه دعوی بینی و به راه آدم فرو نگر تا همه نیاز بینی ابلیس چه گفت
انا خیر منه تبرا از همه گردانیدند آدم چه گفت ربنا ظلمنا انفسنا مسجود ملائکش گردانیدند
و تخت خلافتش بنشاندند آنست نگر که از نیازش ذره کم نشد هشت بهشت اعطا
کردند املاکش ذره نقصان نه پذیرفت گفت خداوند آنکه میگوی انی جاعل فی
الارض خلیفه درست و راست است و آن فضل تست اما حق ما این که ربنا
ظلمنا انفسنا چه با تست خلافت عطا تست اما از تنها و با این ست که ربنا ظلمنا

الفقر فخری اگر فردا در بهشت آرد و بگوشه چشم دل باز نگری نخست بی همتیت و در آدمیت قاصر با بی خبری که بداند
گندم فقر و چه گرامی کند تا که نخست آنجا نهی بهشت پدرم روضه رضوان بگندم بفروخت من که باشم که جهان را بجوی نفروشم والسلام

ذکر در اول مرتبه مرید	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب پنجاه و ششم

برادر شمس الدین سلمه الله بداند که اول مرتبه از مراتب بدراه شریعت است چون بر شرائط
شریعت مواظبت نمود و در محافظت حدود آن بکوشید و حق آن بتمامی گذارد و همت عالی
دارد به برکت گذاردن حق شریعت و ثمره علو همت طریقت بدو روی نماید و آن راه اول
است چون حقوق طریقت بشرطها بگذارد و از عهده او بتمامی بیرون آید همت عالی دارد که گفته
اند مرد بی همت بهیچ جا نرسد از برکت آن حق سبحانه و تعالی فضلا و کرما پرده ها از پیش دل او
بردارد و معنی حقیقت که مطلوب سالکان و مقصود طالبان و مراد عاشقان است بدو روی نماید چنانکه گفته اند

مثنوی
خیال است این که بی شرع و طریقت کشاید دست همی راه حقیقت
طریقت بی شریعت نیست واصل حقیقت بی طریقت نیست حاصل
بیکدیگر تعلق هر سه دارد کسی شان تفرقه کردن نیارد

چون مرید صادق را این معنی روی نمود روی از همه بگرداند و در طلب آن
کمر جد و اجتهاد بمیان جان بربندد اگر دنیا و آخرت هزار بار پیش او آرند بگوشه چشم ننگرد
و هر چه نام غیر بروی افتاده است و زنار خود تصور کند و کارهای صعب بروی آسان گردد و
دشوارتر بر طبع آدمی جز بی تعلقی و بی خبری و تنهائی نیست که این صفت مرده است نه زنده
پس تا اینجا بکشتن نفس حاصل شود و این جا او را مطلوب گردد و اگر کسی را بینی که این مطلوب ندارد
بدانکه این معنی او را روی ننموده است و نظر او هنوز بطریقت نگشاده است و جامه جمعیت
هنوز بدو نداده اند نشان مرید صادق آن باشد که بی اسبابی و بی خبری و تنهائی و درویشی
اختیار کند و دران مفتخر و مباهی باشد و هر مرتبه که عالی تر و هر درجه که متعالی تر است خواجه
کائنات و خلاصه موجودات صلی الله علیه و آله و سلم دران فخر نکرد و مباهات ننمود مگر بفقر
و بصد زاری و ابتهال از حضرت ذوالجلال درخواست و گفت اللهم احینی مسکینا و امتنی
مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین آن چه طائفه باشند در عالم که محمد رسول الله

در حیات و ممات خود صحبت ایشان از خداوند عز و جل درخواهد اگر گفتی که در حیات و بعد ممات
ایشان را امن دار و دولت را جای نبودی تکلیف که گوید مرا در حیات و بعد ممات با ایشان
دار اما گفته اند عالمها بگردند تا یک مریدی بیابند یا نه چنانکه شیخ ابوالقاسم گرگانی رحمة
الله علیه فرمودی که چندین سال هست تا میخواهم که مریدی یابم مرید ابلیس صفت باید که
بود تا از وی چیزی آید و خود را در فرمان باختن دیگر است و ارادت معشوق باختن دیگر
فرمان بیرون است و ارادت درون اگر سلطان محمود ایاز را گفتی که بر خدمت دیگری
کن و او برفتی خطا بودی آنکس که درین مقام فرمان برد ناپخته بود خدای تعالی فرمود وَسَارِعُوا
إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ ناپختگان و طامعان آنجا که فرموده بودند دویدند عاشقان و
پختگان گفتند ما کجا رویم **بیت** سعدی گفته دیگری کی کنم ای بینای * گر تو دگری چو خویشتن
نمای * بار خدایا طالبان تو از کجا به بهشت قناعت کنند و محبان تو از کجا به دیگری فرود آیند
بیت گفتی که برو حدیث ما کن کوتاه * ای دوست کجا روم کجا دانم راه * **حکایت** یعقوب
پیغامبر علیه السلام چون از کنعان بمصر آمد بطلب یوسف می آمد اگر نه نان گوشت و حلوا
بکنعان هم بود گفت آن ایشان هست و بدنیا خوردن و آشامیدن و در آخرت خوردن آن ایشان
حاشا و کلا **بیت** در عالم جان آب عنب ارزانی * ما چو تو در هر دو جهان عاشق نام
بهشت مائده ایست نهاده در راه طالبان تا خود عاشقان بهشت کدام اند و عاشقان حق اند
کدام اند اگر هزار بار گرسنه بود چه صدا او را از وی قوت سوی چه ولیکن هرگز نباشد قَدْ
عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَّشْرَبَهُمْ لیکن بدان که درین راه هزار هزار گونه خوف بود و هزار هزار نوع رجا
و هزار هزار نشیب و فراز و هزار هزار عقبات و گذار چندین چیزش فرو گذارند و هزار
رنگش برآید چون در سایه پیری بود پخته در راه رفته و طبیب حاذق گشته در هر علتی مختلف
علاجی مختلف فرماید و در هر منزلی معجونی دیگر سازد این همه آسان بود اگر نبودی خود
رو و خطر عظیم بود لا دین لمن لا شیخ له گفت مشایخ است رضوان الله علیهم و این طایفه
گفته اند که چون پیر اکابر ارادت این کار پدید آید مرید چه باید که خواهد تعالی از مشرق یا از مغرب
طلب کند و اگر چنین نکند خود صد هزار هزار سال برآید رسیدن محال بود و خطر جان در میان آید

اما اگر خود را در پی کبوتر بندد و یا در پی بازی نفس هر روی آسان شود کار مور چه این است که خود را
در پی کبوتر بندد چون در بست و راه خود رفت راه کبوتر کار مرید است در بست راه خود رفت و راه کبوتر ماند
از خود بجنبد گاه بکعبه رساند بیت مور مسکین هوسی داشت که در کعبه رسد دست در پای کبوتر زد و ناگاه رسید
همچنین پیر کبوتر مرید است و مرید چون مور ضعیف چون خود را بر پیر بندد راه خویش نشست
آن راه پیر است که مانده است گفته اند مرید خدای را از جان پیر دیدن باشد که پیر آئینه مرید است
که در وی خدای را ببیند یعنی بداند و بشناسد نه بدین چشم تا غلط نکند هر که در راه طلب [illegible]
پیر و مرید باشد مر پیر را و هر کس بر خواست و مراد خود در رود و مرید مراد خود است نه مرید پیر
مریدی پیر پرستی باشد مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللّٰهَ و آن وقتی بود که اعتراض از
میان برخیزد و هر چه قول و فعل و حال و صفت پیر ببیند اعتراض نکند و در تسلیم تصرفات پیر را
ظاهرا و باطنا در صحبت بر خود بربندد و در حاجت بگشاید و قدمی بحکم خود ننهد پس تصرف
همت پیر ممکن است که مرید را بمنزل رساند و از پایگاه به پیشگاه آرد و از مریدی اندر رسد
پیری نشاند ای برادر هر کرا نهاده اند انبیه که شنیدی همه ساخته بوجود است بی رنجی و [illegible]
آنا نامدبران و بی دولتان را چون نصیب نباید همه مشکل و نایافت یکی را در باغ فضل تاج لطف
بر سر نهند یکی را در زندان عدل داغ قهر بر جگر نهند یکی را در نار جلال بگدازند یکی را بنور جمال بنوازند
آن خاکخوار شخصی در وجود آورده و لباس حسرت املاس پوشیده نام ظلومی و جهولی و در عالم
نشر کرده پس پیران هفتصد هزار ساله را باستقبال فرستاده و فرموده سجود خلاصه اعمال و سر
احوال شما است بر سر دولت او نثار کنید ای برادر چون دریای رحمت حق موج کرامت و مغفرت
زند جمله زلات و معاصی منعدم و متلاشی گردد و همه عیب رنگ هنر گیرد و زیرا که زلت و معصیت
لم یکن است و رحمت لم یزل است لم یکن با لم یزل کی برابر تواند شد او را این خاک کار چیست
هست و اگر نه این سیاه گلیم وجود ما و این ذره خاک ناپاک ما را کی زهره بودی که قدم بر [illegible]
بساط مالک الملک نهادی ای ابا خرابات و دردی حدیث شیطان [illegible] المیده و درخت
روزگارش در مزبله شهوات بپالیده ناگاه علی الفتوح رسول قبول و وصول [illegible]
آمده گفته الحَبِيبُ يُقْرِئُكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ لِي مَعَكَ كَلَامٌ والسلام

اول مرتبه مرید بعبارتی دیگر	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب پنجاه هفتم در ذکر

برادر اعز شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که اول مرتبه از مراتب مرید شریعت است چون
حق شریعت تمامی بوسع و طاقت خویش بگذارد و همت عالی دارد طریقت او را روی نماید
آن راه دل است چون حقوق طریقت تمامی بقدر وسع گذارد و همت عالی دارد پرده از
پیش دل او بردارند و معنی حقیقت که راه جان است بدو بنمایند مشایخ طریقت رضوان الله علیهم
در راه خداوند جل ذکره برای مریدان و سالکان راه بسبیل اجمال چهار منزل نهاده اند و گفته
اند تا مرید و رونده ازین چهار منزل نگذرد بمقصود نرسد منزل اول عالم ناسوت است منزل
دوم عالم ملکوت است و منزل سوم عالم جبروت است و منزل چهارم عالم لاهوت است تا از
عالم ناسوت نگذرد بعالم ملکوت نرسد و تا از عالم ملکوت نگذرد بعالم جبروت نرسد و تا از عالم
جبروت نگذرد بعالم لاهوت نرسد و عالم لاهوت عالمی است بی نشان چون مرید آنجا رسید
از خود رسید ناسوت عالم حیوانات را گویند و کار این منزل از حواس خمس است چنانکه خوردن
و پوشیدن و دیدن و شنیدن و آنچه بدین ماند چون مرید بریاضت و مجاهدت ازین عالم بگذرد
و این صفات را بگذارد مگر بقدر ضرورت بعالم ملکوت رسد و ملکوت عالم فرشتگان است
و کار این منزل تسبیح و تهلیل و رکوع و سجود و قیام و قعود است چون ازین منزل بگذرد و بنا دیدن
این هنرها و این صفتها بعالم جبروت رسد و این عالم ارواح است و روح را کسی نشناسد الا
ما شاء الله و حقیقت که گذرگاه اوست در عبارت نیاید و در اشارت نگنجد و کار این منزل
چون محبت و شوق و ذوق و طلب و وجد و سکر است چون رونده ازین صفات مجرد شد
بفنای خویش در عالم لاهوت رسد وَاَنَّ اِلٰی رَبِّکَ الْمُنْتَهٰی و این عالم لامکان است
اینجا نه گفت نه بیان است که اینست که گفت رباعی در دیده و دیده دیده بنهادند و آنرا ز دو
دیده جدا بیافریدند ناگه بسر کوی کمال افتادند از دیده و دیدنی کنون آزادند و این راه
سه مرتبه است شریعت و طریقت و حقیقت گفته اند مجموع آدمی سه چیز است نفس و دل و روح
هر سه را راه نهادند نفس را شریعت و دل را طریقت و جان را حقیقت نفس را راه شریعت داد

عالم ناسوت بعالم ملکوت برآید وصفت دل گیرد ودل از راه طریقت از عالم ملکوت بعالم جبروت
رسد وصفت روح گیرد وروح از راه حقیقت بجذبهٔ یزدانی بذروهٔ سبحانی برآید کار بجائی
رسد که نفس دل شود ودل روح گردد وهر سه یک حکم گیرند اینجا گوید مصراع عاشق ومعشوق
وعشق هر سه یعنی یکی است ٭ واین معنی را توحید مطلق خوانند گفته اند روندهٔ راه الله را سه
حال است اول سلوک دوم وقوف سوم رجوع واین هر سه حال بی ارادت ومشیت خدا
نیست اما بنده را در کار میباید بود ودر انتظار می باید افزود او خود آن کند که خواست
نه هلاک کس ببیند ونه نجات کس یکی در بادیه بتشنگی جان سپارد ودیگری چندین دریا های
آب بی تشنگی جان سپارد هم از غیب ندا شنید که هزار هزار صدیق را در بادیهٔ خونخوار آرم به تیغ
مشیت خود همه را هلاک کنم تا زاغی چند را از کله و دیدهٔ ایشان قوت سازیم واگر معترضی
زبان اعتراض بر خوبست ما بگشاید این همه سیاست بر زبان او نهیم که لا یسأل عما یفعل
زاغی زاغ با صدیق صدیق ما فضول در میان کیست پس هر که خواهد بروزگار حقایق این کار
برسد خدمت کفش مردان کردن او را چاره نیست تا او را در دلی جائی سازند و تکمیل نهد
هوا و ظلمات النفس نتواند گذشت الا ما شاء الله تا در سایهٔ پیر پخته در راه رفته نباشد پیر آنجا
که علم او بود مرید را در خور او چیزی فرماید وبحسب علت مرض مختلف علاج ودوا مختلف
سازد وتا آنگاه که لا اله الا الله در نهاد مرید رخت نهد وبهدو آمد وشد شیاطین در باطن وی
منقطع شود همه حجاب درین مسلک اینست که راه خداوند عز وجل بسیرند اما بقدر صفا و وجدان
هر کسی را علمی بود وبقدر وسع علم ایشان طلبی ارادتی بود وبقدر طلب وارادت سلوک
بود مریدان بلند همت به پیران پخته و راه رفته وصاحبدل شده راه یابند ودر دولت
از شور بختی بدیشان راه نبرند ضرورت بد بیری وبی دولتی در نفس وی مانده هیچ خوبی
ننماید وگفته اند که پیران چون گرمی ارادت در دلهای مریدان ببینند همین گویند
بیت گر هیچ شبی بیابم از وصل تو داد ٭ من بر لب تو صد بوسه دهم چون شدم
باشد بجست به پیران صاحب دولت رسند همین گویند بیت
من ٭ ایشان دانند که سخت شادم ز تو من ٭ اکنون که از شور بختی دلی عاشق باز

وازشقاوت وادبار خود محروم بیم متمسک بدین کنیم که نِیَّةُ الْمُؤْمِنِ خَیْرٌ مِّنْ عَمَلِهٖ چون کسی را
نیتی وارادتی درست بود لیکن بمراد خود نرسد از نا کامی چنانکه کسی را بیماری بود از حج
وجهاد بازدارد ویا فقیریش از صدقه بازدارد چون اینکس را نیت درست بود ضرورت در
اجر برابر باشد باآن کسی که حج وجهاد کند وصدقه وبدین معنی در قرآن واخبار بسیار آمده است
شب وروز دل بریان وچشم گریان باید داشت ودر حسرت فوت این حدیث باید
سوخت انشاء الله تعالی نیت وارادت درست گردد که اعتبار نه بمجرد عمل راست اعتبار
مردل راست بسا کسان که در خانه خفته اند مرایشان را ثواب مجاهدات می نویسند وبسا کسانیکه کشته
شوند بصفت کفار واو را از ان هیچ نصیبی نه فتوی شرع است که اکثر شهداء امتی
اصحاب الفرش ورُبَّ قتیل بین الصفین الله اعلم بنیته درین راه هیچ چیز سود مند
تر از اندوه نیست که پیغمبر فرمود اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ کُلَّ قَلْبٍ حَزِیْنٍ در قصه شنیده که چون
منبر نهادند حنانه از درد فراق حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بنالید فرمان آمد که حنانه را کنار گیر که ناله
رنجوران ومهجوران درین راه قدری دارد فضل بی علت یکی را می نوازد وعدل بعلت
دیگری را می گدازد وعمر در بتخانه مقبول وعبدالله ابی کعب در مسجد مخذول رحمت جابر انشر با
که گفت **بیت** آنرا که همی سوزی میدانی خست ❊ وانرا که همی سازی میدانی سوخت ❊
ای برادر مرا وترا کار با جباری وقهاری افتاده است که اگر بهشت بهشت را عین دوزخ
گرداند ودوزخ را عین بهشت واز کعبه کلیسا برآرد واز بتکده کعبه سازد در قدرت او سر
یکی است هیچ زهره نمانده است که آب نشده است خوف آنست که دمبدم ولحظه بلحظه میلرزی
ومی ترسی نباید که دست دبی علت از پرده غیب پیدا شود قهر است او را بی علت و
لطفی است او را بی علت از لطف آلوده طلب تا با آب مغفرت بشوید تا پاکی لطف از دل پیدا آید
قهرش پاکی طلبد تا روپوش بود ودیگران سیاه کند تا پاکی سلطان قهر از اسباب ظاهر
گردد گاه از زیر دامن شقی نبی بیرون آرد وگاه از زیر دامن نبی شقی پیدا آرد گاه سگی
را در صف اولیا بنشاند وگاه ولیی را در طویلهٔ سگان بند د ولیکن چون او رد خواهد کرد
هیچ چیز قبول نکند وچون قبول خواهد کرد هیچ چیز رد نکند پس باید که پیش از انکه بلاء

ملک الموت شکوری و با آن کنی پیش از آنکه مضطر شوند تا بدی که خود با ختیار عزیمت کنی و اگر بضرورت برد
چه محبوب بود یوسف پیغامبر علیه السلام را چون در چاه افگندند نگفت تو کنی و چون در بازار بردند
بفروختند نگفت تو کنی و چون بهژده درم قلب بفروختند نگفت تو کنی و چون در زندان کردند نگفت
تو کنی و چون ملک مصر خالص شد و دولت انتظام گرفت گفت تو کنی مسلمان والسلام

مکتوب پنجاه و هشتم	بسم الله الرحمن الرحیم	در احوال مسلمانی

برادر اعز شمس الدین زینه الله بالاحوال الشریفة بداند که احوال مسلمانی جداست و اوصاف
بشریت جداست تا اوصاف بشریت مغلوب خلاص نگردد احوال مسلمانی با دل الفت نگیرد
مجموع آن اوصاف را بزبان اهل تحقیق نفس گویند نفس اماره که شنیده این است و آن بنیت
و قالب که از اعضا و مفاصل می بینی از وی هیچ آفت نیست بلکه او مرکبی است که بار احکام
دین میکشد ترا فرموده است که ما از درگاه قدرت خویش ترا مرکبی فرستادیم بالای ورد و
درآر و براه دین درآی تا راست سیر ورد ترا بروی کاری نیست آن مرکب در محل احکام
ماست او را رنجی مرسان باز چون قصد کند که از جادهٔ دین پای بیرون نهد تازیانه [illegible]
برو فرو زن گناه تا براه باز آید حد قالب این است که اگر کسی سر سوزنی عضوی از اعضاء
خویش فرو برد و گوید که من نفس را قهر میکنم در درگاه خدای عز و جل عاصی باشد بیشتر جهال را
این غلط افتاده است و تحقیق خویش این را کاری پندارند زینهار زینهار از حد شرع و علم
تجاوز مکن که او مرکب عزیز است و قابل بار امانت حق است بار عبودیت حق بی او نتوان کشید
و بر بستهٔ عبودیت جز بواسطهٔ او کمر نتوان بست و گرد رنج او نباید گشت این نفس که
مستوجب قمع و مستحق قهر است آن خواست که از اوصاف بشریت منبعث گردد
بر دین تو حمله آرد و خواهد که دولت گاه سلامت بر تو زیر و زبر کند و درگاه آفت بر تو
بگشاید آن خواست را قهر نمودن و باطن خویش را از فساد او نگاه داشتن و ظاهر را از
بلاها او صیانت کردن فرض عین است کسی که لذت از آن نیابد که خواست نفس را
شناخت کند گو مدعی اسلام مکن و خویشتن را به دعوی امتی پیغامبر [illegible] حضرت

خداوند بصیر است و دست اندر شئون اند والله یعلم المفسد من المصلح و پیغامبر سید معصوم است
خود را نیکو بشناسد که من غشنا فلیس منا ای فی دیننا مثنوی الا ای سر نقابت
در نهاده * بر بنیاد زین خود بر باد داده * ترا اندوه نان و جامه تا کی * ترا از ننگ نام و جامه تا کی
چرا اینقدر بیکار و گشتی * تو دیوانه شدی کالیو گشتی * چو زین گلخن بدان گلشن رسیدی * یقین
اگر هرگز این گلخن ندیدی * لشکر همه عالم دو صف اند جند الله و جند ابلیس تو نیکو بنگر تا از کدام
صفی هر دو راه درین عالم است و دیر است تا خلق قدم در حکم این آیت نهاده اند فریق فی الجنة
و فریق فی السعیر ولیکن ظهور در قیامت خواهد بود اما راه بهشت و دوزخ دیر است که
پیش خلق در نهاده اند و ایشان می روند قیامت وعده گاه رسیدن بهشت و دوزخ است
اما راه رفتن درین عالم است آنکس که درین عالم راه دوزخ رفته است اگر خواهد بقیامت که راه
بهشت رود نگذارندش و بقید خلود مقید کنند و تازیانهٔ حسرت ابد بر دل دیده او زنند
این است که گفت بیت یکی را خواه تا در ره نمانی * فلک وار باش تا در چه نمانی * دو گیتی را
بجو یک هر دو نیست * یکی را جو یا کین هر دو گرد است * بهشت آدم بدو گندم بداد است
قیاس بدرویش اگر کار فتاد است * ای برادر گفته مقالست که خلق امروز از شناختن
این سرای غافل اند که اگر یک وزخاک این سرای غفلت خویش را بر تو کشف کند و با تو الفت
گیرد تو تحلیل تر از آن باشد که هشت بهشت پیش تو کمر خدمت بندد و قدر این سرای
اهل فرقت و غفلت آخر دانند ولیکن کار از دست رفته بود و حسرت و مصیبت پیش آید مثنوی
ز ندامت گشته دیده برکند زود * بخواری دیده بر ره افگند زود * اسیری را بصد درد و ندامت
بدوزخ می برند اندر قیامت * چنین گوید که از دیده چه مقصود * نخواهم دیدنی دیدار معبود
را از حضرت رب العزت این خطاب می آید که بدان دل ببیند که هرگز آن دولت را باز نیابید که تا
که روزگار را ضایع کرده اید هر روز پنج بار منادیان حضرت ما علی رؤس الاشهاد با این
شما را بدرگاه ما می خواندند که حی علی الصلوة حی علی الفلاح هرگز این ندا نشنودید و
هرگز این دولت پیش نیامد در گاه عبادت بر شما بستیم اگر بیری هفت آسمان و هفت زمین
خون از دیده ببارید در آرزوی آنکه یکبار سجود بیابید تا گوید سجودی توانید کرد هرگز

آن دولت نیابید و تا ابدالآباد نه بینید ذهبت الدنیا وبقیت الاعمال فی اعناقکم
دنیا بگذشت همه کارها و نیاد ر گردن شما ماند یکی از عارفان گفته است کسی که تا بهشت او را
برشوت وعده نکنی بطاعت خداوند نیاید و تا بسیاست هفت درکهٔ دوزخ او را تهدید نکنی
از معصیت دامن پاک نکند نشان آنست که سلطان توحید بانقطهٔ دل و هنوز عقد محبت
نه بسته است اگر رضوان را با هشت بهشت بدر سرای تو فرستند فی الشل ترا تحجیر کنند و گویند
خواه دو رکعت نماز با شرائط و آداب بگذار خواه بی حساب بهشت درآ حق توحید بر تو آن بود که
نماز اختیار کنی تا نه از منت بهشت نهی که او بتو آید صاحب همتی گفته است رباعی گر هست عشق
تو چو در کان ماست * بار بلاها تو بر جان ماست * نام تو خود مونس جان ماست * ذکر تو اساس
ارکان ماست * عقل چو شد بندهٔ درگاه تو * شاه جهان خادم دربان ماست * این دولت که قسمت الصلوٰة بینی وبین عبدی
نصفین نصفها لی ونصفها لعبدی در بهشت کجا یابی جز در حضرت نماز ترا این دولت میسر نشود چه دولت
می یابی آب و گل را برتر از این که نصفها لی ونصفها لعبدی هر چه ثنا و مدحت است ما را
و هر چه نیاز و حاجت عرضه کردنست حق تست چون حق ما بجا آوردی بخضوع و خشوع بگذارد
آنچه موعود دعا و تضرعست ما ترا نقد کنیم اگر قدر عزت نماز شناخته بودی طمع بهشت نداشتی
واگر مرکبی از سر آن کار ز نشسته بودی از سیاست دوزخ ترا خبر نبودی نماز بهشت و خشم دوزخ
در بحر این فتوی مصطفی صلی الله علیه وسلم کجا پدید آید که ان احدکم اذا دخل فی الصلوٰة
فانه یناجی ربه وربه بینه وبین القبلة خواجگی همه عقلا را آتش در باید زد و او را
و حواس بشریت را پی باید کرد تا بسر کوی معنی این حدیث توانی رسید که ربه بینه وبین القبلة
این حدیث در صحیح بخاری است نه در دفتر دیگران و این فتوی موید است بدین لفظ که من
اتی مسجدا فهو زائر الله وحق علی المزور ان یکرم زائره هرگز هیچکس راه ما قدمی
چند بصدق برنگرفت الا ما او را العطائی و اجری الکرام کردیم ولیکن کسی را خود با ما برگ داد
دست نیست آنکس که بوقت نماز در بازار بینی لقمه پیش دار که از آن خوارنی که هست او را بار
نداده اند و از درگاه نماز پیش برانده اند ای برادر حیات پیشینیان بدین بود و حیات ما بلعب
و لهو است فردا قیامت که هر یکی از آن صدیقان بهزار عالم برآید و صد هزار جون با بیگانگی

نگاهی بر نیاید بهمه بیاران ماتم دین ما بیدار نه و ما را امید گرفته که چه خوریم و چه پوشیم نیابی
بعمال پر از غفلت بیری فردا قیامت مردار پر حسرت بر خیزی بیت از این کافر
که ما را در نهاد ست * مسلمانان در جهان کمتر فتاد ست * آورده اند که روز عیدی شبلی رحمة الله علیه را
دیدند که جامهٔ سیاه پوشیده بود و نوحه میکرد گفتند امروز روز عید ست این چه حالست
این چه حالست گفت غافلی را می بینم امروز علما را نو پوشیده و تماشا میکنند و یکی را
از خدا خبر نمی امروز تعزیت حضرت ایشان میدارم و بر بیخبری ایشان نوحه میکنم ای برادر با بیخبری
خو گرفته و خدا شناسی را بر خود بسته و هوا پرستی و عادت پرستی قناعت کرده و عمر عزیز را بباد
برداده و دیگر روز از عمر تو نصیب تو نیامده و با همه بد عهدی ها در ساخته و با همه معصیتها الفت گرفته
اعتقاد آن کن تا قبا عشق این طاغوت نفس از پشت باز نکنی لباس خلعت دین [illegible]
و تا این نفس هوا پرورده را بدشمنی نگیری دین بدوستی روی بتو ننماید و تا انبازی که با شیطان
داری جدا نکنی جمال لا اله الا الله نبینی و تا از جانب بنا مجانبت نکنی بر سر کوی صدیقان راه نیابی
مثنوی چو ابراهیم بت را بشکن زان * بگفت از لا احب الآفلین آن * درین ره صدهزاران
سر چو گوی است * چه جای کار و بار گفت گوی است * براه عاشقان در نه قدم تو * چه باشی از
ثری او کم تو ای برادر آنکه ترا مسجود ملک کرده است و مسجود فلک گردانیده است کاری
عظیم است هر آیینه در وجود خاکی تو معنی منور و مقدس است که اسرار ملکی و اوهام بشری از
دریافت آن معنی عاجز و قاصرند چون شعاع آن معنی طلوع نماید ملک حیران شود و فلک سرگردان
بود و او را تواضع و این تخاشع از لوازمات بود یا از واجبات باشد خواجه عطار رحمة الله علیه اشارت
کرده است رباعی فرشته گر ببیند جوهر تو * دگر ره سجده آرد بر در تو * نه مسجود ملایک
جوهرست * نه تاجی از خلافت بر سرست * خلیفه زاده گلخن رها کن * بگلشن شو گدا طبعی رها کن
بمصر اندر سرای تست شاهی * تو چون یوسف چرا در قعر چاهی * منه بدا و الیه یعود سر این معنی
است نزدیک آنکس که اهل معنی است چون بدایت تو از وست نیامده و چون نهایت تو
بدوست نخواهی رفت لا اله الا الله از عالم ماسوا هیچ چیزی منفصل نگردد و با غیر متصل نگردد
چون بدایت از دوست هر آینه نهایت بدوست لیس کلا انفصال اتصال آمدن و رفتن

مجاز است و این تفصیل و راز است آنجا شرط احتراز است خواجه عطار رحمة الله علیه نیکو میفرماید
درین اندیشه بود سالها من ❀ بسی علوم کرده ام حالها من ❀ همه گرد سر و گوشه اندیشه درین حیرت
برآمد منتها بگذشت کی گیرد از سر آلهی ❀ اسیر نیم از ره تا بجائی ❀ بسی سر رشته این را جستیم ندیدم از جهدی
تا بجستیم ❀ مگر این راز انجا گفتنی نیست ❀ در اسرار اینجا سفتنی نیست و السلام

مکتوب پنجاه و نهم	بسم الله الرحمن الرحیم	در اخلاق حمیده

برادر اعز شمس الدین شرفه الله تعالی بالاخلاق المحموده بداند که اخلاق نیکو باول فطرت
آدم داده‌اند علیه السلام و از آدم علیه السلام میراث رسیده است با نبیاء و رسل صلوات الله علیهم اجمعین تا به
سلطان انبیاء صلی الله علیه و سلم رسیده و از وی با امت رسیده چنانچه همه اخلاق مذمومه بوقت قسمت
با ابلیس داده‌اند و متکبران متمردان رسیده است که امت وی‌اند پس هر که بمتابعت شرع
راسخ تر نیکو خوی‌تر و هر که نیکو خوی‌تر بدرگاه خداوند عزیزتر چون خلق نیکو میراث آدم
است و تحفه خداوند عالم است که بدو داده است لا بد هیچ پیرایه و زینت نباشد مرد را
نیکوتر از خلق نیک اصل خلق نیکو امتثال فرمان خداوند است و متابعت شرع رسول است
که حرکات و افعال سید کائنات صلی الله علیه و سلم پسندیده بوده است و هر که بمتابعت وی کار باید کرد
چنان زندگانی کند که او کرده است پس باید که در حق خویش و بیگانه خنده روی و نیکو خوی
باشد و مزاج بد نکند تا مروت ناسد نگردد و بدخوئی نکند تا عیش منغص نگردد و همیشه
تازه روی و کم سخن باشد پیغمبر صلی الله علیه و سلم اختیار کند که مهتر عالم را با صحابه از کمال خلق نیکو که
در روزی صد بار با ملاقات افتادی با یکدیگر سلام کردندی و بدانچه دارد سخاوت کند که
با حضرت رسالت و شمع و دنیاوی هیچ نسبت نکرده است اگر چیزی فاضل مانده بود
و کسی محتاج که آن بوی دادی و در حجره بارک شبی تا بکسی ندادی شب او تحفه نیکو
و دروغ نگوید و از غیبت کردن در کارها احتراز کند کار نیکو خوی آن است که در همه احوال
و اعمال و افعال جانب حق نگاه دارد و خوردن و خفتن و پوشیدن و گفتن همه از
بهر الله بمتابعت شرع و در همه احوال باشد و خود را بحسب شریعت و طریقت

نکند و از شبهات مهالک و ری گریزند و بکوشند تا در همه احوال باخلاق مصطفی صلی الله علیه و سلم
اقتدا کند چندانکه تواند و از اخلاق مذمومه احتراز کند و از خود دفع کند چندانکه تواند تا نسبت
از شیطان متصل نگردد آنگاه مانند شیاطین آلوده فعل خبیث القول نگردد و منقول است از
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بپیوند با کسی که از تو ببرد و عفو کن از کسی که بر تو ظلم کند و بده کسی را
که ترا ندهد و او را فرمان بود که دعوت کند خلق را براه خداوند خویش بحکمت و به پند نیکو
و گفت و شنید کند بدانچه نیکوتر است و چون موسی را با هارون علیهما السلام بدعوت
فرعون فرستاد گفت فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا یعنی سخن نرم گوئید انس مالک رضی الله عنه روایت
میکند که من ده سال خادمی مهتر عالم کردم هرگز در هیچ کاری مرا نگفت که بد کردی یا چرا
کردی چون کار نیکو کردمی دعا کردی چون چیزی ناخوش کردمی گفتی وَكَانَ أَمْرُ اللهِ
قَدَرًا مَّقْدُورًا و گفت علف ستور خود راست کردی و بدست خویش جامه پاره
دوختی و پیوند نهادی و در خانه با خادمان همه کاری کردی و چون دوال نعلین شکستی خود
راست کردی خانه برفتی و چراغ برافروختی و هر کار را ابتداء کاری نفرمودی و ترد
نکردی و اگر بیگانه و بیر بچه بودی جفا نکردی و هرگز طعن و لعن و شتم و فحش بر زبان او نرفتی
و همیشه با تبسم بودی نه بخنده و غفلت و هر که رسیدی از مسلمانان ابتدا بسلام کردی و
با صحابه چنان نشستی که یکی از ایشان و همه را کنیت خواندی بسبب اکرام ایشان را و اگر کسی
را کنیت نبودی کنیت کردی و اگر کسی از صحابه دیگری را بخواندی گفتی لبیک و اگر بکودکان
بگذشتی بر ایشان سلام کردی و پیوسته عیب مسلمان پوشیدی چنانکه آن دزد را گفت أَسَرَقْتَ
قُلْ لَا دزدی کردی بگو نی و حق عیال و فرزندان و موالی بتسویه شرع نگاه داشتی و برای اعلاء
کلمه دین صد جفا و طعن تحمل کردی هرگز هیچ سائلی را رد نکردی اگر موجود بودی دادی و اگر نه
گفتی انشاء الله تعالی بدهم و هرگز بر کسی خشم نراندی برای خویش در دین حق مداهنت
و محابا و فتوری و سکوتی نکردی و یاران را وقت درماندگی دست گرفتی و اگر ساعتی
ندیدی بطلب رفتی و در خانه چون خادم مانده شدی نیابت داشتی و از بازار طعام آوردی
و دعوت آزاد و بنده را اجابت کردی و هدیه قبول نمودی اگر چه قطره و جرعه شیر بودی

وباران از خرگوش وهرچه مباح پیش آوردندی بخوردی وهرگز هیچ خوردنی را عیب نکردی
وآنچه یافتی از مباح پوشیدی وقتی گلیم وقتی بردیمانی وقتی صوف وقتی جامهٔ سپید
سوار شدی بر هرچه میسر شدی وقتی بر اسپ وقتی بر استر وقتی بر خر وقتی پیاده وقتی
پای برهنه وقتی بی ردا وقتی بی دستار و کلاه چنانکه اتفاق افتادی و بر بوریا خفتی
که بر آن هیچ بستر نبودی و هیچکس از بنده و آزاد و غلام و کنیزک بحاجت خود او را نخواندی
که اجابت نکردی در کار وی و اگر کسی بحاجتی آمدی و وی در نماز بودی نماز سبک کردی
و روی بدو آوردی و حاجت وی بر آوردی باز در نماز شروع کردی و هر که بر وی
در آمدی وی را اکرام کردی تا بودی که ردای مبارک خویش بگسترانیدی و گفتی بر این نشین و بودی که
بالشی که زیر وی بودی بدو دادی و گفتی بر این نشین و اگر او حشمت داشتی سوگند دادی که
بر این نشین و در پیش حسن و حسین رضی الله عنهما مرکب شدی ایشان بر پشت مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم
شدندی و گفتندی ای مرکب من اینجا بیا و آنجا برو و همچنین و آنحضرت همچنان کردی و این جمله [illegible]
علیه الرحمه روایت کرده است و در کتب صحاح منقولست و این جمله اخلاق اوست که [illegible]
و صد هزار چندین تا گفته اند اگر هیچ معجزه دیگر نبودی اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده وی
شاهد پسندیده بودی بر حقیقی وی چنانکه چندین مدعیان و منکران بودند که چهرهٔ مبارک وی بدیدندی گفتندی
که لیس هذا وجه الکذاب این روی دروغ گویان نیست و در حال ایمان آوردندی
و اسلام قبول کردندی بی معجزه و حجتی و این اخلاق است که در طریقت شعار ارباب علوم
گشته است که در همه احوال اقتدا بشریعت دارند و اخلاق خویش را بر محک سنت نبی
کنند و هر که در شریعت محقق نباشد وی را از طریقت هیچ فایده نبود و اصل این اخلاق بصیرت
و معرفت است هر که بجهالت غرور خویش مقید کرد و بتطهیر این اخلاق نرسد پس هر که باید
باید که به بصیرت این درجه طلب کند و بدین اخلاق نبوی متحلی شود و آنچه لفیض خداوند جل
حاصل باشد نگاه دارد و آنچه نباشد بجهد و ریاضت و بخدمت این طایفه و صحبت ایشان
حاصل کنند که بیشتر احوال اخلاق اکتسابی است و آدمی در محل اختیار است
چراغ نفس انسان آیینه ایست چون تربیت یابد بکمال خود رسد و از زنگ

انسانیت پاک گردد و ظهور جملگی صفات جلال و جمال خداوند تعالی در خود مشاهده کند پس خود را بشناسد
که او کیست و ما در وی از هر چه آفریده اند چنانکه عارفی بدین اشارت کرده است بیت ای نسخهٔ نامهٔ
الهی که توئی ٭ وی آینهٔ جمال شاهی که توئی ٭ بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست ٭ در خود بطلب
هر آنچه خواهی که توئی ٭ و این جز بواسطهٔ سلوک بر جادهٔ شریعت و طریقت و حقیقت دست ندهد
بباید کوشید که نتوان دانست که قفل این دولت از کدام کلید گشاده گردد و یا کدام صاحب
سعادت را این دولت نهاده اند زیرا که مملکت جاودانی بهر شهریاری ندهند و کلاه عزت بهر
سری ننهند چنانکه گفته اند بیت تاج کرامتش بهر سلیمان نمیدهند ٭ منشور عشق بهر دل و جان
ندهند ٭ خدای عز و جل را هشتاد هزار عالم است این جمله از نعمت فارغ اند و حظی و نصیبی
ندادند الا آدمی که این کرامت بهیچ نوع از انواع موجودات دیگر نداده اند از اینجاست که آنکه
گفت بیت پناهی بلندی و پستی توئی ٭ همه نیستند آنچه هستی توئی ٭ والسلام

در تفکر	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب ۶۰ شصتم

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله تعالی بداند که تفکر را سید عالم صلی الله علیه و سلم بر بسته است بر افعال الهی
و گفته تَفَکَّرُوا فِی آلاءِ اللهِ وَلَا تَتَفَکَّرُوا فِی ذَاتِ اللهِ هر که در خداوند تفکر کند زود بود که در کفر
افتد بحکم آنکه هیچ تفکر محصور و محدود باید تا تفکر را در وی راه بود و ذات و صفات خداوند عز و جل
از حد و حصر بیرون است و از احاطت علوم و عقول پاک پس تفکر در آفرینش باید کردن تا تغیر بعضی
و ثبات بعضی باز بیند تلون و تمکن آفریده ها و بدانش وجود بشناسد و از اینجا به معرفت
بخالق حاصل شود پس طالب را باید تا چون از عهدهٔ اعمال ظاهر بیرون می آید و پیوسته با وراد
قیام میکند و در دانستن سید بعد تحقیق فرایض بیگانه و وقت وقتی تفکر نیز کند در احوال آفرینش
عالم و باز بیند که صانع را در این صنعت چه کارها و حکمت است و آن تفکر که در عالم خواهد کردن
در نفس و دل و تن خویش کند و در ترتیب خود که از اول آفرینش چه بوده است تا بوقت الفراض
تکوین و اطوار خود را استطالو کند و در افکار بجادهٔ شریعت باشد و از تحمل باید بسازد تا در راه
تعطیل و تشبیه توقف نشود و [illegible] منقطع نکند و حصر [illegible] و زبان نکشد تا [illegible]

تفکر گنج بصیرت حاصل کند و گنج معرفت بدست آرد و هر چه عالمیان بسالهای دراز بوسیله عمل و
عبادت بدست آرند متفکر راست باندک مدت بدست آرد چنانکه رسول علیه السلام اشارت
کرده هست که تَفَکُّرُ سَاعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سِتِّیْنَ سَنَةً یکساعت تفکر بهتر از شصت ساله
عبادت هست و آن تفکر در دین و احوال آفرینش و فائده جستن از حکمت صفت ست
چنین تفکر با شصت ساله عمل برابر باشد و گفته اند خداوند تعالی هر کجا در قرآن مجید نظر کردن
فرموده هست مراد از ان نظر تفکر ست و فائده از ان پیش عبرت و بصیرت هست زیرا که چشم
آدمی کمال صورت آسمان و زمین بتمامی ادراک نتوانند کرد پس نظر کردن در چیزی که ادراک
او بتمامی نخواهد بودن فائده ندهد و خدا تعالی بکار بیفایده فرمان ندهد و حقایق مصنوعات
جز ارباب بصیرت نتوانند دید چنانکه مرئیات ظاهر جز اهل بصر نتوانند دید هر که بینا شد همه چیز
را چنان بیند که هست در چشم ها هر و بسته گردد و همچنانکه در دیدن ارباب ظاهر در بصر
متفاوت اند بعضی ضعیف اند و بعضی قوی و بعضی سریع الادراک و بعضی بطئی الادراک ارباب
قلوب نیز در بصیرت متفاوت اند بعضی تا آسمان ببینند و بعضی تا بعرش ببینند و بعضی را
لوح و قلم در بند کند و بعضی را بصیرت کامل و صحیح افتد از جمله مخلوقات بگذرد و خالق را بینند و
تفاوت ملل و اختلاف مذهب و عقائد را یک اصل بزرگ اینست الغرض فائده تفکر تکثیر
علوم ست و کسب کردن معرفتها که نبوده باشد چون علم و معرفت در دل حاصل شد حال دل
بگردد و چون حال دل بگردد اعمال جوارح نیز بگردد و در گردش افتد و چون در گردش افتاد در رو
افتد و چون در روش افتاد در کشش افتد و چون در کشش افتاد بیک جذبه از جذبات حق بجائی
برسد که بمجاهده و اعمال جن و انس آنجا نرسیدی و ثمره فکرت علمها و حالها هست بی نهایت که در
حصر و عد نیاید برای اینست که اگر مریدی خواهد که از انواع مجاری فکرت در شمار آرد و بداند که
تفکر در چها باشد نتوانند زیرا که مجاری فکرت بی شمار هست و ثمره آن بحد و حصر و حکایات
از مشایخ رضوان الله علیهم در تفکر بسیار ست عبدالله مبارک سهیل بن علی را دید متفکر
در تفکر مانده گفت تا کجا رسیده گفت تا صراط خواجه شریح رضی الله عنه براهی میرفت در اثنا
آن بنشست و گلیم در سر کشید و گریستن گرفت گفتند چه رسید گفت در رفتن عمر و اندک عمل

تفکر کرده بود خواجه داود طائی رحمة الله علیه شبی در ماهتاب بام خود در ملکوت آسمان تفکر کرد و بگریست
تا در سرای همسایه افتاد صاحب سرای از فراش خود برهنه بر جست پنداشت که دزد است چون او را
دید گفت ترا که انداخت گفت با فتادن سر اعلم نبود محمد واسع رحمة الله علیه گفت که مردی از اهل
بصره بعد از وفات ابوذر رضی الله عنه بر مادر او رفت و از عبادت او پرسید گفت همه روز در
گوشه خانه بودی و تفکر کردی خواجه فضیل عیاض رضی الله عنه گفت فکرت آئینه ایست که نیکیها
و بدیها بر تو نماید حواریان عیسی علیه السلام را پرسیدند که امروز مثل تو در زمین هست گفت
آری هر که سخن او ذکر است و خاموشی او فکر و نظر او عبرت مثل منست ابن عباس رضی الله عنه
گفت دو رکعت در تفکر به از قیام شبی بی دل در حقیقت تفکر سخن بسیار است در مکتوب دیگر
این قدر بس باشد حق تعالی ما را مدد کناد تا تفکر در آن کنیم که شاید و طریق تفکر بصواب ما آسان
گرداناد بمنه و فضله اِنَّهُ هُوَ المُیَسِّرُ المُعِیْن و اگر منجز اجابت دعا نمی یابی دل تنگ مشو که رب العزت
فرموده است اُدْعُونِی اَسْتَجِبْ لَکُم دعا و را دعا سوی نه و اخلاص ورای اخلاص سوی نه و اشتیاق
ورای اشتیاق موسی و خطاب لن ترانی هکذا اقتضاء الاخبار ای ابدا موقوف و در مطلب جواب این که آمد
دوست والطریق مسدود بیت تدبیر کند بنده تقدیر نداند * تدبیر بتقدیر خداوند چه ماند * بیت بسیار خواستم که
نهم سر بر آستانت * من خواستم ولی چه کنم چون خدا نخواست * و گر رهی را از راه گردانیده و
در شهوت و غفلت قدم زده و از غیب ندا این که وَاللهُ یَدْعُوا اِلٰی دَارِ السَّلَام بیت از سوی
براند و بیگانه خواندش * در بتکده بار دو گوید که آشناست * یکی را دیدند که در بادیه [illegible] او را
در آنجا [illegible] گفتند که بر توجه نیست گفت درست که دانسته ام لیکن در خانه نشستن
نمیگذارند و کودکی از مکتب گریخته بود معلم کودکان را دیگر فرستاده بود تا بگرفتندش
می بردند پیری آنجا رسید و تبسم خوش گشت گفت که لعل بهتر می برد تا صفات خویش
بیاموزاند عزیزان را جگر پاره پاره شد عقلها دیدها خیره گشت جانها بلب رسید سابقه رانده چنانکه
خواسته حاکمی نهاده چنانکه دانسته بیت امروز بهانه در انداخته اند * فردا همه آن کنند که وی ساخته اند والسلام

در تجرید و تفرید	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب شصت و یکم ٦١

برادر شمس الدین شرفه الله بداند اول این کار که روز بازار طالبان است نور درد مریدان
صادق است تجرید و تفرید است تجرید چه بود آنکه هرچه امروز در پای داری ازان آزاد بیرون آئی تفرید
چیست آنکه در بند فردا نباشی چنانکه گفته‌اند بیت امروز بری و در پی تو فردا ٭ هر چار
یکی بود تو فردا ٭ دوم خلوت ظاهر و باطن است خلوت ظاهر چه بود آنکه خلق را نگذاری
که بدیدار آری تا آنگاه که بدرش جان بسپاری و خلوت باطن چیست آنکه اندیشه
اغیار از دل بشوی و غبار دنیا و آخرت بروبی سوم آنکه یک ذکر و یک فکر شوی تا نام نگیر
و اندیشه غیری بر خود حرام شمری چهارم کم گفتن و کم خوردن و کم خفتن پیشه کنی که ازین هر سه
مدد است مر نفس اماره را بسیار گفتن از ذکر مشغول کند و بسیار خفتن از فکر معزول کند
و بسیار خوردن گرانی آرد از کار و بار باز دارد و دائم با وضو باشی که طهارت ظاهر اشارت
است بر طهارت باطن چنانکه درویشی را پرسیدند که ما سر الطهارت فرمود که طهارة
السر چنانکه طهارت ظاهر دائم می‌باید طهارت باطن هم دائم می‌باید که از طهارت ظاهر مجرد
چه گشاید تا بروزگار جذبه از جذبات حق که گفته‌اند جذبة من جذبات الحق توازی
عمل الثقلین ترا بر دارد و بجائی رساند که مجاهدات و معاملات جن و انس اگر تنها ترا بود نتواند رسانید
این کار در گفتار نیک آسانست و در رفتار عظیم دشوار که رفتار این راه نه باعضا و ارکان
بلکه بدل و جانست و دل و جان نه در فرمانست اما ارباب همت و عاشقان صادق را چنان
است که مرا و ترا خوردن آب نانست و دروازه سلوک این راه علم و معرفت است هر که ازان در
در نیاید در بیابان بی پایان افتد و بدست غولان درماند و جان و ایمان در میان نهد چنانکه
گفته‌اند بیت غولان طریقت اند این عیاران ٭ زنهار که تا غول نزاهت نبرد ٭ اگر کسی را
درد این کار بگیرد که درد بی درمان است باید که با خود و با درد خود بسازد و بطلب درمان
نپردازد که در طلب درمان عمر خود ضایع کند و درمان بدست نیاید بعضی از عارفان گفته‌اند
این همه طالبان که مشاهده میکنی در درد درمانده و بدرمان نرسیده ازانست که در طلب
درمان مشغول شدند و سرمایه عمر خود درین راه مشغولی است هرچه خواهی گو باش والله
لن تصل الی الکل الا من انقطع عن الکل سوید این مرتبه عزیزی گفته

آسمان نیز دست خواهی خیز و پای بالا نه از زمین مگریز و می و هیچگونه باز مبین ❊ تا نفیتی ز آسمان بزمین ❊ مرده را که حال بدبخت میل دل سوی کالبد باشد ❊ وانکه داند که اصل کارش نیست ❊ جان او بی جسد تواند زیست ❊ حیات ابد آنست که بی جسد زنده بجانست و این کار عشق است نه کار فرمان است بندگان موقوف فرمان باشند دو در هر دردی طالب درمان باشند اما عاشقان و محبان فرمان عشق برند و قصد درد بی درمان کنند محبوب هر زبان گوید و در باش تا هلاک نگردی ایشان گویند ما در روز نخست جان در میان نهاده ایم و خود را بدست فنا داده ایم چون سنے تو سے باید زیست مرده به و چون تو بے تو باید بود ز روے بعدم آورده به مصرع در کوے تو مرده به از روے تو دور ❊ ای برادر سر را درین راه اعتباری نیست و اصحاب سر را با این سر کاری نیست و اگر کسی استوار ندارد و باور نکند یکی بصحرا شود تا صد هزار سر بیند در خاک خواری غلطیده و هیچکس ظاهر او و باطن او را روی هست ندیده تر اعشق میگوید که از سر چنین سری که محبان خاک خواهد شد برخیز تا ترا بر تخت عزت و وصلت نشانیم الکون اختیار تراست بیت تو باده گلبن جوانی عشق است ❊ سرمایهٔ ملک جاودانی عشق است ❊ چون خضر گر آب زندگانی طلبے ❊ سر چشمهٔ آب زندگانی عشق است ❊ هر چند هیچ سرے ازین سودا خالی نیست اما این دولت شریف و این مرتبهٔ لطیف بهر شکم پرستی ندهند و بجو صلهٔ هر خسیسی ننهند که ایشان بنماز و روزه راضی شده اند و از کمال درجات و شرف مقامات مردان محروم مانده بیت گنجی است ملک وصل تو خلقی است منتظر ❊ این کار دولت است کنون تا کرا رسد ❊ دل خوش دار و امیدی پیش کن در لطف باز ابو سلیمان دارانی رحمة الله علیه بخواجه ابو یزید قدس الله روحه نبشت که کسی که او غافل است و همه شب بخسپد هرگز بمنزل نرسد جواب داد که اگر باد لطف بجهد برسد گفته اند همه سرمایها آدمیان فرو بخشند ذره از حقیقت بر سر نیابد همه دایا البشر را باز جستند مقدار سر سوزنی پاکی وی نهمد دشکی آفریده نیست که روی الیقین را میسر باشد عادتی و مجازی آورده است تا بروی حقیقت کرده باشد شرے آورده است که با توحید در مبارزت است نفاقی آورده است

ابو سلیمان دارانی [illegible]

که باخلاص در دعوی بعدد هر دوستی هزار دشمنی آفریده است بعدد هر صدیقی هزار زندیقی آفریده است
هر کجا که مسجدیست کلیسا نیز در برابر او بنا کرده و هر کجا که صومعه ایست در مقابله او خراباتی ساخته
هر کجا طیلسانی است در مقابله او زناری هر کجا اقراریست در مقابله او انکاری از شرق تا
غرب چه زینت و نعمت کرده و در زیر هر نعمتی نقمتی تعبیه و بلیتی ساخته بیچاره خاکی با غم
اینهمه میکنند و لیکن از بیم مردان راه هرگز که آه کنند ز آنکه پیش مثال آئینه ست + آه آئینه را تباه کند + والسلام

مکتوب شصت و دوم ۶۲ در	بسم الله الرحمن الرحیم	تجرید و تفرید لعبارتی دیگر

برادر اعز شمس الدین را حق تعالی بطاعت خویش آراسته گرداناد بمنه و فضله سلام و تحیت از
کاتب حروف مطالعه فرماید و مقرر برادری باد که تجرید و تفرید مرید را شرط راه است تجرید از
علائق و خلائق بود و تفرید از خود در دل غباری نه پریشت باری نه با کس شماری نه در سینه
بازاری نه با هیچ مخلوق کاری نه همتش از ذروهٔ عرش برگذشته و از کونین رسیده تا مراد آمیده
و با وجود کونین بی دوست خوشی نه و بی وجود عالمین با دوست ناخوشی نه عزیزی گفته است
لا وحشة مع الله ولا راحة مع غیر الله چنانکه گفته اند هر که از خداوند محجوب است در عین بلا
و رنج است اگر چه کلید خزاین ممالک در دست دارد و هر ژنده پوشی و گدائی که او را با خداوند کاریست پادشاه دو جهانست
هر چند نان شب ندارد از اینجاست که گفته اند بیت هر که را یک خرقه و نانی بود + در دو کونش ملک سلطانی بود
خواجه سری سقطی رحمة الله علیه گفتی اللهم مهما عذبتنی فلا تعذبنی بذل الحجاب خداوندا هرگاه مرا عذاب کنی بهر چه
خواهی کن بحجاب خود مرا عذاب مکن ای برادر حقیقت دوزخ خود همین است چنانکه قرآن مجید
اشارت میکند از عذاب کافران کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون نکته موثر در عذاب
حجاب آمد گفته بزرگانست اگر نعیم وصل فردا در دوزخ نصب کنند طالبان و مریدان
از آتش دوزخ را توتیای دیدهٔ خود سازند و اگر یک لحظه در فردوس اعلی بحجاب مبتلا
کنند چندان فریاد کنند که دوزخیان بر ایشان رحم آرند سر این معنی است که گفت بیت
با تو دل مسجد است و بی تو کنشت + بی تو دل دوزخست و با تو بهشت + مقصود آنکه چون
جلال عظمت حق مرید را معلوم گشت دور در طلب دامن او بگرفت و دانست که حق الموالی

فله الکل ومن فاته المولی فاته الکل و دید که هرچه جز حق هست چاره هست اما از وی هیچ
حال چاره نیست چنانکه موسی علیه السلام وحی کرد انا بُدّک اللازم من ناگزیر تو ام از همه
چاره هست از من ترا چاره نیست هر آئینه لوح دعاوی بشکند و دیده منی ولی بر کنند
و موت وحیات در دیده او یک رنگ گردد رد و قبول مدح و ذم در ترازوی وی هم سنگ
بود بهشت و دوزخ را در حاشیه دل او گذر نه دنیا و آخرت را در سینه وی جائی نه براکی
حُبّه و حَبّه لقمه مخلوق گردن ننهد غواص بلند همت که با دریای محیط جانبازی کند گوهر شب افروز
در بها و جدان بدست آرد بدو چراغ مختصر بیرزبان کی تن در دهد مقصودش درگاه الوهیت
در کشش از ماسوی الله کوتاه پای طلبش همیشه در راه مرکب جاه و کرامت پی کرده و تخته ننگ
و نام سلامت پاک شسته ورد وی این بود که لو ذا تمنی العرش لحقته اگر عرش مجید پیش
همت من آید پشتش کنم ولو اقبلنی الکون لهدمته اگر دنیا و آخرت خود را بهمت
من نمایند لگدمال حقارتش کنم عیشش این بود که هر لحظه بر طور سینا طالب می آید و موسی ار
نغره ارنی میزند و از حضرت مطلوب از راه غیرت جواب لن ترانی می شنود زهی کار زهی سودا
آب و خاک مثنوی ما را بجز این جهان جهانی دگر است ❊ جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است
قلاشی و رندیست سرمایه عشق ❊ قرائی و زاهدی جهانی دگر است چون مرید صادق را این
تجرید و تفرید حاصل گشت جلوه گرشش در عالم تحسین کنند که یا داؤد اذا رأیت لی طالبا
فکن له خادما پیغامبری چون اؤ علیه السلام او را خادم بود پس تو ان دانست که دیگران
چه باشند این معنی مرید را بدرجه درجه حاصل آید مرتبه مرتبه پدید گردد یکبارگی کرا توانند بود
الا من شاء الله هر که خواهد که قرآن مجید محفوظ و مقرو او گردد لا بد از الف با آغاز باید کرد تا بتدریج
به قل اعوذ برب الناس رسد از ینجا بیشتر و بیشتر تا بمنتهی قاری و حافظ قرآن گردد و سنت
الهی جاری همین است چه باید کرد سلز نیست که گفت بیت تو فرشته شوی ار جهد کنی از
پی آنکه ❊ برگ توت است که گشته است بتدریج اطلس ❊ دار افلاس و بی استعدادی و آلاد
و آلودگی خویش بهزیمت نباید شد نظر بر قدرت و فضل او باید داشت اگر خواهد هزار هزار کلیسا
و بتخانه را کعبه و بیت المقدس گرداند هزار هزار عاصی و فاسق را حبیب الله و خلیل الله و عطا

کند و علتی در میان نه و اگر خواهد بیک لحظه هزار هزار کافر را مومن گرداند و هزار هزار مشرک و بت پرست را موحد گرداند و علتی در میان نه هزار هزار لعنتی را رحمتی و هزار هزار خراباتی را مناجاتی کند آنهمه چون عیان بیت هست سلطانی مسلم تراه نیست کس را زهره چون و چرا ⁂ بیت بسا پیر مناجاتی که از مرکب فرو ماند ⁂ بسا رند خراباتی که زین بر شیر نر بندد ⁂ در مکتوبات که نبشته شده هست تفکری و تدبری بکند و بکرات مطالعه نماید انشاء الله تعالی در دل برادر محقق و مقرر گردد و معانی در ضمیر اخوی متمکن شود و ثمرات و تاثیرات آن در جوارح پدید آید و ظاهر و باطن متجلی گردد بفضله و کرمه بالنبی و آله ای برادر ماییم در بلا خود مانده و عالم در بلا ما مانده مصطفی را گفتند ای محمد ترا فرستادیم تا در بلات افگنیم و خلق را بتو در بلا افگنیم تیغ بر گیر و مردانه میزن و می خور گاه بر و زن بند و گاه بروز احد گاه هزار گونه خلعت گاه شکنبه اشتر در قفا ای محمد میگوی ابی خویش و دوست میدارم اینک شکنبه اشتر در مقابله آن و میگوی زنان را دوست میدارم اینک افک عائشه در مقابله آن عقلا سرگردان فکر پا سر آسیمه و حیران که جلال و جمال و باین آشتی نماک آب چه میکند قصیده ای گشته اسیر در بلایت ⁂ آنکس که زند دم ولایت ⁂ جز جان و دل و جگر نه بینم ⁂ در گردش چرخ آسیایت ⁂ عشاق جهان شدند والله در عالم عز و کبریایت ⁂ والسلام

مکتوب شصت و سوم	بسم الله الرحمن الرحیم	در ذکر پاک داشتن راه دین

برادر اعز شمس الدین بداند که راه دین از نصیبهای خویش پاک باید داشت و غبارهای انسانیت را باید بر کند و وحشت خویش را از راه دین بر باید گرفت و آفتهای بشریت را از درون باید کرد تا بزرگان گفته اند هر که بر مراد خویش قدمی نهاد که نفس وی نزدیک وی از حق عزیزتر باشد مومن نبود و لی و عجب کی بود از اینجاست که گفته اند قطعه نفس بفرمان من بارها بر سوالی کشید ⁂ دوست می نیداشتم این نفس دشمن ار را ⁂ دوستی با جاه و منزل کرده ام تا این زمان ⁂ مشکل پروانه که او هم نور داند نار را ⁂ گفته بزرگانست اگر طرفة العینی نفس را دست دهی هزار زنار در میان بندد و هزار بت در پیش نهد باید که او را بهیچ وجه اهل خیر ندانی اگر صد هزار سال مر نفس را قهر کنی یکبار که مراد وی قدم نهی همه اسلامت بزیر نهد

بیت غمزهٔ توبه نیز بشکن زاهد صد ساله را ٭ موی پیشانی گرفته پیش خمار آوردهٔ ٭ تا گفته اند نفس بین خدا بین نباشد و همه بلا ابلیس از نفس پدید آمد و کسانی که دعوی خدائی کردند همه از نظارهٔ نفس بدین آمدا آوازه داند درگاه توبه برای این کار ست تا در راه قدم درنهی و از بالای نفس خویش باز رهی بی براه یقطع بدان که راه دین را از آفت نفس نگاه داشتن فرض عین است و جز بواسطهٔ توبه این آفت بر نخیزد و این دولت توبه از روزگار آدم علیه السلام پدید آمده است خلعت آدم فتح باب درگاه توبه بود عزیزان طریقت گفته اند اگر صد هزار خزینهٔ دولت سعادت بر ذریت آدم نثار کردندی چنان نبودی که آدم را برین سراپردهٔ قدر کشیدند که و عصیٰ آدم ربه اگر او قدم عصمت درین سراپردهٔ تقدیر نهادی هرگز در توبه بر فرزندان او گشاده نگشتی این تعبیهٔ قدرت بود و غیرت درگاه لا اله الا الله بود آنا آنکه گوهری را که بدین صفت در دفتر خلقت آورده باشد که خلقت بیدی اینچنین خلعت را کم ازین قبا و کلاه نباشد که و عصیٰ آدم اشارت برین کرده است **مثنوی** چرخ نیز بلی دربان میزند ٭ قافلهٔ محتشمان میزند کس بدین باغ تو بودی و من ٭ نو برِ این باغ تو بودی و من ٭ هرچه در فردوس اعلی دار السلام نواخت و الطاف قدرت بود همه بر آدم علیه السلام عاشق شدند برای آنکه هرگز چنان اعجوبهٔ قدرت ندیده بودند همه دستها عشق بر دامنش محکم کردند آدم بلند همت را دل از ایشان بگرفت زانچه لیبرای حکم می بایست آمد و بار حکم می بایست کشید و بهشت سرای ناز است با آفت کشش بار حکم نداشتی گفت بار خدایا بار بهانه بایستی تا از دست محبت غیبهٔ فردوس خلاص یافتی درخت گندم را بهانه او ساختند و ندا در عالم در دادند و عصیٰ آدم ربه همه دستها از دامن او کوتاه کردند بهوش باش تا قاعده شد بیت داند هزار پیغامبر را عاصی نگوئی که لقبها زبانت از قفا بیرون کشند و اگر گوئی در قرآن است و عصیٰ آدم ربه بلی قرآن را رسد که سر آدم را ابر دارد و رسد که تاج عصمت بر سر نهند اما تو را و مرا و امثال ما را نرسد محمد مصطفیٰ را رسد که خواجهٔ جهان است اگو بد انچه گوید اگر من و تو همان گوئیم سر در میان نهود آی برادر راه آدم نارفته است حدیث آدم نتوان کرد آدم را که اندوه دین دامن گرفت و از السلام بدار السلام بدل کرد ندا آمد تا شیطان عداوت توانی کرد و مصطفا را فرو توانی گذاشت تا هم نیکو داغ عصیان

بر فرق انی نهاد و از تاج خلافت نعلین طلب توبه انی غنیّ گفت این همه را کمر بسته ام آمده این چه
بار را بر باز وال نگردان بر خویشتن چنین خرجی کرد و ملک فردوس با همه ناز و نعمت بر باد کرد
گفت بیت بهشت و کوثر و حور و جهانیان جهان + اگر دهند مرا بی تو رایگان چه کنم +
من بی تو خود چه بر خویشتن نزل نکرده ایم وجز بخدمت خود کمر نبسته ایم چه خطبهٔ خویش نخوانده
ایم چه طمع داریم که از آدم میراث یابیم که بی النسب میراث ندهند پس چه بیست که ما را نهاد
ما بر آمده است و خاک حرمان خسران بر فرق ما بجوزان ریخته است دستی بر دارید و از سوز
دل بگو بشنوی هر کسی در کعبه وصلت رسید + من بمانده در بیابان و ابسان + چون
کسان گر لایق رحمت نه ایم + لعنتی بفرست بر ما ناکسان + هر که با درگاه تو با آشنا نیست
در همه احوال از میراث آدم او را نصیب نیست نگر تا نگوئی که توبه وقتی باید کرد که معصیت بود
ای او چون با خود بین معصیتیم صد و چیزی بگیر می باید آخر شنیده شعر اِذَا قُلْتُ مَا أَذْنَبْتُهُ
قَالَتْ مُجِيبَةً + حَيَوتُكَ ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ بِهَا ذَنْبٌ + آنها که معصومان درگاه اند
در حق ایشان نیست لَقَدْ تَابَ اللّٰهُ عَلَى النَّبِيِّ هیچ جای معصیت بود که گفت تُبْتُ
إِلَيْكَ و مصطفی گفت وَإِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ كُلَّ يَوْمٍ مِائَةَ مَرَّةً ای برادر چنانچه مرا و ترا
از فسق و معصیت توبه باید کرد همه صدیقان را از صدق خویش توبه باید کرد و چنانکه ما را
از جفا توبه باید کرد همه وفاداران را از مخلصان از وفا و اخلاص توبه باید کرد و چنانکه با نفس پرستان از
توبه باید کرد همه خداوندان دل از اضافه احوال خود توبه باید کرد گفته عارفان چنانکه معصیت بد کرد و طاعت ما می بالوده
و از همه توبه می باید کرد و اگر گوئی که بهار چه باید کرد پس بزرگان گویند صدق و اخلاص و طاعت عالم باید آورد
و چون آوردی همه را بر باد نیازی باید داد تیر کما گفت ربا تو خواهی تسبیح و نماز + که نا خشنود گردد بنیاد
نمازت تو شه راه و درا است + ولی او از نمازت بی نیاز است + فردا اگر همه ملائکت ساکت
گدا پیشه عجب نبود فردا گدایان این امت را بیارند و بر عرش بنشانند آنگاه گویند یا اَبْنَاءَ
الْمَاءِ وَالطِّينِ ثُمَّ عَسَى فَتَصِيرُوا رَبَّ الْعَالَمِينَ ای فرزندان آب و گل همه شناختید پروردگار
جهان را گویند بار خدایا بدانکه ملک آسمان و زمین ترا بود و بر ما آیه هر چه در آسمان و زمین است
بگدائی داریم گویند بار خدایا بدانکه ترا ملک عرش است فرمان آید که گدایان امت محمد

رابه عرش تکیه گاه ساختیم تا بدانند که پادشاهی ما نه بدان مختصر است که در اوهام و دانش شما
نگنجد در حال همه خواهند که از دانش و توحید و معرفت خویش توبه کنند بیت چه پست ساعد
کمال دهقان را ❊ دانه در چاه و کرم در گندم ❊ ولیکن در توبه بسته باشد در خجلت توحید و معرفت
خویش بمانند تا چنانکه اهل دوزخ از عقوبت سلاسل و اغلال زخم میخورند ایشان از خجلت توحید
و معرفت مختصر خویش زخم میخورند از اینجاست که گفت بیت گر زاهدان بقبلهٔ ابروت بنگرند
ای بس نمازها که ز حیرت قضا کنند ❊ اگر بقیامت گویند حق لا اله الا الله چون گذاردید بگویند
ما را بنده دین آفریده اند و بنده دین بوده ایم خداوند ما را صفت اینست که لا اله الا الله از و
پرستید تا بعث کرم از ما نیابت دارد که لا یعرفه غیره ای برادر کاری نیست که بدین عقل
بسر آن کار توان رسید همه عقول و اوهام درین کار پی شده است سر اینست که گفت بیت
وهم تهی پای بسی ره نوشت ❊ هم ز درش دست تهی باز گشت ❊ گفتهٔ بزرگانست که
اگر همه انبیا و صدیقان روی زمین و مقربان معصومان آسمان تا ابد الآباد زبان عصمت
بشرح توحید وی برگشایند بآخر ختم فصاحت بدین کنند که نستغفر الله از آنچه گفتیم ای برادر
اگر عصمت همه پاکان و اخلاص همه معصومان را لباس طینت تو سازند نگر تا فریفته نشوی
و اگر هزار تیغ قهر بر سر حسرت آب داده بر فرق تو زنند نگر تا نهمیت نشوی آن گویی که گفته
گفته است رباعی حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد ❊ یا با کس دیگر آشنا خواهد شد ❊ از
مهر تو بگسلد که را دارد دوست ❊ و ز کوی تو بگذرد کجا خواهد شد بیت اگر از تو به کنم دل بکجا برم نگارا ❊ ز در تو
باز گردم که کند قبول ما را ❊ هر که درین سرا خویشتن با آتش توبه بسوخت بالقطع او را با آتش دوزخ نباید سوخت
هر چه تو از خویشتن میدانی از عیب همه را با آتش توبه امروز بسوز تا دستگاه تو این فتوی باشد که التائب من الذنب
کمن لا ذنب له و از سوز دل بگوی مثنوی الهی رحم کن کالوده گانیم ❊ بخون دل
جگر پالوده گانیم ❊ روا چه نه تو اندر سکهٔ ما ❊ که مشتی مس بسیم اندوده گانیم ❊ یکی بر روز نگارا
ببخشایی ❊ که ما بر خویش ناخشنوده گانیم ❊ هر خاری که امروز از راه دین بر می باید گرفت اگر
بر نگیری فردا آن خار را تیری سازند که بر دل و جگرت زنند نه بینی چون موسی علیه السلام
بدولت مکالمت و کلم الله موسی تکلیما رسید صد و بیست و چهار هزار و چهار ده کلمه بواسطه

بروگذر کرد از فرق سر تا بناخن پای همه گوش گشت تا همه اعضا همچنان می شنید که بگوش
در هر کلمه که بروگذر کردی نیست ولیست گشتی هر بار که هشیار گشتی این خم بر دل او زدندی
وقتلت نفسا یا موسی بی رحمی ما قبطی را چون هلاک توان کرد اگر عقوبت بصفت در گرد دوزخ
بر دیدهٔ موسی نهادندی چنان ننمودی که فعل او را در آن ساعت پرده عرض کردندی در چنان
نوخت و در چنان نالیت نیارند که موسی علیه السلام در راه خود گذاشته بود قصد دیدهٔ دولت او کرد قصهٔ عمر
شنیده که شمشیر کشیده می آمد و گفت تا ما ناشیم کراز هره آنکه لات و عزی را بد گوید خویشتن را پیش لات و عزی
عرض کرد و بدیشان سوگند خورد که اینک رفتم تا سر محمد بیارم القصه تا روزی آن تیغ
کشیدن با او کار خویش کرد هر گاه که عمر بحکم مهتری در میدان ولایت جولان کردی در سرش
این ندا کردندی که نه تو آن عمری که تیغ کشیده می آمدی تا سر رسول الله برداری تا دار الملک
لا اله الا الله را خراب کنی عمر چنان فرو شکستی خواستی اگر زمین بشکافد از ننگ اندیشه
فرو شود هر بار که اندیشه بر وی تازه کردندی چنان شدی که از دوران هفته هیچ چیز
نیایدی به تلطف [illegible] بیرون شد وردی سر خاک مالیدی و گفتی خداوندا جان عمر را بر گیر تا پیش
آئینه جفای خویش را نه بیند ای خاک بر سر من و تو که عمر در کلیسا به بت پرستی شد و او
برنجان و روزه لا یجوز ما بالله العظیم اگر پیش سگی نهی نه پذیرد قطعه ای فسق و فساد کار هر روزه ما
بی بر زهر حرام کالنشه کوزه ما چه می خندد روزگار و میگرید عمر بر طاعت و بر نماز و بر روزه ما چه اسلام

مکتوب شصت و چهارم در ذکر تقوی — بسم الله الرحمن الرحیم

برادر شمس الدین بداند که دروازهٔ سعادت ابدی و در دولت دو جهانی تقوی است
هر منزل که آراسته اند در عالم لا اله الا الله متقیان را آراسته اند و هر مرتبه که در جنت
فردوس بنا فرموده اند بنام متقیان فرموده اند لیکن متقی آن نیست که از بلای دوزخ
رسته بود و از بند خود جسته تا مرد از خویشتن باز نرهد و از هر چه نصیب نفس است پاک
نشود دوزخ را بیادگار خواهد بود که وان منکم الا واردها همه خلایق را در حوصلهٔ دوزخ
خواهند نهاد تا نصیب خویش از ستم و آن بر دارد آنگاه متقیان را از آنجا بیرون آرند و دوزخ

پرستاران را در قعر دوزخ نگونسار بگذارند ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا این فتوی داده است
ای برادر شقیان در هفت طبقهٔ دوزخ چنان روند که ماهی در آب دوزخ را طاقت
هیبت ایشان خود کجا باشد که ایشان سلطانیان همت اند و توقیع ایشان اینست
که اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُتَّقِیْنَ و چنانکه متقی در هفت دوزخ نگنجد در هشت بهشت هم نگنجد
و اگر گوئی کجا گنجد فضائی که آنرا فضاء ربوبیت گویند محشر شقیان آنجا پیش نبود و همین است
که گفت نظم ما چه فرد شهیم در همه مصر چه غم امروز گر بزندانیم ✤ تو چه دانی که ما چه مرغانیم
هر نفس زیر لب چه میخوانیم ✤ گر بصورت گدای این کوئیم ✤ تو بمعنی نگر که سلطانیم ✤ گر چه ز
مفلسیم در ظاهر ✤ تو بباطن نگر که ما کانیم ✤ مگر این آیت در قرآن نخوانده که یَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِیْنَ
اِلَی الرَّحْمٰنِ وَفْدًا تا نه پنداری که این پادشاه را بجز بهشت سرای نیست و این نشنیده
که سید انبیا و ستانراه شربت چشانیده است حاکیا عن اللّٰه تعالیٰ اَعْدَدْتُ لِعِبَادِیَ
الصَّالِحِیْنَ مَا لَا عَیْنٌ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلٰی قَلْبِ بَشَرٍ این
باز نمودن هست که اگر رحمت بهشت و آفت دوزخ از میان برگیرم هیچ چیز کم نشود و
هیچ چیز نقصان در احکام الوهیت پدید نیاید مثنوی ز ساحت کبریا عالم نبودی ✤ هرگز
از آنجا کم نبودی ✤ هرگز کبریایش را بدایت ✤ نه ملکش را سرانجام و نهایت ✤ اسرار قرآن
بعقل کیک خویش در نتوان یافت و اگر خواهی که شمهٔ آن بدانی بعون قرآن شناس
و بدان قوله تعالیٰ فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا اُخْفِیَ لَهُمْ مِّنْ قُرَّةِ اَعْیُنٍ بدانکه هیچ هجرت در دین
عزیزتر از آن نیست که کسی از خویشتن هجرت کند تا از همه آفرینش باز رهد زیرا که آفرینش
را با مرد چندان کار نبود که مرد با خود مانده است چون بعنایت توفیق مدد یافت از چون
بهشت آفرینش را شب خوش باد که مرد رفت و سر خویش گرفت چنانکه گفت اِنْ
تَعَلَّقْتَ بِذَاتِهِ اَوْ تَعَلَّقْتَ بِكَ ذَرَّةٌ فَاَنْتَ فِیْ حِبَالِهَا تا یک ذره از اوصاف
تو ترا گرفته است بدانکه بندهٔ آنی تا از اسر آن ذره اوصاف آزاد نگردی تقوی ترا روی
ننماید که سنت وی اینست که تا کلی تو خواهی چنانکه گفت بیت ولیرجا با تن اگر آزروست
بدگذار از خود ره بسیار نیست ✤ اما چنان نیست که گوئی جاه باید و حشمت و دنیا باید و ناز

دفع صحیح واقفند صحیح الجمیع وفا وفا رسولی است
صح کالانبیاء مستقامی الکم معجز و حزم و مسوار مجبور خوامند شد ۱۲

صحیح حاله بالکسر و دام ۱۲

و نعمت باید و تقوی باید کلا و حاشا نه بینی که چه سیف باید انا اغنی الاغنیاء عن الشرکاء
این کار شرکت نپذیرد عزیزی گفته است بیت آنکس که بیار من همی درنگرد ٭ گو منگر
که عشق شرکت نپذیرد ٭ تقوی ملک عظیم است منازعت نپذیرد و دین غیور است
شرکت برندارد و نهاد خواجه ثقلی عظیم دارد سد راه تقوی شده است تا این سد بی دولتی را
پست نکنی از تقوی متقیان هرچه گویی از تو مسلم نیست هرچند با خویشتن آشناتر میشوی
آن سد بدبختی و بند بیدولتی محکمتر میشود تا با خود آشنائی از وی بیگانه از خود بیگانه
شو تا با او آشنا گردی هر که در راه او را سد خویشتن ماند گو خواه مرقع پوش و سجاده بردار
و خواه قبا بند و تیغ بردار هر دو یکی و این سد بدبختی جز در سایهٔ دولت پیر پخته پست نتوان
کرد و این بادیهٔ خونخوار را جز بدرقهٔ صاحب دولتی نتوان بریدن آیینست که گفت قطعه
زنهار تا نیایی بی مردی اندرین ره ٭ زیرا که این بیابان خونخوار مینماید ٭ گر مرد ره نه ای تو
بر بوی گل چه پویی ٭ رو باز گرد کین ره پر خار مینماید ٭ تقوی آنست که هیچ آفریده
بچشم تهاون ننگری اگر موری راه بر تو گیرد زهره نداری که پای بر وی نهی در آثار آمده است
که امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه وقتی در راهی میگذشت کنارهٔ نعلین او بموری رسید
مجروح گشت رنج آن مور در دل علی اثر کرد دید آن مور را که دست و پا میزند علی با دل
پر درد پیش آن مور بنشست و میگریست و لرزه بر اعضاء او افتاده چنانکه بی طاقت
گشت آن مور خسته بحیلتی خود را در سوراخ افگند علی با دل پر درد از آنجا برخاست چون
شب در آمد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید که بانگ بر وی میزند و
میگوید یا علی چرا گوش بخویشتن نداری که امروز در هفت آسمان مظالم خصومت تو بوده
است آن مور که تو پای بر وی نهادی از صدیقان حضرت بود و سر در لباس خویش
بود و از آن روز که او را آفریده اند طرفة العینی تسبیح و تمجیدی از حضرت منقطع نشده
است مگر آن روز که تو پای بر وی نهادی گفت لرزه از سیاست مهتر در دل من مستولی
گشت گفتم یا رسول الله تدبیر من چیست و چگونه بود گفت یا علی بجای خویش باش و
دل بجای دار که بهمان مور عذر تو از حضرت خداوند باز خواست و گفت الهی تو قصد را در

معتبر کرده و علی را و رانچه میرفت هیچ قصد نبود آورا مبخش شفاعت آن مور ترا که شجاع درگاه ما
بر فتراک سنت او بستند وازو تو عفو کردند یا علی اگر شفاعت آن مور نبودی آبروی تو درین
درگاه ریخته شدی این دانی چیست از حق خویش در گذرند اما از حق دوستان خویش در نگذرند هشیار باش که هیچ ذره
نیست در آفرینش که در وانچه میرفت بروی گذر نکرده است چنانکه گفت **بیت** هرچه تو بینی
ز سپید و سیاه ٭ بر سر کاریست درین کارگاه ٭ **بیت** نگه کن ذره ذره گشته پویان ٭ بحمد
نکته توحید گویان ٭ تا بدانی که خداوند عز و جل را با آفریدگان خویش سرهاست و کارهاست
که عقل و فهم آنجا راه نیابد وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ شاهد بسنده است سریست که
گفت **مثنوی** هزاران قطره زین وادی برآیند ٭ بدین درگه بزاری اندر آیند ٭ بعجز خویش
میگویند ای پاک ٭ توئی معروف و عارف ما عرفناک ٭ هرگز دیده دولتست برین ورق
نیفتاده است که وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ اگر برقع جهل از دیده فرو گشائی همه عالم
بجمال بندگی او آراسته بینی و اگر از صفت ظلومی برون آئی همه آفریدگان را در طلبش دوان
و پویان بینی از اینجاست که خواجه نظامی علیه الرحمه گفت **بیت** معرفت از آدمیان برده اند ٭
آدمیان را ز میان برده اند ٭ چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از این اسرار خبر کردند پیوسته از حضرت
این درخواست میکرد که أَرِنَا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ آفریدگان خود را همچنان نمای که هستند
تا بر ما چیزی نرود که گوهر عصمت ما در آن شود و صدیق اکبر پیوسته گفتی اللَّهُمَّ أَرِنَا الْحَقَّ
حَقًّا وَارْزُقْنَا اتِّبَاعَهُ وَأَرِنَا الْبَاطِلَ بَاطِلًا وَارْزُقْنَا اجْتِنَابَهُ بار خدایا حق را
بما حق نمای و چون نمودی در گذاردن آن توفیق ده و باطل را باطل نمائی و چون نمودی از آن
عصمت ارزانی دار و اشارت برین ست که گفت إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا بَصَّرَهُ بِعُيُوبِ
نَفْسِهِ چون به بنده نیکوئی خواهد عیبهای او را بدو نماید گویند بتخانه دیدی در گذرا آخر دیده که
خراباتی بود روزی چند برآید اندر مسجدی کنند این حق است حقیقت آنست که سینه اش را
بدل کنند که گفته اند که یک سینه که بتخانه بود و مسجد کنند عزیزتر از آن بود که از مشرق تا مغرب
برنگ کعبه کنند ای برادر اگر وقتی ترا گویند و عاقبت تو معلوم است گو بدانید مرا از پیش
من بردار الیقین بدان چون ترا از پیش تو بر داشتند اسباب نیکیها بود و چون ترا از پیش تو برداشتند

از حق خویش در گذرد اما از حق دوستان خویش در نگذرند

جز خود پرست نتوانی بودن شیطان آن بود که خود پرست بود و صورت چنانکه خواهی گو باش
خواه در صورت ملک باش خواه در صورت آدم خواه در آسمان خواه در زمین خواه در فردوس
خواه در دوزخ خود پرست آن بود که از خود نگذشته بود بدین اشارت کرد که گفت قطعه
گرچه حجاب تو برون از حد است ۞ هیچ حجابیت چو پندار نیست ۞ پردهٔ پندار بسوز و بدان ۞
در دو جهانت به ازین کار نیست ۞ ای برادر بدانکه محبت آب هر دو کون ببرد در عالم
عقوبت بهشت و دوزخ را قدر است اما در عالم محبت یک تو هر دو کون را قدر نیست
هشت بهشت که آدم صفی را داده بودند بدانه گندم فروخت درخت همت در سرای اندوه و محنت نهاد
بیت نمیخواهیم جز زلف تو زنجیر ۞ زهی دیوانهٔ عاقل که مائیم ۞ بداؤد پیغامبر علیه السلام وحی
آمد که یا داؤد ذکر من مر ذاکران را و بهشت من مطیعان را و زیارت من مر مشتاقان را
و من خاص عاشقان را ای برادر حدیث عفو و عقوبت و نام بهشت و دوزخ در حدیث محبت
چنان فرو رفته است که نه امروز بر آید نه فردا اما این حدیث در حوصلهٔ هر کسی نگنجد و این شربت بکام
هر کسی نچشند شکر نیست که گفت بیت هر کسی حوصلهٔ بار نیست ۞ هر شکمی حاملهٔ راز نیست ۞ والسلام

مکتوب شصت و پنجم در صدق | بسم الله الرحمن الرحیم

برادر اعز شمس الدین اعزه الله تعالی بداند که خواجه ذو النون مصری رحمة الله علیه فرموده
است الصِّدْقُ سَيْفُ اللهِ فِي أَرْضِهِ مَا وُضِعَ عَلَى شَيْءٍ إِلَّا قَطَعَهُ راستی شمشیر خدای است
اندر زمین بر هیچ چیز نیاید الا که آنرا ببرد و صدق دیدن مسبب باشد نه اثبات سبب
چون سبب ثابت شد حکم صدق ساقط شود که حقیقت ایمان جز حق ناخواستن نیست
چنانکه گفت اُعْبُدُوا اللهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا پس هر که دعوی کند که مرا صدق است یا
دعوی کرد که مرا غیر وی بکار نیست دلیل درستی دعویش آن باشد که اگر غیر حق چیزی
بیاید بر نگیرد و اگر برگیرد اندر دعوی کذب باشد ازینجاست که گفت قطعه دل از طمع
وصل بلا ایمن است ۞ جان ز غم هجر او بر خطر است ۞ بیرون ز وصال و هجر کاری دگر است
نیست چو پابند شد بهر دو سر است ۞ وقتی خواجه ذو النون مصری رحمة الله علیه از بیابان

می آمد شخصی را دید از دور در دل خود تقاضا یافت که از وی سوالی کند چون نزدیک وی رسید
پیرزنی با عصا و جبه پشمین پوشیده دید گفت مِن اَینَ گفت مِن اللهِ از کجا می آئی گفت از
نزدیک خدای گفت اِلیٰ اَینَ کجا میروی گفت اِلی اللهِ بسوی خدا پس دیناری برآورد تا او را
دهد دست بر روی شیخ جنبانید گفت ای ذوالنون این چه صورت هست که ترا بسته
هست من کار از برای خدا کنم و از غیر وی چیزی نستانم چنانکه نپرستم جز وی را نستانم
جز از وی این بگفت و غائب شد مرید را همت چنین باید اینست که گفت بیت همت
از آنجا که نظرها کند ۞ خوار مدارش که اثرها کند ۞ آنکه گفت که من کار از برای او میکنم این
صدق محبت او بود که خلق اندر معاملت بر دو گونه اند یکی آنکه میکند و می پندارد که از برای
وی میکند و آن مهانه برای خود میکند هرچند که هوای وی از آن منقطع باشد ثواب آن جهانی باید
دوم آنکه ارادت ثواب عقاب آن جهانی از معاملت وی ساقط باشد آنچه کند خاص تعظیم فرمان را
کند و محبت حق تعالی مقتضی وی باشد اینست که گفت قطعه دنیا هست بلا خانه و عقبی هوس
آباد ۞ ما حاصل این هر دو بیکجو نستانیم ۞ این فتنه بدنیا شده و آن غره بعقبی ۞ ما فارغ ازین هر دو
نه اینیم و نه آنیم ۞ گفته اند طاعت مر مطیع النصیب را خوشتر از آن باشد که عاصی را معصیت که را
معصیت یکساعت بود و راحت طاعت همیشه و خداوند را از مجاهده خلق چه سود و از ترک آن
چه زیان اگر همه عالم بصدق ابوبکر گردند سود مر ایشان را دارد و اگر همه بکذب فرعون شوند
زیان ایشان دارد چون صدق مجرد را بدین مایده بنشانند که اَهلُ القرآنِ اَهلُ اللهِ خاصّةً
قوت ایشان از مائده قرآن بود اَهلُ الجنّةِ خاصّةً دیگر اند اما ارواح پاک اهل لا اله الا
الله ازین اصل در وجود آمده است وَنَفَختُ فِیهِ مِن رُّوحِی قوت این طایفه جز در عالم
قرآن پدید نیاید و کسی که بر مائده قرآن نشست کدورت این نهاد که هرگز آفت سیرت نقل اند
کشید تشنه مرگ گردد تا کی آید آن رسول مبارک و این کدورت از پیش وی برگیرد تا او
بیکبارگی اندوه و بار در طلب خویش بار یابد تا ابد بر مائده لطف بهشت ... نشیند
و یا دلی علامت از علامات این گروه اهل الطریقت چنین گفته اند که عاشق مرگ گردد در دید در
آن روزگار میگذارد و منتظر آن می باشد تا ناصیه مبارک عزرائیل از کدام جانب پدید آید

باستقبال پیش باز شود عزرائیل چنین کسی که آید برای آن آید تا این ستد بی دولتی را که
نفس گویند از پیش برگیرد اما برگرفتن جان او کار عزرائیل نیست او این دولت دارد که
اَللّٰهُ یَتَوَفَّی الْاَنْفُسَ حضرت رسالت چون گفت زِدْنِیْ عِلْمًا وَاَسْئَلُکَ الشَّوْقَ اِلٰی لِقَائِکَ
سمانی استخوان من اندر عشق بگداخت و شوق من بجای رسید که قالب نبوی نتواند
کشید تا جبرئیل آمد یا نبی الله عنان شوق باز کش که این کار در ربیع الاول حکم رانده
برای درد دل تو نخواهیم گردانید از اینجاست که گفت بیت طرفه کاریست که بر عهده
معشوق بود صابر نتوان بود و تقاضا نتوان کرد آری ای برادر که در عالم هیچ دردی نشانی
تر از درد آرزومندی بخدای عز وجل نیست چنانکه آرزومندی گفته است قطعه منم و هزار
حسرت که درد آرزومندی دیست همه عمر در غمت رفت و نه رفت هیچ کارم اگرم تو دست
گیری بنده چو این بیت دولت بود و اگر نه رستخیزی ز همه جهان برآیم درد کی که اگر ذره بکون
تابد در مملکت کسی ایجاری نماند استاد ابوعلی دقاق گفته رحمة الله علیه در بدو ارادت پیش
نور شهر خراب میگشتم چنانکه عادت مبتدیان و نو مریدان هست در مسجدی خراب درآمدم پیری
دیدم که خون میگریست چنانکه زمین مسجد از خون دیدهٔ او تر گشته بود گفتم یا شیخ ارفق
بنفسک با خویشتن رفقی بکن یا شیخ ترا چه رسیده است گفت ای جوانمرد مرا وقت رسید از
آرزوی خداوند عمر آخر رسید سر اینست که سوخته گفته است بیت مردم در آرزویت روزی
ندیدم رویت حاجی براه رفته و از کعبه باز مانده حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وقت نقل
این دعا کرد که اَللّٰهُمَّ اَعِنِّیْ عَلٰی سَکَرَاتِ الْمَوْتِ جان من بر داشتن نه کار عزرائیل است
خداوندا تو بکن تا ما از جان خود باز رهیم بیت جانان ز درستی تست جان من عاشق
بدوست زنده بود جان چه حاجت است ای برادر بیست که گفته اند که افسانهٔ دیگران
شنیدن جز درد سر نباشد پیش گرسنه صفت طعام کردن جز حسرت و درد سر دیگر چه
بود اگر توانی قدمی میزن و جانی میکن و سری در باز اینست گفت بیت از گفت گو
نیاید وصلش کسی محالست بحر محیط هرگز در نا ودان نگنجد هر دل که ماوای عشق و
مرگ گشت همه ابواب سعادت بر ساحت دل او گشاده گشت دوامی شهوت را که سد

و هنوز این آه است جز اندیشهٔ مرگ بر نتواند داشت پیری بوده است که او را سید الاوتاد گفتندی نام
کلیب بود و کلیب بتازی تصغیر سگ بوده و نیز علت برسام داشت و با آنهم او را قلقی عظیم بودی
که روز و شبانروز بر آمدی که یک لقمه بدو نرسیدی خیر نساج رحمة الله علیه گفت که روزی بگرد
صومعهٔ او میگشتم آواز بگوش من رسید که با حق مناجات میکرد و میگفت الٰهی هذا اسمی
کلیب و هذا جسمی مجذوم و هذا قلقی و مع هذا این جبرئیل حتی برای مبارزی
خدایا نام من سگی است و علت من جذام است و شعار من فقر و فاقه است با چندین بلا کجا
جبرئیل تا مبارزت من بیند بیت عرش تو دانی که زرتن رسته اند * شهپر جبرئیل فرو بسته اند
ای برادر حق تعالی یگانه است والمؤمن متوحد و مومن یگانه است چون حق تعالی وحدانی
الذات است نه پسندد که مومن باشد مگر یگانه دلیل برین کلمهٔ شهادت است که نفی از دوی تبری است
یعنی اگر تو لا است لا اله تبرا است الا الله تو لا است بهمان مقدار که از غیر حق تبرا است بحق
تولا است ازینجا نالید هر که گفت بیت کو آتشی که بر روی این خرقه را بسوزم * کین خرقه در
بر من زنار مینماید * پس هر که دعوی مومنی کرد در سر خویشتن بنگرد اگر سر چیزی که جز حق است
سر روی ازان گریزانست بداند که در دعوی صادق است و اگر هر چیزی که جز حق است سر
خویشتن را جویان بیند و هر چیزی که بحق رساند ازان گریزان باید بر ایمان خویش او را گریه
باید کرد که این کس یا مسلوب الایمان است یا بر خطر سلب است بر آنست که گفت بیت هنوز
از کاف کفر خود خبر نیست * حقائق حقایق ایمان را چه دانی * تا بزرگی چنین گفته است همه جهان
دعوی عاشقی و محبت میکنند و لیکن چه نیر دعوی نظر کنی همه معشوقی میکنند نه عاشقی که چون محب
دعوی محبت کرد صدق دعوی آنست که از همه مراد خویش پاک بیرون آید چون مراد طلب کند
محبوبی همین جوید نه محب همی باشد مطالبت او مکذب دعوی اوست پس ازینجا دانستی که دعوی محبت
درست نیاید تا آنگاه که مر ترا اندر کونین جز محبوب یکذره مراد باقی باشد اهل اشارت درین
آیه گفته اند یا ایها الذین آمنوا آمنوا مومنان را خطاب کرد با یمان آوردن با وجود ایمان
از ایشان معلوم شد که از ایمان ثانی مراد غیر ایمان اول است ایمان اول تصدیق و اقرار
تحقیق تصدیق و اقرار ضروری تا دیدنست و بغیروی تا نگرستن است پس چون ب

بشر محو حق بودی نگریستی چنان گشتی گوئی از ان اول جمع کردی بنده از نگریستن خالی نه میگوید
که ایمان تازه کن چون نگریستے اندر مری ببین ولیکن اندر آن موانع مرا ببین تا خطرے
و غلطی که بنده را پدید آید و وی اعراض کند و بحق باز آید ایمان تازه همی باشد ای برادر چه سعادت
بود ترا ورای آنکه گوید ای گشتی خاک سرابابش از دل پاک ای قطره ماه همین جز مرا نگرید تا ای مجال
متصل قدم نه در روضه وصال چه دولت بود آب خاک را ورای آنکه در روزی پنج بار اگر
وصل بحکم فضل برو که این خبر سفر است و این ندا در عالم میدهد که قُسِمَتِ الصَّلٰوۃُ بَیْنِیْ وَبَیْنَ عَبْدِیْ
از ینجاست که گفت **بیت** این آب ز نیس هر که نیت خوانند * خاک سر کوی آستانت ای نشنه
موسی علیه السلام را که کلیم حضرت بود چهل شبانروز در عین انتظار داشتند باز چون نوبت بتو رسید
انتظار بر داشتند و این قدح وصل بر دست ساقی لطف دادم کردند که الصَّلٰوۃُ مِعْرَاجُ الْقُلُوْبِ
این تفضیل امت است بر انبیا ولیکن مَنْ کَانَ اَضْعَفُ فَالرَّبُّ بِهٖ اَلْطَفُ از ینجاست که گفت
بیت دور تو زین دائره بیرون تر است * از دو جهان قدر تو افزون تر است * والسلام

مکتوب شصت و ششم	بسم الله الرحمن الرحیم	در نسب آدم علیه السلام

برادر اعز شمس الدین بداند که نسب آدم بنده را از ینجا درست گردد که بعالم دل رسد و چون
بعالم دل رسید عالم گردش تمام شد و آغاز روش از آنجا باشد پس هر چه بعد برسد آن نیز
نگردد چنانکه وی بگشته است در دست وی تصرف پدید آید و آنکه شنیده بدست فلان و شم
شراب شربت شدی و یا بید انجیر بدست گرفتی انجیر خالص شد که در همان مقام بود تا اگر خواهی این
رونده در مال سلطانان تصرف کند مسلم باشد و آنچه مشایخ شده اند یعنی بیت المال از ینجا
بود و فتوی شرعست که اگر از مشرق تا مغرب خون بسته شود نخورد مومن مگر حلال حقیقت
ایمان نبود تا بعالم دل نرسد چنانکه حدیث نقل کرده اند لَوْ کَانَتِ الدُّنْیَا بِرْکَةَ دَمٍ لَا یَکُوْنُ قُوْتُ
الْمُؤْمِنِ اِلَّا الْحَلَالَ و آنجا اصلی است در شریعت که از انجا نیکو فهم شود و آن آنست که در
خبر است که روزی جوانی پیش رسول علیه السلام آمد و پرسید که روا باشد که در ماه رمضان
بسبب حلال خود نظر نمود که روا نباشد و از پس وی پیری در آمد همین مسئله سوال کرد گفت

روا باشد اصحاب را ازین عجب آمد گفتند یا رسول الله چه معنی بود که یکی را رو داشتی و یکی را منع کردی
جواب داد که آن جوان بود و از آتش جوانی او هیچ نرفت و آین پیر بود و بر وی ایمن بودم ازینجا معلوم شود
که شرع از مرد تا مرد بگردد و درین همچنان باشد که کسی را کرامات باشد که بر سر آب رود و دیگری اگر برود
فرو شود و هر کسی که او را درین مقام اقتدا کند و اندر رسم سلطانیان تصرف کند و اندرین قدم
نرسیده باشد در هلاک خویش سعی نماید مگر بدستوری خداوند اندرین مقام باشد و چون روزگار بر خداوند
دل گذر کنند همه اجزا دل گردد و نشاید که از آن وی هیچ چیز از ناخن پای تا موی سر ضایع گردد
آن از عالم دل باشد ازینجا بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چون موی مبارک باز کردی صحابه بر یکدیگر
قسمت کردندی و هر جامه که وی پوشیدی از آن کار بران جامه وی گذر افتد را ازینجا بود
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیرهنی بمنافقی از بهر دل پسرش که مسلمان بود داد و آن پیرهن را
با آن منافق در گور نهادند صحابه پرسیدند از حضرت رسالت که او را هیچ سود دارد فرمود تا باری
از آن بر جا لیست او را عذاب نباشد ازینجاست که جوانان بخرقه پیران تبرک کنند و تفرقه کنند
تا هر کسی از آن نصیبی باشد و جامه جز چنین صاحب عهد و لتی تفرقه کردن عادتی بود در آن چه غرض و کسی
را که گردش تمام شد و بعالم دل رسید تمام باشد و مقتدائی دعوت کردن و پیر اسلم بود و هر که
درین مقام نرسیده باشد روا نبود که این حدیث کند ازینجا بود چون امیر المومنین علی رضی الله
عنه به بصره آمد خواجه حسن بصری رحمة الله علیه را که یگانه عصر خویش بود از تحدیث باز داشت
تا معلوم گردد که آنچه میرود از عالم دل میرود پس پیر اسلم داشت این تحدیث کردن آری برادر
اگر در حق حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمودند اِنَّكَ لَتَهْدِیْ اِلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ
در حق پیران طغرای این آمد وَمِمَّنْ خَلَقْنَا اُمَّةٌ یَّهْدُوْنَ بِالْحَقِّ اگر گوئی بچه دانیم که این
جاهلیت یا صاحب طغرای ازل است جواب چنین گفته اند طالب را اگر قدمی در طلب درست بود او را
دیده دل دیده بود که طغرای سلطان ببیند بعیان فرو نباید نه بینی که اگر هزار گونه حیوانات
جمع شوند و هزار گونه قوت و غذای پیش ایشان دارند حوصله هر یکی خود گوید که قوت و خورش
او کدام است و بقوت و خورش دیگران التفات نکنند قرآن مجید برین اشارت کرده
است آنجا که گفت قَدْ عَلِمَ كُلُّ اُنَاسٍ مَّشْرَبَهُمْ خدمت کفش مردان طلب اگر یابی از

مدعیان هیچ نباید و هیچ مدعی این کار را نشاید مدعی کیست که راه خدای عز و جل نادیده و نارفته
و نادانسته دعوی کند اشارت بدین است که گفت وَإِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ
يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ چون اکثر مضل باشند پس هر آینه هادی قل باشند و طالب صادق
را چون بطلع امر ازل دیدار دهند بشناسند و پای تقوا در تسلیم گیرد و حوصلهٔ او قوت
و غورش خود یافتن گیرد و پیر در وی تصرف کردن گیرد او مرده است که پیرش غسلی میدهد تا
از آنچه نباید پاک گردد و چون پاک گشت گردش تمام شد از اینجا او را سلوک راه خداوند بود
که او را روش گویند وَاللَّهُ طَيِّبٌ لَا يَقْبَلُ إِلَّا الطَّيِّبَ بیت ای برادر این طاعت
که تو طاعت میدانی چون نماز کنی و روزه داری و صدقه دهی طاعت مادر و پدر و اهل شهر خود
و عادت خود داشته باشی و فرمان چنین است که وَإِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا میگوید و ان
تُطِيعُوا عَادَتَكُمْ تَهْتَدُوا پس هرچه بفرمان صاحب کنی آن طاعت و ثمرهٔ آن هدایت است
وَمَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ خود تمام است اگر تامل کنی یک رکعت نماز بفرمان صاحبدلی
بکنی بهتر از هزار رکعت که باعث هوا و عادت بود و یک روز بفرمان او روزه داری به از هزار روزه
که بفرمان خود داری و یک درم که بفرمان صاحبدلی دهی به از هزار درم که باعث بر آن هوا و عادت
بود ای برادر آن طلب که از عادت خود چون برخیزی ره دین را چون طالب گشتی اول از عادت
برخاستن و از اعمال مخلوط باخلاص رسیدن چه خبر است که نفس مردان نتواند بود که هر آنچه
که علم اوست چون بت آید کمین بگشاید تا هر روزی قومی را از شیاطین برون کند تا آنگاه
که لا اله الا الله رخت خود را در نهاد مرید نهد که هر کسی بر آن حال که زاده است و بدان حال
برآمده است واقف همانست و آنچه تلقف کرده است از مادر و پدر مجتهد است اگر بیست سال
است همان و اگر سی سال است همان و اگر چهل سال است همان و اگر پنجاه سال است همان
و اگر تا نهایت عمر است همان خواجه سرور لشکر است که اول در دیده بودی مردان خدای دیگرند
و مردان عادت دنیا دیگر آنکه [illegible]
او را سعید که نمی کی برابر توانند بود با کسی که اول قدم در دین بار خدای برگرفت آن بود که زنار گبری
عادت ببرید و دنیا و آخرت را درباخت و بر بالای حال گفت رباعی [illegible]

در ظلمت معمار گذشتیم آسان * و آن نور سیاه را ز ابر بر دان * زان نیز گذشتیم نه این ماند و
نه آن * تا توانی در راه طلب باش بود که طلب جمال خود بتو نماید که اگر روزی کالطلب مع
از جمال خود برانند همگی ترا در تو نیست گرداند و از تو چندان نماند که تمیز کنی که تو طالبی یا نه
از اینجا است که بزرگی گفته است هر طلبی که تو خود را در آن لطالبی بینی از حقیقت طلب دور است
نه یعنی که اگر مرد بکمال هستی رسد هیچ نداند کسی هیهات تا لفظ طلب از مرد باقی مانده بود که این مقدار
تمیز کند که او هست و دیگری هست بکمال هستی نرسیده است چه کمال هستی آن بود که هستی
مرد را الغارت برده باشد اگر با او گویند تو هستی یا نه جواب ندهد چه اگر جواب دهد هنوز ممیز است و تمیز او
باقی نشنیده که گفت **بیت** ما را غم عشق تو چنان در پی جست * کز هستی من نماند جز صورت
هست * چون حقیقت طلب وی نماید از طالب هیچ نماند چون چنین بود من طلب فی جنابنا
ضرورت گردد اینجا مرید را هیچ کار نماند طلب خود را ایثار او بود از اینجا است که سوخته گفته است
بیت عشق آن کند هر آنچه باید تو صبر کن * شاگرد باش عشق ترا اوستاد بس * اما باید که
مَن طَلَبَ غیرِی لَم یَجِدنِی فراموش نکنی تا در تو طلب غیر انگیخته بود طالب هستی آخر بیت
که خود نهاد تو چیست در مطالب چگونه توانی بود بدین نهاد مختصر که تو داری آنگاه درست
بود که همگی خود روی در چشمه آری او را رسد گو نه چشم را که او را نهار محبوب مینبیند از آنکه
اما نهاد تو بس تنگ است آفتاب همه جهان اتواند بود که روی او فراخ است مشرق و مغرب
ببیند و ترک رسد و هنوز روی و مانده بود اما خانه نهاد تو تا همگی خود روی در آفتاب نیارد از آفتاب
هیچ شعاع نصیب نتواند بود همگی خانه نهاد تو باید که روی در آفتاب آرد تا همگی خود را از وقت
بر دارد و هزار هزار عالم از و نصیب بر تواند داشت و از و ذره کم نشده باشد **وَمِن آیاتِهِ**
الشمس او صنعت تبادل در بایست و از اینجا یک قصه نگاه دارس و آن آنست که چیزی را دوست داشتن
بتبعیت در کمال محبت هیچ قدح نیارد چنانکه گفت **شعر** اُحِبُّ لِحُبِّها طَلَعاتِ نَجدٍ * وَما
لی الا هواها کما یحبابی دشمنان خود را دوست دارد که والقصابی دارند چنانکه
گفت **شعر** اَجِدُ المَلامَةَ فی هَواکَ لَذیذَةً * حُبّاً لِذِکرِکَ فَلیَلُمنِی اللُّوَّمُ * بدانکه
این شرکت نبود در محبت که این آثار حب دوستی بود چون از عشق بدرجه رسید که

بنزدیک او بهتر از همه نگهها بودی تا گفت شعر أُحِبُّ لِحُبِّهَا السُّودَانَ حَتَّى ٭ أُحِبُّ لِحُبِّهَا
سُودَ الْكِلَابِ ٭ ای برادر عالم محبت عجب عالمی هست که با دشمنان دوست بودن جز
در عالم محبت نیابی قومی بغزا کفار میرفتند ابو العباس قصار رضی الله عنه ایشان را گفت
این ریش من فدای خاک پای آن کافری که شما او را از بهر او بخواهید کشتن و چون حضرت
رسالت گفت در حق خویش لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلًا لَاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا
وَلَكِنْ صَاحِبُكُمْ خَلِيلُ الرَّحْمَانِ نشاید که کسی گوید پس چرا حضرت رسالت با زن و فرزند
پیوند داشت که معلوم هست که چون با او گفتند مَنْ أَحَبُّ النِّسَاءِ إِلَيْكَ قَالَ عَائِشَةُ گفت
فَقِيلَ مِنَ الرِّجَالِ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ و این محبت آخر در درون گوشه و قرار گرفته بود و لکن
صَاحِبُكُمْ خَلِيلُ الرَّحْمَنِ چیست همچنین مصطفی را با ابراهیم فرزند خویش پیوندی بود تا بر وی
بگریست و در حق حسن و حسین گفت أَوْلَادُنَا أَكْبَادُنَا و همچنین اشکال در آغاز افتد اما
خداوندان بصیرت را هیچ اشکال نیفتد ای برادر اگر فرض کنی که کسی همگی خود عاشق و محب
علم بود و شب و روز جز طلب علم کاری دیگر ندارد اگر قلم و کاغذ و سیاهی را دوست دارد
نتواند گفت که همگی خود عاشق و محب علم نیست حاشا محبوب بذاته شاید که یکی بود اما چیزی
دیگر اگر محبوب بود بتبعیت محبوب اصلی هیچ زیان ندارد و اگر آدمی خدای را دوست
دارد لابد پیغامبر او را دوست دارد و پیغامبر او را و دوستان او را دوستدار و این از نظر عقل که هر که محبت
بدو دارد همه را دوست دارد به همه عالم التصنیف و صنعت و خط او ست لابد خود همه او ست
اگر قدمی بیشتر توانی شد چنانکه صاحب بصیر گفته است مثنوی دوئی را نیست ره در حضرت تو
همه عالم تویی و قدرت تو ٭ وجود کون ظل حضرت تست ٭ همه آثار شمع و قدرت تست ٭
اما اگر رضای دوست در آن بود که فلان حظ را که او دشمنست بدست خویش می باید سوخت
لابد عاشق آن حظ را اینجا بسوزد از اینجا نتواند گفت که بحظ معشوق استهانت کرد چون طلب
رضای او کرد و طلب [illegible] نزدیک بود پس بزرگ اگر مصطفی صلی الله
علیه و سلم و صحابه کرام رضی الله عنهم کفار را از راه او برگرفتند امتثال فرمان او کردند و طلب
رضای او مقصود ایشان بود که عاشق را چه کار با تصرف در مملکت معشوق والسلام

هفتم در گمان نیک	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب شصت و

برادر اعز شمس الدین بداند که این طائفه از همه خلق بخدای عز و جل نیکوگمان تر باشند
خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گفت هر کرا گمان بخدای عز و جل نیکو نبود چشمش بخدای
عز و جل روشن نشود و این موافق آنست که پیغامبر گفت علیه السلام حاکیا عن الله
تعالی اَنَا عِندَ ظَنِّ عَبدِی بِی فَلیَظُنَّ مَا یَشَاءُ ای انا عالم بظن عبدی بی
فاجازیه علی وفق المعلوم و لقصهٔ یوسف علیه السلام آورده اند که مر زلیخا را چنین
گفت که شوی تو بمن گمان نیک می برد و میگوید عَسَیٰ اَن یَنفَعَنَا من ویرا خلاف
نکنم چون مخلوقی گمان نیکوی کافری را خلاف نکند اولی تر که خدای عز و جل گمان نیکوی
مومنان را خلاف نکند بیت که گفت قطعه ای کریمی که از خزانهٔ غیب * گبر و ترسا وظیفه
خور داری * دوستان را کجا کنی محروم * تو که با دشمنان نظر داری * و گمان نیک یکی
از نظارهٔ کرم او باشد و گمان بد بر کسی ضد این باشد و هر کسی که بیقین کرم نظاره کند دوست تر باشد و آنکه خواجه یحیی
معاذ رازی رحمة الله علیه گفت هر کرا بخدای عز و جل گمان نیکو نباشد چشمش بخدای عز و جل روشن
نشود از بهر این چنین میگوید که هر چه کند خدای عز و جل هم در خور گمان او کند چون بدگمان
باشد با وی بد کند و هر که را از خدای عز و جل بد پیش آید هرگز چشمش روشن نگردد و دیگر معنی
آنست که گمان بد بدشمنان برند و گمان نیک بدوستان برند و روشنائی چشم از دوستان
آید نه از دشمنان و بدگمانی نشان تقدم عداوتست و گمان نیک نشان تقدم محبت است
اینجا اصلیست بزرگ و نکته ایست باریک بیشتر مریدان دران غلط میخورند و آن فرق
کردنست میان آرزو بردن و میان رجا و گمان نیکو که نشان تقدم محبت ست و رجا با اصل باشد
و آرزو بی اصل و غیر مفید و مثال هر دو آنست که یکی زراعت کند و زمین راست کند
و زحمت بیند و تخم اندازد و آنچه از جهت او باشد از امور زراعت همه بجای می آرد
پس بگوید من امید میدارم از فضل خدای تعالی که مرا ازین زراعت چندین و چندین حاصل
آید این از رجاست و گمان نیکو و دیگری زراعت نکند و زمین را معطل بگذارد و زحمت

اینجا اصلیست بزرگ در فرق میان تمنا و رجا

بخسپید و همه سال غافل باشد چون وقت درودن آید بگوید که امید میدارم از فضل خدای
که مرا ازین زمین غله حاصل آید هر عاقلی که این آرزو ازوی بشنود نه پسندد و گوید از کجا ترا حاصل
آید پس این ازوی مجرد آرزو بردن بهست بی اصل همچنین بنده چون جهد کند در عبادت
خدا تعالی و هرچه فرموده شده است بجا آرد و از معصیت دور باشد پس بگوید امید دارم
که این اندک من خدا تعالی بفضل و کرم خویش قبول کند و این تقصیر مرا تمام گرداند
و ثواب ارزانی دارد و گناهان مرا بیامرزد این ازوی گمان نیکو بود و امید بود بر اصل
اما چون غافل بماند و ترک طاعت گیرد و معصیت ارتکاب نماید و بخشم خدای باک ندارد و
برضا و وعده و وعید او التفات نکند پس بگوید امید میدارم از خدا تعالی بهشت و نجات از
دوزخ این ازوی آرزوی مجرد باشد بی اصل که دران حاصل نیست و او آنرا گمان نیکو
و رجا نام کرده است و این خطا بزرگ است از حضرت رسالت در معنی روایت کرده اند که گفت
عاقل کسی است که با نفس خود حساب کند و برای مرگ عمل پیش گیرد و احمق کسی است که پس
روی نفس کند و از خدای تعالی طمع مغفرت دارد چون این بدانستی اکنون بدانکه این
طائفه از همه خلق مر تن خویش را خوار تر دارند لایرون لها اهلا لشیئ من الخیر لا دینا
ولا دنیا مر تن خویش را سزای هیچ نیکی نه بینند نه دینی نه دنیاوی از بهر آنکه دیده اند
که چون یوسف پیغامبر علیه السلام با جلالت نبوت خویش گوید وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ
النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ چون صفت نفس پیغامبران چنین باشد صفت نفس دیگران
چگونه باشد اینست که گفت بیت تا تراالفنس و شیطانی بود + در تو فرعونی و هامانی بود +
اگر با نفس پیری و آبرو + لبسی گر بید ز سر تا پای بر تو + پس صحبت این طائفه با نفس دران
سبیل باشد که از دنیا بیرون شوند و یک مراد نفس بنفس ندهند و هرچه نفس را باید اگرچه
همه طاعت است بروی امین نباشند که هر که بر دشمن امین باشد زود هلاک گردد پس مومن
را النفس دشمن است و خدای عز و جل دوست بدشمن جز گمان بد روی نیست و بدوست
جز گمان نیکو روی نیست هر کرا دوست بکار باشد با دشمن هرگز صحبت نسازد از بهر آنکه
چون با دشمن صحبت کردی از دوست بریدی پس هر که با دشمن صحبت کرد از دوست برید

گفته‌اند بزرگانست بیت دو همدم راکه باهم شان حسابست * اگر موئی میان باشد حجابست * عارفان را جز حق اندیشیدن معصیت بود و جز حق خواستن شرک و با جز حق صحبت کردن کفر زانی از زنا چنان نگریزد که ایشان ازین گریزند چنانکه معصیت ایشانرا اینست نه آنکه من رز کنیم قیل لغلیان کیف حالک مع المولی فقال ماجفوته منذ عرفته فقیل له متی عرفته فقال منذ سمونی مجنونا غلیان را گفتند حال تو با خدای چگونه ست گفت تا بشناختمش هیچ جفا نکردم گفتندش تا کی شناختی گفت تا آنگاه که خلق مرا مجنون نام کردند این بر عکس افتاده است دیوانه آن باشد که بر خدا تعالی بدل آرد نه آنکه خدا را بر کونین بدل نیارد بیت نمیخواهم بجز زلف تو زنجیر * زهی دیوانهٔ عاقل که مائیم * و این را طریقهٔ ملامت گویند و این طائفه را ملامتیان خوانند زیرا که دیده اند که اقبال و جاه نزدیک خلق مر بنده را از هزار بت قاطع تر است بت چنان راه نزند بر بنده که جاه زند و بدین معنی از خواجه سلطان العارفین ابویزید بسطامی رحمة الله علیه حکایت است که بشهری در آمد خلق او را قبول کردند بمقدار قرب خلق از حق دوری دید طاقتش نماند از شهر بیرون آمد خلق با وی از شهر بیرون آمدند خادم خویش ابوعبدالله دبیلی را گفت انظر کیف ارد هؤلاء عن نفسی خادم گفت نظاره میکردم تا چه کند دو رکعت نماز کرد و بر پای خواست و روی بخلق آورد چند تن شنیدند که دعا خواهد کرد گفت انی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی همه گفتند ابویزید کافر گشت و دعوی خدائی کرد یکبارگی همه برگشتند و او را تنها گذاشتند و وی دعوی نکرده بود چه آیتی از قرآن برخواند خادم گفت روی بمن کرد و گفت ای پسر دیدی یک آیت از قرآن خواندم زچندین بلا خلاص یافتم اینست که گفت باعی هل تا ببرند همه پیوستگیم همه پاک * از بهر تو ای یار عزیز چالاک * در عشق یگانه باشم از خلق چه باک * معشوق مرا و بر سر عالم خاک * صحبت کردن با غیر حق شرکست و نظر کردن بدون حق حجاب و موحد یگانه بود چون یگانه بود همه او را بیند غیر او نه بیند و خوف او بر همه خوفها غالب گردد و رجاء او بر همه رجاها و جلالت او بر همه جلالتها و سلطان او بر همه سلطانها و قدرت او بر همه قدرتها و قهر وی بر همه قهرها و دیگر معانی همچنین حضرت رسالت اشارت

حکایت حضرت بایزید بسطامی قدس سره

بدین کرد که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل سر وی
بحق منفرد گشته بود و غیر او را اندر میان راه نمانده بود و کمال انفراد دیدار بود و کس را مقام وی
نباشد و لیکن هر کسی را بمقدار خویش بود چون نظر بنده بکمال گیرد مر این کون را و هزار چنین
کون را اندیشی آن بنده خطر نماند اشارت برین کرد که گفت مثنوی اگر روشن شود آئینهٔ
دل ÷ دری بگشاید اندر سینهٔ دل ÷ دری کانرا چو بر دل برگشاید ÷ فلکها پرده دار او را
نشاید ÷ دری کز وی برآید هر چه خواهی ÷ چه راز دین چه اسرار الٰهی ÷ پس ازینجا معلوم گشت
که خلق همی مشاهدهٔ توحید دعوی کنند اما محجوب اند و ایشانرا خبر نیست هر کرا از حق خبر باشد
و مشاهدهٔ توحید باشد از غیر خوف نماندش و بغیر امید نماندش و بغیر حق نظر نماندش و بجز
حق صحبت نماندش بلکه نیست که گفت هر که گفت رباعی تنها ز همه جهان من و تنها تو ÷
یا من بمیان رسول آیم یا تو ÷ خورشید نخواهم که برآید با تو ÷ آئی بر من سایه نیاید با تو ÷ و آنکه علیان مجنون
گفت که جفا نکردم او را تا بشناختم یعنی چون من دیدم که او معرفت خویش مرا کرامت کرد جفا دانستم بغیر وی مشغول
گشتن یا نظر کردن این جفا اشتغال بود بغیر حق نه معصیت کردن یعنی چون وی مرا کرامت کرد برداشتن حجاب
از میان تا او را بینم اگر من بغیر وی نگرم حجاب اندر میان آورم جفا کرده باشم از خویشتن که وی
حجاب بردارد و من حجاب اندر میان آورم و این متعارف است اندر میان خلق که چون
کسی با کسی سخن گوید اگر وی گوش ندارد گوید جفا مکن و اگر دوستی بدوستی نگرد و آن دوست
بچیزی دیگر نگرد گوید با من جفا مکن و اصمعی را بدین معنی حکایت هست گفت جمیله را دیدم
و دلم مشغول او گشت بدو گفتم گل من بگل تو مشغول است گفت اگر گل تو بگل من مشغول است
پس گل من بگل تو مبذول است و لیکن مرا خواهریست اگر او را ببینی جمال من ترا یاد نیاید
گفتم کجاست گفت عقب تو پس در عقب خود نگریستم هیچ نبود یک طپانچه بر قفای من
فرو زد و گفت یا بطال اگر گل تو بگل من مشغول بود چرا بغیر من نگریستی اینک جفای
اهل معرفت چنین باشد و آنکه گفت تا او را بشناختم خلق مرا دیوانه کردند یعنی الست
که هر کرا معرفت هست بر مقدار معرفت از غیر حق اعراض هست و هر که از خلق اعراض آورد
نزدیک خلق دیوانه گشت و عارف را صفت اینست که هر چه خلق باوی بیارامند وی

ازان بگریزد و هرچه خلق از وی الفت گیرند وی ازان وحشت گیرد صفت وی و فعل وی و عمل وی و حال وی برضد خلق باشد و ایشان اورا مجنون خوانند یک تاویل اینست که گفت اَکْثَرُ اَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلْهُ و آنکه از خلق و از دنیا گریزان باشد مر اورا ابله خوانند و این عجب نیست از انچه همچنانکه مجانین نزدیک عقلا مجانین اند همچنین عقلا نزدیک مجانین مجانین اند عزیزی بر صفت ایشان گفته است مثنوی آنانکه همیشه در نماز اند ❊ پندار که محرمان راز اند ❊ با هیچکسی نیاز شان نه ❊ الا که بذکر بی نیاز اند ❊ در بوته فقر پیش سوز بانده خویشتن می بسازند ❊ یکبار بریده از دو عالم ❊ و ز دون خدا در احتراز اند ❊ در بعضی کتب منزل است که خَلَقْتُ جَمِیْعَ الْعَالَمِ لَکُمْ وَخَلَقْتُکُمْ لِیْ همه عالم برای شما آفریدم و شمارا برای خود مردی دینداری بود روزی در آئینه می نگریست و تعجب می اندیشید که خداوند را در آفریدن من چه حکمت است ندا شنید از میان آینه که حِکْمَتِیْ مِنْ خَلْقِکَ مَحَبَّتِیْ فِیْ صَدْرِکَ حکمت من در خلق تو محبتی است که در سینه تو سرشته اند و در سر غیب داشته تا دیده حاسدان بدان نیفتد ای برادر اگر او ترا پادشاهی ندادی از تو معرفت او درست نیامدی زیرا که پادشاهان را جز پادشاهان نشناسند از قرآن مجید بشنو که میگوید ثُمَّ جَعَلْنَاکُمْ خَلَائِفَ وَجَعَلَکُمْ مُلُوْکًا خواجه نظامی علیه الرحمه در تعریف اشارت کرده است قصیده خاک تو آمیخته رنجهاست ❊ در دل این خاک بسی گنجهاست ❊ خاک تو آن روز که می بیختند ❊ از پی معجون دل آمیختند ❊ ما که ز صاحب خبران غمیم ❊ گوهر ام از چه ز کان کلیم ❊ بر فلک آی از طلب دل کنی ❊ تا تو درین خاک چه حاصل کنی ❊ والسلام

دهشتم در معاد	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب شصت ٦٨

برادر اعز شمس الدین ارشده الله الی طریق السعادة بداند که روندگان راه معاد دو طائفه اند سعدا و اشقیا و هر دو طائفه را قدمی است که بدان قدم سیر وند و جاده ایست که بدان جاده سیر میکنند و هر یکی را معادیست که بروش خود بدان معاد میرسند پس بدانکه سعدا نیز دو طائفه اند خواص و عوام ام القدم مخالفت النفس و هوا و ترک لذات و شهوات و جاده

سعدا و شقیا دو طائفه اند

طاعات و فرمان شریعت و متابعت سنت بمیعاد بهشت و درجات آن رسند و خواص بقدم یحبهم و یحبونه بر جادهٔ طریقت بمیعاد فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر رسند و در مقام عندیت ان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر فرود می آیند بیت منگر چه شوی ز حالت درویشان ٭ نی هرچه ترا نیست کسی را نبود ٭ و اشقیا نیز دو طائفه اند یکی شقی دوم اشقی شقی بعضی عاصیان است اند که بر موافق هوای نفس ثابت شده اند و بر مخالفت فرمان خدا مصر مانده اند بقدم استیفای لذات و شهوات نفسانی و حیوانی مشغول شده اند بر جادهٔ عاصیان بدرکات دوزخ رسند و اشقی صفت کافر انست که بکلی روی بطلب دنیا و تمتعات آن آورده اند و بکلی همت باستیفای لذات و شهوات نفسانی و حیوانی مشغول شده اند و پشت بر کتاب دین و آخرت آورده اند و نعیم باقی را در نعیم فانی باخته دنیا بتمام در دست نیامده و آخرت از دست رفته من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ما له فی الآخرة من نصیب و این طائفه که شقی اند ایشان نصیبی از ایمان دارند که بدان دولت که اقرار بزبان میکنند اگرچه معامله عمل ارکان بجای نیارند هر آئینه بوعید خداوند تعالی در دوزخ روند و الم عذاب بچشند اما امید هست که از برکت آنکه بزبان اقرار میکردند عاقبت خلاص یابند در حدیث صحیح است که جمعی را از دوزخ بیرون آرند چون انگشت سوخته شده پس در نهر الحیوان فرو برند گوشت و پوست بر ایشان بر روید از انجا بر آرند روهای ایشان چون ماه شود بر پیشانی ایشان نبشته هؤلاء عتقاء الله من النار اینها آزاد کردگان خداوند تعالی اند اما اشقی در دوزخ موبد و مخلد بمانند که در ایشان از نور کلمهٔ لا اله الا الله که بدان خلاص هست هیچ نبود خلود ابد اینها را باشد و هر طائفه را در دوزخ و درکات آن مقامی باشد با تفاوت از یکدیگر چنانکه فرمود در حق منافقان ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار از کفر تا کفر متفاوت هست و نفاق تا نفاق نیز متفاوت هست که هر یکی را روشی و معادی معین هست و کافران مقلد هستند و محقق هستند و چنانکه ایمان محقق فضل دارد بر ایمان مقلد همچنین عذاب کافر محقق زیاده تر باشد از عذاب کافر مقلد و کفر تقلیدی آنست که از مادر و پدر یافته اند که انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون هرچه از مادر و پدر

وشهرها و ولایتها دیدند همان کردند ایشان در ورطهٔ اولین دو شیخ باشند کفر تقلیدی آنست آنچه
از پدر و مادر دیدند و یافتند بدان قناعت نکنند جهد کنند و رنج برند و بطلب دلیل برخیزند
و عمرها در تحصیل علوم آن کفر بسر برند و کتب تکرار کنند و بریاضت و مجاهده آن علم مشغول شوند
و در تصفیهٔ نفس بکوشند از بهر تفکر در ادله و براهین عقلی تا شبهها بدست آرند که بدان نفی
صانع کنند یا اثبات صانع ناقص کنند و گویند که صانع مختار نیست و گویند بجزویات
عالم نیست و مانند این کفرها بسیارست که هر طائفه گفته است و شیطان در دل و نظر ایشان
بیاراسته است و دعوی کنند گویند هر که نه درین علم و نه درین اعتقادست وی ناقص است
در علم معرفت تا بحدی که گویند انبیا حکما بوده اند و هرچه گفتند از حکمت خود گفتند هم ازین
جنس خیالات فاسد و شبهات انگیزند و تحصیل این علم فتنه انگیز و هلاک کننده مشغول گردند آنرا
علم اصول دین نام کنند تا کسی بر خبث عقیدهٔ ایشان واقف نشود و بی بصیرتان ازان
کفرها بتقلید قبول کنند و بکلی از دائرهٔ اسلام بیرون روند همچنین آفتها بسیارست نعوذ
بالله منها ای برادر اگر عاصیان را طاعت نیست معصیت هست در تحت آن سری از اسرار
یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گفتی لَوْلَا اَنَّ العفو من اَحبِّ الاشیاء الیه ما ابتلی بالذنب
وهو اکرم الخلق الیه اگر نه آنستی که عفو نزدیک حق تعالی از همه چیزها دوست تر است
آدم را علیه السلام بخوردن گندم مبتلا نکردی آن غلام که خاص سلطانست بر کرانهٔ بساط
بایستد و ندیمان و ارکان دولت گرد بر گرد تخت بنشینند لیکن در بعد آن غلام صد هزار لطیفه
لطیفه بود که در قرب آن ندیم و ارکان دولت نیست آن نه بعد ضلال است آن بعد دلال است
صد هزار اسرار قرب در بعد ظواهر تعبیه کنند و صد هزار اسرار بعد در قرب ظواهر تعبیه کنند تا حیرت
بر حیرت زیاده گردد شاخ بینی در مسجد و بیخ بینی در کلیسا عمر رضی الله عنه می آمد تیغ در حمایل
کرده و از غیب ندایی آمد طاقوا العبد رب العالمین حیرت در حیرت است عاشقی
گفته است **قصیده** ای سراب زندگانی آتشت افروخته * واندران ایمان و کفر عاشقان را
سوخته * گه بقهر از چرخ مسکین تیغها افراخته * گه بلطف از لعل نوشین
شمعها افروخته * یوسف عشقت بیکبار بچاه انداخته * هرچه در صد سال دی عقل اندوخته * والسلام

مکتوب شصت ونهم ۶۹	بسم الله الرحمن الرحیم	در تعلق با سباب و ترک آن

برادر اعز شمس الدین بداند که احوال این طائفه با اسباب بودن و ترک اسباب و اعراض نمودن مختلف
ست تا از ایشان کسی ست که بر فتوح رود و بر هیچ معلوم قرار نکند و بکسب و سوال نگراید
و این کسی بود که وقت او حکم کند بر وی و ترک سبب و تنکشف شده باشد مر او را صریح توحید و درست
گشته باشد مر او را صحت کفالت از خداوند خود پس اندوه از باطن او که از برای اقسام باشد
زایل گشته بود هر کرا چنین حالت باشد او توانگر بخداوند بود خواجه ابو یزید بسطامی رحمة الله علیه را
گفتند که ترا هیچ کسب مشغول نمی بینیم معیشت تو از کجا بود گفت خداوند من سگ و خوک را
روزی میدهد ابو یزید را نخواهد داد و آنکه یکی از بزرگان گفته هست که فقیر کسی هست که او را
بر خداوند حاجت نباشد یعنی از صدق و یقین که دارد میداند که روزی وی اگرچه نخواهد حق تعالی
بدو رساند ازینجا گفت **بیت** روزی تو باز نه گردد ز در * کار خدا کن غم روزی مخور
و از ایشان کسی هست که او کسب کند و اصل کسب کردن از آدم پیغامبر صلواة الله علیه است
که کشاورزی کرد و فرزندان را بیاموخت نبینی که شعیب پیغامبر بازرگان بود خداوند مواشی
بود و موسی علیه السلام مر او را شبانی کردی و داؤد پیغامبر علیه السلام زره بافی کردی و سلیمان
علیه السلام از برگ خرما زنبیل بافتی و بدو قرص جوین بفروختی یکی بدرویشان دادی و یکی بروزه گشادی
و ابراهیم پیغامبر علیه السلام را چندان مواشی بود که چهار هزار غلام درم خریده شبانی کردندی
و تجارت کردن اعیان صحابه خود معروف هست چون امیر المؤمنین عثمان و عبد الرحمن بن
عوف و اگر چنان بودی که کسب کردن مر توکل کردن را نقصان بودی انبیا ازین دور بودندی
که ایشان متوکل تر از دیگران اند و حضرت رسالت مر یاران را منع کردی تا توکل ایشان را
نقصان نیاوردی و کسب کردن مر کسی را که نفقه کسی بر و واجب هست خود فرض هست
بخبر آمده هست که حضرت رسالت مر عیالان خویش را یکساله قوت بنهادی لیکن گفته اند
که کسب کردن بر وجهی باید که بنده را از حق باز ندارد اگر کسی حال نفس خویش چنان داند که اگر من
کسب نکنم نفس من از حق برگردد و سوی مخلوقات رود او را کسب همچو نماز فرض باشد باز چون

حاشیه: اصل کسب کردن از آدم علیه السلام

کسب کنند اگر او را اعتماد بر کسب افتد اینجا ترک کسب بهتر در جمله اندر حال خویش می نگرد و ظاهر و باطن خویش را مراعات می کند بکسب و ترک کسب اگر ترک کسب او را از خدای باز دارد کسب نیکوتر و اگر ترک کسب بخدای رساند ترک کسب بهتر اند ترک کسب نیکوتر از خواجه جنید نقل است رحمة الله که گفت کسب کردن استعمال اطلاق شرع است همچو نوافل نه بدان معنی که روزی از کسب بیند یا خیر و منفعت ازوی طلب کند معنی این سخن چنین گفته اند روزی طلب کردن چیزیست مباح همچو روزه و نماز نفل بستن بهتر از ترک وی و لیکن منفعت ازوی دیدن شرک است همچنان چون نماز و روزه هر چند بیشتر کنی بهتر و لیکن از کردن جز منفعت نباید دیدن و نجات خویش اندر کردن آن باید دانستن که هر چیزی که بنده نجات خویش اندر وی اند جز حق شرک است خدمت بباید آوردن بزرگ داشت حق را و تحقیق محبت خویش را چنانکه گفت شعر لو کان حبک صادقا لاطعته ان المحب لمن یحب مطیع و لیکن با همین نجات از فضل خدا وند باید دیدن نه از خدمت خویش کسب نیز همچنین است که بجای آری و لیکن رزق اگر بینی از فضل خداوند بینی که این در بر تو گشاد چنانکه در خدمت بر تو گشاد و از ایشان کسی است که اندر وقت فاقه بسوال محتاج گردد چنین گفته اند اگر درویش جهد و طاقت خویش بجای آرد و مدتی بر آید ضرورة او درست گردد و از خداوند تعالی بخواهد بر وی نگشاید و تقدیر حق مر او را پدید نشود و از شغل حال خود که دارد از تنگی وقت بکسب پردازد آنگاه او را رسد که در سبب بکوشد و از مردمان سوال کند زیرا که صلحا بوقت فاقه از مردمان سوال میکردند چنانکه از خواجه ابو سعید خراز رحمة الله علیه نقل کرده اند که بوقت فاقه دست دراز کردی و گفتی ثمه شیء لله آنجا برای خدا چیزی هست از خواجه ابو حفص حداد آورده اند و او استاد خواجه جنید بود رحمة الله علیه اندر میان نماز شام و نماز خفتن بیرون آمدی و از یکدو در سوال کردی باندازه حاجت و آنقدر هم بعد یکدو روز معلوم و سبب گردد و از خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه آورده اند که مدتی اندر جامع بصره معتکف شده بود اندر سه شبانروز یکشب افطار کردی در آن شب که افطار کردی از در ها دریوزه کردی از خواجه سفیان رحمة الله علیه نقل است که از حجاز تا بصنعا یمن سفر کردی و اندر راه از مردمان بخواستی و ایشانرا اندرین جمله که یاد کردیم آداب است و حدی که آنرا پیوسته مراعات کنند

و از آن نگذرند و چون فقیر نفس را العلم اندر ریاضت و سیاست آورده باشد او را حق سبحانه
و تعالی علمی دهد و بصیرتی که بدان در سبب در می آید و از سبب بیرون میرود و درویش را نشاید
که تا امکان بود سوال کند که در وی ترغیب و ترهیب بسیار آمده است حاصل الامر مشایخ
رضوان الله علیهم بسه علت سوال روا داشته اند یکی مر فراغت دل را که لابد باشد گویند
که ما آن دو گروه را این قیمت ننهیم که روز و شب اندر انتظار آن بگذرانیم که جز آن حاجت
نباشد ما را بخدای عز و جل اندر حال مضطرار از آنچه هیچ مشغولی چون شغل لقمه نیست از اینجا بود
که خواجه بایزید رحمة الله علیه مر مرید خواجه شقیق بلخی رحمة الله علیه را پرسید که بزیارت وی آمده بود احوال
شقیق رحمة الله علیه مرید گفت او از خلق فارغ شده است و بر حکم توکل نشسته است خواجه ابو یزید
گفت چون باز گردی ورا بگوی نگر تا خدای را بدو نان نیازمایی چون گرسنه گردی و نان
از هم جنسان خویش بخواه و بار نامهٔ توکل بیکسو نه تا آن شهر و آن ولایت از شوی این یک معامله
بزمین فرو نشود و علت دوم آنست که مر ریاضت نفس را سوال کنند تا ذل آن کشند
در رنج آن بر دل نهند و قیمت خود بدانند که ایشان نزدیک هر کسی چه ارزند ندیدی که خواجه شبلی خواجه
جنید پیوست گفت یا ابا بکر ترا نخوت و بزرگی در سر است که من پسر حاجب الحجاب خلیفه ام و امیر
شام بوده ام و از تو هیچ کار بر نیاید تا ببازار نروی و بهر دوکانی و بهر دری سوال نکنی تا قیمت خود
بدانی او همچنان کرد چون صادق بود هر روز بازارش سست تر میشد تا بسر یکسال بدرجه
که اندر همه بازار گشتی و گریه کردی هیچ کس دانگی ندادی باز آمدی و حال پیش خواجه جنید
باز گفتی فرمودی اکنون قیمت خویش نزدیک خلق دانستی که بیک دانگ هم نمی ارزی و این نوع
خاص مر ریاضت است و علت سوم آنست که از خلق سوال کند بدان معنی که همه مال از آن وی
دانستند و همه خلق را وکیلان او دیدند چیزی که نصیب نفس ایشان تعلق داشت از وکیل وی
خواستند و سخن خود با وی گفتند و اندر عرف شاهد بنده که نصیب خود بر وکیل عرض کند
بحرمت و طاعت نزدیکتر از آنکه بر مولی پس سوال ایشان علامت حضور و اقبال بود بحق
نه غیبت و اعراض بود از حق خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه را دختری بود روزی مادر را گفت
مرا فلان چیز بباید مادر گفت از خدا بخواه گفت ای مادر من شرم دارم که نصیب نفس خود

از خدا بخواهم مرا آنچه تو خواهی داد آنهم از آن ولیست پس آداب سؤال آن بود اگر مقصود بر آید غرض ترا از آن نباشی که به بنیاد خلق را اندر میان نه بینی و از خود و جنس با نکسی نگوئی که بر عطای تال یکی و بیقین باشی و از آن تحمل و که خدا انسازی و مر آنرا ملک نگردانی و مر حکم وقت را با صحبت فرداد دل نگذاری و خدایرا بر دام گدائی خود پسندی و از خود پارسائی نمائی تا او راه آن ترا چیزی دهند پیری محتشمی از اهل تصوف از بادیه بر آمده بود فاقه زده و رنج بادیه کشیده ببازار کوفه اندر آمد گنجشکی بر دست نشانده میگفت از برای این گنجشک مرا چیزی بدهید گفتند این چه میگوئی گفت محال باشد که من گویم که از برای خدای مرا چیزی بدهید بدنیای حقیر شفیع حقیر را نیارند این بود احکام تعلق بسبب ترک آن بدانقدار که و مکتوب گنجید والسلام

درصحبت این طائفه	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب هفتادم

برادر اعز شمس الدین رزقه الله صحبت اصدقائه بدانکه یکی مر مرید را صحبت است و صحبت را اثری عظیم است اندر طبع و عادت را اصولی صعب تا حدی که باز بصحبت آدمی عالم میشود و طوطی بصحبت آدمی ناطق میگردد و اسپ بریاضت و صحبت از حد بهایم بعادت آدمی اندر آید این نظایر بسیار است و اثر صحبت معاینه و مشاهده است و این جمله اندر ایشان تاثیر صحبت ست که کل عادت اصلی و طبع خلقی مغلوب گشته است و مشایخ این قصه رضوان الله علیهم نخست از یکدیگر حق صحبت طلبند و مریدانرا بدان فرمایند تا بجدیکه صحبت اندر میان ایشان چون فریضه گشته است و اساس این جمله آنست که نفس کافر را سکون با عادت بود و اندر میان هر گروه که باشد عادت بود فعل ایشانرا گیرد و آنچه جمله معامله و ارادت حق و باطل اندر و مرکب ست آنچه بیند از معامله و ارادت آن وی در وی پرورش یابد و اندر وی غلبه گیرد بر ارادت دیگر از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نقل ست که گفت اَلْمَرْءُ عَلٰی دِیْنِ خَلِیْلِهٖ فَلْیَنْظُرْ اَحَدُکُمْ مَنْ یُّخَالِلُ مرد آن دین دارد و آن طریق که یار وی را بود نگاه کن تا دوستی و صحبت با که دارد اگر صحبت با نیکان بود وی اگرچه بد است نیک است زیرا چه آن صحبت او وی را نیک گرداند و اگر صحبت با بدان دارد وی اگرچه نیک ست بد است زیرا که وی را بدانچه او اندر آنست رضا است چون

بد راضی باشد اگرچه نیک بود بد باشد و اندر حکایت هست که مردی اندر گرد کعبه طواف میکرد
و میگفت اَللّٰهُمَّ اَصْلِحْ اِخْوَانِیْ یا رب برادران مرا نیک گردان ویرا گفتند که بدین مقام
شریف رسیده چرا خود را هیچ دعائی نکنی و همه برادران را دعا میکنی گفت مرا برادرانند که
چون من بدیشان باز گردم اگر ایشانرا در صلاح یابم من بصلاح ایشان صالح شوم و اگر
در فساد یابم من بفساد ایشان فاسد گردم چون قاعدهٔ صلاح من صحبت صالحان بود من ایشانرا
دعا کنم تا مقصود من از آن برادران بر آید و مالک بن دینار گفت رضی الله عنه هر برادر
و یاری که در دین ترا از صحبت وی فائده آن جهانی نبود با وی صحبت مکن که صحبت چنین کس بر تو
حرام بود و معنی این سخن چنین گفته اند که صحبت یا با مِه از خود کنی و یا با کِه از خود کنی اگر با مِه از خود
صحبت کنی ترا از وی فائده باشد اگر با کِه از خود صحبت کنی او را از تو فائده بود و اندر دین که از تو چیزی آموزد دینی فائده حاصل آید
و اگر تو از وی چیزی آموزی هم فائده دینی بحاصل آید و پیغامبر فرموده است صلی الله علیه و سلم
اَكْثِرُوْا مِنَ الْاِخْوَانِ فَاِنَّ رَبَّكُمْ حَيِيٌّ كَرِيْمٌ يَسْتَحْيِيْ اَنْ يُّعَذِّبَ عَبْدَهٗ بَيْنَ اِخْوَانِهٖ
يَوْمَ الْقِيٰمَةِ برادران بسیار گیرید بحفظ آداب و معاملت نیک ایشان که خدای شما حیی و کریم است
بکرم خود بنده را نه پسندد که اندر میان برادرانش عقوبت کند روز قیامت اما باید که صحبت
برای خدا را باشد نه از برای هوا النفس را و حصول مراد و غرض را و گفته اند که تنها بودن مرید را
هلاک بود از آنچه پیغامبر گفت علیه السلام اَلشَّيْطَانُ مَعَ الْوَاحِدِ وَهُوَ مِنَ الْاِثْنَيْنِ اَبْعَدُ
دیو با آنکس بود که تنها باشد و خداوند گفت عز و جل مَا يَكُوْنُ مِنْ نَّجْوٰى ثَلٰثَةٍ اِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ
نه باشد از شما سه کس از راز کنندگان الا که چهارم ایشان خداوند باشد تعالی و تبارک حاصل
هیچ آفت مر مرید را دشوارتر از تنها بودن نیست آورده اند مریدی از آن خواجه جنید را
رحمة الله علیه صورت بست که من بدرجهٔ کمال رسیده ام ترک صحبت مرا زیان ندارد بگوشه
اندر شد و خلوت کرد چون شب اندر آمدی جماعتی پدید گشتی و ویرا گفتندی برین اسپ
نشین و در بهشت بیای وی بران اسپ بنشستی و برفتی تا جایگاهی پدید آمدی خرم و خوش
و گروهی خوب صورت و طعامهای خوش و آبهای روان تا سحرگاه او را بدانجا بداشتندی آنگاه
بخواب اندر شدی چون بیدار شدی خود را بر در صومعه خویش یافتی نخوت جوانی اندر دل

وی اثر خود ظاهر کرد زبان دعوی برگشاد و گفت مرا چنین حال هست و چنین کار هست خبر
بخواجه جنید رحمة الله علیه رسانیدند بر خاست بدر صومعه وی آمد آن حال از وی بدید جمله تقریر
کرد خواجه رحمة الله علیه فرمود که چون امشب بدان جایگاه روی سه بار لا حول ولا
قوة الا بالله العلی العظیم بگوئی چون شب اندر آمد وی را همان طریق می بردند و وی ل
با خواجه جنید انکاری میکرد چون زمانی بر آمد وی برای تجربه را سه بار لا حول ولا قوة تمام
بگفت آن جماعت جمله بخروشیدند و برفتند وی عافیت خود را اندر میان مزبله نشسته و گرد
استخوان مردار را اندر گرد وی نهاده بر خطا خود واقف گشت تعلق بتوبه کرد و بصحبت باز آمد
ازینجا دانستی که مرید را تنهائی آفت است و شرط صحبت ایشان آنست که هر کسی را اندر درجه
وی دارند چون با پیران بخدمت بودن و با هم جنسان بعشرت زیستن و با کودکان بشفقت
بر زیدن چنانکه پیران را اندر درجه پدران نهند و همجنسان را اندر محل برادران و کودکان را
اندر محل فرزندان و نشاید جوان را هیچ نوع در حضور پیران سخن گفتن جز بوقت ضرورت
چون بوقت ضرورت سخن خواهد گفت چندان صبر کند که ایشان سخن خویش تمام کنند پس اجازت
خواهد انکه بحرمت بشنیدند و سخن خویش گوید و نشاید جوان را بر پیران اعتراض کردن با ایشان
در مقابله آمدن و باز خواست کردن که غیرت پیران بر هر که تافت از دین و دنیا بر آمد اما
از ایشان در خواست کردن روا باشد و نشاید جوان را بر سر سجاده نشستن در حضور پیران
بلکه باید که بخدمت مشغول باشد و شرط صحبت و اخوت آنست که با یکدیگر با ایثار زندگانی
کنند و هر یکی دیگر را در مال خویش تصرف جائز دارد و این طائفه هیچ چیز عاریت ندهند و نخواهند
بلکه انچه بکسی گرد هند باز نستانند در کلمات مشایخ است رضی الله عنهم الفقیر لا یعیر و لا
یستعیر و بر هیچ کس باید که حکم نکنند و اگر کسی بر وی حکم کنند بجان قبول کنند و البته هیچکس را
کار نفرماید و اگر کسی او را کار فرماید بی توقف بجا آرد و با هر که زندگانی کند بر موافقت مذاق طبع او
زندگانی کند و در هیچ چیز مخالفت جمع نکنند الا فیما یخالف الشرع مگر در چیزی که مخالف شرع بود
و کسی که مخالف مذهب یا غیر جنس بود با وی صحبت نکند اگرچه قرابت بود بلکه بر هر که استوار
در دین و دیانت وی و مذهب وی و ورع وی ظاهرا و باطنا بود با وی صحبت کند و صحبت کردن

باجوانان امرد مکروه داشته اند که دروی آفات ست و بعضی بزرگان گفته اند رغبت کردن کودکان در صحبت بزرگان توفیق علم و ذکا بود و رغبت کردن بزرگان در صحبت کودکان خذلان و حمق بود و این طائفه در استعمال خویش اول صحبت را معرفت گویند پس مودت گویند پس الفت گویند پس عشرت گویند پس صحبت گویند پس اخوت گویند و صحبت چون درست گردد بشر طها برترین احوال نهند نه بینی که صحابه رضی الله عنهم بزرگ ترین خلق اند در علم و فقه و عبادت و زهد و توکل و رضا ایشانرا بهیچ چیز نسبت نکنند بجز صحبت که برترین احوال ست و یکی از آداب این طائفه آنست که در میان سخنان خویش با یکدیگر نگویند هٰذَا لِیْ وَهٰذَا لَکَ این مرا ست و این ترا ست وَلَوْ کَانَ کَذَا لَمْ یَکُنْ کَذَا اگر همچنین بودی همچنین نبودی وَلَعَلَّ وَعَسٰی لَوْ فَعَلْتَ وَلِمَ لَا تَفْعَلُ کاشکی که چنین بودی یا کاشکی چنین نبودی و اگر چنین نکردی و چنین چرا نکردی که اینهمه از اخلاق عوام خلق ست که ابراهیم بن شیبان گوید با صحبت نکنیم با کسی که گوید هٰذَا نَعْلِیْ که این نعلین منست و اهل علم گفته اند حق تعالی جائز نداشت هیچکس از مخلوقات که گوید نحن و انا و انی ولی و عندی نه بینی که ملائکه هر گاه که گفتند وَنَحْنُ نُسَبِّحُ گفت حاجت نیست مرا بتسبیح شما اُسْجُدُوْا لِاٰدَمَ و ابلیس گفت خَلَقْتَنِیْ مِنْ نَارٍ جائز نداشت ازوی گفت که وَاِنَّ عَلَیْکَ لَعْنَتِیْ و فرعون گفت اَلَیْسَ لِیْ مُلْکُ مِصْرَ گفت اَنَا رَبُّکُمُ الْاَعْلٰی ازوی جائز نداشت و غرقه کرد و اورا در دریا و قارون گفت عَلٰی عِلْمٍ عِنْدِیْ ازوی جائز نداشت تا فرمود زمین را که فرو بردش چون نوبت بسید عالم رسید صلی الله علیه وسلم گفت یا محمد تو هیچ ایشان نیستی قُلْ اِنِّیْ اَنَا النَّذِیْرُ الْمُبِیْنُ چنانکه من میگویم اِنِّیْ اَنَا اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا ای برادر اگر خواهی که بر شجرهٔ بوستان غیب نشینی و از چشمهٔ روضه لطف آب حیات بخوری و هفت فلک را خاک قدم خود سازی لحظه بدست فنا در مشاهدهٔ بقا این پنج دریچهٔ حواس بند و رخت ازین عالم فنا و دار عنا در بند چون صدف بحری از غیرت الله بحکم غیرت در راه معرفت کور و کر کرد شبلی را رحمة الله علیه پرسیدند عارفان کیستند و صفت ایشان چیست گفت صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ گفتند هٰذَا صِفَةُ الْکَافِرِیْنَ این صفت کافران ست گفت اَلْکَافِرُ صُمٌّ عَنْ سَمَاعِ الْحَقِّ وَبُکْمٌ عَنْ قَوْلِ الْحَقِّ وَعُمْیٌ عَنْ رُؤْیَةِ الْحَقِّ پاک باری باید تا ازین عالم کون و فساد و دامگاه شیاطین با جود و عناد در گذرد و بسوی عالم پاک بیباک شود

چون مرغ از دام جسته بر پرید قدم با دل دارد و دل با اندیشه دارد و اندیشه با سر و سر با حق دارد
و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم بیک گام بمسجد اقصی رود و هر آسمانی را بگامی منزل کند تا بسدرة
المنتهی فرود آید شربات وصل چشیده و بدولت مشاهده رسیده از سر کون شنید و با دوست آرمیده والسلام

مکتوب هفتاد و یکم	بسم الله الرحمن الرحیم	در خدمت این طائفه

برادر شمس الدین اکرمه الله تعالی بنجدیته او لیائه بداند که یک کار بزرگ مرید را خدمت است
و در خدمت فائدها و خاصیتهاست که در هیچ عبادت و طاعت دیگر نیست یکی آنست که
نفس مرده شود و کبر و نخوت خواجگی را از سر وی ببرد و تواضع و عجز در وی پدید آید و اورا
مؤدب گرداند و اخلاق اورا نیکو گرداند و علوم سنن طریقت در آموزد و تیرگی و گرانی نفس
از وی ببرد و لطیف و سبک روح گردد و ظاهر و باطنش روشن شود و این فوائد مخصوص است
بخدمت بزرگی را پرسیدند که راه بحق چند است گفت بعدد هر ذره از موجودات راهی است
بحق اما هیچ راه نیکوتر و نزدیکتر از راحت رسانیدن بدلها نیست و ما بدین راه یافتیم و بدین
مریدان را وصیت کردیم و گفته بزرگانست که اوراد و طاعت این طائفه زیادت از آنست
که در بیان آید و چون از آن همه فارغ شوی هیچ ورد و طاعت فاضلتر و با فائده تر از خدمت
کردن یکدیگر نیست چنانچه روایت کرده اند از پیغامبر علیه السلام که چون سوال کردند اَیُّ
صَدَقَةٍ اَفْضَلُ قَالَ خِدْمَةُ عَبْدٍ فِي سَبِيْلِ اللّٰهِ اَوْ ظِلُّ فُسْطَاطٍ اَوْ طَرُوقَةُ فَحْلٍ فِي
سَبِيْلِ اللّٰهِ از حضرت رسالت پرسیدند کدام صدقه فاضلتر است گفت خدمت بنده در
راه خدای یا سایه کردن خیمه در راه خدای یا دادن اشتری در راه خدای و جای دیگر فرموده است اَلسَّاعِي
عَلَى الْاَرْمَلَةِ وَالْمَسَاكِيْنِ كَالْمُجَاهِدِ فِي سَبِيْلِ اللّٰهِ اَوْ كَالَّذِي يَصُوْمُ النَّهَارَ وَيَقُوْمُ
اللَّيْلَ سعی کننده در کار بیوه زنان و در کار مسکینان همچو مجاهد است در راه خدای یا همچو روزه
دار روز و زنده دار شب اما شرائط خادم آنست که آرزو و مراد و تصرف خویش جمله ترک
کند و همه مراد جمع زندگانی کند مسافران و مقیمان را بر مذاق طبع ایشان هریکی را خدمت میکند
تا ایشان با وراد و اوقات خویش پردازند و فارغ البال باحوال خویش مشغول توانند بود

اگرچه هر یکی را ازین جمع بریاضت و مجاهدت حاصل آید او را ازان خدمت حاصل آید
که من دلّ علی خیرٍ فله مثل اجر فاعله و این خانقاهها و رباطها و اوقاف برای این کار
ساخته اند و شرط دیگر آنست که خود را مالک و نصیب نداند و هرچه او را باشد ازان جمع
داند تا خود را و مال خود را و مراد و هوای خود را در راه ایشان صرف تواند کرد و جمع را بر خویشتن
به نفسها مقدم دارد و هیچ چیز دریغ ندارد الّا ما حرّم الله و هرچه ازو درخواست کنند
بی تاخیری بجای آرد اگرچه هم مزدوری باید کرد بکند تا آن درخواست ایشان میسر شود
و با جمع همچنان باشد که غلام با خواجهٔ خویش تا بهر درشتی که با او کنند تحمل بر خود واجب داند
چنانکه غلام و بر او لازم باشد که پیوسته رموز و اشارت سخن جمع را پاس دارد و هرچه ازان
کسی تخلل بیند اگرچه آنکس درخواست نکند ترتیب آن بسازد و شرط دیگر آنست که هر خدمتی
که در حق جمع بتواند کرد از نیکوئیها بکند تا توفیقی یابد شکر آنها بر خود لازم داند و هرچه ممکن
بود که در حق جمع بتواند کرد از نیکوئی بهر نوع که باشد بکند و اگر دقیقه فرو گذارد عذرها
بر خود واجب داند و خدمتها بسیارست از خدمت مقصود آنکه هیچ نوع جوان را نشاید
که خدمت نکند شیخ ابوالعباس قصاب رحمة الله علیه گفته است هر آن مریدیکه بیک خدمت
قیام نماید وی را بهتر از صد رکعت نماز نفل و این طائفه مرتبهٔ هر کسی را بخدمت و زیادتی صحبت
و اهلیت و ریاضت مشایخ و تربیت ایشان و سفر و طول عمر اعتبار کنند بنبت و نسب
را هیچ اعتبار نهند مگر فرزندان رسول علیه السلام و مشایخ زادگان را که ایشان را برای
نسب اکرام کنند چه گفته اند لنسبٌ لرجلٍ دینهٗ و حسبهٗ تقواهٗ گفته اند چنانکه بر
صاحب مال واجب است که زکوة مال بیرون آرد و بدرویشان بدهد بر عالم واجب است
که متعلمان را رعایت کند و زکوة علم خود بدهد همچنین در طریقت بر مرید مبتدی واجب است
که از هر حرکت خویش بخدمت راحت و فایده بغیری رساند و برادر مسلمان را یاری کند
و بزرگ تر از خود را خدمت کند و مرتبهٔ خدمت و ثمرهٔ وی و فائدهٔ وی آنجا ظاهر شود که
بی غرض و بی منت و بی ریا باشد پس هر مریدیکه خدمت نکند و از دیگری خدمت طمع دارد
کاهل شود و بدلها گران شود و گرانی بر دل خواص جانست و طبعها از وی در نفور شود

این طائفه بر کسی که کار خدمت کند و صحبت و اهلیت اعتبار کنند نه بنبت و نسب الا فرزندان رسول و مشایخ را فقط

و این همه دیرا زبان دارد و دری و امید کاری کمتر بود مصطفی صلی الله علیه وسلم این حرکت لطیف کرده است برای تعلیم و تنبیه صحابه و امت را که وقتی قدح شیر درآوردند بر جای دیرکهن مبارک خود نهاد و همه فقرا صحابه را بداد و آنچه باقی ماند خود خورد گفتند رسول الله ابتدا از خود نگیری گفت نشاید که سَاقِي الْقَوْمِ آخِرُهُمْ شُرْبًا و در میان این طایفه معروف است که هر که خدوم تر عزیزتر و بدلها شیرین تر و نظرها بدو مایل تر که سَيِّدُ الْقَوْمِ خَادِمُهُمْ یکی را از بزرگان عرب پرسیدند بِمَ سُدْتَ قَالَ خَدَمْتُ فَسُدْتُ گفتند بچه مهتر شدی گفت خدمت کردم تا مهتر شدم و گفته اند ابوبکر صدیق رضی الله عنه که از رسول علیه السلام مرتبه خلافت یافت بدان دولت که رسید از مواظبت خدمت بود و همه بزرگان را ابتدا همین بوده است که در آغاز کمر خدمت بسته اند تا بانتها مخدوم گشته اند و ثمرات وی زیاده از آنست که در تحریر و بیان آید بقدر امکان غنیمت شمرد و امیدوار باشد ای برادر احکام الهی از قیاس بشر بیرون است کنعان از صلب نوح پیغامبر بود علیه السلام در کشتی راهش ندادند ابلیس لعین را راه بود در دالبوده که این حدیث با پادشاه نگویید و با پاسبانی بگویند نه بینی که با فرعون بگفتند و با پیرزنی که در خانه اش بود گفتند آو بتو که نکرد بحکم علم پاک خود نکرد نه بحکم عمل آلوده تو مذهب اهل سنت آنست که الطاف حق را نهایت نیست عالم برسد و کسی بکنه الطاف حق نرسد که برین مشتی خاک است فردا همه را حشر کنند پس ندا در دهند که همه خاک گردید و فرشتگان را گویند شما گرد عرش برهیگر و یدنه شما را با جله رضوان کار و نه با سلسله مالک شمار شما از مقام معلوم بیبیند که ما را با این مشتی خاک چه کارهاست از اینجاست که گفته اند که اگر خاک نبودی اینحدیث نبودی و این سوزها و دردها نبودی بهشت با همه نعمت و کرامت نقد سر خود است خاک است رضوان با همه غلمان چاکر شادی وصال خاک است خاک نبود و این لطف که شنیدی با این مشتی خاک در ازل بود خاک نه آمده و کار خاک بلطف پاک ساخته کام نه شراب ساخته سر نه کلاه دوخته قدم نه راه پرداخته دل نه نظر پیوسته گناه نه خزانه مغفرت پر کرده طاعت نه بهشت آراسته اَلْعِنَايَةُ قَبْلَ الْمَاءِ وَالطِّيْنِ والسلام

که خادم قوم مهتر قوم است

مذهب اهل سنت آنست که الطاف حق را نهایت نیست

مکتوب هفتاد و دوم در	بسم الله الرحمن الرحیم	پاکیزه گردانیدن اخلاق مذموم

برادر اعز بس الدین در طاعت خداوند مستقیم باد سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و مقرر برادری باد که در پاکیزه کردن اخلاق و تبدیل صفات مذمومات بمحمودات روز بروز مهما امکن کوشش نماید و مهمی بزرگ داند که در تحت اهمال و تغافل این کار بلای سخت در پیش هست نعوذ بالله منها و آن آنست که هرچه در همه عالم سباع و وحوش و حیوانات ست از هر یکی صفتی در آدمی هست هر کدام صفت که غالب خواهد بود فردا قیامت حکم بران صفت کنند نه بصورت یعنی بدان صورتش گردانند چنانکه مثلاً اگر کسی صفت غضب امروز غالب بود فردا بصورت سگی حشر کنند و اگر بر کسی صفت شهوت زشت و آرزو امروز غالب بود فردا بصورت خوکی حشر کنند و اگر بر کسی کبر و نخوت امروز غالب بود فردا بصورت پلنگی حشر کنند و اگر بر کسی صفت حیله غالب بود فردا بصورت روباه حشر کنند و دیگر صفت هم برین قیاس باید دانستن نقل است که خلیل الله فردا آزر را ببیند که در دوزخ می برند گوید خداوندا کدام فضیحتی ازین بدتر است که من در عرصات ایستاده و پدر را در دوزخ می برند آخر در دنیا نگفته ام وَلَا تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ در حال صورت آدمی را از ظاهر آزر بگشند گفتاری گردد که در دنیا این صفت برو غالب بود خلیل الله را گویند ترا با این گفتار چه کار و چه نسبت و چه قرابتی و سگ اصحاب کهف را از صفت او صورت سازند و در صف آدمیان آرند که او سگ صورت و آدمی صفت بود و آزر آدمی صورت و گفتار صفت بود همچنان ای برادر بسا آدمی صورت بود امروز که فردا بعضی در صف سباع و وحوش ایستاده کنند و بسا سباع و وحوش صورت باینی امروز که فردا در صف آدمیان در آرند بزرگان گفته اند که کوه احد را که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حق وی فرموده است أُحُدٌ جَبَلٌ يُحِبُّنَا وَنُحِبُّهُ فردا پیراهن سنگی از ظاهر وی بکشند و بصورت آدمی در صف صدیقان بایستانند که صفت صدیقان برو غالب بود لاجرم بران صورتش گردانند اینجا می آید که کسی گوید کوه احد جماد ست و از جماد محبت و عداوت درست نیاید که دانستن محبت و عداوت لازمه حیات است جواب آنست که أُحُدٌ جَبَلٌ يُحِبُّنَا وَنُحِبُّهُ این اخبار ست از صاحب دل یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و اصحاب قلوب از جماد چیزی دانند و چیزی شنوند که دیگران از ان خبر نباشد مصراع محجوب را ز هیچ چراغی نصیب نیست * تا آورده اند

که اهل کشف از تسبیح جملهٔ اشیا اگرچه جماد است آگاه اند و در یُسَبِّحُ لَهُ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ
سماعها دارند آنیست که گفت **بیت** پیش تو این سنگ ریزه ساکت است ٭ پیش ما خفا فصیح
و ناطق است ٭ که در عصمة الانبیا در ذکر معجز سلیمان علیه السلام آورده است که کل عالم اجزا
خود بر خالق خود عاشق اند و طالب اند آنچنین گفته است **مثنوی** صد هزاران راز در سودای
نهند ٭ در لبش از عشق خود شوری نهند ٭ ذره ذره عاشقانند در هوا ٭ پر شده از پرتو شوق
خدا ٭ جملهٔ ذرات پیدا و نهان ٭ نقطهٔ عشق است در هر دو جهان ٭ اینچنین کار مشکلی و هولناکی
در پیش است و کسی درین مشغول نه مگر خداوندان بصیرت پس غافل نباید بود آهسته آهسته عادت
باید کرد تا چیزی چیزی ازین صفات کم شود و اگر خداوند دست دهد که بکلی رفع شود خود کاری
عظیم پدید آمده بود و هر که خواهد که بداند فردا بکدام صفت خواهد بود امروز در خود نگرد که کدام
صفت بروی غالب است فردا بهمان صفت باشد و این مقدار دانستن دشوار نیست چنانکه اگر
کسی خواهد که بداند خداوند ازوی خشنود است یا ناخشنود در اعمال خویش نظر کند اگر همه طاعت است
داند که ازوی خشنود است که نشان خشنودی طاعت است اگر همه معصیت است داند که ناخشنود است
که نشان ناخشنودی معصیت است و اگر هر دو بود حکم بغالب کند در روزگار امروز پیش نیست چون اینجا
کاری نبود آنجا نبود بیت بغفلت میگذاری روزگاری ٭ مگر در گور خواهی کرد کاری ٭ و اگر این صفات خبیثه
در کسی نه بود و نگذشته اگر در بهشت فردا فرود آید همه نعمتها البته فرو ریزند آن صفات نگردد آنچه باشد گشتی نبود لیکن این
مرد که او از خود باز مانده و بدو خود نارسیده اینجا میباید که بگردد چون اینجا نگشت آنجا هم نگردد و در بهشت فرود آید اما ابد الآباد
از خود نگردد در خود مانده بود این همه نعمتهای بهشت بروی مباح شود و لیکن نتواند که گرد کار ها گردد
که فردا مردانرا خواهد بود حور و قصور و مرغ بریان و آب روان بود اما آن کجا که مقصود جانها و مطلوب
دلهاست و قبلهٔ همه صدیقان و کعبهٔ همه بندگان است پس کسی که آن وقت فوت شود اوچه یابد
و کسی که آن نعمت میسر گشت او راچه فوت شد در روزه ایام بیض و مواسم باید که فوت نشود
در سفر و حضر کاهلی و غلبهٔ خواب را بکثرت غسل کردن بسیار ساختن وضو علاج کند ای برادر فرشتگانرا
فرمودند سجده کنند و آدمیان را فرمودند که روی بسنگ آرید این دانی چیست قدر و رتبه
اعمال باز نمودن است موسی علیه السلام گفتند وَلٰکِنِ انْظُرْ اِلَی الْجَبَلِ بکوه بنگر که العطیه

وانت مدک نه طور سنگی هست و تو کلوخی هر آینه سنگ سزای کلوخ بود و کلوخ سزای سنگ اگر فردا دیدار دهد بعطا دهد نه بسزا سزاوار دیدار او نیست هیچ چشم و سزاوار سخن او نیست هیچ گوش و سزاوار معرفت او نیست هیچ عقل سزاوار راه او نیست هیچ قدم **مثنوی** چشم که همی بخواهد آن دیدارت * گوشم که همی بخواهد آن گفتارت * بین همت هر دو را که کردند بلند * هر چند نه نیستند شان سزاوارت * هر که طالب دوست تا خود را بسزا روی بی قدری نسنجد بچشم ناسزاواری نه بیند از وی طلب درست نیاید شبلی رحمة الله علیه گفت خواری من جهودان را خواری نگذاشت بوسلیمان دارانی گفت هر که فضل در چشم آمد با اعمال و احوال اقوال خود را ذره قیمت نهاده هرگز حلاوت این حدیث بمذاق وقت او نرسد بزرگی چنین میگوید که در طواف گاه بودم یکی از پس من در آمد و مارا باز کشید چون بنگریستم خواجه فضیل عیاض بود مرا گفت اگر آنچنان گمان بری که درین موسم و موقف از من و تو بتری هست خوف هلاک بود والسلام

مکتوب هفتاد و سوم در جاه و نماز بنیت خشنودی خصمان در روز عاشوره

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر اعز شمس الدین بداند که کاری و عملی بنفاق کردن و طمع منزلت صدیقان داشتن نه نشان خداوندان دین است تو هر چه آری از طمع خالی نبود و مر نیت خالص اظهار عبودیت است نه طمع که طمع دیگر بود و اظهار عبودیت دیگر این دقیقه بتامل معلوم شود اما من و تو چنانیم که رشوتی باید تا خدای را بندگی کنیم **مصرع** زهی عشق ار برشوت دوست خواهی و بهشت جانا ای برادر طمع از راه بردار که هیچکس را بر خداوند عز و جل هیچ واجب نیست و آنکه امروز خلق را داده است در جهان رایگان داده است و آنچه فردا قیامت خواهد داد رایگان خواهد داد تا بزرگان گفته اند آنچه فرموده است که فردا بر تو خطبه خواهد کرد جزاء بما کانوا یعملون از بهر آن فرموده است تا دولت از عطا او گرفته نشود که آدمی هر چیز که او از کار خود خورد گوارنده تر از آن داند که محض عطای کسی با آن بادشاه بابی نیازی خویش جل جلاله هر چه بتو داده است بی علت داده است پس تو در صحبت بیچارگی خویش اولیتر که هر چه آری برای اظهار بندگی

آری نه برای طمع بهر چه ترا بدان چیز فرموده ترا خواست نه آن چیز را پس تو اولی ترکه هر چه آری
برای او آری نه بامید بهشت و نه از ترس دوزخ **بیت** ما را نه غم دوزخ و نی حرص بهشت است
بر دار ز رخ پرده که مشتاق لقائیم ٭ و طمع را پی کردن درین اصلی عظیم ست نه کار من و تست
و نه کار اهل غوغا که از من و تو بطمع بهشت و امید خلاص از دوزخ هم بندگی کنیا یدکه بی دولت بادر
زاد بیم افتاده گفته ست **بیت** بدبخت اگر بر لب دریا باشد ٭ جز با لب خشک همچو دریا باشد
بلکه شعار انبیا و پیرایهٔ اولیا ست نصیب من و تو درین جز ایمان بیش نیست تا بو دکه مین گرد
و غباری از سم مرکب دولت ایشان روزی بر سر ما بدبران نشیند که تاج سعادت ابدی ما بی و لقا
گر رو دکسی که قدم بر بساط شرع مصطفی علیه السلام و دین خدای عز و جل نهد و بر خدای عز و جل طمع و ناز
می کند مغرور ست بدین طمع داشتن و ناز کردن درین مقام اما لعد آنکه بر بساط شرع بجاهد
عین اخلاص گشته باشی و همه احکام با خدای فِی السَّرَّآءِ وَ الضَّرَّآءِ قیام نموده با شی و حق او امر و نواهی
گذارده با شی و خویشتن را بترک نواهی درمیزان دین سنجیده باشی آنگاه روا بود که بپیروی ملت ابراهیم
خلیل الله صلوات الله علیه درین گفت اقتدا کنی که وَالَّذِیْ اَطْمَعُ اَنْ یَّغْفِرَ لِیْ خَطِیْٓـَٔتِیْ یَوْمَ
الدِّیْنِ و در آغاز خلت هم گفت او این بود وَاجْنُبْنِیْ وَ بَنِیَّ اَنْ نَّعْبُدَ الْاَصْنَامَ و در آخر
عهد خطبهٔ خلت او این بود وَالَّذِیْ اَطْمَعُ اَنْ یَّغْفِرَ لِیْ خَطِیْٓـَٔتِیْ یَوْمَ الدِّیْنِ اما کسی که در
عنفوان[1] جوانی جز لعبی لهوی نداند و حق ملت اسلام نگذارده باشد حق ملت نگذارده خواهد که
بپیر ملت اقتدا کند درست نیاید اگر کسی را طمع بود که اعمال او به تیغ عبادت برگیرند گو عنان
دل را بدست نیت ده ازینجا گفته اند علما اسلام اَلنِّیَّةُ عَمَلُ الْقَلْبِ نیت عمل دل است
تا اعمال توقیع[2] نیت نیابد از عالم عادت بنجز انه عبادت نرسد و مقبول نگردد اما هر عملی که از
انوار نیت مجرد بود بر درگاه عادتش بند کنند تا بصف اعمال راه ندهند و ان او نیابد نیت در عبادت
رکن ایمان اهل سعادت است و امانت خدا وند است بر بندگان و سِرّ او است
که بو استطه نیت حق دل خود را از هر چه جز دین است پاک کنی تا بی زحمت عادت و آفت
ولی و دشت اغیار شکر عبودیت بر بنده و وفا عهد توحید که در ازل بسته بجا آری **مثنوی**
اگر عهد ازل را آشنائی ٭ از آن حضرت چرا گیری جدائی ٭ یعنی باز جان را آشنا کن ٭ سزای

[1] عنفوان الشی ای اول الشی
[2] توقیع یعنی دستخط ... مراد ...

قرب دست پادشا کن ❊ و کسی کہ شد کہ سر زبان بر الظاہر حروف تسبیح و تہلیل عادت دہ پندارد کہ قدم در صف ذاکران نہاد و در طریق عبادت مستقیم گشت و این غلطی عظیم ست مر اہل عبادت را کہ زبان فرع ست اگر نبود نقصانی در عزت دین در نیاید ذکر اہل عادت از سر زبان در نگذرد و تسبیح و تہلیل ایشان جز بہمت ریا و سمعہ نرود و آنگاہ طمع دارد کہ در فضیلت با خداوندان اخلاص برابر بود و ای برادر ہر چہ نہ در دست اخلاص فریبیست تا ابد در تاوان آئی وَمَا اُمِرُوْا اِلَّا لِیَعْبُدُوا اللّٰہَ مُخْلِصِیْنَ لَہُ الدِّیْنَ عادت را با خلاص بر ندارند و ما جز راہ عادت و رسم ندانیم و از کوری و نابینائی خویش پنداریم کہ چنین سرمایۂ عبادت توان کرد آنہمہ نشان بی دولتی ہست و بند او بار ست **مثنوی** اگر صد قرآن بیگروی چہ گوئی ❊ نمید انم کہ خواہی یافت بوئی ❊ بپنداری ببری روزگارت ❊ تو دین را کیستی با دین چہ کارت ❊ چہ دولت پیش از ان دانی گدا را ❊ کہ جانی بر فشاند پادشا را ❊ سر دل باید تا تر العبادت تواند آورد آنگاہ عبادت کنندہ باشی اما چون بغفلت و عادت آری ہر چہ کنی ناتمام بود ذکری کہ بزبان آری نہ با سوز دل آن ذکر را بر درگاہ شرع بردا بر دتر نندان ذکر ذکر نیست اگر کسی کلمۂ لا الہ الا اللہ کہ شحنۂ راہ توحید ست ہمچنان گوید کہ خرید و فروخت کند و با اہل غفلت سخن گوید این کلمہ از وی بتوحید بر ندارند ہر کہ بقول مجرد بی عہد و عقد باطن دعوی بندگی حق کند در قیامت او را در صف اعدای دین افگنند و با ایشان در درکۂ اسفلش فرود گذارند سنائی گفت **بیت** شرف زنار و تسبیح یکی شد ❊ تو خواہی خواجہ شو خواہی غلامی ❊ ای مدعی عبادت وای آنکہ کلاہ علم بر سر فضول خود نہادہ و در جہان منی کنجی نیکو بنگر کہ در صف احبائی و یا در زمرۂ اعدائی وای صاحب عادت کہ کلاہ پنداشت عبادت بر سر نہادہ و دامن پاکی خود از مردمان در می چینی کہ تا آلودہ نگردد ہشدار تا لباس پاکی خود را در گو نبری حدیث کفشی مکن تا زنار عادت و رسم گبرگی از گردنت بیرون **رباعی** تا زاغ صفت بجیفہ دنیا لائی چون شاہین تو در خور شاہ آئی ❊ چون صعوہ اگر غذای بازی گردی ❊ بازی گردی کہ دست شہ را شائی ❊ اما کسی کہ نقطۂ دل او با عزت این کلمہ آشنا گشت ہشت بہشت بخاک قدم او نرسند تر از ان بود کہ تشنہ با آب زلال بحق مسلمانی بر تو کہ اگر در عمر خود یکبار این کلمہ را

بسوز دل بگفته نگر تا آنرا بهشت بهشت نفروشی که زیادت ارزد اگر بفروشی زیان کرده باشی
و نگر تا خداوند سرای را ببر الفروشی **نظم** چو جانان آمد از جان کم نیاید * همه این جوی
تو کان کم نیاید * یکی را خواه تا در ره نمانی * فلک رو باش تا در چه نمانی * چو تو هستی مراد بگیر
چه بهشت * همه وستم دهند چو تو دهی دست * اگر این کلمه را جز برای او گوئی باخلاص
نگفته باشی خواه در بهشت باش خواه در دوزخ اگر برای بهشت گوئی خود پرست باشی و
خداپرستی از کسی درست آید که خود را برای حکم خدا خواهد نه خدای را برای
خویش رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ خدای عزوجل میفرماید درگاه
ما نه درگاه خرید و فروخت است و چون ببازار روی بدان نیت روی تا چیزی که بدار بدست آری باز چون بدرگاه ما آئی برای آن آئی تا هر چه داری در بازی و مفلس ار باز گردی چنانچه
نظری گفته است **قطعه** بنیست چون نیستی ره عاشق * تا که هستی بیا ببار درگاه * در شهادت
ببین که زین معنی * انخست آمد آنگه الا الله * خواجه احمد خضرویه رحمه الله خداوند تعالی را
بخواب بدید گفت يَا اَحْمَدُ كُلُّ النَّاسِ يَطْلُبُوْنَ مِنِّيْ اِلَّا اَبَا يَزِيْدَ فَاِنَّهُ يَطْلُبُنِيْ یا احمد همه مردمان
میخواهند از ما مگر بایزید که او از ما ما را میخواهد بعضی مردمان را درین سخن ست که گویند این معنی
در خواب دیدن روا نباشد ولیکن اینجا سخن در احوال صدیقان میرود نه حدیث من و تو خواب
صدیقان دیگر است و خوابی که من و تو ببینیم دیگر که آن از عالم کون و فساد درنگذرد و باز احوال
صدیقان بدنیا و آخرت فرو نیاید تا مرد در دنیاست این معنی روا نبود نه در خواب نه در بیداری
اما چون از اوصاف بشریت مجرد گشت از دنیا بیرون رفت و با آخرت گذر کرد هر چه بدو رسد
اختلاف را دران مجال نباشد و روا باشد که حق تعالی دوستی را در خواب آرد و او را دران خواب
از دو جهان بستاند و از دنیا و آخرت بیرون برد و این دولت که گفتیم بروی کشف گرداند بدین باید
ایمان آری و بعقل رکیک خویش در حال مردان تصرف نکنی و بزرگی گفته است **قطعه** آنکس
که بوصف عشق مذکور بود * وانگه بوفای عهد مشهور بود * نزدیک خرد وجود پاکیزه او * در مرتبه از
جهان با دور بود * در روز عاشورا چهار رکعت نماز بگذارد به نیت خوشنودی عثمان در رکعت اول بعد
از فاتحه یازده بار سورهٔ اخلاص و در دوم رکعت بعد فاتحه سورهٔ قل یا ایها الکافرون یازده بار و اخلاص

یازده بار و در رکعت سوم بعد فاتحه الهکم التکاثر سه بار و اخلاص یازده بار و در چهارم رکعت آیة الکرسی سه بار و اخلاص بیست و پنج بار هر که این نماز بگذارد حق تعالی برهاند او را از اهوال گور و خصمان او را خشنود گرداند فضل این نماز سخت بسیار است مختصر کرده شد و این نماز منقول است از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که در سالی شش روز بگذارد روز عاشوره و روز ترویه و عرفه و عید اضحی و پانزدهم ماه شعبان و آخر جمعهٔ ماه رمضان منقول است هر که هر بامدادی سه بار سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بگوید حق تعالی جمله مقصود آخرت او را حاصل گرداند و شیطان را در آن روز بر وی دست نباشد والسلام

مکتوب هفتاد و چهارم در تفسیر مذمت دنیا و دعا برای کفارت نمازهای فوت شده

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر اعز شمس الدین بداند که پیغامبر علیه السلام فرموده است دنیا و هر چه در دنیاست ملعون است مگر آنچه از وی برای خدای است پس بدانکه هر چه در دنیاست بر سه قسمت است یکی آنست که بصورت و معنی دنیاست هرگز برای خدا نتواند بود و آن جمله معاصی است که به نیت و قصد برای خدای نشود و تنعم در مباحات ازین جمله است که اصل دنیاست و تخم غفلت و مایهٔ همه معصیتها و قسم دوم آنست که بصورت و معنی خدایراست ولیکن بنیت و قصد برای دنیا شود و آن سه است فکر و ذکر و مخالفت شهوات که هر سه سبب آخرت خدایرا بود اگرچه در دنیاست اما اگر غالب غرض ازان فکر طلب علم است تا بدان قبول و جاه حاصل شود و غرض ازان ذکر آنست تا مردمان در وی بنظر پارسائی بینند و غرض از مخالفت شهوات دنیا آنست تا در وی بنظر زهد نگرند این مذموم است و ملعون است اگرچه بصورت چنان نماید که خدایراست و قسم سوم آنکه بصورت برای دنیاست ولیکن بقصد و نیت خدایرا بود و از دنیا نباشد چون طعام خوردن بقصد عبادت و نکاح کردن به نیت اگر فرزندی بود تا لا اله الا الله محمد رسول الله بگوید و آنکه اندک مالی طلبد چون قصد بدان فراغت و عفت بود و بی نیازی از خلق و فتوی شرع است هر که مالی طلب کند برای لاف و تفاخر خدای را بیند با خود بخشم و اگر برای آن کند تا از خلق بی نیاز گردد روز قیامت می آید روی وی چون ماه شب چهاردهم بود حاصل الامر دنیا آنست که حظ نفس است در حال آخرت را بدان هیچ حاجت

نیست و هرچه آخرت را بدان حاجت باشد چون برای آخرت است از دنیا نبود همچنانکه علف و ستور در راه حج هم از جملهٔ توشهٔ حج است پس اکنون بدانکه دنیا بر سه درجه است مقدار ضرورت و طعام و جامه و مسکن و زیادت از آن مقدار حاجت است و ما ورا آن مقدار زینت و تجمل است آن نهایت ندارد و هر که بر ضرورت اختصار کرد رست و جست و هر که در تجمل افتاد دنها و یا افتاد که آن آخر ندارد بیت ترا با مال دنیا دین نیاید ٭ چنانکت آن نیابد این نیاید ٭ و هرچه بر حاجت اختصار کند از خطر خالی نبود که تنعم نزدیک است بدین سبب بوده است که ارباب دین قدر ضرورت اختصار کرده اند و امام و مقتدا درین خواجه اویس قرنی است رحمة الله علیه که چنان تنگ فراگرفته بود کار دنیا را تا پنداشتند که وی دیوانه است و یکسال و دو سال کی او را ندیدی وقت بانگ نماز بامداد بیرون شدی پس از نماز خفتن باز آمدی و طعام وی هستهٔ خرما بودی که از راه برداشتی و جامهٔ وی پاره های بود که از خاکدان ها برچیده و بشستی هر کجا رفتی کودکان وی را سنگ می انداختندی که دیوانه است رباعی آنها که بر آسمان هفتم ماه اند ٭ بر تختهٔ شطرنج ملامت شاه اند ٭ وانها که ز سر این سخن آگاه اند ٭ دیوانهٔ خلق اند و خود اندر راه اند ٭ پس کسانیکه آفت دنیا شناخته اند روش و طریق ایشان چنین بوده است و راه انبیا و اولیا اینست اگر بدین درجه نرسی باری کمتر از آن نبود که بر قدر حاجت اختصار کنی و بیکبارگی راه تنعم پیش نگیری تا در خطر عظیم نیفتی و بزاری از خداوند بخواه و این بگو مناجات خدایا رحمت دریای عام است وز آنجا قطرهٔ ما را تمام است ٭ اگر آلایش خلق گنهگار ٭ بدان دریا فرو شوئی بیکبار ٭ نگردد تیره آن دریا زمانی ٭ ولی روشن شود کار جهانی ٭ بزرگان گفته اند کمترین درجه که در کوی صدیقان کسی را پدید آید اینست که آخرت را دیوان باطن او گردانند و کوتاهی امید بر دل او رقم زنند تا همواره دلش از دنیا بیگانه میشود و با آخرت آشنا میگردد و در خبر است مصطفی علیه السلام عریشی ساخته بود از پوست نی زیرا که چون باران آمدی او را هیچ جایگاهی نبودی که بدان پناه کردی صدیق اکبر گفت یا رسول الله دستوری هست تا از بهر تو از گل خانگی بکنم گفت دعنی یا ابن ابی قحافة عرَیشی کعریش عیسی الامر اهون مما تظنون یا ابا بکر صدیق مرا بدین حدیث مرنجان که عیسی در عالم آمد و رفت آنجا که رفت او را بیش از این نبود که مرا است

اگر عیسی که نقیب است منست در دنیا پناه گاه نکند منکه سید هر دو کونم اولی تر که نکنم کار ها از ان سبکتر
هست که شما سیدانید و همه شادی دنیا غم و اندوه هست **مثنوی** جهانی خاک بر فرق کسی باد •
که آنکس نیست در اندوه تو شاد • چو غم از تست کوه شادمانی ست • اگر مرگ ست از تو زندگانی ست •
در خبر ست که مصطفی صلی الله علیه وسلم بخانه اندر آمد و گفت که هَلْ عِنْدَکُنَّ مِنْ غِذَاءٍ هیچ چیز هست
تا نهاری کنم گفتند خواجهٔ خانه تو ای اگر چیزی آورده بخواه حضرت رسالت تبسم کرد و گفت مَرْحَبًا
بِشِعَارِ الصَّالِحِیْنَ تا باد خانهٔ محمد چنین باد سبحان الله عجب کاری هست شب معراج هر چه دولت سعادت
بود بر تاج عصمت او نثار کردند و در خاندان او یک لقمه طعام نه **بیت** همه جانها صدیقان از غم ان سست
که میدانند که سر کار او چونست • وقتی چند روز شده بود تا چیزی تناول نکرده بود در مسجد رفت بنشست
صدیق اکبر آن مرد با ادب که صد و بیست چهار هزار پیغامبر آمدند و رفتند هیچکس را مریدی چون صدیق نبود
در مسجد درآمد و بزانوی ادب نشست و عمر خطاب نیز رضی الله عنه درآمد و بنشست چون مصطفی را معلوم شد
که ایشان نیز از خانه هم بدان علت بیرون آمدند گفت قُوْمُوْا بِنَا اِلَیْهِ برخیزید تا بخانه آن مرد رویم در
خانه ابو الهیثم انصاری آمدند گفت یا ابا الهیثم دانی که بچه کار آمده ایم گفت بگوی یا رسول الله گفت
تو مرا گفته بودی که از برای تو خوشهٔ خرما نهاده ایم بیار تا آن خوشه خرما تناول کنیم ابو الهیثم شاد شد و
در پای مبارک غلطید و در حال آن خوشهٔ خرما پیش آورد چون خرما بخوردند و آب خوردند حضرت رسالت
گفت یا ابا بکر و عمر این چه خوردید شما را خوش آمد گفتند بلی یا رسول الله گفت وَالَّذِیْ نَفْسِیْ بِیَدِهٖ
اللّٰهُ یَسْأَلُکُمَا عَمَّا اَکَلْتُمَا وَشَرِبْتُمَا بدان خدای که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که بر [illegible]
گذر نکنید تا جواب این که خوردید باز ندهید وقت ضرورت اینچنین تنعمی بر فرق صدیق و فاروق زدن
اینچنین آمده است که گفت **مثنوی** عزیزانی که مرد کار بودند • ز نفس خویش چون بیزار بودند • نه نان
دادند نفس شهوتی را • نه سر خود دادند یک نان فربهی را • ای برادر هر چیز که تا لب گور پیش نخواهد
بود خواه باش خواه مباش [illegible] گر خراب خواهد شد خواه ویران خانه مال باش خواه بار فراوانی
در طلب رضای حق دست و پای میزن و در غم آخرت میسوز تا چون پیری زبان زده نشوی
و در سختی مناجات خداوندا همه بیچاره مانده • درین فکرت دلی صد پاره مانده • ز [illegible] همه بیگانه هم
خویشی • چو طفلان عاقبت و در پیش • همه بیچاره ایم و مانده بر جا • برین بیچارگی بر ما ببخشا

ذکر سفیان ثوری

خواجه سفیان ثوری سلطان متقیان و قدوهٔ اهل شریعت بوده است در عصر خویش چنان بوده است که عبد الله
مسلم میگوید که من مصطفی را بخواب دیدم گفتم یا نبی الله بعد از من دین خدای و سنت تو از که گیریم و آن که امر
فرمود علیکم بسفیان الثوری فانه علی الجادة و دست در فتراک سفیان زنید تا شما را او بحضرت
خدای رساند این سفیان میگوید رحمة الله علیه که اگر کسی طاعت اهل آسمان و زمین بجا آرد و دنیا را
دوست دارد آورا در آفتاب قیامت بر برجی از رحمت فرستند و منادیان بر آن بیچ روند و آواز
دهند که یا اهل القیامة هذا رجل احب ما ابغض الله ای اهل قیامت این آن مرد است
که چیزی که خدای آن را برانده بود این مرد آن را بدوستی گرفته بود وای برادر خون صدیقان در غم آخرت
آب میشود و مشتی گرفتار شهوات را خبر نه سوخته گفته است رباعی جان همه عاقلان عالم زسبق
زان یک نزل که جمله را در پیش است چو از تیغ اجل بدیده در طشت فنا چو زین غم سر صد هزار سبق پیش

ذکر صلوة قضاء العمری

اگر نمازها فوت شده باشد و عدد آن نداند که چند است نقل است که روز آدینه هر وقت که خواهد چهار رکعت
نماز بگذارد بیک سلام نیت چنین کند نویت ان اصلی لله تعالی اربع رکعات صلوة النفل تکفیرا للصلوة القضاء
التی فاتت منی فی جمیع عمری متوجها الی جهة الکعبة الله اکبر بخواند در هر رکعت فاتحه یکبار و
آیة الکرسی یکبار و انا اعطیناک پانزده بار ابا بکر صدیق رضی الله عنه گفت که از سید عالم شنیده ام که دویست
ساله نماز گذشتهٔ او کفارت شود و عمر خطاب رضی الله گفت از زبان سید عالم شنیده ام که چهار صد ساله
نماز گذشتهٔ او کفارت شود و عثمان رضی الله عنه گفت که از سید عالم شنیده ام که شش صد ساله نماز
گذشتهٔ او کفارت شود و علی ابن ابی طالب گفت رضی الله عنه که از سید عالم شنیده ام که هفتصد ساله
نماز گذشتهٔ او کفارت شود و این اختلاف عدد بحسب اختلافات حی است یاران پرسیدند یا رسول الله
عمرها و عمر مردمان دیگر هفتاد و یا هشتاد و یا صد سال خواهد بود چندین ضعف را معنی چیست فرمود نماز
[illegible] و اقربا و فرزندان او کفارت شود و عقب این نماز این دعا بخواند و صد بار درود بر سید عالم
فرستد دعا اینست بسم الله الرحمن الرحیم اللهم یا سابق الفوت و یا سامع الصوت و یا محیی
العظام بعد الموت صل علی محمد و علی آل محمد واجعل لی فرجا و مخرجا مما انا فیه
انک تعلم ولا اعلم وانت تقدر ولا اقدر وانت علام الغیوب یا ارحم العطایا
و یا غافر الخطایا سبوح قدوس ربنا ورب الملائکة والروح یا ستار العیوب

یا ذا الجلال والاکرام یا ارحم الراحمین وصلی الله علی محمد وآله اجمعین والسلام

در ترک دنیا	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب هفتاد و پنجم

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامة الزاهدین بداند که عبادت مستقیم نگردد تا ترک دنیا نگوید زیرا که چون ظاهر تو بطلب دنیا مشغول بود و باطن تو بارادت آن عبادت چگونه توانی کردن که دل یکی بیشتر نیست چون بچیزی مشغول شد بچیزی دیگر مشغول نتواند شد مثل دنیا و آخرت همچو شرق و غرب است بقدر آنکه بیکی نزدیک شوی از دیگری دور افتی از ابودردا رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت خواستم که جمع کنم میان دنیا و آخرت و میان عبادت و تجارت هرگز جمع نشد پس روی بآخرت آوردم و ترک دنیا کردم و روی بعبادت آوردم و ترک تجارت کردم و از عمر رضی الله عنه مرویست که گفت اگر دنیا و آخرت کسی را جمع شدی مرا شدی بسبب قوتی که خدای تعالی مرا داده است و قیمت عمل بترک دنیا بیش است چنانکه حضرت رسالت فرموده است علیه السلام دو رکعت نماز از مرد عالم تارک بهتر است و دوستر است نزدیک خداوند از عبادت جمله عابدان تا قیام قیامت پس چون عبادت بترک دنیا اینچنین مرتبه می یابد واجب بود مر طالب عبادت را که ترک دنیا گیرد و اما معنی زهد در دنیا باید شناخت که چیست بدانکه زهد نزدیک علمای ما دو نوع است زهدیست که مقدور بنده است و زهدیست که مقدور بنده نیست اما زهدی که مقدور بنده است سه چیز است ترک طلب چیزی که ندارد از دنیا و دور کردن چیزی که دارد از دنیا و ترک خواست دنیا در باطن اما زهدی که غیر مقدور است آنست که دنیا بر دل زاهد بکلی سرد گردد ولیکن چون بنده زهد مقدور بجا آرد یعنی آنچه نیست طلب نکند و آنچه دارد دور کند و از دل خواست او بیرون کند زهد غیر مقدور نیز بنده را حاصل گردد بفضل الله و کرمه یعنی دلش بر دنیا سرد گردد و اینست زهد حقیقی نزدیک بعضی بزرگان و صعب ترین کار درین باب بیرون کردن خواست دنیاست از دل که بسیار تارک بینی در ظاهر که محب باشد مر دنیا را در باطن پس مهم آنست که خواست دنیا از دل بیرون رود کما اینست و گفته اند چون بنده بدان دو چیز مواظبت کند یعنی آنچه ندارد نطلبد و آنچه دارد دور کند خدای تعالی او را توفیق دهد که خواست دنیا از دل نیز دور کند و اگر کسی دست خویش از ملک همه کون خالی کند

تحقیق معنی زهد و بیان مراتب آن

چون بنده زهد مقدور بجا آرد حق تعالی زهد غیر مقدور کرامت کند حقیقة زهد اینست که [illegible] کند

مرا و را مقام زهد درست نیست تا دل از طلب آن خالی نکند زیرا که طالب راغب است و زهد ضد
رغبت وَالضِّدَّانِ لَا يَجْتَمِعَانِ و دیگر آنکه امام اندر زهد انبیا اند و ملک دنیا همه سلیمان پیغامبر را بود
علیه السلام و پیغمبر سلیمان علیه السلام زاهد بود درست شد که خالی کردن دل از طلب با وجود ملک و
ملک بهتر از خالی کردن دست با وجود طلب در دل و اگر گوئی که چیست حکم زهد در دنیا فرض است
یا نفل بدانکه زهد در حلال باشد و در حرام باشد و در حرام فرض است و در حلال نفل و این حرام
نزدیک کسانیکه در طاعت استقامت یافته اند بمنزلهٔ مردار است که نخورند مگر بوقت ضرورت بمقدار
مصالح وقت و اما زهد در حلال مر ابدالان را باشد که نزدیک ایشان حلال بمنزلهٔ مردار است نخورند از و
مگر مقداری که از ان چاره نیست و اگر این طاقت نداری و این قوت ترا نیست و البته طلب
خواهی کرد باید که نیت تو در طلب آن باشد که بدان واسطه تقویت بر عبادت حاصل شود و بندگی
راست کنم نه آنکه شهوت و لذت و تنعم و راحت که چون بدین نیت که گفته شد دنیا نگیری آن از تو
خیر باشد که مَا يُسْتَعَانُ بِالْعِبَادَةِ فَهُوَ عِبَادَةٌ این قضیه مهد است و در زهد تو قادح نبود ترا
از زهد بیرون نیارد و بزرگان گفته اند زهد بدنیا در همه چیزها ست و اصل است مر همه احوال پسندیده
را و مقامات محموده را و اول مقام مریدان است که هر که اصل را استوار کرده باشد دیگر مقامات
بروی درست تواند کرد و هر که استوار نکرده باشد بنای دیگر کارها بروی درست نتواند کرد زیرا که
اَلْبِنَاءُ عَلَى الْفَاسِدِ فَاسِدٌ گفته اند گروهی از بزرگان فرموده اند که هر که نام زهد اندر دنیا
یافت هزار نام ستوده یافت و هر که نام رغبت اندر دنیا یافت هزار نام ناپسندیده یافت و از اینجا ست
که امام نصرآبادی علیه الرحمه گفته است که زاهد در دنیا غریب است و عارف در آخرت غریب است و از خواجه
امام احمد حنبل رحمة الله علیه روایت کرده اند که گفت زهد بر سه وجه است یکی ترک حرام و این زهد عوام
است و دیگر ترک فضول حلال و این زهد خواص است و سوم ترک چیزیکه از حق بنده را مشغول کند.
و این زهد عارفان است از این تقسیم ابیات شاعران و کلمات مشایخ در مدح و ذم زهد زاهدان را
نیکو فهم شود تا غلط نیفتد خواجه فضیل بن عیاض رحمة الله علیه گفته است که حق تعالی همه شرها
در یک خانه نهاد و کلید آن حب دنیا ست و همه چیزها را در یک خانه کرد و کلید آن ترک دنیا ست ای
و ای برادر تا گرد حسد نگردی و نهادی بنیاد خود طواف نکنی که گرم سیاه چون برگرد خود طواف

بیان حکم زهد

زاهد در دنیا غریب و عارف در آخرت

زهد بر سه وجه است

کردن خست ادحبس نفس خود محبوس ماند وجان در میان نهاد و یکی از خانه رسیاه نفس خود بیرون آیی و طواف
گرد کعبه رجا و خوف کن و در حرم زهد و ترک جای گیر تا فردا چون در صحرا قیامت با نور معرفت
پدید آیی دوزخ را با تو طاقت نبود نفره و تمریادش اینست که گوید جزیا مومن فان نورك
اطفأ لهبی بگذر ای مومن بسلامت که بیم آنست که نور ایمانت ما را از نهاد ما بر آرد و در سوزش
و گدازش در اندازد و در معصیت خویش چه نظر کنی و آب خاک چه بینی آن به بین که او با تست
و اگر خواهی که معصیت نکنی نتوانی زیرا که تو ئی که معصیت کنی و آوست که بیامرزد و هر کسی آن کند
که صفت اوست پس گوئی که میگویند بنده مومن اگر حرفت تو معصیت هست صفت من مغفرتست
تو حرفت خود را رها نمی کنی من صفت خود را کی رها کنم نبی عبادی انی انا الغفور الرحیم اینست یعنی اگر
عاصی ان بنی اگر مطیعی من آن توام و آنکه بوقت گناه بجاهلت خواند دانی چیست تا عفوت کند چنانکه
آدم را علیه السلام گفت انه کان ظلوما جهولا و آنکه در وقت شهادت عالمت خواند دانی چیست
تا قبولت کند شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة و اولو العلم و آنکه بوقت طاعت
و عبادت ضعیف خواند وخلق الانسان ضعیفا دانی چیست تا تقصیرت عفو کند والسلام

مکتوب هفتاد و ششم	بسم الله الرحمن الرحیم	در سعادت و شقاوت

برادر اعز شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که سعادت و شقاوت دو خزانه هست مر خداوند را
که کلید یکی طاعت است و کلید دوم معصیت آنرا که از ازل السعید من سعد فی بطن
امه آورده اند طاعت که کلید سعادت هست بدست وی داده اند و آنرا که از ازل الشقی من شقی
فی بطن امه آورده اند معصیت که کلید شقاوت هست بدست وی نهاده اند امروز هر کسی
در دست خویش نظر کند که کدام کلید در دست خویش دارد هم النست بحکم جریان سنت
الهی از ینجا میگویند که سعید و شقی امروز پدید هست ولی در دیده علما آخرت نه علما دنیا اشارت
بدین کرده است که گفت بیت با دنیا دانیم سر و راز دانیم به با عشق حقیقی از مجازی انیم
همه عز و دولت بنده را در طاعت ست و همه ذل و خسارت در معصیت همه قرب و کرامت
در طاعت و همه عقوبت و درکات در معصیت هر کرا انگند بدار رحمت او معصیت افگند و هر کرا

بر داشتند از راه طاعت بر نگشتند معتکف صومعه قدس که هفتصد هزار سال تسبیح و تقدیس در
دست داشت ترک سجده افگندند چنانکه هرگز بر نخاست و سگ اصحاب کهف را که نجاست
و خساست صفت داشت چند گامی که بموافقت صدیقان زد برداشتند چنانکه هرگز نیفتاد
این چیست ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ بیت قومی بفلک رسید قومی بمغاک ** فریاد ز
تهدید تو با مشتی خاک ** سبحان الله ازین عجب تر چه بود که علم همه علما نگونسار شد بمجلس را
بر سر این مسئله وقوف نه عقل همه عقلا گم گشت کس را بدین حدیث راه نه رحمت بر جانش باد که گفت
مثنوی عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست ** عنقای مغربم که نشانم پدید نیست ** ز ابرو
و غمزه هر دو جهان صید کرده ام ** منگر بدین که تیر و کمانم پدید نیست ** چون آفتاب در رخ
هر ذره ظاهرم ** از غایت ظهور عیانم پدید نیست ** گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم ** وین طرفه
تر که گوش و زبانم پدید نیست ** چون هر چه هست در همه عالم همین منم ** مانند در دو عالم
از آنم پدید نیست ** عجب کاری مشکل که آدم را گفتند گندم مخور و حکم کرده است که خورد شیطان
را گفتند که آدم را سجده کن و حکم کرده است که نکند مردان شرق را در غرب انداختند و غریبی را در شرق
افگندند هر کجا رسیدند و رفتند همین شنیدند که شما را از طلب چاره نیست لیکن خود یافتن وی نیست
ای برادر یکسر از عالم الوهیت بیش آی شکار انگیز ده بودند آنانکه مقدمان راه و سالکان درگاه
بودند گفتند که لَا عِلْمَ لَنَا آب و خاک چه گوید همه اقدام منکسر گشته و همه افهام متحیر مانده و همه
اوهام منقطع گشته سر و اثبات او إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ گفتند ای محمد نبوت تو بحق
پاک و عهد تو عهد پاک حشمت تو حشمت عظیم و خطاب تو خطاب کریم ولیکن با همان خداوندیم که هرچه
خواهیم کنیم و هیبت کبریا بر زبانها مهر نهادیم گفتیم لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ حضرت ذو الجلال
از ایمان و طاعت همه منزه و درگاه پاک و از کفر و معصیت همه مقدس یکرنگ است از خواجه سنایی
است علیه الرحمة و الغفران رباعی بی نیازیش را چه کفر و چه دین ** بی رنگیش را چه شک چه
یقین ** گرگ و یوسف زبی است خورد و بزرگ ** ور نه زبی او یکی است یوسف و گرگ **
علما را قاعده طاعت کردند و جهال اساس معصیت نهادند ایمان و طاعت فرزندان علم اند
کفر و معصیت فرزندان جهل اند چنانکه هرگز از علم کفر و معصیت نیاید از جهل طاعت و ایمان نیاید

ومقصود آنکه طاعت کلید سعادت است و معصیت کلید شقاوة است هر طاعت که هست اگرچه
خورد است نباید گذاشت و هر معصیت که هست اگرچه خورد است نباید کرد بزرگان گفته اند که
چیز در سه چیز نهان است یکی رضا در طاعت نهان است دوم سخط در معصیت پنهانست سوم ولایت
در میان مومنان پنهان است پس هیچ طاعت نباید گذاشت اگرچه خورد بود زیرا که شاید که
رضا همانجا بود و هیچ معصیت نباید کرد که شاید سخط همانجا بود و هر مومن که بینی باید تصور باید کرد
که ایشان یکی از دوستان است شاید که ولایت همانجا بود و جهد بندگی اینست اما الباسی که در
ازل برای کسی که دوخته اند نزع آن از وجود ممکن نیست لا تبدیل لکلمات الله قومی شب و
روز در مجاهدات و ریاضات گذاشته و قوت خود را به بیخودی و باقلّالی باز آورده الطلب رد و الطریق
سد بگوش ایشان فرو خوانده و قومی دیگر در بتکده معتکف گشته و لات و عزا معبود ساخته
مسجود خود گردانیده و ندا از حضرت عزت پیاپی شده انا لکم شئتم ام ابیتم و انتم لی شئتم
ام ابیتم شما مرائید و من شما را ام خواهید یا نه ای برادر اگر معصیت است و طاعت نیست
عفو و مغفرت او در پیش است چون فرشتگان گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها حق جل
جلاله نگفت که ایشان فساد نکنند گفت انی اعلم ما لا تعلمون اگر نا اهل اند اهل گردانیم اگر
دور اند نزدیک گردانیم و اگر ذلیل اند عزیز گردانیم اگر شما را به جفا ایشان نظر است ما را به
دلهای ایشان نظر است که شما دست بعصمت خود زده اید ایشان دست بر رحمت ما زده اند
چه خطر عصمت شما را اگر قبول ما نبود چه ضرر معصیت ایشان را چون عفو بود من آن خدایم که شما ندید
ایشان سر رشته لطف ازل اند و نواخته لطف ابد فصل آنکه وقتی بود ازل و ابد را مزاحمت
نکند معصیت دانی چیست خالی است بر جمال تو کشیده تا دیده حاسدان بر ان نفتد نه بر جمال تو تا
بدانی که ما نواختگان لطف اوییم و برکشیدگان کرم اوییم ما مخلوق بی نظیر و او خالق بی نظیر
بی مثل ما را مثل نیست و او را نیز مثل نبود از روی قدرت اما از روی غیرت و محبت روانه در فقد
چون ما صد هزار آفریدی و اما از روی محبت و غیرت چون ما هرگز نیافریدی روانه مردی بود
پسری داشت آن پسر را دوست داشتی گفتند این پسر را چند دوست داری گفت از دوستی
که او را دارم نخواهم که مرا فرزندان دیگر آیند که نباید در محبت وی شریک گردند والسلام

مکتوب هفتاد و هفتم	بسم الله الرحمن الرحیم	در سر قضا و قدر

برادر شمس الدین بداند که ارباب صدق از تهدید لیسأل الصادقین عن صدقهم ترسان و اصحاب طاعت از تیر والمخلصون علی خطر عظیم لرزان عباد و زهاد و عارف و عالم از هیبت تیغ بی نیازی ان الله لغنی عن العالمین سرگردان بیت این کار ازان فتاد مشکل ٭ معشوق غنی و ما گدائیم ٭ سن و تو که هیزم هاویه سقرایم و با نمرود و فرعون در یک سلسله افتاده بخواب غفلت خوش خفته گفته ایشانست که آنچه غفلت برد لها کند دوزخ با کافران نکند ای برادر اینجا چه جای قرار و آرام است صوفی از آب و خاک ساخته و پیش تقدیر در میدان ابتلا انداخته اگر سیر خورد مست است و اگر گرسنه باشد دیوانه است و اگر خفته است مردار است و اگر بیدار است متحیر ست مجز قرین او شده و ضعف صفت لازم او گشته اگر گرد معرفت گردد گویند وما قدروا الله حق قدره و اگر بعبادت مشغول شود گویند وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین و اگر از هر دو کرانه گیرد گویند وماخلقت الجن والانس الا لیعبدون و اگر غافل نشیند گویند ان ربک لشدید العقاب و اگر شفیع طلب کند گویند لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن وقال صوابا و اگر بخود یا بغیری نظری کند گویند لئن اشرکت لیحبطن عملک و اگر خواهد در درون با خود سودا کند گویند وان علیکم لحافظین و اگر خواهد در درون باز آرساز گویند یعلم السر واخفی و اگر گوشه جای کند گویند این المفر و اگر گریز کند طلبد گویند والیه المصیر و اگر فارغ نشیند گویند والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و اگر جهد کند گویند یختص برحمته من یشاء و اگر نومید شود گویند لا تقنطوا من رحمة الله و اگر ایمن گردد گویند افامنوا مکر الله اگر فریاد کند گویند لا یسئل عما یفعل قطعه آن زند یکی و دیگری بر باید ٭ هیچکس این از همی نگشاید ٭ ما را ز قضا جز این قدر ننماید ٭ پیمانه تو باده بتو پیماید ٭ گفته عارفانست دخلنا الدنیا فیها مضطرین و بقینا فیها متحیرین و خرجنا منها کارهین حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شبی بخفت چون برخاست هفده تار موی سفید گشته بود پرسیدند که این چه حالت است گفت سوره هود و دوش بر ما عرض کردند

این اثر آن خطاب است که گفتند فاستقم کما امرت ای برادر راه نا امن است و منزل دور
و محبوب و مطلوب نامتناهی و قالبی ضعیف و دلی بیچاره و جانی عاشق و سری مشتاق بیت
جز جان و جگر نیست شکار خور تو * زانست که هیچ کس ندارد سر تو * پس خرمن طاعت که بوقت
نزع وقدمنا الی ما عملوا بباد بی نیازی بر دهند و پس سینه آبادان که در حالت سکرات موت
وبدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون خراب کنند پس روی که در لحد از قبله بگردانند
پس آشنا را که در نخستین بیگانه خوانند یکی را گویند نم کنومة العروس دیگر را گویند نم
کنومة المنحوس روی می آید که هیچ طاعت باز نگردد شعر من لم یکن للوصال اهلا
فکل احسانه ذنوب * و قبولی می آید که از هیچ معصیت نیندیشد شعر فی وجهه شافع
یمحو اساءته من القلوب ویأتی بالمعاذیر * خلیل را از بتخانه آزر بین ویخرج الحی من المیت
میخوان و کنعان را از سرای نوح بنگر یخرج المیت من الحی میدان اثبات آدم ببین که زبان
زلت محو نگردد و محو ابلیس ببین که اثبات طاعت سود نداشت چنانکه لهم البشری خوانندگانرا
همراه است لا بشری یومئذ للمجرمین راندگانرا در راه است چنانکه سیماهم فی وجوههم
من اثر السجود بیان است یعرف المجرمون بسیماهم نشان است رباعی غافل منشین نه وقت
چون بیخبری * حاصل کن از جهان فانی هنری * خود شین غبار و شک بر خیزد * کاسب است
بزیر رانت یا لاشه خری * تا توانی با دل شکسته باش و خراب موسی علیه السلام در مکالمت گفت
یا رب این اطلبک قال عند المنکسرة قلوبهم لاجلی بار خدایا ترا کجا طلبم گفت آنجا که
دل شکسته است و از خلاص خویش رسیده گفت بار خدایا هیچ دلی از من شکسته تر و نومیدتر نیست
گفت پس همانجا ام که توئی تا مرد را هنوز سپر رست است و دل از جان برنگرفته است چون سپر را بیفکند و پا
رالی کرد و شمشیر برکشید و پای بر زمین زد آنگاه گویند که دل از جان برداشت عزیزی میگوید بعیادت
درویشی رفتم و گفتم لیس بصادق فی حبه من لم یصبر علی ضرابه هر که صبر نکند بر ضرب دوست او
صادق نیست آن درویش سر برآورد و گفت غلط کردی لیس بصادق فی حبه من لم یتلذذ بضربه هر که از زخم او
لذت نیابد در محبت صادق نبود مشایخ عراق گفتند بر دلبر جد نیست شعر تا منع و عطا نزدیک یکسان نشود چون شبلی
بشنید گفت این غلط است دانگاه عارف گردد که نزدیک او منع عطا بجبر بد زیرا که منع مراد حق است علی الخصوص منع عطا نامرده

و عارف حقیقی آنست که مراد خود را فدای مراد حق گرداند والسلام

مکتوب ۷۸ هفتاد و هشتم | بسم الله الرحمن الرحیم | در خوف و رجا

برادر شمس الدین سلمه الله تعالی سلام و دعا مطالعه کنند بدانند که خوف و رجا مرید را چون آفتاب
و سایه است مر میوه را اگر همه سایه بودی پخته نشدی و اگر همه آفتاب بودی بسوختی تا هر دو جمع نشد
میوهٔ مقصود بر روزگار پخته نگشتی همچنین مرید را نواخت سایهٔ لطف و گداخت آفتاب قهر بر روزگار
پخته میگردد گاه لطف بی علت میگوید که در آی که اینجا اگر در قدم سگی تو تیای دیدهٔ دوستان
می سازند و به تشریف وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ در کلام مجید خود تا قیامت می نوازد
گاه قهر بی علت ندا میکند الحذر الحذر اینجا معلم ملکوت را که هفتصد هزار سال معتکف درگاه بود لباس
ملکی از سرش برکشند و داغ وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي بر پیشانی او می نهند گاه عمری را که بیگانه بود
در کلیسا از پیش بت بر میدارند و میگویند إِنَّا لَكَ شِئْتَ أَمْ أَبَيْتَ وَأَنْتَ لِي شِئْتَ أَمْ أَبَيْتَ
و گاه بلعم باعور را که یگانه بود و اسم اعظم خلعت داشت از مسجد بیرون میکنند و در طویلهٔ سگان می بندند
و میگویند فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ گاه هزار آسیای بلا در حلق عنا بر دل و جگر مرید
میرانند گاه هزاران ساکنان حظائر قدس را باستقبال میفرستند و بلطف میخوانند گاه کوهی می بخشند
گاه کاهی نگذارند گاه در صدر بهشت نشانند گاه بیرون کنند و بر در نگذارند همچنین گاه او را بایند و
گاه او را از و بربایند چون او را بدو نمایند گوید خداوندا بسگی بپذیر چون از و بستانند جز
انا الحق و سبحانی نگوید هر دو طرف راست است از آنجا که نسبت آب و گل است جز سگی دیگر چه
بود و از آنجا که نسبت و نفخت فیه من روحی است بنا انا الحق و سبحانی دیگر چه بود اینجا عقل و علم
نگونسارند اینجا پیر و مرید نقش بر دیوارند اینجا فعال لما یرید است اینجا یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید است میان این نوازش و گدازش و افگندن و برداشتن و راندن و خواندن بلکه
مال بالا پست کردن و بشراب لطف مست کردن و بگردش روزگار پخته کردن چنانکه آن میوه اگر اینجا همه جا بودی کالی و
بار آرد خام بماند و اگر همه خوف بودی با آتش قنوط سوخته گردد و لقا نیابد پس از خوف و رجا مجموعی باید علی الاتصال
تا علاج مرض مرید گردد و گفته اند خوف و رجا مرید را چون دو پر است مرغ را تا هر دو پر برابر [illegible]

اگر کم و بیش بود بپرد ولی کثرت اگر یکی بود و دیگر نه لابد است او را هلاک باید شد و در کتب مشایخ
مسطور است در رجا باید چنان باشد که اگر معصیت و خلاف همه عالم تنها او دارد ندا آید که
در بهشت نرود مگر یک کس او داند که آن یک کس منم و در خوف چنان باید بود که اگر طاعات
و عبادات جهانیان تنها او را بود ندا آید که در دوزخ نرود مگر یک کس او داند که آن یک
کس منم اما مرید را غلبهٔ خوف بر رجا حسن است تا ارباب سلوک در خوف بیحد بوده اند اگر بیننده
ایشان را دیدی گفتی مگر از رحمت نومید گشته اند و معلوم بیچاره چنانست که این معنی مرید را
در صحبت این طائفه و خدمت این گروه زودتر از آن میسر گردد که از مجاهده و خلوت خود قصهٔ
سگ اصحاب کهف مر خردمند را برین شاهد است سگی بود در خدمت مردان این راه چند قدم
زد مردم شد چنانکه گفته است بیت سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد
و بعضی از صحابه در اول کار در کلیسا و بتخانه در سجده کردن پیش بتان دوتا گشته بودند و در
زنار و بیگانگی عمر بسر برده ناگاه دولت صحبت حضرت رسالت علیه السلام مدد گشت شرف
خدمت آن آستانه ایشان را چند روز میسر شد مرید بودند بمراد رسیدند و بیگانه بودند یگانه
شدند تیرگی غلبه گشت و اسلام مقتدا این خود اینجا بود چون فردا شود تیرگی را بینی خورشیدی
یا ماهی نقل است چون اهل بهشت در بهشت فرود آیند و بحور و قصور و شراب طهور قرار گیرند ناگاه
برقی بتابد جمله اهل بهشت چنان منور گردند که همه در سجده افتند و گویند الجبار اظلم علینا عذابه
ما بر ما تجلی کرده است گویند هیهات نه چنین است که امیر المؤمنین عثمان از حجره بحجره نقل فرموده است
گوشهٔ تر دار او بود که تابانست از اینجا بدان و بشناس که صحبت این طائفه و خدمت این گروه چیست
از اینجاست که گفت بیت شرف خواهی بگرد مقبلان گرد که زود از مقبلان مقبل شود مرد
و هر چه کنی اگرچه اندک بود باید که مخلص و صادق باشی اخلاص آنست که خلق را از راه برداری
و صدق آنست که خود را از میان برگیری چون بدین مقام رسیدی و این بادیه خونخوار بریدی
نه ریا باشد و نه کاری بود نه عجب زاهد تو را هی چون این دو حجاب نماند ترا بر درگاه حجاب نماند
مکاشفة فی مکاشفة نور فی نور آشکارا گردد حجاب با محرم است چون تو محرم گشتی حجاب
برخاست محرم آنست که از جنابت اجنبیت نهاد خود را غسل داده است که قرب تو در بعد

وکمترین نشان قرب دوام مراقبه و محافظه است و علی الحقیقت هر روند که او خود را ذره محل
و رتبه و منزلت اثبات کرد و بدید در عین مکر و عالم لعب است نه در قرب نه دیده که ملائکه بدیده
رضا و خوش آمد اعمال نگریستند و گفتند نحن نسبح بحمدک سلطان امر از عالم اراده در آمد
که اسجدوا لآدم این مشتی گل را سجده کنید تا قدر تسبیح و تحمید شما پیش دیده شما بر خیزد والسلام

کمترین نشان قرب دوام مراقبه و محافظه است

در ذکر روح	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب ۷۹ هفتاد و نهم

برادر شمس الدین بداند که خلق را اندر روح اختلاف است گروهی روح را جسم گفتند و گروهی
جوهر گفتند و گروهی عرض گفتند و گروهی قدیم گفتند و گروهی محدث گفتند مذهب ترسایان
آنست که گویند روح قدیم است و قول بعضی از فلاسفه همین است اما مذهب سنت و جماعت
آنست که روح گوئیم و ماهیت و کیفیت نگوئیم و از اینجاست که خواجه جنید رحمة الله فرموده
است الروح شیء استأثر الله بعلمه ولم یطلع علیه احدا من خلقه ولا یجوز العبارة
عنه باکثر من موجود لقوله تعالی یسألونک عن الروح قل الروح من امر ربی نشنیده‌ای
که خواجه گفت رحمة الله و فقها و ائمه همبرین اعتقاد اند که حق تعالی از هستی وی خبر داد که گفت
یسألونک عن الروح اما قدم از وی نفی کرد بدین که گفت قل الروح من امر ربی از بهر آنکه
زیرا که زیر امر نیاید مگر مخلوق و محدث پس آنچه خداوند گفت بدان مقراییم و نگوئیم که چیست و کجاست
از بهر آنکه ما را صانع وی از وی خبر داد اما از ماهیت و کیفیت وی خبر نداد تا بزرگان چنین گفته اند
حق تعالی از جمله مخلوقات یک مخلوق را و آن روح است پدید نکرد که چیست و کجاست تا خلق از
شناختن وی عاجز آمدند تا بدانند که چون مصنوع را بی التعریف صانع همی نشناسند صانع را
بی التعریف وی کی شناسند مولانا روم فرماید علیه الرحمه بیت بشنو این خطاب اساخته شو
جواب ای ذره مر آفتاب اگشته معظم آیتی * جمله ملوک راه دین جمله ملائک این * سجده کنان
که ای صنم بهر خدای ارحمتی * عزیزی دیگر گفته است بیت * زنده بجان و جهان نهانی * تو از
جان زنده و جان را ندانی * زهی صنع نهان و آشکارا * که کس را جز خموشی نیست یارا * وسئل
ابو بکر الشبلی رحمة الله علیه عن الروح فقال لم یدخل تحت ذل کن گفت جان اندر

زیر ذل کن نیامده است پس معنی نزدیک این قایل آن بود که روح نیست مگر زنده گردان و
زندگی یعنی خداوند عز و جل زنده کرد مرتن را تا زنده گشت والاحیاء صفة المحیی و زنده گردانیدن
صفت زنده گرداننده است کالتخلیق صفة الخالق چنانکه آفریدن صفت آفریدگار است و
استدلال برین کرد که خدای عز و جل گفت قل الروح من امر ربی که روح از امر خداوند است
و امر خداوند کلام اوست و کلام او غیر مخلوق است چنانست گویی که این قایل میگوید که تن زنده
گشت بقول خداوند عز و جل زنده گشت که گفت کن حیا و روح معنی نیست اندر کالبد بزرگان
گفته اند این درست نیست و درست آنست که روح معنی است اندر کالبد آفریده چون کالبد فاما
آنکه گفت لم یدخل تحت ذل کن این اشارت است بتقدیم از بهر آنکه اشیا بر دو نوع است یا محدث
است یا قدیم است هرچه محدث بود زیر ذل کن اندر آمده بود و آنچه قدیم بود زیر ذل کن اندر آمده نبود
پس او را قدیم گفت از بهر آنکه هر موجود که نه محدث باشد قدیم باشد و این باطل است از بهر آنکه آن
روح که جسد همی بدو نام حی گیرد صفت این جسد است زیرا که روا نباشد که ذاتی موصوف بود بصفتی
که اندر غیر وی باشد پس درست شد که روح صفت این حی است و این ذات حی محدث و محال باشد ذاتی
محدث را صفتی قدیم چنانکه محال است ذات قدیم را صفت محدث اما آنکه گفت لیس الا الاحیاء
والاحیاء صفة المحیی کالتخلیق صفة الخالق این استدلال خطا است از بهر آنکه اگر این همه
روح را نیم در همه صفات همچنین باید راند تا گوییم که ساکن بساکن ساکن نیست چه بتسکین مسکن ساکن است
و متحرک بتحرک متحرک نیست چه بتحریک محرک متحرک است و خواب و بیدار و مستی و بیماری همه صفات
مخلوقات بدین اصل باید راند و باید گفتن که اینهمه زیر ذل کن نیامده اند [illegible] نیست
پس اینهم درست نباشد و آنکه استدلال کرد بدین قول خداوند که قل الروح من امر ربی گفت ر
او کلام است و کلام او مخلوق نیست این استدلال خطا افتاده است از بهر آنکه خداوند نه گفت
قل الروح امر ربی تا روح امر بودی و امر کلام بودی ولیکن قل الروح من امر ربی روح ثابت که و
وانگاه گفت روح امر نیست دلیل گشت که روح نه امر است ولیکن از امر است و اگر همین سخن [illegible]
آید که روح نامخلوق باشد لازم آید که همه چیزها نامخلوق باشد از بهر آنکه همچنانکه روح از امر وی است همه چیزها از امر وی است
که آن امر تکوین است چنانکه کن بتکوین از عرش تا ثری و از ازل تا ابد همه محدثان را صفت [illegible] نیست

باید کرد و جان را در خطر * هر کرا در عشق همت رویان دلی یکتا بود * از دل و جان برد دیده و احمقی باید شدن * هر کرا در دل مراد صحبت عذرا بود * والسلام

مکتوب ۸۰ هشتادم	بسم الله الرحمن الرحیم	در ذکر دل

برادر شمس الدین نوره الله قلبه بداند که دل خزینهٔ پادشاه هست می نگرد تا در خزینه چه داری اگر گوهر در خزینه هست خزینه خزینه هست و اگر دردی کاه و خاشاک هست کاه دان نه خزینه از اینجاست که گویند خزینه هست در بهشت آنرا نعمت گویند و خزینه هست در دلها عارفان آنرا محبت خوانند بعزة الله که جوهری از خزینه محبت بهزار هزار بهشت ارزد حافظ خزینهٔ بهشت فرشته هست که آنرا رضوان گویند و حافظ خزینه محبت حضرت خداوند جل و علا و بدانکه قیمت تو آنست که طالب آنی چون مطلوب تو سگی بود قیمت تو سگ بود و همچنین دیگر میدان و نظیر این سگ اصحاب کهف هست که چون مطلوب وی حق بود قیمتش همان شد تا حق تعالی در کلام مجید خود جلوه کرد و گفت وَكَلْبُهُم بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ و نعم با عور که مطلوب او هوا بود قیمتش همان آمد پس این قوم نه سماوی اند نه ارضی اند و نه شرقی اند و نه غربی و نه عرشی اند و نه فرشی نه از آدم اند و نه از فرزندان آدم فرزندان طلب خود اند اینست معنی آنکه گفته اند الفقیر ابن وقته اکنون تو در خزینهٔ دل خود نگر و قیمت خود میدان هر دلی که آن خزینهٔ حق هست او در تحت قیمت در نیاید و اگر امروز آنچه فرعون و نمرود را ناخواسته دادند تو روی عزیز خود را بخاک مالی دانند هند نه از عزیزی آن چیز هست لیکن از بیقدری وست و از عزت تست سایلی بادشاهی او را دید از وسوال کرد گفت یکدرم بده بادشاه گفت این عطاء ما نیست سائلی گفت هزار درم بده بادشاه گفت این عطا چون تو نیست مردی از خداوند فرزندی می خواست خطاب آمد گفت الهی از تو فرزند خواستم بخشش دادی ندا آمد ما دادن دانستیم تو خواستن ندانستی پس هر که سوال نداند کرد چیزی نداست بدینش نیاید هر که خدا وند را بطمع بهشت پرستد بنده طمع خود هست و هر که از بیم دوزخ پرستد بنده دوزخ هست و هر که از چیزی بترسد بنده آن چیز باشد هر که چیزی را میدارد

بنده آن چیز است حقیقت تو آنست که در بند آنست مرد آنجا است که اندرون ویست بیرون
مرد همواره تیغ در درون ویست تا خود درون چیست بیرونش کرد و کان آنچیز است اگر درونش
مجازی است بیرونش همان مجازی است اگر درونش گرفتار حق است این مرد را مرد حق
گویند ترا بر مراد تو بسته اند اختیار تو بند تست ترا که حکم کنند بر فرود آمدن تو حکم کنند بمجرد
صیاد که کرکس در صیاد تمامتر است و در پریدن قوی تر از باز ولیکن فرود آمدن او بر مردار
و فرود آمدن باز بر زنده پس هرچه دنیا است مردار است و هرچه آخرت است زنده است
و حدیث این طائفه ماورای این هر دو چنانکه شنیده بیت ما را بجز این جهان جهانی دگر است
جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است از اینجا است که نجبای دین کسانی بوده اند که در بهشت
دوزخ بتمنا تصرف نکرده اند چنانکه حکایت کنند از عبد الله مبارک رضی الله عنه که روزی
از خانه بیرون آمد و میگریست گفتند چه رسیده است مقتدای طریقت را گفت دوش گناهی
کرده ام و امروز از آن پشیمان شده ام گفتند چه بود گفت از خدا آمرزش خواستم مرا با این فضولی
چه کار من بنده ام بنده را با بندگی کار است وقتی امام جنید را رحمة الله علیه تبی آمده بود گفت
اللهم اشفنی ندا شنید اتدخل بینی و بینک میان من و میان خویش در می آیی من بنده ام که با تو
چه باید کرد و این الیشان رسیده نه ما را باز طاعت آنست که از دوزخ بترسیم و به بهشت امید داریم
و دعا کنیم تا از این رهایی یابیم و بدان برسیم غلام غوغار اسید عالم این گفته است اللهم انی
اسئلک الجنة و اعوذ بک من النار که اگر بعالم تحقیق نرسد باری بدین عالم از دوزخ برهد
و در بهشت درآید بنگر تا فارغ نباشی طرفة العینی که دل آید که در وی یاد درد و مصیبت نایافت بود
یا شادی یافت ابو القاسم نصر آبادی را رحمة الله گفتند از آنچه مشایخ گذشته را بوده است
ترا چیزی هست گفت آری درد نایافت آن هست پس اگر گویی در کار من نیکو بنگر تا کار تو چیست
مستعمل شیطانی یا و تحمل رحمانی هر روز بامداد بر دکان روی و شبانگاه بخانه باز آیی اگر کار تست
همه گبران و جهودان همین میکنند نماز برای آن کنی تا خداوند تعالی در نعمت زیادت کند و حج برای
آن کنی تا خلق ترا حاجی گویند و اگر کاری دیگر کنی همچنین پس همیشه در اسم و رسم بنده و آنچه سر کار تست
از تو در حجاب است ای جان و جهان من این حدیث مردانست نه کار مخنثان و ملوثان ا

این نفس است در زیر پای افگندم و لگدمال میکردم او بزرگ تر و قوی تر میشد گفتم همه چیزها بزخم
و رنج هلاک شود تو زیادت میشوی گفت از آنکه آفرینش من بازگونه است آنچه رنج دیگران
بود راحت من است و شیخ ابوالعباس رحمة الله علیه گفت که روزی بخانه اندر آمدم سگی زرد دیدم
چون قصد راندن وی کردم بزیر دامن من اندر آمد و ناپدید شد و شیخ ابوالقاسم گرگانی
قدس الله سره گفت من مر الصورت ماری دیدم و درویشی دیگر گفت که من نفس را بصورت
موشی دیدم گفتم تو کیستی گفت من هلاک غافلانم و نجات دوستانم اگر من با ایشان نباشم
که وجود من آفت است ایشان بپاکی خود مغرور شوند و بافعال خود معجب شوند چون اندر طهارت
و صفای سر و نور ولایت و استقامت بر طاعت نگرند تا زینی سرافرازی در ایشان پدید آید
و باز چون مرا بینند اندر میان دو پهلوی خویش آن جمله از ایشان پاک فرو دریزد و این جمله حکایات
دلیل است که نفس عین است نه صفت و ویرا صفت است و اوصاف وی ظاهر می بینیم لیس چون
شناخت آن حاصل آمد آنرا بریاضت بدست توان آورد اما اصل ماهیت وی نیست نگردد و چون شناخت
وی درست شد و طالب آنرا مالک گشت باک نبود از بقای وی اندر وی چنانکه گفته اند النفس
كلب نباح و امساك الكلب بعد رياضته مباح نفس سگ گزنده است چون ریاضت پذیرد
و منقاد شود او را داشتن مباح است این بادیه دشوار جز بفضل و عنایت حق و در سایه دولت پیر
مشفق کسی نتواند برد رباعی مرو بی دانشی در راه گمراه * که راه دور و تاریک است و پرچاه *
چراغ علم و دانش پیش خود دار * وگرنه در چه افتی سرنگونسار * خواجه نظامی ابرین اشارت است
بیت سر مکش از خدمت روشندلان * دست مدار از کمر مقبلان * خار که هم صحبتی
گل کند * غالیه در دامن سنبل کند * داغ بلندان طلب ای هوشمند * تا نشوی از داغ ناپیدان
پا نهد و از پی آن گشت فلک تاج سر * گر کمر خدمت همه تن شد کمر * ای برادر دل از جان برآ
تا همه تیغهای زهر آلوده بر تو آید و خود را پای سپر سگان خاکدان کن تا همه بلیات گویند و تو
در میان خوش بری سرور هجو و سرور شهود سرا اینست که گفت بیت چو در پا باش دوستی را
رها کن * ز عالم باش و عالم را رها کن * درویشی در عصر بزرگی همه شب نماز کرده بود دیگر
روز پیش شیخ آمد بامید آنکه شیخ از آن ثنایی گوید گفت ای شیخ امروز مرا چگونه می بینی گفت

بجهودی می ماند در پیش برخاست فریاد برآورد و گفت بیت هرگز از عشق بتان و زکسی
نیک نشد؛ من بدبر و نزدیدین دز کجا افتادم؛ صاحب بصیری گفته است رباعی هرکه
خود را نگرد خوار امروز؛ همچو فرعون خوار خواهد بود؛ هرکه اولیست و بست عشق نشد
تا ابد بی‌غمار خواهد بود؛ آنچنان بر دهشت که در حق خواجه عالم در شب معراج بود شنیده
باز خواست آن کم از روز احد نباشد و آن تاج را که لعمرک یا محمد کمر بند کم از دندان
شکستن و رخساره بخون آلوده کردن نباشد سوخته گفته است قطعه ملامت بیهوده است
افتادگان را بر سر کوی بت؛ کسی کان سر دی بیند از بلا آزاد کی ماند؛
خرابی ها ست اندر جام از دست خیال تو؛ چو سلطان تیغ خونریز شهر آباد کی ماند والسلام

مکتوب ۸۲ هشتاد و	بسم الله الرحمن الرحیم	دوم در ذکر هوا

برادر شمس الدین اکرمه الله تعالی بداند که هوا عبارتست از اوصاف نفس و حجاب اصلان
و توقعت گاه مریدان و محل اعراض طالبان و گفته اند که اصل وست اینجا همه اسوزند بخلاف
آن و نهی اند از ارتکاب آن که گفته اند من رکبها هلک و من خالفها ملک هرکه متابعت
هوا کرد هلاک شد و هرکه مخالفت هوا کرد بمراد رسید چنانکه گفت رباعی سر زهوا تا نفس از
سر و لیست؛ ترک هوا قوت پیغامبری است؛ توسن طبع تو چو راست شود؛ سکه اخلاص
بنامست شود؛ و هوا جمله بر دو قسمت است یکی هوا لذت و شهوت و دوم هوا جاه و ریاست

هوا بر دو نوع است

آنکه او را هوای لذت و شهوت باشد اندر خرابات بود و خلق از فتنه او امین باشد و اما
آنکه او را هوای جاه و ریاست بود اندر صوامع و دوایر باشد و فتنه خلق بود که خود از راه مجمع
دور افتاده است و نیز خلق را از راه برده پس آنرا که کل حرکت هوا باشد و بمتابعت آن
وی را رضا باشد دور بود از حق اگرچه بر آسمان باشد بیت چون ترا صحبت بود در زیر لق؛
چون نمائی خویشتن صوفی بخلق؛ و باز آنکه از هوا دور بود و از متابعت او تبرا کند نزدیک
باشد بحق اگرچه اندر کنشت بود بیت هرکه این سنگ را کند بند گران؛ خاک او بهتر ز خون
دیگران؛ خواجه ابراهیم خواص گوید رحمة الله علیه وقتی شنیدم که اندر روم راهبی بحکم رهبانیت

هفتاد سال مانده است گفتم عجب شرط رهبانیت چهل سال بیش نیست او بکدام کار درین قرار گرفته است قصد وی کردم چون بدو رسیدم دریچه باز کرد گفت یا ابراهیم دانستم که بچه کار آمده من اینجا برهبانی ننشسته ام بلکه سگی دارم با هوای شوریده در بند کرده ام و نگهبانش نشسته ام تا شر وی بخلق نرسد والا من آنم که تو پنداشتی بیت کافرست این نفس بی فرمان چنین ❊ کشتن وی کی بود آسان چنین ❊ خواجه ابراهیم گفت چون این سخن از وی بشنیدم گفتم بار خدایا قادری که در عین ضلالت بنده را راه صواب دهی و راه راست نمائی و این درجه کرامت کنی مرا گفت یا ابراهیم چند مردمانرا طلب کنی برو خود را طلب کن و چون یافتی پاسبان خود باش که هر روز این هوا سیصد و شصت گونه لباس الوهیت پوشد بنده را بضلالت دعوت کند افرأیت من اتخذ الله هواه و سر این معنی ست که ولهای عزیزان درین خون گشته است بیت صد هزاران دل بهر دم غم دهی ❊ این سگی کافری میر دوعی ❊ در جمله ترک هوا بنده را امیر کند و ارتکاب هوا امیر را اسیر کند چنانکه زلیخا هوا را ارتکاب کرده امیر بود اسیر شد و یوسف ترک هوا بگفت اسیر بود امیر شد بیت هر که این سگ ابرومی کرد بند ❊ در دو عالم شیر آرد در کمند ❊ و از خواجه جنید رحمة الله علیه پرسیدند ما الوصل قال ترک ارتکاب الهواء هر که خواهد تا بوصلت حق مکرم شود گو هوای خویش را خلاف کن که بنده هیچ عبادت نکند بزرگتر از خلاف کردن هوا از آنچه کوه بناخن کندن بر آدمی آسان تر از آنست که هوا را خلاف کردن خواجه ذو النون مصری رحمة الله علیه گفته یکی را دیدم اندر هوا می پرید گفتم این درجه بچه یافتی گفت قدم بر هوا نهادم تا در هوا شدم و از خواجه محمد بن بلخی می آرند که گفت عجب دارم از آنکه بهوای خود بخانه وی رود تا زیارت کند چرا قدم بر هوا ننهد تا بدو رسد و باوی دیدار کند دع نفسک و تعال سر این معنی است اکنون بدانکه شیطان را اندر دل و باطن بنده مجال نباشد تا زیرا هوای معصیتی و شهوتی پدید نیاید چون مایه از هوا پدید آید آنگاه شیطان آنرا بگیرد و می آراید و بر دل او جلوه میکند و این معنی را وسواس خوانند پس ابتدا از هوا بوده باشد والبادی اظلم و اینمعنی قول خداوند است گفت مر ابلیس را آنگاه که میگفت من جمله آدمیان را از راه ببرم ان عبادی لیس لک علیهم سلطان ترا بر بندگان من هیچ

الوصل ترک ارتکاب الهوا

سلطانی نیست پس شیطان بحقیقت همین نفس و هوای بنده باشد و آن معنی ست که گفت ما
گر تو حق را بندهٔ چنگی مباش ٭ ور تو مردی این همی آذر مباش ٭ از اینجاست که پرسیدند از بعضی
مشایخ رضوان الله علیهم که اسلام چیست فقالوا ذَبْحُ النُّفُوسِ بِسُیُوفِ الْمُخَالَفَةِ گفتند
بسمل کردن نفسها بتیغهای مخالفت خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه گفت مِفْتَاحُ
الْعِبَادَةِ الْفِکْرَةُ وَعَلَامَةُ الْاِصَابَةِ مُخَالَفَةُ النَّفْسِ وَالْهَوَاءِ گفت مفتاح
عبادت فکر است و علامت صواب فکر مخالفت نفس و هواست و مخالفت نفس ترک شهوات
از اینجا گویند مُخَالَفَةُ النَّفْسِ رَاْسُ الْعِبَادَةِ مخالفت نفس سر همه عبادتهاست و خواجه
جنید گفت رحمة الله علیه اَسَاسُ الْکُفْرِ قِیَامُکَ عَلٰی مُرَادِ نَفْسِکَ بنای کفر قیام نمودن
تست بر مراد نفس خویش پس باید که مرید طالب روز و شب کار خود اندران گذارد تا این ما
هوا که اندر حواس پیدا آید از خود منقطع گرداند و از خدای تعالی بزاری و تضرع درخواست
کند تا او را فریاد رسد که تو نهادهٔ که بر توانی گرفت چه کنی از سوز دل دست نیاز بردارد
با صد بیچارگی و زاری بگوید مثنوی بنده را زین بحر نامحرم برآر ٭ تو درافکندی مرا هم تو برآر
نفس من بگرفت سر تا پای من ٭ گر نگیری دست من ای وای من ٭ گم شدم در بحر حیرت ناگهان
زین همه سرگشتگی بازم رهان ٭ پرده برگیر آخر و جانم مسوز ٭ بیش اندر پرده پنهانم مسوز ٭ باز این
آلودگی پاکم بکن ٭ یا نه در خونم کش و خاکم بکن ٭ رهبرم شو زانکه گمراه آمدم ٭ دولتم ده زانکه
بیگاه آمدم ٭ از خواجه ابو علی سیاه مروزی رحمة الله نقلست که گفت در گرمابه بموافقت
سنت استره می راندم با خود گفتم ای علی این عضویست که منبع همه شهوتهاست و ترا چندین
آفت انداخته است از خود جدا کن تا از شر وی خلاص یابی ندا کردند یا علی در ملک تصرف
میکنی مر تعبیهٔ ما را عضوی از عضوی دیگر اولیتر نیست بعزت ما اگر این را از خود جدا کنی در هر موی
صد چندان نهم که در آن یک عضو نهاده ایم رباعی گشته حیرت شدم یکبارگی ٭ می ندانم
چاره جز بیچارگی ٭ مومن و کافر بخون آغشته اند ٭ با همه سرگشته باز گشته اند ٭ ای برادر بنده
را در خرابی دل بنیت هیچ تصرف نیست که آن مرکبست که بار احکام شرع می کند اما تبدیل
صفت بتحقیق حق بنده را کسبی هست و هیچ صفت بنده را با وی مشارکت نیست چرا که

مخالفة النفس راس العبادة

فرموده است و اندر ملک وی تصرف نه جز بدانچه اذن کرده است و تا خواست او نباشد بنده بجهد
خویش از هیچ چیز باز نتواند بود و سر اینست که گفت بیت چون راست آید آخر با تو طریق خسرو
او نامراد مسکین تو شوخ خود مرادی * که جمله جدها اندر رود جایگاه صکوت نه بیند و یا جهد کند تا تقدیر
حق بگرداند از خود یا خود بخلاف تقدیر چیزی خود را کسب کند و این هر دو محال که تقدیر بجهد
کسی متغیر نشود امام شبلی رحمة الله علیه وقتی بیمار شد طبیبی نزدیک وی شد گفت پرهیز باید کرد
گفت از چه چیز از چیزی که روزی من است یا از چیزی که روزی من نیست اگر پرهیز از روزی
من میگوئی نتوان کرد اگر پرهیز از جز روزی میگوئی خود آن بمن ندهند پس بگو پرهیز از چه کنم
طبیب حیران بماند اینست که گفت بیت تا الله ذلک بر شد و آن خصم پیدا شد بیمار و طبیب [illegible]
همه درمانده در دم * در خبر است که موسی علیه السلام گفت یا آدم خوانی بدان ازلیت در پیش تو
نهاده چه بودی که دست بدان گندم نبردی پس آدم پیغامبر مر او را گفت تو در توریت خوانده
پیش از انکه حق تعالی مرا آفرید بر من این نبشته بود و تو ملامت بر من میکنی موسی گفت پس
ربنا ظلمنا چه بود گفت خصم بیت کردن را حجت نبشته و اما وسیلت بدرگاه عزت ربنا ظلمنا
که کسی را با وی حجت کار پیش نرود یکی مر عزیزی را گفت بر ما گناه تقدیر کند پس عقوبت کند گفت
کرده است و دم نمیتوان زد رباعی ترا با حکمت یزدان چه کارست * مزن دم ورنه جای
تو بدارست * ترا خاموشی و صبرست راهی * نخواهی آفت سر زین دستگاهی * نقلست که
سلطان محمود غازی جوهری بقیمتی در دست داشت بوزیر داد و گفت این را بشکن وزیر گفت
بقیمت این بها خزانه پادشاهی است شکستن چرا شاید پس ازو باز داد و گفت این را بشکن
او در زیر سنگی نهاد و در حال بشکست سلطان گفت چه شکستی ایاز گفت بد کردم و نیکو نکردم
سلطان محمود غازی روی بوزیر کرد و گفت ادب حضرت از ایاز بیاموز که نه و سفرمان اعراض
داشت و نه در گفت اعتراض آورد اینست که گفت بیت عند آنکه خطا رسید * کادم [illegible] علیه السلام بجای [illegible]

مکتوب هشتاد و سوم ٨٣	بسم الله الرحمن الرحیم	در ریاضت نفس

برادر شمس الدین اکرمه الله بکرامة المتقین بداند که طبع آدمی کشش است صفتهای خبیثه در اخلاق

مرکب است در طینت او چنانکه در آیات و اخبار آمده است و چون آثار اخلاق خبیثه که ثمرات
تسلط نفس امّاره است بر احوال آدمی غالب شود در خسران و خذلان افتد و از لوازم ایمان محروم ماند
و از درگاه عزت مهجور گردد که نفس اماره دشمن دل و مخالف دین است و همیشه در پی نصیب خود مشغول
باشد و از متابعت شرع تمرد نماید و آفت نفس مرد بیشتر و بتر از آفت کافر است و در روایت آمده که
ابلیس و مکر او ست که نفس با مرد در پیرهن است آنجا گفته اند که بدترین دشمنان تو نفس بین
بلاها نفس است و علاج او دشوار تر است و دوار او مشکل تر که دشمنی است درونی و هرگاه که دزد
در خانه باشد دفع او دشوار بود و دیگر که او دشمنی است محبوب و آدمی از عیب محبوب خود کور است
هر چه از نفس خود تباه بیند نیکو پندارد پس چون چنین باشد دید شود که آدمی را نفس در فضیحت و بلا
افکنده او از آن بیخبر ای برادر چون نیکو نگاه کنی اصل جمله فتنها و فضیحت و خواری و هلاکت گناه
و آفت که خلق را پیش آمده است از اول آفرینش تا روز قیامت همین از نفس است هر که در بلا افتاد
بسبب نفس است تنها و یا معونت و شرکت او تا روز قیامت نیابی در میان خلق فتنه و ضلالتی
و فتنه و معصیتی مگر از نفس و هوای او و اگر نه خلق همه در خیر و سلامت بوده اند پس چون دشمنی بدین
طریق باشد واجب است عاقل را قهر کردن و خلاص جستن از وی یا یکبارگی قهر کردن وی ممکن نیست
کسی را چنانکه دشمنان دیگر را زیرا که او مرکب است و آلت مر طالب را و گذاشتن وی نیز یکبارگی دشوار
است بسبب شر که در او است پس آنجا حاجت افتاد مرید را براه میانه و آن آنست که پیر و مرید
و قوت و دلی و سالقدر آنکه کارها را احتمال کند و ضعیف کنی و قهر کنی او را تا جایی که از فرمان تو نگردد
و هر چه جز این طریقست غلط است که در حدیث آمده است از مصطفی صلی الله علیه و سلم عبد الله بن مسعود
را رضی الله عنه که بسیار ریاضت کرده بود و در سلوک مجاهده بجای رسیده بود که قوتها از او
ساقط گشته بود و دست و پای او از حرکت فرو مانده و حدقه چشم در قعر دماغ فرو رفته سید عالم
چون حال او چنان دید نپسندید و گفت یا عبد الله اِنَّ لِنَفْسِكَ عَلَيْكَ حَقًّا دوست
شده دار که نفس مر ترا بر تو حقی است چون قصد هلاک وی کنی با خود کرده ای و در حدیث آمده
پس معلوم شد که ریاضت نفس بعلم باید کرد تا نفس هلاک شود و نه بر تو مسلط گردد و نه بی
فرمان شود و آن طریق میانه است که او را تقوی لگام کنی و اگر گوئی آن دابه ایست بی فرمان

سرکش او را چگونه لگام توانم کرد بدانکه حیله در وی آنست که او را اول نرم کنی تا لگام توانی کرد
و عالمان این کار گفته اند نرم کردن نفس را سه چیز است یکی آنکه شهوت ها و لذتها از وی باز دار
که دابهٔ سرکش چون علف نیابد نرم شود یکی از علما گفته است که تنها یکی جهل و سرکشی نفس
بجاهلیت که چون خواهد که معصیت کند یا آرزوی برسد اگر شفیع آری خدا را پس رسول را و
جملهٔ انبیا را و کتب او و همه سلف صالح را و عرض کنی بر وی مرگ و گور و قیامت و بهشت و دوزخ را
هرگز باز نه ایستد و ترک آن معصیت و شهوت نکند و چون از نانش باز داری باز ایستد
دوم آنکه بر وی بار گران از عبادت نهی که دراز گوش را چون بار بسیار کنند نرم شود و خاصه
کی علفش کم کرده باشند سوم آنکه یاری خواهی از خدای تعالی و دیده و بنالی و اگر نه از شر او خلاص نیست
چون بدین سه چیز سلطنت نمائی نفس سرکش فرمانبردار تو گردد و لگام پذیرد و درین حال
تعجیل کن و لگام تقوی بر سرش زن و از شر او ایمن شو و اگر گوئی تقوی چیست تا بدان لگامش کنم
بدانکه تقوی گنجی است عظیم و مملکتی است بزرگ که همه چیز را از دنیا و آخرت جمع کرده اند و در زیر آن
یک خصلت نهاده که نام وی تقوی است قتاده رضی الله عنه گفته است که در توریت است ای فرزند
آدم تقوی کن و هر جا که خواهی خفتن بخسپ این خصلتی است جامع مر جمله خیرات را و کفایت کننده است
مر همه مهمات را و رساننده است بنده را بهمه درجات و کرامات و این اصلی است که بران فرع نیست
اکنون بدانکه در تفسیر الهی آورده است که تقوی بر دو نوع است اصل و فرع و تقوی اصل پرهیز
از کفر باوردن ایمان و تقوی فرع پرهیز کردنست از معصیت باوردن طاعت و مشایخ گفته اند
رضوان الله علیهم که منازل تقوی سه است یکی تقوی از شرک است دوم تقوی از بدعت است
سوم تقوی از معصیت است پس تقوی پرهیز کردنست از هر چیزی که می ترسی از مضرت آن
در دین خویش نه بینی که مریض مخمور پرهیز کننده را متقی گویند چون از هر چیز که یاد او را زیان دارد پرهیز
کند از طعام و شراب میوه و غیر آن و آنچه از مضرت آن می ترسی در دین دو قسم است یکی محض
حرام و معصیت دوم فضول حلال از آنکه سبب باشد که فضول حلال آدمی را بحرام محض و معصیان
کشد پس هر که خواهد از مضرت دین ایمن باشد از محض حرام و معصیت پرهیز کند و از فضول حلال
خود را نگاه دارد پس تقوی بالغ و جامع پرهیز کردنست از هر چه که دین را زیان دارد و آن معصیت است

و فضول حلال درین کار غافل نباید بود که فرصت غنیمت ست بود که طلب کنی و نیابی عیسی پیغامبر علیه السلام
گفته ست دنیا سه روز ست روزی که گذشت از آن بدست تو چیزی نیست و فردا ندانی که یابی
یا نیابی و روز سوم آنست که تو درانی بر دست تو همان بیش نیست آنرا غنیمت دار و ابو درداء
رضی الله عنه گفته ست دنیا سه ساعت بیش نیست ساعتی که گذشت از آن بر دست تو چیز
نه و ساعتی دیگر ندانی یابی یا نیابی و ساعت سوم که تو درانی پس از روی حقیقت نیست عمر تو
مگر یکساعت و بزرگی محققی گفته ست دنیا سه نفس ست نفسی گذشت کردی و در آنچه آمدی
نفسی دیگر ندانی یابی یا نیابی نفس سوم آنکه تو درانی از آنکه بساکس از نفسی تا نفسی دیگر نرسیده است
پس مالک هستی نه یک روز نه یکساعت مگر یک نفس را این نفس را دریاب درین یک نفس بتوبه و طاعت
که در نفس دوم نمانی و برای رزق اندوهگین مشو شاید که تا آن زمان که بقوت محتاج شوی
بمیری پس کوتاه باشد که آدمی غم یک روز و یکساعت بخورد و او در نفس دوم بخواهد مرد و بیابد
آنچه رسول الله صلی الله علیه وسلم در حق اسامه رضی الله عنه فرموده ست که اسامه دراز امید ست
که بمهلت یکماه کنیزک خریده ست والله نهادم قدمی که گمان بردم برخواهم داشت و برنداشتم
لقمه که گمان بردم که فرو خواهم برد فرستاد پس بدانید که بدین مواظبت نماید و شب و روز تکرار
کند درین چند حرف سر آئینه امید بش کوتاه گردد و نفس خود را ببیند شتابنده در طاعت
و تعجیل کننده در توبه و زهد کننده در دنیا و مشغول شده در استعداد مرگ والسلام

مکتوب شصت و چهارم	بسم الله الرحمن الرحیم	در مجاهده و سیاست نفس

برادر شمس الدین رزقه الله مخالفة النفس بداند که مجاهده نفس و سیاست او ستوده ست
در همه دینها و در همه مذهبها و در میان همه قوم محق و مبطل و جمله محققان مجاهده اثبات کرده اند
و یکی از اسباب مشاهده داشته که اَلْمُشَاهَدَاتُ مَوَارِيْثُ الْمُجَاهَدَاتِ مشاهده
میراث مجاهده ست و آن بنا کرده اند بر قول خداوند وَالَّذِيْنَ جَاهَدُوْا فِيْنَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ
سُبُلَنَا آنکه مجاهده کند مشاهده یابد و نیز گفته اند آمدن انبیا و اثبات شرائع و نزول کتب
و جمله احکام تکلیف همه مجاهده ست و اثر مجاهده پیدا ست در تبدیل الطبائع را اظهار صفت

غریب و عجیب و این را در شاهد دلیل هست و انکار این انکار مشاهده است و مکابره عیان و دیگر
که اسپی توسن را بریاضت از صفت حیوانی بصفت مردمی می آرند و صفتها اندر وی مبدل گردانند
تا تازیانه از زمین بردارد و سوار را دهد و گوی بدست بگرداند و آنچنان کودکی بعقل عجمی را بریاضت عربی زبان
میکنند و تغیر طبیعی اندر وی مبدل گردانند و باز وحشی را بریاضت بدان درجه میرسانند که چون بگذارند
برود و چون بخوانند باز آید و آن رنج بندی دوست تر از آزادی بود و سگی پلید را بمجاهدت بدان محل رسانند
که کشتهٔ او حلال گردد و چون کشتهٔ بیمون بس مدار جملهٔ شرع بر مجاهده است رسول الله صلی الله علیه وسلم اندر حال تربیت
حق تعالی با وجود امن عاقبت و لباس عصمت چندان مجاهده کرد از گرسنگیهای دراز و روزهای وصال و
بیداریهای شب که فرمان آمد یا محمد ما قرآن بتو بدان نفرستادیم که تو خود را هلاک کنی و از ابو هریره
رضی الله عنه روایت آرند که رسول اندر حال عمارت مسجد خشت میکشید و من میدیدم که وی را
رنج میرسید گفتم یا رسول الله آن خشت بمن ده که من بجای تو این کار کنم گفت یا ابا هریره خذ غیرها
فانه لا عیش الا عیش الآخرة تو خشتی دیگر بردار یا ابا هریره که مرا عیش آخرت است
دنیا منزل رنج و محل مشقت است و جمله مراد این قصه مجاهدت و ریاضت پسندیده است
باتفاق اما بدین آفت است از آنکه مجاهده فعل بنده بود و مشاهده ذات حق تعالی تا داشت
حق نباشد فعل بنده قیمت نگیرد تا توانی از فعل خود عبارت مکن و اندر هیچ صفت نفس را مقامات
مکن که وجود و هستی تو حجاب تست اگر بفعلی محجوب بودی بفعلی دیگر برخاستی چون کلیت
تو حجاب است تا بکلیت فانی نگردی شایسته بقا و مشاهده نگردی اینجا یک نکته نگاهدار
و آن آنست که مجاهده نفس فنا او صفت نفس بود نه فنا عین نفس که اصل ماهیت وی نیستی
نگردد اما چون طالب مجاهده او را مالک اندر وی نشد و منقاد خود گردانید باک نبود از بقا او
پس هم آنکه گرسنگی را شرفی بلند است و نزدیک جمله خلائق و طوائف ستوده زانچه اندر وی
ظاهر گرسنه را خاطر تیزتر بود و فهم صافی تر بود و تن درست تر بود از ابو العباس رضی الله عنه
می آرند که گفت طاعت و معصیت من در دو گروه بسته اند چون بخورم مایه همه معصیتها اندر
خود یابم و چون نخورم اصل همه طاعتها در خود بینم بزرگان گفته اند اصلاح شکم دشوار ترین کارها
بر مرید و مضر او بیشتر و اثر وی قوی تر از آنکه منبع و معدن جمله معصیتها او است و در جمله اعضا

قوت و ضعف و شهوت و معصیت از شکم میخیزد پس تو باد به نگاه داشتن شکم اول از حرام و شبه
پس انسان از فضول حلال اگر خواهی تا کاری بود که خورنده حرام و شبه از جمله رانده گانست او را توفیق
بر عبادت نبود یحیی معاذ رازی گفته است که عبادت خزینه خدا است و کلید آن خزینه دعا است
و دندانهای آن کلید خوردن حلال است و چون کلید را دندان نباشد در نگشاید و چون در خزینه
نگشاید طاعتی که در خزینه بود چگونه بدست آید دیگر آنکه خورنده حرام و شبه از فعلهای خیر محروم
است و اگر ناگاه خیری بکند قبول نیست باز بدو رد کنند پس انسان فعل نباشد او را اگر خیر
اما فضول حلال آفت عابدانست و بلا مجاهدانست که در بسیار خوردن حلال سختی دل است
و رفتن نور ایمان است و گم شدن فهم و علم است که پری شکم طبیعت را ببرد خواجه سلیمان دارانی گفته است
رحمة الله علیه اگر خواهی که بجا جستی دینی و یا دنیاوی مشغول شوی هیچ مخور تا آن زمان که از آن
فارغ شوی که اکل باطل کننده عقل است بسیار خوردن فتنه جمله اعضا است و باعث است
مر فضول و فساد را که آدمی چون سیر شود همه فضول خواهد بود ابو جعفر گفته است رحمة الله علیه که شکم
معصیت که اگر گرسنه باشد همه اعضا سیر باشند از معصیت اگر او سیر باشد همه اعضا گرسنه
باشند به معصیت حاصل سخن آنست که افعال و اقوال آدمی بر حسب طعام و شراب است اگر در شکم شبه
و حرام در رود افعال و اقوال همه حرام و مکروه بیرون آید و اگر فضول حلال در رود اقوال و افعال
همه فضول آید پس گوئی طعام و شراب تخم افعال و اقوال است که از وی روید یحیی پیغامبر علیه السلام
ابلیس را دید علاقها بدست پرسید که این چیست گفت شهوتهاست که بدان آدمیان را
صید کنم یحیی پیغامبر علیه السلام گفت مرا بدین صید توانی کرد گفت نی مگر آنکه شبی سیر خورده بودی
و گران شدی از نماز باز ماندی گفت علیه السلام من بعد ازین هرگز سیر نخورم ابلیس گفت لا جرم من نیز
کسی را بعد ازین نصیحت نکنم اکنون حال کسی است که در همه عمر خود یک شب سیر خورده بود چگونه باشد
حال ما که در همه عمر یک شب گرسنه نبوده ایم و به هوس و فضولی آنکه عبادت کنیم و دیگر گفته اند سختی سکرات
موت بر قدر لذت حیاتست هر که را لذت در ایام حیات بسیار است سکرات موت بر وی سخت است
در جمله فواید گرسنگی بسیار است و آفت سیری بیشمار و کار شکم کاری مشکل و حدیث لقمه
صعب و با هول چنانکه شنیدی و اگر اینجا گوئی پس چیست حکم صله و فتوح رد کردن محبت

دران واجب بود یانه گفته اند چون ظاهر آدمی در ستر و صلاح باشد باکی نیست در قبول
کردن صله و صدقات ایشان و واجب نیست بر تو بحث کردن و گفتن که زمانه تباه
شده است که آن گمان بد بردن است بمسلمانان و ما مامور بهم بر گمان نیک بردن بمسلمانان
پس ازین بدانکه اصل درین باب آنست که بدانی اینجا دو چیز است یکی حکم شرع ظاهر دوم
حکم تقوی در حق او حکم شرع آنست که هرگاه کسی که ظاهر او صلاح است ترا چیزی دهد بستانی
نپرسی که از کجاست مگر آنکه بیقین بدانی که این چیز بعینه از غصب یا از حرام محض است و حکم تقوی
آنست که نگیری از کسی چیزی تا نپرسی و یقین نشود ترا که دران هیچ شبهتی نیست بگیری والا
رد کنی واگر کسی گوید اینجا که ازین تقریر معلوم میشود که تقوی مخالف شرع است جواب بدانکه
وضع شرع بر آسانی و وضع تقوی بر دشواری گفته اند که کار متقی تنگ تر از عقد خود است و
با این همه تقوی مخالف شرع نیست و هر دو را اصل یکی اند لیکن بدانکه مر شرع را دو حکم است یکی حکم
جائز دوم افضل جائز را حکم شرع گویند و افضل را حکم تقوی گویند پس این هر دو در اصل
یکی باشند با آنکه از روی ظاهر مخالف یکدیگر اند ای برادر راه مجر و السنة این کار کار بلند
همتانست با کار بازی و بیکار نیست آورده اند که شیخ ابو سعید را رحمة الله علیه گفتند فلان
جای مقامریست استاد بر جاست با جماعتی از مریدان آنجا رفت او را دید که بر پای در خود پیچیده
و بر خاک نشسته شیخ گفت مقامر استاد توئی گفت چنین میگویند شیخ گفت این نام استادی به چه یافتی گفت براست
پاکبازی و پاکبازی ازینجاست که گفته است رباعی گرچه بعمل سرفرازان ایم * ورز علم ز خلق بی نیازان
ایم * افگنده کعبتین بازان ایم * خاک کف پای پاکبازان ایم * ای برادر من کان
اضعف فالرب به الطف رب الارباب کار ضعیفان چنان سازد که جمله مقربان قدس را
تعجب آید صد هزاران مقرب مقدس بکار رکوع و سجود غواصی کردند و کس حدیث ایشان
نمیگوید و اینجا گدائی و بینوائی چون از خواب در آید گوید آه همگاه شنید رب الارباب در صحف مجید
بر عالم و عالمیان و بر آسمانیان و زمینیان او را جلوه میکند تتجافی جنوبهم عن
المضاجع [illegible] بر سطح [illegible] ستانش قدمی چند بر دشت خاک قدم سلو تو تنها
دیده منتظران ساختند و در قرآن مجید تا قیامت بنواختند و کلمه بسط فرمایند تفصیل والسلام

در هجران نفس	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب هشتاد و پنجم ۸۵

برادر اعز شمس الدین بداند که سعداء طریقت را بدین اتفاق ست که اول درجة العبد
فی المعرفة هجرانه لنفسه اول درجه آشنائی با خدای عزوجل بیزاریست از خویشتن
تا از خویشتن بیزاری نستانی بمراتب آشنائی راه نیابی همه چشم مردان با خویشتن از آنست
که نهاد ایشان سد راه آشنائی ایشانست همه تیغها بر خود بدین آزمایند و همه قهرها بر خود بدین
رانند تا این سبلی و دلتی را پست کنند و دل بحضرت معرفت راه یابد و یاد در راه طلب خاکستری
گردد مثنویات زهی عزت که چندان بی نیازیست * که چندین عقل و جان آنجا بیاریست
زهی غیرت که گر بر عالم افتد * بیکساعت دو عالم برهم افتد * زهی رحمت که گر یک ذره
ابلیس * بیابد گوی بر باید ز ادریس * المعرفة الفوز بالقدس والفلاح بالانس
اینچنین دولت با چنین سد بدبختی نبود که الضدان لا یجتمعان نه کار آب و گل ست نهایه
لمن کانست درگاهیست ازلی النعت ابدی الوصف اگر همه آفرینش مرد آرند عزت
درگاه او را اگر ذلت نگیرد و اگر همه تمردان صدیق گردند غنا درگاه او مزید نپذیرد عزیزی
گفته است مثنویات زهی ساخت که گر عالم نبودی * سر موی از آنجا کم نبودی * زهی وحدت
که دوی در نگنجد * در آن وحدت جهان موی نسنجد * زهی حیرت که جان اهل هست در تو * کون
عاجز شد و دل پست بر تو * کار گوهر فردیست حدیث معرفت نه کار آب و گل ست و نه کار
عباد و زهاد ست کار کار دردزدگان و گرسنگان و برهنگان ست که درد جان ایشانست
رباعی قلندری و خراباتی از پی تو شدم * حدیث عشق تو دیدم که پارسائی نیست
چنین کار ز دست گدای کوی تو شد * که هیچ سلطنتی خوشتر از گدائی نیست * قطعه
در راه تو بمیرم از چه ترانه بینم * باری خلاص یابم از ننگ زندگانی * زانجا که رفته تو نفری بسی
از سلاحی * بر دست باد باری از خاک ره نشانی * چنانکه سلطان العارفین قدس روحه
گفت محبت هذه المعرفة ببطن جائع وبدن عار اول کلید درگاه آشنائی
برهنگی و گرسنگی ست تا با این صفت در سازی که عزیز کلید دل است همو گوید رحمة الله علیه

المحجوبون عن الله تعالى الزاهدون بزهدهم والعابدون بعبادتهم والعلماء بعلمهم
این سخن بحریست که عجائب غرائب و بدائع وی انقطاع نپذیرد و تا در دل اندیشه می بود که
در همه عالم کسی هست بتر از من متکبر باشی نگر تا کلاه دعوی بر سر ننهی که در افتاده باشی و تکبر را
کمر بسته باشی و حدیث معرفت نه کار متکبرانست ما دام العبد یظن ان فی جمیع
الخلق من هو شر منی فهو متکبر محجوب مادام که بنده گمان برد که در همه خلق بتر
از من هست پس وی متکبر و محجوب است عزیزی گفته ست مثنوی چو علت هست با علت
عمل کن * پس از علم و عمل اسرار عمل کن * ترا با علم دین یکذره کردار * بسی زانکه علم دین بخروار
بره کاری بکن که این کار خام ست * ز علم دین ترا حرفی تمام ست * یحیی معاذ رازی رحمة الله
علیه گوید نزدیک خواجه ابو یزید در آمدم او را دیدم پاره پوست بر سر پیچیده و رسن لیفین آن را
بر سر بسته تکبیر میکرد گفتم یا برهان الموحدین در مملکت هیچ حادثه افتاده است که تکبیر گفتی گفت
یا یحیی اگر خواهی که سر این بدانی در روم رو او گفت بروم رفتم چون بروم در رسیدم حصاری
بزرگ دیدم خلقی انبوه از اعدای دین سوخته و خاکستر شده گفتم این چیست گفتند اهل این شهر
با لشکر اسلام در جنگ پیوسته بودند و هزیمت بر مسلمانان نزدیک شده بود که ناگاه از جانب
بسطام آواز تکبیر بر آمد و در عقب آن آتشی پدید گشت درین حصار افتاد همه بیکبارگی هلاک شدند
بر گشتم به بسطام باز آمدم بایزید را دیدم بر سر دو انگشت پای نشسته و متحیر وار مناجاتی بدرد میکرد
و تا نماز خفتن همچنان بود چون فارغ شد باز نگریست مرا دید گفت یا یحیی بحضرت ربوبیت
بسی هزار در بر من بگشادند در هر در که مرا بحضرت عزت مناجاتی رفت تا آخر گفت یا بایزید
مراد تو چیست گفتم الهی ارید ان لا ارید مراد من بی مرادیست و خواست من نخواستی است
حقیقت زبان بجا نباشت هنوز سیری نیست چه دریغ عاشق مسکین که یک زبان دارد یحیی گفت
چرا نخواستی که ترا آشنائی خود کرامت کردی گفت اغار علیه ان اکون کذلک گفت
مرا غیرت میگذارد تا در آشنائی خوض کنم که زشت بود که لغت قدم با صفت حدثان آشنا
گردد گفته اند تعالی بایزید را کور گردید بدین کلمه که اغار علیه یا یحیی ابو [illegible] و طریق الشفا
الفت که روش خود را مبا انگلند تا از غیرت و [illegible] راه روان [illegible]

تو گر با حق بشب در راز گوئی * دگر روز آن بفخری باز گوئی * ریا و عجب کوه آتشین ست
میدانی که کوه دوزخ اینست * یکی از جملهٔ مشایخ میگوید ده سال آب گریستم و ده سال خون
گریستم و ده سال صدید گریستم اکنون ده سال ست که خنده میکنم آن پیر چنین پی گم کرده بود
تا از حسرت و اندوه دین خون میگریست و بیچارگان سرزنش عشق او میبردند بیت ای بی عشق
همه طعنه زنان بیخبر اند * ای مسلمان همه فریاد ازین بیخبران * غلطی بزرگ افتاده است خلق را
در حدیث معرفت و بیشتر آنند که می ندانند که نهایت دانش همه اندکان آنست که ندانند
که می ندانند و نهایت همه شناسندگان آنست بشناسند که می نشناسند با جاه و جلال
لا اله الا الله نستغفر الله از هر چه گفتیم با کبریا و سلطنت لا اله الا الله نتوب الیه از
هر چه دانستیم **مثنویات** جهان از تو پر و تو در جهان نی * همه در تو گم و تو در میان نی * جهان
پر نام تو و از تو نشان نی * شده بیننده عقل و تو عیان نی * جهان عقل و جان حیران بمانده
تو در پرده چنین پنهان نمانده * بعجز خویش میگوییم ای پاک * توئی معروف و ما عارف نه ما عرفناک
ای حبا در عجب همه عجایب اینها که بگوی معرفت رسد تو بن عشق گردد و همه دریاها علم که موج قدرت
رسد قطره گردد و همه عزت ها که قصد طلب کند مرکز ذلت گردد و همه عقلها که بحدیث پاکی او
رسد حیرت شود و اگر سید انبیا مهتر خلایق را نبود کی گفتی ما قدروا الله حق قدره
همه عالم خدای شناسند اما آشنایان خدا عزیزانند هزار هزار خداشناس را جنازه نهند تا یک آشنا
بر گیرند سر این آنست که خواجه جنید میگوید رحمة الله هزار هزار مرید صادق را با در منهج صدق
در کشیدند و لقب معرفت همه را بینا شمردود بردند تا خورشید فلک آزاده گشتیم خواجه ذوالنون
مصری را گفتند پیش از مرگ چه خواهی گفت ارید ان اعرفه قبل موتی بلحظة آرزوی من
درین عمر باز پسین آنست که پیش از آنکه نفسم منقطع شود یک لحظه بدولت آشنائی او رسم همو گفته
گفته است بیت چون میکشی رها کن تا پای تو بوسم * باری بسینه من این آرزو نماند
از اینجاست که گفته است که سالکان این راه بیشتر آنند تا که بیرون روند یا در جگر بیرون
روند اندوهگینان اندیشه هرگز بساط ماتم بر نگیرند خلق آینده و رونده و آشنایان را با ماتم
برند و رسم تعزیت را بر زمین برند آنگه پاس غم این حسرت از گروه اندوهگینان بر نگیرند

چنانکه درویشی گفته است **ابیات** در ہر دلی که در غم و دلبری بسوزد ∴ آتش بخانه که گشته
سیهمان درون ∴ مردم بر آستان و نرفتم درون کنون ∴ خاکم مگر که باد برد در آستان
درون ∴ سفیان عیینه گوید رضی الله عنه لَوْ بَکٰی مَحْزُوْنٌ مِنْ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ لَرَحِمَ اللّٰهُ الْاُمَّةَ
بِبُکَائِهٖ اگر یک اندوهگین درین امت بگرید گریستن او عذر همه خلق باز خواهد و خدای عز و جل
بدو رحمت کند اَوْحَی اللّٰهُ تَعَالٰی اِلٰی مُوْسٰی بْنِ عِمْرَانَ عَلَیْهِ السَّلَامُ مَحْزُوْنٌ مِنْ اُمَّةِ اَحْمَدَ یَقُوْلُ
یَا رَبِّ اَقُوْلُ لَبَّیْکَ لَبَّیْکَ وحی کرد حق تعالی به موسی علیه السلام که چون اندوهگین از امت
احمد گوید یا رب من گویم لبیک لبیک در هر عصری خداوند اندوه یک تن بوده است و دیگران
در پناه او روزگار گذاشته اند خواجه وکیع بن جراح گوید رحمة الله علیه لَمَّا مَاتَ الْفُضَیْلُ ذَهَبَ الْحُزْنُ
مِنَ الْاَرْضِ حصاحب منشور آن عصر در دولت اندوه خواجه فضیل بود چون او نماند گفت در عالم اندوه نماند
در کلمات مشایخ رضوان الله علیهم صَاحِبُ الْحُزْنِ یَقْطَعُ مِنَ الطَّرِیْقِ فِیْ شَهْرٍ مَا لَا یَقْطَعُ مَنْ فَقَدَ
حُزْنَهٗ بِسِنِیْنَ بسی مجاهده باید کرد دیگر انرا تا بسا لها قدمی در راه دین پیش روند و بود که نروند
الا کسی که با او حدیث اندوه رفته است قدم گاه او لش بساط صدق بود و استقرار او لب
از مشرب محبت بود **بیت** من بگریار قیامت خون خورم سر باد دوست ∴ جوی شیر انرا
نماکو تشنه کوثر بود ∴ و این معنی فتوی مصطفی است صلی الله علیه وسلم اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ کُلَّ
قَلْبٍ حَزِیْنٍ و در توریت است اِذَا اَحَبَّ اللّٰهُ عَبْدًا نَصَبَ فِیْ قَلْبِهٖ نَائِحَةً وَ اِذَا اَبْغَضَ
عَبْدًا نَصَبَ فِیْ قَلْبِهٖ مِزْمَارًا خداوند که سنت راند در حق این خلق بدین اند که دل دوستان
خود را بی نوحه گری نگذارد و سینه دشمنان خود را بی مطربی ندارد و هیچ دلی چندان اندوه نبود که در
دل سید عالم علیه السلام بود وَ کَیْفَ یَتَلَذَّذُ مَنْ یَتَجَدَّدُ عَلَیْهِ الْمَصَائِبُ فِیْ کُلِّ وَقْتٍ
کسی که او را هر لحظتی تو مصیبتی از غیب میرسد شادی کی تواند کرد **مثنویات** تو ای پسر که
ازین سو سواری مینگذری ∴ مرا پس از برای شکار مینگذری ∴ تو مست خواب چه دانی
که تا چه میگذرد ∴ بر آن دلی که شبهای تار میگذری ∴ خواجه جنید رحمة الله خواجه سری
سقطی را که پیر او بود در حالت نزع دید روی باو میکرد چشم باز میکرد و گفت کَیْفَ یَتَسَلّٰی
بِنَسِیْمِ الْمَرْوَحَةِ مَنْ فِیْ نَفْسِهٖ کَبِدٌ یَحْتَرِقُ ای فرزند تو مارا باد میکنی و مارا آتش
باید کشتن ۱۲

درجگر زده اند می سوزند اگر شراره ازان بر کوه رسد خاکستر گردد باد مروحهٔ تو مارا چه سود دارد
قطعه مرا این تشنگی از بهر آبی بگریست درنی ❊ نمی بینی که در هر دیده دریای دگر دارم ❊ طبیبا خویشتن
را زحمت مده چون به نخواهم شد ❊ که من اندر سر شوریده سودای دگر دارم ❊ اکنون ای دل شوم
هرچند معصیت بیشترست و طاعت نه که فتوی لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ همه عصاة را در پناه
گرفته است و سجل وَلَا تَيْأَسُوا مِنْ رَّوْحِ اللّٰهِ همه مفلسان را در سایهٔ رحمت خود جای
داده است چون بخشاینده است ازو نومید نتوان شد و چون بخشنده است بدو نومید
نتوان شد ای برادر چون بخشاینده است نومیدی عاصیان از رحمت کی روا دارد و چون بخشنده
است مفلسان را از خزانهٔ رحمت بی نوائی کی گذارد ای برادر دل شکسته مکن هرچند در حال
مفلسی چون چهرهٔ وجود ترا به نور حسن بیاراسته فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ و خلعت خَلَقَ آدَمَ عَلٰى
صُوْرَتِهٖ بر سرت کشیده است جمال جمال تست و کمال کمال تست اگر در خرابات هوا آلوده
گردی قدسیان ملاء اعلی را به مصلی قدس نشانده اند تا آن را به آب استغفار خویش بشویند و اگر وقتی
در بلاء شهوت بلوث معاصی ملوث گردی که هم ازلی و ابدا این ندا در عالم می کند فاین لوجه
الملایه ذنوب لست کاحدکم این معنی است از روز محمود غازی رحمه الله از کلمات عدل در
لشکرگاه خود ندا فرمود که از هر که بی ادبی در وجود آید او را به سیاست گرفتار کنیم و بقهر بر دار کنیم در زمان
لطیفه شنا دو ایاز طلبید گفت ندا کن که ایاز مسازیا ازین بیرون نیست زیرا که او به بی خودی
در پناه هست و بنده ما است انتفاء هست رباعی ای کرده محو نیست باحسان گناه ما پس کرده
اندر او فی عزت پناه ما ❊ ایمن شود ز عدل تو جانها اگر شود ❊ در موعد قضا تو حکمت گواه ما ❊ والسلام

مکتوب هشتاد و ششم ۸۶	بسم الله الرحمن الرحیم	در بیخود ساختن

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامة الصالحین بداند که هر که با خود در ساخت و خود را قبول
کرد مرده است هرچند بصورت زنده است هر که حیوة او بحق بود اگرچه مرده است بصورت
زنده است بحقیقت هر گز مرگ کالبد است و عدم عدم کالبد است و بس مرگ چنانچه بیرونشو
افتاد همه معنی نیز افتند خلق در دریای بشریت غرق اند از انبیاء دستگیر ایشان بواسطه انبیاء اند

دریای بشریت بیرون گردند و در دریای توحید غرق شوند چنانکه کسی از ایشان نشان نه دهد هیچ اثر
چون آفتاب توحید طالع گردد در هر آئینه چراغ هستی تو در جملهٔ عدم شود موجود باشی چون عدم
و عدم باشی در صورت وجود معنی این سخن آن بود که چراغ را با عین آفتاب هیچ روشنی نبود ولایت کلی
آفتاب بود چون از وجود او اثر نبود وجود او چون عدم او بود اگر کسی گوید که عدم ضد وجود
بود و وجود ضد عدم و یک چیز در یک حال هم موجود بود و هم عدم محال بود جواب آنست که این
سخن در عین نیست در صفاتست که عین نگردد و صفات بگردد خلق نگردد خلق بگردد آفتاب
بر آب تابد آب را گرم کند صفات آب بگردد و بدل شود و عین آب نگردد زیرا که عین آب برجاست
آفتاب در صفات آب عمل کرد نه در ذات آب و در این اجتماع ضدین نیست حق تعالی در صفت
دشمنان گفت اَمْوَاتٌ غَيْرُ اَحْيَاءٍ وَمَا يَشْعُرُوْنَ بیگانگان زندگانند از روی صورت
و مرده اند از روی معنی زیرا که حقیقت زندگانی آن بود که ذات از حیات خود متمتع بود و آن
در حق ایشان نیست که فردا از روی مرگ خود باشند و در بلای وجود خود مانده و در حق دوستان
خبر داد وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِيْنَ قُتِلُوْا فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ اَمْوَاتًا بَلْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ کسی باید که
جان بر سر نهد و بی جان براه فرو شود تا آنگاه که او را این تخصیص بود که عند ربهم و هر که با
جان براه فرو شود با او رضوان فرستند گویند که این مهمان تست و هر که بی جان براه فرو شود
و بقدم عشق سود با او هیچ واسطه باز نگذارند این یک طائفه معدومان موجود اند و آن طائفه
دیگر از بیگانگان موجودان معدوم اند دوستان بی وجود با وجود اند و بیگانگان با وجود بی وجود
اند و لیکن شرط آنست که از همه عالم بگریزی در سر خود بر آئی دل از خود برداری و دست از خود
بشوئی چنانکه اصحاب کهف کرده اند و از دل خود کهف سازی و در دل بر آئی و چهار تکبیر بر خود
بکنی و سگ نفس را از دل خود بیرون کنی تا ترا بر خلق جلوه کنند چنانکه اصحاب کهف را کردند
لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْبًا مرده را سیاست
نبود چندان سیاست و هیبت در ایشان نهاد که سلطان انبیا را گفت که اگر ایشان را ببینی
هر آئینه باز گردی بفرار و دلت پر شود از خوف و آفتاب آنجا که گذر کند کشتر واسکرد و بهشت
آن سگ که با ایشانند و دستان سر باز نهاده است نگاه میدارد تا کسی بنگرد که ایشان

آسمان و زمین و ملائکه ملکوت بخدمت ایشان کمر بسته و ایشان را از ایشان لبسته و موجودات
و مخلوقات از کار ایشان متعجب مانده هر که از خود بگریزد و ترک خود بگوید در پناه حق
در شود حق بروی همین نکوئی کند که با ایشان کرد و اگر خود چنان بدرگاه او شوی که
ایشان شدند با تو همان کند که با ایشان کرد مرید طالب در راه چون عیسی پیغامبر باید صلوات الله
علیه که هیچ جا قرارش نبود گرد عالم سیاحت کردی گفتند چندین سیاحت از بهر چیست گفت
بود که روزی صدیقی قدمی جا نهاده بود که خاک آن مرا شفاعت کند اگر در همه صدیقان
یکی کنی بدرد عیسی علیه السلام نرسد و نیاز در راه چنین آمی برادر دیدست که نیاز بهر داده اند
خَزَائِنُنَا مَمْلُوٌّ مِّنَ الطَّاعَاتِ فَعَلَيْكَ بِذَرَّةٍ مِّنَ الْافْتِقَارِ خزائنها درین حضرت
از طاعت پرست اگر توانی ذره از نیاز بدست آر گفته اند نیاز درختی ست از مغز آدم
و آدمیان بر آمده ست ملائکه را افتخار بود که گفتند نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ و خاک را افتقار بود
که گفت رَبَّنَا ظَلَمْنَا نقل ست که سلیمان بن داود علیهما السلام روزی میگذشت موری
با موران سخن گفت اُدْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ گفت قوم سلیمان پیغامبر می آید نباید که پای بر شما نهند و شما در راه قدم
ایشان هلاک گردید سلیمان پیغامبر چون این سخن بشنید بار دگر گفت شما در روان با اینجا نه که آواز بی نیازی بسمع
ما رسیده ست عزیزی از عزیزان طریقت گفته ست که در خبرست سلیمان پیغامبر علیه السلام چهل وزیر آن
سوراخ بنشست و گفت هر کسی کار خویش سوید که ما را با این مور نفسی ست سلیمان کار
افتاده بود و آن مور نیز کار افتاده بنزدیک کار افتاده بنشست و با یکدیگر اندوه و شادی
اینحدیث می گفتند ایشان و نشستند قدر کار که زنده بوده اند اما آشفته مرده گانیم و از مردگان
کار زندگان هرگز نیاید و اگر کسی را ازین عجب آید که موری که با وی تکلیف نیست و
با وی حساب و عتاب نیست و برا با این حدیث چه کار اینک هدهد سلیمان علیه السلام
و اینک سگ اصحاب کهف خاک در دیده بو الفضول او می کنند والسلام

مکتوب هشتاد و هفتم در لقاء و دوام | بسم الله الرحمن الرحیم | و دعا برای کفایت مهمات

برادر اعز شمس الدین اند که در راه دین میان اقدام خلایق تفاوتی عظیم ست از سر قدم تا قدمی

وازهر دیناری تا دیناری وازهر سری تا سری چندانی تفاوت باشد که از عرش تا ثری اگرچه در خلقت و
صورت یکسان اند فتوی شریعت النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ
گفت این خلق همه کان اند و کان هرچند بظاهر یکسان ولیکن در معنی تفاوتی عظیم دارد
ببینی تا از یک کان زر و از یکی نقره و از یکی آهن و از یکی گوهر اینهمه خلایق که هستند
و بوده اند و خواهند بود همه صدفهای اسرار اند در هر جسدی سری است و در هر قالبی خداوند را
لطیفه ایست و در هر دلی از شواهد دین ودیعه ایست و در هر جانی نشانی است که عقول ملکی و بشری
بر نشود درین معنی خواجه عطار رحمة الله علیه رحمة واسعة گفته است **مثنویات** نبات و معدن
و حیوان و افلاک * میان آب و باد و آتش و خاک * همه در عشق میگردند از حال * چه
در وقت و چه در ماه و چه در سال * اگر چشم دلت گردد برین باز * برون گیرد ز یک یک ذره صد راز
همه ذرات عالم را درین کوی * نه بینی کیفیتی جز در روش روی * که داند کین چه اسرار نهان است
سخن نیست این که نور عقل و جان است * اما آنها که خورشید فلک ارادت اند و مقبول حضرت
ازل اند سرهنگان عهد دولت سلام اند گرد مرکب دولت ایشان بر هر که افتاد عزیز ابد گشت
و اگر به بتخانه رسید کعبه گشت **ابیات** دوش میگویند پیری در خرابات آمده است * آب چشمش
با صراحی در مناجات آمده است * می عسل گردد پیش بتکده مسجد شود * یارب این مقبل
چنین صاحب کرامات آمده است * چنست در حق ایشان از درگاه عزت آفریدگار چنین رفته
است که زحمت گفتن و شنودن ایشان را دامن نگیرد و غیرت راه دین نقطه دل ایشان
به تیغ قهر سیاست نسوده باشد که هرچه نسبت به راه آفرینش دارد هیچ چیز از دولتخانه دین
ایشان بر نشد بغیرت عزت ازلی ایشان را در کنف غیرت خویش متواری دارد تا هیچ
نظر به جمال حال ایشان راه نیابد وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ اشارتی
است در عالم حقایق ایشان را نزاع القبائل خوانند قدر شریعت سید ایشان دانند و
قیمت ادب ایشان شناسند بر مقام انبیا ایشان شایند و در بیان احکام شرع چنین بدیقین
باشند تا فتوی میدهند میان حق و بندگان خاص مقربان باشند تا سخنی گویند وَمِمَّنْ خَلَقْنَا
أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ [illegible] اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم

اُفتُد بتو احوال پیر و مرید آنست بیت آنرا که دلیل ره حق چون تو نیست ٭ از خود بخود
آمدان رهی کوته نیست ٭ چه توان کرد همه از پردهٔ غیب صدیقان نیایند و همه از مادر
روزگار پادشاهان نزایند هزار هزار جان پاک را در کورهٔ طلب فرو گذارند تا صدیقی را
از پیش بیتی برگیرند و هزار هزار معتکفان صوامع را از محراب طاعت بیرون آرند و بدوزخ
سپارند تا سینهٔ خراباتی را با عهد توحید و دیدار دهند اما مرا و ترا با حدیث پاکان چه کار
و این دولت که داد مرا و ترا نصیب نیست و درد من و تو آنست که خسرو گفته است علیه الرحمه
بیت سگان در کوی تو شب گرد و خسرو را دران ره نی ٭ بطفیل آن سگان یار مرا هم بار بایستی ٭
وقتی ذو النون مصری رحمة الله مریدی را بتجسس بایزید فرستاد تا از حالت بایزید او را خبری
آرد چون مرید ببسطام رسید و در کلبهٔ بایزید درآمد او را در صحن حجره نشسته دید نشناخت پرسید
که بایزید کیست بایزید گفت او را چه میخواهی گفت بایزید را میخواهم گفت این ابو یزید و انا
فی طلب ابی یزید منذ سنین گفت کدام ابو یزید را میطلبی و از کجا می طلبی اینک سی سال ابو یزیدم
سال است که در عشق ابو یزیدم و هنوز در نیافته ام آن مرید با خود گفت که این دیوانه است
هیچ نمیداند که چه میگوید بمصر باز آمد و خواجه ذو النون را خبر داد بگریست و گفت اخی ابو یزید
قد ذهبت فی الذاهبین الی الله برادر من بایزید با قافلهٔ مشتاقان بعالم لا اله الا الله
رفت و ما را اینجا تنها بگذاشت اینک احدیث مرد آنست که ایشان بدنیا در آیند و روند
و بیرون بروند و ایشان را نه از در آمدن دنیا خبر بود نه از بیرون بردن شیخ ابو الحسن
خرقانی را قدس الله روحه گفتند که جنید هشیار در دنیا در آمد اما مست بیرون رفت
و شبلی مست در آمد و مست بیرون رفت در ایشان چه گوئی گفت لو سئلا ما علما ذلک
گفت اگر جنید و شبلی را فردا حشر کنند و از ایشان پرسند که چگونه آمد و چگونه شد ایشان را
نه از آمدن خبر باشد و نه از بیرون شدن در حال فرشته در سر شیخ خرقانی ندا کرد که
صدقت لو سئلا ما علما ذلک راست گفتی ای شیخ اگر از ایشان بپرسی ایشان هیچ
ندانند کسی که همیشه خدا را داند از دیگر چیزها او را خبر نباشد رباعی عشاق تو از الست
مست آمده اند ٭ سرمست ز بادهٔ الست آمده اند ٭ می مینوشند و بند می نیوشند ٭

کا ایشان نه الست همه پرست آمده اند * سخن این صدیقان با ایمان بشنو زنهار در حال صدیقان بفضل
ربانی خود تصرف مکنی که این عزیزان اند که نظام عالم در قدم ایشانست و قوام دین در تصرف
ایشانست مشارق عالم در امر ایشانست و مغارب عالم منقاد نهی ایشان ست نه بینی آنکه
سید کونین و خواجه عالمین است چون بلال غلام مغیره را بدیدی در پیش فراز آمدی و گفتی
مرا دعا کن چون او دعا کردی خود آمین بگفتی روزی با یاران نشسته بود روی بیاران کرد
و گفت قوموا بنا الیه همه برخیزید که کائنات را درین ساعت کسوه مصیبت بلال پوشانیده اند
جمع برخاستند و بدر خانه مغیره رفتند مغیره را خبر نه که بلال فرمان یافته است برای آنکه در خانه
وی هیچکس خوار تر از بلال نبود اهل خانه را نه از زندگی او خبر و نه از مردن او خبر مغیره بیرون آمد
مصطفی را با آن صدیقان ایستاده دید در پای مبارکش غلطید پیامبر گفت ما حدث فی دارك
در سرای تو امروز چه پدید آمده است گفت ما حدث فی داری الا خیر یا رسول الله در
سرای من هیچ چیز پدید نیامده است مگر خیر پیامبر گفت یا مغیره عزیزترین اهل بیت ترا جان
بر داشته اند و ترا خبر نه مغیره تعجب فرو ماند گفت هرگز این گمان نبردم که بلال را این چه بود
عجب کاریست در هفت آسمان جلالت بلال را کله سعادت بسته بودند و در زمین جز مصطفی
کسی او را نشناخت تا بدانی که این حدیث کار دی نا ماالنست هر که بکاری مغرور شد دست ابتلا
او با پشت است که شر الناس من یشار الیه بالاصابع هر که انگشت نمای خلق باشد او را هم
بشنت این حدیث کردن سنت پادشاهی اگر نه از بهر ایمان خلق را بودی مصطفی صلی الله علیه وسلم
هرگز ازین قدم که انا ابن امرأة من قریش کانت تاکل القدید درین قدمگاه باز نیامدی
که انا سید ولد آدم ولا فخر سنت پادشاهی نیست که چون بساط راز خویش در سینه
بگسترانند میل در چشم اهل عادت و رسم کشند تا شکسته رویان را نتوانند دید مصطفی دانست
که بلال کیست که مددگار او حضرت مصطفی بود و لیکن تا جلش خاید کسی از حال او خبر نکرد
برای آنکه پرده دریدن کار او بود هیچ منزل آراسته تر از سلامت تر از منزل مستوران
نیست بلال جنازه متوار گرفته بود که خواجه او در خانه نه دانست پس پیامبر علیه السلام گفت یا مغیره
این مکانه الذی یکون فیه جای بلال کجاست ما را آنجا بر مغیره ایشان را با صطبل ستوران برد

هلال را دیدند که در زیر دست و پای ستوران افتاده و جان می‌داده پیغامبر علیه السلام در آمد و سر مبارک او را در کنار گرفت وَاغْرَوْرَقَتْ عَيْنَاهُ و چشمها در آب غرق گردانیده و بگفت ای هلال بظاهر بدین خاک افتاده ولیکن حقیقت گوهر تو در حضرت پاکست هرگز صحابهٔ مصطفی را دیدی ماتمی بدان گرمی ندیده بودند و هرگز خویشتن را حسرت زده تر از آن روز ندانسته بودند همه صدیقان و سروران قریش در تمنا آن روز بودند کاشکی جان ما خاکی بودی که هلال پای بران نهادی و یا کاشکی جانهای ما را چهار پایهٔ نعلین هلال کردندی و با خر حضرت رسالت این بیرون کرد اِنَّ لِلّٰهِ فِي كُلِّ زَمَانٍ سَبْعَةَ أَعْبُدٍ بِهِمْ يُنْصَرُونَ وَبِهِمْ يُمْطَرُونَ وَبِهِمْ يُرْزَقُونَ لَنْ يَنَالُوا مَا يَنَالُوا بِكَثْرَةِ صَلَوٰةٍ وَلَا بِصَوْمٍ وَلَا بِصَدَقَةٍ وَاِنَّمَا نَالُوا بِسَلَامَةِ الْقُلُوبِ وَسَخَاوَةِ الْاَنْفُسِ وَكَانَ هِلَالٌ مِنْ اَفْضَلِهِمْ گفت خدایرا در هر عصری هفت بنده باشند که خلایق روزی از برکات وقت ایشان یابند و اهل اسلام را نصرت از همت ایشان بود و باران از آسمان بدعای ایشان آید این هلال فاضلتر و عزیزتر ازین هفت کس بود که درین عصر اند وَالَّذِيْ نَفْسِيْ بِيَدِهٖ لَوْ تَاَلّٰى عَلَى اللّٰهِ بِزَوَالِ الدُّنْيَا لَاَزَالَهَا مِنْ مَكَانِهَا بدان خدای که نفس محمد بقبضهٔ قدرت اوست اگر این هلال سوگند بر خدای دادی که دنیا را یکبارگی نیست گردان سوگند او سوگند راست گشتی و از دنیا ذره نماندی منکر نبی دوست را بگو که ملت محمد اینست که اگر بر ملت اوئی بر این بیان آر و اگر نه عهد نامهٔ اسلام باز ده هر کرا مهمی پیش آید و تدبیر آن نداند این دعا را با خلاص تمام بخواند کل مهمات او کفی گردد و اینست

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْاَلُكَ بِصِدْقِ اَبِيْ بَكْرٍ وَخِلَافَتِهٖ وَبِعَدْلِ عُمَرَ وَصَلَابَتِهٖ وَبِحَيَاءِ عُثْمَانَ وَسَخَاوَتِهٖ وَبِعِلْمِ عَلِيٍّ وَشُجَاعَتِهٖ وَبِسَخَاوَةِ الْحَسَنِ وَرُتْبَتِهٖ وَبِشَهَادَةِ الْحُسَيْنِ وَغُرْبَتِهٖ اَنْ تَقْضِيَ حَاجَتِيْ يَا قَاضِيَ الْحَاجَاتِ والسلام

مکتوب هشتاد و هشتم در غفلت

بسم اللہ الرحمن الرحیم

برادر شمس الدین بداند که غفلت ناستوده است در همه مذاهب اهل صحبت بنده در گناه و معصیت تا غافل نگردد و گفته اند که روزگار بر اهل غفلت تاوانست در خبر است که چون کسی

قدم هر زمین نهد بمعصیتی همه ذرهای اطباق زمین بناله آیند و گویند بزبان حال که ای ضعیف عهد
ما را از برای آن آفریده اند تا بار عبودیت کشیم نه بار معصیت من آنم که از من چون آدم صفی الله
بوده است چون نوح نبی الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و ابراهیم خلیل الله و محمد رسول الله
حبیب الله بوده است که صد هفت آسمان و زمین بنام او آراسته اند حق تعالی مرا که
بیافرید بنعمت قدیم خود عزیز گردانید که وَالْاَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُوْنَ حق تعالی
مرا بدین ناز جلوه میکند و تو قدم معصیت بر رخ منیر ما مینهی تو از پس مرگ ما خواهیم بود امروز
ما را چندانی زن که پس از مرگ از ما باز توانی خورد هر غفلتی که تو بر ما نموده چون ترا در حوصلهٔ ما
نهند ما حشر آن بتو باز نمائیم اگر نه امروز نکاری بکن تا فردا در نمانی **مثنوی** چو دنیا کشتزار
آن جهان است ✽ بکار این تخم که اکنون وقت آنست ✽ اگر بیرون شوی ناکشته دانه ✽
تو خواهی بود رسوای زمانه ✽ گفته اند چون کسی قدم غفلت در کوی دین نهد آن لعین گوید مرا
نمی شناسی که مسند تدریس ما بر گنبد هفت آسمان نهاده بودند و خطبهٔ اشراف دار السلام
بنام ما کرده بودند با اینهمه دولت ها و سرمایه ها درباخته ایم امروز بر دروازهٔ شرع لعون انا فرسیده ام
یا تاج اخلاص بر سر نه و بگذر و یا با او بار ما در ساز که تو نه مرد این کاری **بیت** چو نشناسی
سر سوز اسرار ✽ ز نادانی چه کردی کرد این کار ✽ و از درگاه قرآن مجید ادلا این مدد است
وَاسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَاَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَ
شَارِكْهُمْ فِي الْاَمْوَالِ وَالْاَوْلَادِ بکش هر کرا توانی از ایشان با آواز خویش و بر کبای
سوار و پیادهٔ خویش و شریک شو در مال ایشان و فرزندان ایشان در تفسیر است هر آوازی
که نامشروع است صوت اوست و هر مالی که در وی یک درم حرام است و هر فرزندی که نه بر وجه
مشروع زاده است او را در آن شرکت است گویی میگویند درگاه عزت شرع اعوانی که مرا زره
[illegible] شرع نشین و سوار و پیاده بر اهل غفلت برگمارد هر ناشسته روئی که قدم انبساط
برین بساط نهد پی کن او که صد ناز میگوید **بیت** معشوق مرا گفت نشین بر در من ✽ مگذار
درون هر که بدارد سر من ✽ آورده اند روزی آدم پیغامبر علیه السلام شیطان را بدید و گفت
فَعَلْتَ بِي كَذَا وَكَذَا ای بابا چنین و چنین کردی گفت یا آدم این کار که من با تو چنین و چنین کرده‌ام

مرا چنین کرد بیت می بین و مپرس حالتم را و میکن بقضا حوالتم را * ای برادر پاک بودن از
گناه از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگان ست و باز مستغرق بودن بمعصیت و مخالفت در همه
عمر پیشهٔ شیطان ست و باز گشتن از معصیت براه طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و آدمیانست
هر که بتوبه و ندامت تقصیر گذشته تدارک کرده ست نسب خویش با آدم درست کرد و هر که
بتوبه تدارک نکرد نسب خویش با شیطان درست کرد اما گفته اند که همه عمر در طاعت داشتن
آدمی را خود ممکن نیست از آنکه وی را که بیافریدند در ابتدا ناقص آفریدند و بی عقل و اول شهوت
را بر وی مسلط کردند که آن آلت شیطان ست و عقل که خصم شهوتست و نور جوهر
فرشتگان پس از آن بیافرید که شهوت مستولی شده بود و قلعهٔ دل را بالغلبه فرو گرفته بود و نفس
با وی خو کرده و الفت گرفته پس بضرورت چون عقل پیدا آمده بتوبه و مجاهدات حاجت افتاد
تا قلعهٔ دل فتح شود و از دست شهوت و شیطان بیرون آرد بیت تو این دم در درون
شیری اسیری * چه دانی زانکه این دم شیر گیری * پس از اینجا ست که توبه ضرورت آدمیانست
و اول قدم گاه مریدانست و این مرید را جز در سایهٔ پیری پخته و راه رفته میسر نشود الا باشارت
و تلقین نیست که چون فرشتگان گفتند أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا گفت إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا
تَعْلَمُونَ نگفت گناه نکنند ولیکن گفت ما آن دانیم که شما ندانید چون ایشان بلوث معصیت
ملوث کردند در دریای توبه در نشیب ست تا شسته پاک کردند و اشارت همین ست که عمر خطاب
گفت رضی الله عنه که هیچ آدمی نیست که نه گناه گار ست ولیکن بهترین گناهکاران تائبانند ای
برادر در هفت آسمان و زمین هیچ آفریده را آن پیر دولت ننهادند که مصطفی را نهادند هر
ترس و ال که آن مهتر از عدل بار خدا تعالی زیادت بود اگر پاره از ترس دل مبارک او بر هفت آسمان
و زمین قسمت کردندی در همه عالم یکذره شاد نماندی وَكَانَ مُتَوَاصِلَ الْحُزْنِ وَدَائِمَ
الْفِكْرِ نقطهٔ دل او در همه احوال در خوف خون میگشتی و غم اهل هفت آسمان و زمین میخورد
که نه صدیق را بر راست خبر بودی و نه فاروق را بر جیب و این اصلی بزرگ آمد هست در دولت
اسلام هر که را عصمت افزونتر هراس و ترس دلش زیاده تر و هر که را داغ در بخشش ...
نگاه هراسش بهر لحظه زیاده تر اینست که گفته مثنوی هر چند مرد خود بینا ... شمار ...

نقاب قوسین افگنند وگاه بآستانهٔ خطاب ابوجهل فرستادند وگاه شاهد بشیر القاب دهند
وگاه مجنون وساحر وشاعر شنوانند گاه خطاب لولاک لما خلقت الکونین اگر قدر تو نبودی
ما عالم نمی آفریدمی وگاه گویند ولو شئنا لبعثنا فی کل قریۃ نذیرا اگر خواهیم چون تو در هر دهی
فرستیم گاه کلید همه خزاین بدو سپرده ما فرستند وگاه برای پیمانهٔ جو بدر سرای ابو شحمهٔ یهود برند ای
برادر راه مصطفی راهی است قهر با لطف آمیخته ولطف با قهر آغشته در راه مصطفی چنانچه
منبر نهاده اند دار هم نهاده اند خواجه عطار برین اشارت کرده است **مثنوی** بباید داشتن گردن
زیر فرمان ٭ که جز صبر و خموشی نیست درمان ٭ همه جز خاموشی راهی نداریم ٭ که یک تن زهرهٔ
آهی نداریم ٭ که دارد زهره در وادی تسلیم ٭ که بادی بگذراند بر لب از بیم ٭ چنان گم کرده اند
این سر را از ٭ که سر موئی نبیند هیچکس باز ٭ هزاران تشنه لب را تشنگان فهم سن ٭ طریق این خموشی
یا فهم سن ٭ ای برادر در نقطهٔ خاک کان نیاز است ومعدن فقر تا ملأ اعلی متعجب مانده اند که از
آدم علیه السلام عشق بازی عجب نیست عجب این فرزندان ویست که در کشتی عنا می چند و
در زورق بلا می نشینند ولسان لطف بر منبر فضل جواب ایشان میدهد عجب دارید که ایشان بط بچه اند
دل بط بچه را آشنا کردن نباید آموختن اینست که گفت **بیت** بچهٔ بط اگرچه دینه بود ٭ آب دریاش
تا بسینه بود ٭ ای برادر بدان ساغر که نتائج آن گل شراب بخورند کسی نیاز است خوردن جام خاص
عام بلکه این در نگذشت که بل عباد مکرمون اما جام عهد یحبهم ویحبونه در هژده هزار عالم جز آدمیان
نکشیدند آری آنچه حیث نه شرابی است که هر حوصله درکشد ونه سلطانیست که هر جا فرود آید ونه کلاهی است
که هر سر را شاید ونه بادیست که هر باغی بوزد عارفی بدین معنی اشارت کرده است بدین عبارت
رباعی ای کفر چه چیزی که مغان از تو بلافند ٭ هم تو پرستند و زمین تو معافند ٭
یک موی بتو راه نیابند غیرت ٭ آنانکه در اسلام همی موی شگافند ٭ والسلام

مکتوب هشتاد و نهم در حسرت نماز ودعا در روز جمعه برای اقتضای حاجات مهمات

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر شمس الدین بداند که اگر پنجاه بار پای برهنه و سر برهنه بصفت شوق از مشرق تا بمغرب

نشوی و از وطن و دیار خویش مکه و مدینه روی چنان بنود که در حسرت نایافت آنحضرت بلکه نفس خود را پاس وار حقا ثم حقا که هیچ دردی عزیز تر از خواندن روز نامه حسرت نیست که هیچ کیست که درد او خود نیست اگر چه سالک ملک آسمان و زمین است تبرا این یعنی خواجه عطار رحمت علیه الرحمه **مثنوی** بسی سودای این تقویم پختیم ٭ کنون از خام کاری نیم پختیم ٭ بسی اندوه گوناگون بخوردیم ٭ بسی بر خاک خفته خون بخوردیم ٭ بسی چون عنکبوتان خانه رفتیم ٭ بسی همچون مگس افسانه گفتیم ٭ گهی زنار ترسایان ببستیم ٭ گهی در دیر ترسایان نشستیم ٭ بسی این درد را درمان بجستیم ٭ کنون از گریه دست از جان بشستیم ٭ بسی گفتیم و دل آرام نگرفت ٭ بسی رفتیم و راه انجام نگرفت ٭ ای برادر هر کرا درین سرای روز نامه حسرت در دست او نهادند خطاب اقرأ کتابک در حق او نقد گشت هر کرا قصه درد نایافت در سینه او نهادند هزار قیامت در باطنش برخاست و هر کرا از نام همت او بصاعقه قیامت دادند ذوق مرگش چشانیدند و هر کرا از آلایش ظاهر تصفیه باطن مشغول کردند از دنیاش با آخرت بردند و هرگز تا مکان و زمان بود این دولت ندیده بودند که در عهد مصطفی دیدند اگر مرغان هوا بر فرق آن عزیزان نشستندی مرغان ندانستندی که بر حیوان نشسته اند یا بر جماد این انی چنین آنجا آخرت کشته بودند بشخص درین سرای بودند و بدل در آخرت تا در درد و دریغ آن روزگار سگید نشستندی که کی بود که سید عالم بغزا شود تا ما جانهای تشنه را بر تیغ اعدای دین برفشانیم تا چنانکه بباطن در آخرتیم بظاهر نیز در آخرت باشیم عمر رضی الله عنه بطحای مکه بیرون آمدی و در خاک غلطیدی و بتضرع مرگ خواستی و گفتی در آنچه مرا می باید من از خلق نومیدم و در آنچه خلق را می باید خلق از من نومیدند نه مرا با ایشان باز گذار و نه ایشان را با من جان من برگیر تا من از بند خویش و عهده خویش بیرون آیم و آنکه پیشوای اسلام بشجاعت و نازش بود علی ابن ابی طالب رضی الله عنه در اثنا مناجات دست بر محاسن عزیز خود نهادی با صد شوق گفتی چرا بدبختی را بر من مسلط نکنی تا محاسن ما را چون مار رنگ دهد تا از نام و بانگ و شجاعت و مردی خویش باز رهیم ٭ **قطعه** هر کسی را که در جهان دردیست ٭ زر داور را نیز او دار و دست ٭ وا رگی در دیده در دمندان چیست ٭ لنظر لا اله الا هو ست ٭ در اخبار مرویست که کسی بود تا عزرائیل بوی رسد او جان داده باشد چون عزرائیل بیاید و در او بیند جان او در حیز جلال خطاب بدو رسد که این بنده از آرزومندی که بدوست داشت بما طاقت انتظارش نبود از مصحف مجید

بشنو یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة ای روح با قالب مانده وای
قالب با روح در ساخته سفر تمام شد هر کس بوطن خویش باز آیند که ماه نو آن به که از آسمان خویش
بتابد بیت هرچند عزیز بوده جای دگر + باز آی که بر آسمان نیکوتر + کار از سر کرم رود که
خلوتست و وقت وقت آشتی چگونه خواهد بود راضیة مرضیة ما از تو خوشنود و تو از ما
خوشنود و سر این معنی است که گفت مثنوی نوروز بساط شادی افگنده بدشت + بلبل بگل شگفته
تر عاشق گشت + آمد آنکه عهد ها تازه کنیم + بد آنچه بدی آن صنم گذشت آنچه گذشت + وجوانمردان
این درگاه بیشتر که از دنیا بیرون روند با درد جگر بیرون روند از حسرت نایافت و گفته بزرگانست
که اندوه نایافت نتیجه یافت نزدیک کار افتادگان تمام تر از شادی یافت است رباعی آنرا که لقای
او از وی می باشد + حیران شده در لقای وی می باشد + پیوسته توجه دل خسته او + در کعبه و بتخانه بدو می باشد
روز فتح خیبر رسول صلی الله علیه وسلم یکی را دید از یاران بزغاله را گوش گرفته می کشید بجانب عبد الله
عمر نظر کرد و گفت یا ابن عمر آن اسیری بزغاله می بینی در دست آن مرد گفت می بینم یا رسول الله گفت
در امت من آزاد مردان خواهند بود که بقیامت بیایند هفت درکه دوزخ در دست شهوت
ایشان اسیر تر از آن بزغاله باشد که بر دست این مرد دوزخ را با هوا کار نیست با گوشت و پوستی
که از حرام رسته بود که با قدم صدیقان با تقوی متقیان خیار جنید این بزرگان که از شمه از حکایات
ایشان بشنوی نه پیغامبر بودند نه فرشتگان بلکه همچو ما بودند آدمیان ایشان را آرزومندی حدیث
خدای دامن گرفت نیاز خود دران آرزو طلب کردند و دعوی خویش را ببرهان ثابت کردند تو نیز
همین کن اگر سیم نداری که نفقه کنی عمر داری بجای سیم در کار دین صرف کن تا هیچ چیز ترا دامن نگیرد قدم
در وفای عهد دین نه تا هیچکس دین تو دعوی نکند و هر چه ترا حجاب راه دین است از پیش برگیر و بیعت
که گفته اند که این راهی است که جز بهلاک خویش بمنزل نتوان رسید منزل گاه در دین هلاک نفس است
هلاک خود را میان در بند و قدم در راه نه با دست خویش از میان بیرون آر ان بیرون بر و راه اسلام
بگذار تا مردان در گذرند مثنوی از خود بگذر قدم در راه دین زن + بشکست این نفس کافر بهر زن
زن + تو گر مرد رهی دره فرو شو + قدم در نه فدای راه او شو + گرت گویند بهر در راه ما باش +
رهی شاد و تو دستار از سر انداز + اکنون که مرد این کار نیستی چگونه دست در فتراک مردان زن

خود را بد و جربند که همه کس از باد سلطان نزاید در هر عصری سلطان یکی بود و دیگران همه در
ظل دولت او روزگار گذارند آری مراد را اندوه دین نه اندک کار ست آنکه شنیده
سلیمان پیغمبر را علیه السلام هر چه در ثقلین بود از انس و جن و وحوش و طیور منقاد مملکت
او بود در طلب دین میسوخت و هر چه داشت برای اندوه دین داشت نگر تا نگوئی که دنیا
در صحبت سلیمان پیغامبر بود حاشا و کلا بلکه در خدمت او بود نه در صحبت او میان صحبت و خدمت
بسیار فرق ست دریاها آتشین باید گذاشت تا از خدمت بصحبت رسی چون صوت آن
مور شنید باد را بفرمود تا تخت او را آنجا بنهاد و چهل شبان روز با آن مور نشست و از و اسرار
صمدیت می شنید تا بدانی که خداوند سبحانه و تعالی با آفریدگار خویش سر ها ست که هر کس از آن
وقوف نیابد با اگر کسی را این اشکال افتد از قرآن بشنود یُسَبِّحُ لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا
فِي الْاَرْضِ و دیگر فرمود وَاِنْ مِّنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ یا خود مگر این نخوانده باشد
وَمَا يَعْلَمُ جُنُوْدَ رَبِّكَ اِلَّا هُوَ نقل ست که داود پیغامبر علیه السلام در محراب بود و موری
در پیش وی میگذشت دست فراز کرد تا او را از موضع سجود دور کند آن مور بانگ بر آورد که
یا داود این چه تصرف ست که تو آورده گرفتاری ها در درگاه خداوند کم از آن است داود
پیغامبر علیه السلام بنالید گفت بار خدایا با خلق بکدام سرمایه زیم خطاب آمد تقوی را شعار خود ساز
تا کسی از تو رنجور نگردد در اجرام اصل خلائق منگر و در خلعت نگر اگر با مور خطاب کنیم که از قناعت سپاه
خویشتن بیرون آی چندان شعاع توحید سر از سینهٔ آن مور بر زند که موحدان عالم خجل گردند سر اَرِنِي الْاَشْيَاءَ بود
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در دعا خود گفتی اَرِنَا الْاَشْيَاءَ كَمَا هِيَ آفریدگان خود بمن
چنان نمای که هستند موسی علیه السلام در مناجات گرمی بود چنانکه روز دیگر در خمار آن مانده بود
در خاطرش گذشت که هیچ آفریده را این دولت نتواند بود که دوش با ما رفت در حال جبرئیل علیه السلام
در رسید گفت ای موسی درین بیابان مار کسی هست که دلها صدیقان را علاج کند چون موسی
آنجا رسید ضفدعی را دید در آب بانگ میکرد چون موسی او دید گفت یا موسی دیر هست تا من
منتظر تو ام تا امشب خیال داشت از دولت برگشتم زنهار بر خویشتن خطبه یگانگی مکن که دوش هر چه
کار از حضرت حق بتو رسیده است هم آن هدیه با بود هم اول با عرضه شد پس بتو رسید نگر تا بار دیگر

برخویش این خطبه نکنی آری ای مرادر حضرتی ست که بعضی را بدو زنج ادب کنند و بعضی را بجور و بعضی را بضف و چون موسی علیه السلام شفقت وی بدید بدانست که گماشتهٔ حق ست کلاه از سر بینداخت گفت ای گماشتهٔ حق مرا همی باری فرمای و قصهٔ این ردوانده ما عرض کن چنانکه گفت

مثنوی
ز غیرت عقل و جان حیران بمانده ٭ خرد انگشت در دندان بمانده ٭ در
منصد و دشد نتوان گشادن ٭ که انگشتی بر و نتوان نهادن ٭ نه آنکه میرود زین راز آگاه ٭
نه آن کامد خبر دارد ازین راه ٭ چنان گم کرده اند این سر بی راز ٭ که سر سوی نه بیند هیچکس باز ٭

در خبرست که هرکه روز جمعه صد بار بر پیغامبر علیه السلام درود فرستد حق سبحانه و تعالی صد حاجت آن بنده روا گرداند هفتاد حاجت دنیا و سی حاجت آخرت یا سی حاجت دنیا هفتاد حاجت آخرت درود همین گوید اللهم صل علی محمد عبدك وحبيبك ونبيك ورسولك الامي وعلی آله وبارك وسلم در نسخهٔ بزرگانست هرکه در شب آدینه دو رکعت نماز کند هرچه بخواهد بخواند چون از نماز فارغ شود هزار یکبار این کلمات را بخواند حق تعالی جمله مهمات او کفایه گرداند کلمات اینست امنت بالله العلي العظيم وتوكلت على الحي القديم چون هزار یکبار خوانده باشد خواجه معروف کرخی و خواجه حبیب عجمی را شفیع آرد هر حاجتی که دارد حق تعالی برآورده گرداند و در هر شب جمعه باید که صد بار این درود بگوید و هر طب که باید نواید برکت بسیار

مکتوب نود و نهم در معاملت نماز و دعا در روز آدینه برای دفع درویشی و حصول نیکبختی

دینی و دنیوی	بسم الله الرحمن الرحیم	و یافتن خلعتهای

برادر اعز شمس الدین بداند که هر معاملتی که از درگاه عزت قرآن جواز ندارد بیحاصلست و هر خواستی که فتوای نبوت بدان ناطق نیست همه باطل ست و هر دلیل که در راه دین جز از دین بود همه محض ضلالت ست و هر استغاثتی که در راه دین جز از دین خواهی همه مردودست مَنْ اَدْخَلَ فِيْ دِيْنِنَا مَا لَيْسَ مِنْهُ فَهُوَ رَدٌّ و تا معاملت تو خالص نبود از عالم قرآن جواز نیابد و محل اخلاص است پرده هر کجا نسیمی از اخلاص یافته شد عزت قرآن بشارت دادن گرفت چه در حق جن و چه در حق انس فقالوا انا سمعنا قرانا

عَجَباً یَّهْدِیْ اِلَی الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهٖ مرهم درد اهل طلب قرآنست که وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ
مَا هُوَ شِفَاءٌ وَّرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِیْنَ و راه بر سالکان دین قرآنست که یَهْدِیْ اِلَی الرُّشْدِ
و چون قرآن براه بری بر کسی آشکارا شد اگر کوه قاف پیوند سینه وی بود صورت خشوع
گیرد که لَوْ اَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْآنَ عَلٰی جَبَلٍ لَّرَاَیْتَهٗ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْیَةِ اللّٰهِ
و هر علمی که جواز آن قرآن ندارد بند راه دین ست و همه نابینائی ست و آفتاب قرآن که
از برج قدم تابد بر آسمان دل تابد که اِنَّ فِیْ ذٰلِكَ لَذِكْرٰی لِمَنْ كَانَ لَهٗ قَلْبٌ اَوْ اَلْقَی
السَّمْعَ وَهُوَ شَهِیْدٌ عزیزی گفته ست رباعی چون رهبر شرع بردر آید * معشوق
مراد در بر آید * هر ره رو شرع راز معشوق * تاجی ز قبول بر سر آید * مردان این راه
خداوندان ارواح اند سخن ایشان زندگانی ست و حیات خلائق از صفای اندوه ایشان ست
و قرار عالم از همت حزن ایشان ست و زآفت اهل این سرای از ثمرات شجرهٔ مهر ایشان ست
اعمال ایشان را علل نیست و احوال ایشان را اتراج نیست و اقوال ایشان را رد نیست
و علم ایشان را آفت نیست تا به تیغ انکار هرچه را اسم و رسم بدان سد سر بنداری و ساحت
دل را از هرچه معلوم و معلول ست خالی نکنی چشمهای حکمت از قعر دل تو ظهور نیابد ذوق علم حقیقت
نیابی خواجه عطار گوید رحمة الله علیه مثنوی دل پر نور را دریای دین کن * حدیث وحی رب العالمین
کن * دمی در عالم قدسی قدم زن * بگیر آن حلقه را بر در حرم زن * چو عیسی در سخن شیرین زبان شو
صدف را بشکن و گوهر فشان شو * و هر دلی که امروز بینا نشد فردا بینا نشود از قرآن مجید بشنو مَنْ
كَانَ فِیْ هٰذِهٖ اَعْمٰی فَهُوَ فِی الْاٰخِرَةِ اَعْمٰی هر که نابیناست امروز از معرفت حق فردا نابینا بود از
رویت حق عزیزی گفته ست قطعه اگر عهد ازل را آشنائی * ازان حضرت چرا گیری جدائی
بجنبی باز جان را آشنا کن * سزای قرب ست پادشا کن * ای برادر آن روز که تا قدر ندانی اهل را سنگ
نقد زنند و آنچه درون سینهاست بر صحرا آید و امنای تحقیق را بر دلها گمارند تا هر چیزی از هر باطنی
بمحفل قیامت بیرون دهند گویند بار خدایا هیچ جا ذره وفای عهد ندیدیم خطاب آمد که خاب
مَنْ لَا عَهْدَ لَهٗ هر سینه که نه در آن وفای عهد دین ست از نانباز ماند باز ماندنی که هرگز بپای
باز نیاید حکیم سنائی گفته ست رباعی نقد تو چون ترا برانگیزند * جمله در گردن تو آویزند

گویند چو باد و دی * که زر می پس ریزاند و دی * زعد آتش آن باشد که در هر لحظه این داغ بر دل
و دیده و دهند که ای بیوفا با ما چنین کنند عهد با چنین بسر برند اگر تو آن بانه ما باری جز آن
نه ایستیم و اگر تو عهد شکنی ما بنعمت قدیم بر سر وفای خویشتیم و اگر از بندگی خود غمناک نیستی ما
خداوندی خویشتن شاد کنند ایم و بنعمت کرم قدیم نوازنده ایم رباعی مردم چو بی خود بی
همی شاد بود * واندر نظر دشمن تو شاد بود * اندر نظر شاه کند بی فرمانی * بی شرم کسی که
آدمی زاد بود * ای برادر جز بر در خدای ایستادن نیست و جز بدو روی کردن نیست و در آفت
ذل خود پرستی عزت نیست و جز بر در شاه راه تقدیر سجده تسلیم افگندن حیلت نیست
و هر کس را متابعت هوا سود نیست و هر کس را متابعت سنت مصطفی صلی الله علیه وسلم زیان نیست
مثنوی خدایا نور دل همراه ما کن * محمد را شفاعت خواه ما کن * دل و جان را فدا راه او کن *
بتقوی روی در درگاه او کن * لقب بی دم بوقت پاک و زن * بدنیا دست در فتراک و
زن * الغرض هر علمی که نه بعلم است باطل است و هر ریاضتی و مجاهده که نه بفتوی شریعت است
ضلالت است و دین نه بهشت شیطانست همه ابواب سعادت بحق المعرفت بعلم توان شناخت
و اسرار کبریا و دین و سلطنت عز اسلام و عزت و دعوت انبیا و معرفت آلاء و نعمای خدای و مراتب
عصمت معصومان و تفاوت درجات مقربان و سر فطرت ذریت آدم و شر معائب معیوبان
و حقوق اهل ایمان و تعظیم شرایع و امتثال اوامر و اجتناب از نواهی همه بواسطه علم توان
شناخت و در میدان علم توان تاخت تا مرد از تیه جهل خویش بیرون نیاید و قدم در میدان علم
ننهد این سعادتها ایمان در وی پدید نیاید و هیچ چیز بر درگاه خدای دشمن تر و خوارتر از صفت
جهل نیست و هیچ راه بدرگاه خداوند نزدیکتر از راه علم نیست والعلم باب الله الاقرب
والجهل اعظم حجابا بینک وبین الله چنانکه علم سیدان همه سعادتهاست جهل مادر
همه ضلالتهاست و امارت شقاوت از مادر جهل پدید آید و این جهل مادر صفت است که در وی
نبات رذایل کفر و تخریب بنیاد ایمان و تهاون احکام شریعت و متابعت شیطان و بیگانگی
از سنت انبیا و صدیقان پدید و این همه بدبختی ها و چندین هزار چندین دیگر از صفت جهل پدید
آید و خواجه عطار رحمة الله علیه فرماید مثنوی ز کونین ار شوی پاک و مجرد * نیست در دست بی نور محمد

اگر راه محمد را چو خاکی ✤ دو عالم خاک کردند از پاکی ✤ وگرنه فلسفی کود و دو بی باش ✤ ز عقل و زیرکی
مجوس می باش ✤ بعقل ار نقش این دیوار بندی ✤ میان گبرکان زنار بندی ✤ نقل ست که چون
شیطان را داغ لعنت بر پیشانی پدید آمد آدم پیغامبر علیه السلام گفت با خداوندان دولت
منازعت کردن مبارک نباشد و جاهل را در کار عالم حسد کردن نرسد اکنون علم شقاوت بدست
گیر و هر کجا از فرزندان ما کسی ست که قدمش نه در میدان علم ست یا نه در راه طلب علم ست ز نسل
خود بند تا رحمت وجود او از فرزندان برگزیده ما دور باشد حدیث اَلنَّاسُ اِثْنَانِ عَالِمٌ وَ مُتَعَلِّمٌ
وَسَائِرُ النَّاسِ هَمَجٌ لَا خَيْرَ فِيهِمْ گفته اند اهل حق در عالم دو صنف اند یا کسی ست که بمنزل رسیده
یا کسی ست که در راه ست و می رود تا بمنزل رسد هر چه ازین دو بیرون ست هم از آن قوم اند
اَلَا اِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ همه سوار و پیاده شیطان اند ای برادر میگویند
وَجَاهِدُوا فِي اللّٰهِ حَقَّ جِهَادِهِ در کوی خویش قدم منه که در کوی تو ترا سبب خودبینی بگیرد
و بکوی عهد ما آی عزیز کرده مائی افگنده بوده بر داشته مائی در دل هستی بوده نواخته مائی اگر قدم
در کوی خودخواهی نهاد هرگز از زحمت نرهی اگر دست دارکه در کوی خودخواهی بود سرمایه
بزیان آری و هرگز سود نکنی سوخته گفته ست مثنوی عاشق جمال ما اگر هم نفسی ✤ یک حرف
بس ست اگر بدین درد تو کسی ✤ تا با تو توئی نشست در ما نرسی ✤ در ما تو گهی رسی که از خود برسی
ای برادر هوای خویشتن را بر بساط مجاهدت بعلم جمع کن و سر نفس فضول را بکارد ریاضت بحکم شرع
ببر و شکم پر آز وی را بدشنه گرسنگی پاره پاره کن و پیراهن مسلمانی را در پوش حقا ثم حقا که کسی را
بر خود پرستی سود نکرده ست و کسی را بخدا پرستی زیان نکرده ست هیچ چیز نزدیک تو از جان عزیز
تر نیست اگر بر کرانچه دعوی داری دل قدم بر جان نه و از مردن مترس که بعده همه حیات در حیات ست
چنانکه گفته ست قطعه موقوف اگر بجان بمانی مانی ✤ زیرا که چو در عالم جانی جانی ✤ این نکته
اگر نیک بدانی دانی ✤ هر چیز که در جستن آنی آنی ✤ کمال طالب در طلب آن بود که هستی مطلوب
را مسلم دارد و زحمت هستی خود از راه بر دارد کار افتاده گفته ست بیت لطفی بکن از
راه وجودم بردار ✤ تا زحمت من ز راه تو کم گردد ✤ فردا عاشقان جمال او در بهشت انگشت
گزان روند و در دوزخ انگشت زنان روند در بهشت ذکر شان القهار الجبار و در دوزخ

ذکرشان الحنّان المنّان باشد از انکه دیده اند که نمارا از نعمت حجاب سازد و رحمت و از آتش
سوزنده بوستان کند چون مشاهده بدیدند که نعمت این جهان از حجاب اهل نعمت کرد تا در غلبه
نعمت از منعم محجوب شدند و دیدند که در عین آتش خلیل را حضرت خود مکاشف گردانید تا آن
آتش بروی گلستان گشت از ینجا دانستند که نعمت بی دوست هلاک و نقمت با دوست و آتش دوزخ
با دوست فردوس اعلی ست **رباعی** زان باده نخورده ام که هشیار شوم ٭ وان مست نیم که
باز بیدار شوم ٭ یک جام تجلی جلال تو بنوشم ٭ کز لذت آن غریق دیدار شوم ٭ در روز آدینه
بوقت چاشت چهار رکعت نماز کند در هر آدینه یا در ماهی یا در هر سالی یکبار باید که ترک نکند اصلا
و بخواند اندر هر رکعتی فاتحه یکبار و آیة الکرسی ده بار و قل یا ایها الکافرون ده بار و قل هو الله ده بار
و قل اعوذ برب الفلق ده بار و قل اعوذ برب الناس ده بار چون سلام دهد هفتاد بار بگوید استغفر الله
و هفتاد بار بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا
بالله العلی العظیم گفته اند هر که این نماز بگذارد هرگز درویش نگردد و بد بخت نشود و همه
طلبهای دینی و دنیاوی بیابد و اگر خلق آسمان و زمین جمع شوند ثواب این نماز نتوانند
نبشت و نقلی دیگر آمده است که هر که روز آدینه پیش از نماز غسلی پاک کند و جامه شسته یا نو در پوشد
چون نماز آدینه بگذارد و با هیچ کس سخن نگوید صد بار این دعا بخواند پس سر بسجده نهد هر مرادهای
دینی و دنیاوی بیابد انشاء الله تعالی اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا الله یا رحمن
یا رحیم یا حی یا قیوم لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا
یا قدیم یا دائم یا فرد یا وتر یا احد یا صمد یا لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا
احد یا ذا الجلال والاکرام یا نعم المولی و نعم النصیر برحمتک یا ارحم الراحمین والسلام

مکتوب ۹۱ نود و یکم	بسم الله الرحمن الرحیم	در لباس

برادر شمس الدین زینه الله بلباس اجتبائه بداند که مشایخ این قصه مریدان را حلیت و زینت
بمرقعات فرموده اند و خود نیز بکرده اند تا اندر میان خلق علامت شود و جمله خلق پاسبانان
ایشان گردد اگر یک قدم بر خلاف نهند همه زبان ملامت ایشان دراز کنند و اگر خواهند

اندران جامه معصیتی کنند شرم دارند و جامه مرقعه زینت اولیا خداوند است و پوشیدن
آن سنت ست ابن عباس گوید رضی الله عنه حضرت رسالت درصوفی پوشیده نقل کرده است
که بروی دوازده پیوند بود که بعضی ازان پوست بود و همچنین صدیق اکبر درصوفی پوشیده
نقل کرده ست که بروی نیز دوازده پیوند بود که بعضی ازان پوست بود و همچنین عمر رضی الله عنه
نقل فرموده درصوفی پوشیده که سیزده پیوند بود که بعضی ازان پوست بود از شیخ ابو علی
سیاه پوش رحمة الله پرسیدند که پوشیدن مرقعه کرا مسلم بود گفت آنکس را که مشرف
مملکت خداوند بود چنانکه اندر جهان هیچ خبر بود و آن وی و نه از احکام و احوال الا که وی را خبر کنند
اما آنکه رنگ صافی دارند و تکلف دوزند برای آنکه چه ایشان گمان تونگری برند که در
نقل ست حق تعالی دوست دارد درویش تونگر نمای را و از میان رنگها کبودی و عودی برگیرند
و آن جامه مصیبت زدگان و غمگینان ست و تیره ترین رنگهاست که روزگار ایشان اگر اندک
مایه ضایع شود بسبب غفلتی که بر خاطر در آید که از حضور حق غایب شوند مصیبت آنرا جامه کبود
پوشند و دیگر رنگها را بعد از چند روز حاجت شستن آید ایشان بدان نپردازند که اگر بدان
مشغول شوند از اوراد و اوقات خویش باز مانند جامه عودی نیز بدین سبب دارند تا بمدت ها
بشستن حاجت نیاید و از رنگهای دیگر بعضی نیز و مگر ازین رنگ که این رنگ پیوسته
انگبین شکسته دارد و دو جامه خشن معانی ست یکی آنکه پارسی خشن درشتی باشد یعنی هرکه در توبه بنشیند
بعد ازان در باید پوشیده که درشتی ها با نفس بجا آورده باشد و چنانکه درین آن راست است
و بی تاب و کثری باطن او با حق تعالی راست ست و بی تاب باشد که هیچ کس و هیچ جای دیگر باز نگرد
و هیچ ناکامی تاب و پیچ در وی پدید نیاید و دیگر آنکه سنت مشایخ ما تقدم ست داشتن آن
رضوان الله علیهم و اما جامه سپید کسی را شاید که دارد که جامه عمر خود را بصابون بایضت و انابت
شسته باشد و صحیفه دل خود را از نقش یاد اغیار و هوای نفس پاک و صاف گردانیده باشد
و جامه کبودی کسی را شاید که دارد نفس را مقهور کرده باشد و بتیغ مجاهده کردن او بریده باشد
و در ماتم نشسته و جامه عودی کسی را شاید که دارد در حضرت حق چندان مستغرق و مشغول باشد
که بشستن آن نرسد و جامه ازرق یعنی آسمان گون داشتن کسی را مسلم بود که همت عالی

از عالم سفلی برگذشته باشد و بعالم علوی رسیده و آسمانی همت شده و ملکوتی کسی را مسلم است
که صوفی باشد و همه مطالبها در دین و دنیا از خویش باز کرده و همه سنتها و آداب بجا آورده باشد
و جامه سفید پوشیدن کسی را مسلم است که از مقام بشریت بیرون آمده باشد و تصرف خلقیت بروی
هیچ نمانده باشد زیرا که تصرف دوزنده و بافنده و ریسنده بدین جامه نرسیده است و نفس را
زیر قدم آورده باشد و مالیده زیرا که نماز بزیر قدم مالیده باشد و اما جامه سیاه کسی را شاید که
از همه مقامات و منازل راه حق برگذشته باشد و بانتهای کار که اِنَّ اِلیٰ رَبِّکَ الْمُنْتَهیٰ اشارت
از آنست رسیده بود و هیچ جای حجاب نمانده بود میان او و میان حق چنانکه گفته اند مصرع
دانی ز لبس سیاه زنگی نبود * الفقر سواد الوجه از اینجا معلوم شود و اگر تامل کنی خواجه
سنائی گفته است مثنوی این همه رنگهای پر نیرنگ * خم وحدت کند همه یکرنگ * با سیه
باش چون تو نگرید * که سیه هیچ رنگ نپذیرد * تشنی آتشی که دل چو بیست * طالبش
سوخته سیه دمی هست * زنگی زشت با بلا خوئی * خوشدلی یافت در سیه روئی * راز دل گر
همی نخواهی فاش * با سیه دلی دو عالم باش * و اما جامه فوطه کسی را مسلم است که پیوسته باطن
خویش حاضر تواند داشت و باذکر تواند بود چنانکه تننده و بافنده فوطه را حضوری عظیم است
باید که در خاطر هیچ چیز از دنیاوی نگران نباشد و جامه هزار میخی داشتن برای آنست که تا نیدرد
بدرد و چون بدرد از هم فرو نشود مدت با بجامه دیگر حاجت نیاید بیشتر مشایخ دلق هزار
میخی داشته اند و در داشتن آن ریاضت است که دشوار باشد گرانی آن کشیدن چنانکه
امیر المؤمنین عمر پیراهنی داشت هژده درم سنگ تا وقت خلافت هژده من شده بود و شیخ
ابوسعید ابوالخیر رحمة الله پیراهنی داشت در ابتدا حالت تا انتهای حالت بیست من شده
بود و این جامه کسی را مسلم است که نفس خود را بهزار ضربت ناکامی زده باشد و بزمره مجاهده
کوفته و خسته کرده و نهاد خود را بسوزن نامرادی دوخته باشد اما جامه مرقع و ملمع که بجای پاره رنگ
برنگ بدوزند روایت کرده اند از عائشه رضی الله عنها که پیراهن خویش را از هر کالای رنگ
برنگ بعضی سپید و بعضی سیاه دوخته بود حضرت رسالت در آمد گفت چیست
یا عائشه گفت پیراهن پیوند میکنم گفت احسنت یا عائشه هیچ جامه مگذاری تا پیوند نکنی

در جمله جامه ملمع کسی را مسلم است که پوشد که جمله پراگندگیهای نفس و خاطر او بجمعیت بدل شده باشد و بمقامات گذشته بود و از هر مقامی و منزلی نصیبی و بهره یافته و از انوار حالات لمعه بدو تافته

و جیب بر جامه دوختن سنت است و از جانب چپ بهر آن است تا دست بهر آسان فرو توان کرد در قرآن مجید در حق موسی علیه السلام آمده است وَأَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ و هر جامه که دوزند این طائفه جیب دوزند که درویش را بایست تا بوقت حاجت بهانه و چیزهای دیگر درویش نهند اما لبابچه و فرجی داشتن سنت است که صحابه قبا و لبابچه بسیار پوشیده اند و فرجی کسی را مسلم داشتن است که جامه وجود خود را چاک کرده باشد و لوث دوستی خویش را از بر پای آورده باشد و از بار دنیا و نعیم آخرت فرجی یافته باشد و در راه حق تعالی هر دو را ترک کرده باشد

و جامه دو تو داشتن سنت مشایخ و علماء سلف است و گفته اند خرقه که پوشند اولی آن باشد که دو تو باشد اما آستین فراخ کردن سنت صحابه و مشایخ متقدم است برای آنکه تا بوقت وضو ساختن و کار کردن آسان باز توانند نورد و اگر خواهند سجاده یا چیزی دیگر نهند در آستین توانند نهاد و فراویز بر سر آستین و پای جامه دوختن سنت است این کسی را مسلم است که ظاهر و باطنش یکسان بود و هیچ پریشانی از بشریت بدو راه نیابد و امانی و حصنی یافته باشد از دست نفس و مکر شیطان و غضب حق تعالی و داشتن کلاه و در زیر دستار سنت است و کلاه دو تو برای آن دوزند تا از عرق چرب نگردد و بر روی ریمناک نشود و اما کلاه هژده ترکی که کلاهی باشد بزرگ که مشایخ متقدم آنرا بتاج مانند کرده اند آن داشتن کسی را مسلم است که بی دستار در سر نهد و از همه علائق و بندها مجرد و فرد باشد و از پیوندها طاق باشد و از مذمت و محمدت خلق و قبول و رد ایشان فارغ شده باشد و اما دستار بر بستن سنت است و سنت آنست که ریشها و علاقها دستار را از پس اندازد و در نقل آمده است که باره از پیش فرو گذاشته بود و باره از پس انداخته یعنی بر دوش انداخته بود و گفته اند ریشه دستار را از پس انداختن کسی را شاید که جمله آرزوها و هواهای دنیا را پس انداخته باشد و از پیش بر گرفته و این خبر مشایخ ریشها را اما ریشه در پیش انداختن کسی را شاید که مطلوب خویش یافته باشد و در بر گرفته و با آن از پیچ

اما پوشیدن چرم در مطالعه این بیچاره نیامده است از آن نوشته نشد چون این مقدار معلوم شد اکنون بدانکه چرا آنرا خرقه پوشند و دست پیری نشاید چنانکه از دست و صوفیانه پوشیدن بر

وبر سر سجادهٔ ازرق نماز کردن ونشستن وگفته اند چون ابلیس از خرقه پوشیدن هیچ جامه لایق
تر از جامهٔ فوطه یا گلیم یا آزار نباشد اما آن پوشانند که مرید را خرقه پوشاند باید که مستقیم الحال
باشد که آن جمله فراز و نشیب طریقت گذشته بود و ذوق احوال و مشرب اعمال یافته و قهر جلال
و لطف جمال دیده و مشرف بود بر حال این مرید که اندر نهایت او کجا خواهد رسید از راجعان
خواهد بود یا از واقفان یا از بالغان که مشایخ این حدیث طبیبان ام اند چون طبیب بعلت
بیمار جاهل بود بیمار را بطب خود هلاک کند از آنچه پرورش می نداند و خطر کار نشناسد غذا
بیمار را شربه مخالف علت او ساند و از اینجاست فتوی شرع که الشیخ فی قومه کالنبی فی
امته و شرط پوشیدن مرقعه پوشیدن کفن بود که امید از لذات حیات منقطع گرداند دل
از راحت زندگانی پاک کند عمر خود بجمله در خدمت حق وقف کند و بکلیت از هوای خود تبرا کند
آنگاه آن پیر او را بپوشیدن خرقه عزیز گرداند این بود کیفیت و هیئت لباس این طایفه که در مکتوب
گنجید اما گروهی خود اندر هیئت و خیست لباس تکلف نکرده اند و اگر خدای شان را عبائی داد بپوشیدند
و اگر قبائی داد بپوشیدند و اگر برهنه داشت برهنه بماندند ای برادر چنانکه طاعت دشمنان نجوی
نیست ذلت دوستان در حساب نیست شاهد براین قصهٔ آدم و ابلیس است و اگر گوئی عصی آدم
چه بود عصی آدم چه نگری تو بتاج بزرگواری ثم اجتبیه ربه نگر ای برادر آدم از برگ درختان بهشت
مرقع ساخته بود در روی در سفر خاک داشت عصا در خور بود از عصی عصاش ساختند که درویش را
مرقع و عصا زیبا بود ای برادر اسرار ربوبیت از آنجا روی نماید که عنقاء عقول اینجا پر وهم بفگند از اینجا
که گفت مثنوی ای خرد در راه تو طفلی بشیر ﴿ گم شده در جست جوئیت عقل پیر ﴿ ای خرد سر گشته
اندر راه تو ﴿ عقل را سر گشته گم در راه تو ﴿ ذات آدم مستودع اسرار غیب است و الا مشتی خاک را
این اهلیت از کجا بود که پاکان خطا بر قدس پیش وی سجده کنند و آن یکی را که سر باز زد او را لعین
ابد کنند سر آنست که گفت مثنوی عرش عالم جز طلسم پیش نیست ﴿ اوست بس این جمله اسمی بیش
نیست ﴿ در نگر کین عالم و آن عالم اوست ﴿ غیر او دیگر اگر هست آن هم اوست ﴿ ای
دریغا هیچ کس را نیست تاب ﴿ دیده ها کور و جهان پر آفتاب ﴿ والسلام

مکتوب ۹۲ نود و دوم	بسم الله الرحمن الرحیم	در ملامت

برادر عزیز شمس الدین اکرمه الله بمتابعة احبائه بدانکه طائفه اند روندگان راه ملامت بسیار اند
و اهل حق مخصوص اند بملامت خلق از جمله عالم خاصه بزرگان این امت و سنت خداوند باد دوستان
و طالبان خود همچنین رفته است هر که حدیث وی کند عالم را ملامت کننده وی گرداند و ملامت بر سه
نوع ست یکی راست رفتن در دین ست و آنچنان بود که یکی کار خود می کند و در دین خود
راست میرود و معاملت را نگاه میدارد و خلق او را در آن ملامت کنند و او را اندر همه احوال سر رشته
خود باشد و بهر نام که خوانند او را همه یکی بود چنانکه رسول علیه السلام که پیش رو محبان و مقتدای
اهل ایمان و سنت تا وحی نیامده بود و این حدیث نگفته نزدیک همه نیک نام بود و بزرگ و محمد امین گفتندی
چون خلعت دوستی و وحی بر سر وی کشیدند خلق زبان ملامت بر وی دراز کردند یکی گفت کاهن ست
طائفه دیگر گفتند شاعر ست و گروهی گفتند کاذب و دیگری گفت مجنون ست و او را بدین التفات نبود
و نوع دوم ملامت قصدی ست آن آنست که یکی را جاه خلق بسیار پدید آید و اندر میان
ایشان نشانه گردد خواهد تا دل خود از ایشان فارغ کند و بحق مشغول باشد بتکلف راه ملامت
خلق گیرد بکاری که شرع را زیان ندارد چنانکه روایت کنند که امیر المؤمنین عثمان رضی از خرماستان
خویش اندر حال خلافت پشتواره هیزم بر سر نهاده می آمد و در آن وقت چهار صد غلام درم خریده داشت
گفتند یا امیر المؤمنین این چه حالست که تو در خلافت می کنی و ترا غلامان اند گفت اجرّب نفسی لو گفت
نفس خود را تجربه می کنم تا جاه خلق او را از هیچ کار باز ندارد و نیز از خواجه ابو یزید بسطامی آید قدس سره
که از حجاز می آمد و اندر شهر آواز افتاد که بایزید می آید مردمان انبوه باستقبال بیرون آمدند و باکرام در شهر
در آوردند بمراعات ایشان وقتش پراگنده گشت چون ببازار رسید قرصی از آستین بیرون آورد و خوردن گرفت
ماه رمضان بود همه خلق از وی برگشتند تنها بماند با مریدی که برابر بود گفت دیدی که بیک مسئلت
شرع کار کردم همه خلق مرا رد کردند نوع سوم ملامت ترک ست و آن چنان بود که کسی را کفر و ضلالت
دامن گیرد ترک شریعت کند و دست از متابعت سنت بدارد و گوید که این راه ملامت ست
و این ملامتیم این ضلالتی ظاهر باشد و آفتی بزرگ چنانکه اندرین زمانه پیدا شده ست مقصود ایشان
از رد خلق قبول خلق باشد از آنچه اول باید که کسی مقبول الخلق بود تا قصد رد ایشان کند لفعلی
و حرکتی قبول نا کرده بتکلف و کردن ایشان بهانه بود مر قبول خود را بزرگان گویند الملامة

ملامت سه نوع ست

از خواجه ابو یزید بسطامی قدس سره روایت

تَرْکُ السَّلَامَةِ مَلَامَةٌ ترک سلامت ملامت است چون کسی قاصدا ترک سلامت خود بگوید و مر بلاها
را میان اندر بندد و از مالوفات و راحات تبرا کند بامید کشف جلال ما بود خلق از خلق نومید
گردد و تفتیش از ایشان گسسته شود و بحق پیوسته گردد پس آنچه روی همه خلق عالم بران
بود آن سلامت است مر اهل ملامت را پشت بران باشد تا همت شان خلاف همه خلق باشد
مر خداوندان محبت را در ملامت بشریهاست که ایشان دانند تا گویند اَلْمَلَامَةُ رَوْضَةُ
الْعَاشِقِیْنَ وَنُزْهَةُ الْمُحِبِّیْنَ وَرَاحَةُ الْمُشْتَاقِیْنَ وَسُرُوْرُ الْمُرِیْدِیْنَ از آنچه اندران آثار
قبول است و بشریهای اولیای وی که آن ملامت قربت است و همچنانکه همه خلق بقبول خلق خرم و شاد
باشند ایشان برد خلق خرم و شاد باشند هرچند بفلسی هیچ وار تر باش که روا بود که در خرابات
آن پدید آید که در کعبه نیاید سحره فرعون را در عین کافری و جادوئی توحید پدید آمد افگندگی
و بیچارگی پیش گیر و هستی و خواجگی را در عدم بر که تکبر و هستی صفت حق است جل جلاله هیچ لباس
بر قد خاک بیا تر و بهتر از لباس تواضع و افگندگی نیست کسی که دو بار در راه گذر بول رفته
باشد او را کی رسد که تکبر کند و خود را از غفلت هستی ثابت کند در حضرت پادشاهان بر
خادمان و غلامان هیچ حلیت زیباتر از تواضع نیست رباعی در حضرت شاه عافیت خواهی ∗
و ز دور نظارهٔ شهنشاهی ∗ مقصد چکنم دراز کوتاهی ∗ در بندگیه شیر شرزه روباهی ∗ خاک را
بارکش باید بود نه سرکش کی خاکیا بارکشی راست نه سرکشی را بدانکه چون سلطان گدای بخوابی
را از میان راه برگیرد و با وی گوید که من ترا ام و تو مرا گدا باید که خود را فراموش نکند رحمت
خدای بران بنده باد که قدر خود خود بداند آدمی یک مشت خاک است در وی آن همه لطف خداوند
پاکست ترا بکرم عطا داده نه باستحقاق بجهد داده نه بسجود بفضل داده نه بفعل بخدای خود داده نه بگدای تو
اَلْعِنَایَةُ قَبْلَ الْمَاءِ وَالطِّیْنِ هنوز آدم علیه السلام گل نیامده بود که خیاط لطف قد تو به خلعت دوخته بود

در سماع	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب ۹۳ نود و سوم

برادر شمس الدین اکرمه الله تعالی بداند که چون دلها و سرها خزائن اسرار و معادن جواهر معانی است و مثال
نهان بودن آن اسرار و جواهر در دلها چون نهان بودن آتش است در آهن و سنگ و سماع

پدید آرنده آن اسرار است آنرا اما چنانکه آتش در سنگ نهفته است پدید آرنده آن آتش است که در آهن و سنگ نهان است پس ظاهر نشود از دل بسماع مگر آنچه در وی بود چنانکه ترشح نکند سبو مگر آنچه در وی بود
از اینجا بدان هر کرا غالب بود بر وی دوستی خداوند عز و جل و مشتاق بود بلقای وی سماع در حق وی محرک است مر شوق وی را و موکد است مر محبت و عشق وی را و بیرون آرنده است آتش سینه وی را از نهانگاه و ظاهر کننده است مر احوال شریفه را از مکاشفات و ملاطفات که در حصر نیاید بداند هر کرا ازین دولت نصیبی است ازین نعمت خالی است و آن احوال شریفه را بزبان صوفیان وجد خوانند اینجا سماع حلال بود بلکه مستحب بلکه گفته اند لازم که این قدر باشد که هر چه در عالم نزول بود چون بسمع خداوند این قدم رسد جا گیرد چه او از نهاد خود گذشته است هر چه بدو رسد بگردد
و از اینجا بود که پیران لغو سوده اند تا بیتها خراباتی در مثل الشیان برگر فتند از لفظ وصال پیدا خداوند شنیدند و از لفظ فراق حجاب از خداوند شنیدند و از لفظ چشم نظر خداوند شنیدند و لطف او که ولتصنع علی عینی ای علی علمی و بصاری و لطفی و از لفظ زلف قرب خداوند شنیدند و لیقربونا الی الله زلفی ای قربا و باشد که از زلف سلسلهٔ اشکال الوهیت شنوند چنانکه گفت مثنوی
گفتم بشمارم سر یک حلقهٔ زلفش ❊ تا او که تفصیلش سر جمله بر آرم ❊ خندید بمن بر سر زلف سکینش یک پیچ بپیچید غلط کرده شمارم ❊ یعنی چون کسی خواهد که بتصرف خود تا یک سر موی از عجائب حضرت الوهیت بشناسد یک پیچ در وی افتد همه شمارهاش غلط شود و همه عقلها مدهوش گردد و باشد که از لفظ زلف ظلمت کفر فهم کنند و از نور روی نور ایمان فهم کنند چنانکه گفت رباعی زنگ زلف تو سیه کرد است روی روز را ❊ نور طلعت محو گردانید ظلمت را ز شب ❊ ملک سخت که بود ولم زلف تو ریود ❊ هندو نگر که چون مسلمان فرو گرفت ❊ و از لفظ کفر پوشیدن هستی و اعمال خویش فهم کنند و از لفظ ارتداد گشتن از خود فهم کنند چنانکه بزرگی این بیت شنید از یکی که میگفت بیت
کافر نشوی عشق خریدار تو نیست ❊ مرتد نشوی قلندری کار تو نیست ❊ نعره بزد و بیفتاد چون بهوش باز آمد از وی پرسیدند گفت کفر در لغت عرب پوشیدن بود کافر پوشنده باشد کشاورز را که تخم در زمین پوشید کافر خوانند پس معنی بیت آن بود که تا هستی و اعمال صدق تو بر تو در جمله ظاهر الحق پوشیده نشود دعوی عشق از تو درست نیاید و تا از خود برنگردی و از نفس خویش

بیزار نشوی دم قلندری زدن از تو درست نیاید و چون حدیث شراب و مستی شنوند چنانکه گفت
بیت گر می دو هزار رطل بر پیمایی ٭ تا خود نخوری نباشدت زیبایی ٭ آن فهم کنند که کار دین بحدیث
و علم مجرد بهت نیاید بذوق راست آید اگر بسیار حدیث محبت و عشق و زهد و تقوی و دیگر
معنی بگویی و کتابها تصنیف کنی هیچ سود نکند تا بران صفت نگردی و آنچه از بیتهای خراباتی
شنوند چنانکه گفت بیت هر کو بخرابات نشد بی دین است ٭ زیرا که خرابات اصول دین است
آن فهم کنند که این صفات بشریت که آباد انست تا خراب نشود آن صفات که پنهان هست
در جوهر آدمی پیدا نیاید و آباد آن نگردد و باشد که از بیتی تازی چیزی فهم کنند که آن نه معنی تازی
بود ولیکن چنانکه ایشان را حال افتد نه مقصود ایشان تفسیر شعر بود چنانکه گفت مصرع
مازارنی فی النوم الا خیالکم ٭ صوفی را حال پدید آمد گفتند این حال چیست که تو خود نمیدانی که
وی چه میگوید گفت چرا نمیدانم میگوید ما زاریم و درمانده ایم و در خطریم و یکی از بزرگان در بازار
میگذشت شنید که خیار فروشی میگفت خیار عشرة بحبة وجد بروی غالب گشت ورا
ازان پرسیدند گفت اذا کان هیا والناس عشرة بحبة فما قیمتنا شرارهم گاه
کرده مرد نیکو مردان را قیمت این بود بدترین مردان را چه قیمت بود و باشد که بیت یکی بود
اما هر کس را فهمی افتد مختلف بر قدر حال نظر هر کسی چنانکه کنیزکی که در دجله بغداد سبو میبرد میگفت
سبحان رب لسانها ان المحب لفی العناء یکی حال آورد و گفت صدقت و دیگر حال آورد و گفت
کذبت و هر یکی بدین صادق چه آنکه گفت صدقت وی همه بلا و رنج و محنت عاشق دیده در
عشق و آنکه گفت کذبت روح و راحت و وصال دوست دید در عشق و باشد که سماع ایشان
بحجر و آواز بود نه بر معنی بیت آخر شنیده حکایات اشتران عرب که بحجر و آواز چنان مست میکردند
که با بار گران چندان بروند که چون بمنزل رسند و دست از سماع بدارند در حال بیفتند و هلاک
شوند پس سماع این طایفه همچنین باشد و هر کسی که بر وی غلبه گرفت هر چه شنوند آن شنوند که در خود
بینند آن شنید انکار این انکار مشاهده هست و هر که از آتش عشق در حق یا در باطل وی سوخته
بود و بیرا نیکو معلوم باشد اکنون باید که اینجا یک اصل نیکو نگاه داری تا از آفت و بلاء سماع خلاص
یابی و آن آنست که هر چه صفات نقص است و تغیر است همه در حق خویش و نقش خویش فهم کنی

و هرچه جمال و جلال است و جود و کرامت و همه صفات کمال همچنین در حق حق سبحانه و تعالی فهم کنی
و اگر نه بیم کفر بود و بدین سبب است که خطر سماع بر دوستی حق تعالی عظیم است چنانکه این بیت
بشنوند بیت ز اوّل بهشت میل ثمّ آن میل کجاست ✽ و امروز ملول بودن از بهر چراست ✽
هرکرا ابتدائی قوی بوده باشد ناگاه ضعیف شود بسببی چون این بیت بشنود پندارد که حق
تعالی را بوی عنایتی بوده است و اکنون بگشته است و این تغیر در حق خداوند تعالی فهم کنند
کفر بود بلکه باید که بدانی که تغیر را بحق سبحانه و تعالی راه نیست و از آن جانب هرگز منع و حجاب
و ملال نبود جز همه کس درگاه گشاده است مثال چون آفتاب که نور وی بر همه مبذول است مگر
بر کسی که بزیر دیواری از وی در حجاب مانده آنگاه تغیر بروی آمده باشد نه در آفتاب چنانکه گفت
بیت آفتاب برآمدی نگارین دیرست ✽ بر بنده اگر تتابد از او بار است ✽ باید که حوالت
حجاب او بار خویش کند و با تقصیری که از وی رفته باشد نه با حق تعالی که وی از همه پاک است
و پلید جامد محروم بی نصیب از لذت سماع تعجب کند از لذت گرفتن مستمع و وجد وی و اضطراب
حال وی و تغیر لون وی مثل تعجب کردن بهیمه از لذت لوزینه و تعجب کردن عنین از لذت مباشرت
و تعجب کردن جاهل از لذت معرفت خداوند و معرفت جلال وی و عظمت وی و عجایب صنع وی
اینچنین شخص از شمار آدمیان خارج است تقاضا کرا نکند ذکر کردن و درین محل چه اگر نابینا لذت
نظاره را در سبزه آب و آن انکار کند چه عجب که ویرا چشم نداده اند و اگر کودکی لذت پادشاهی
و فرمان دهی را انکار کند چه عجب که او راه ببازی دارد بر لذت مملکت چه راه برد و اگر غالب
دل کسی محبت و عشق مخلوقی بود که نظر کردن بر وی حرام است و هرچه بشنود آنجا فرود آرد سماع در
حق اینچنین کس حرام بود زیرا که در حق وی جنباننده فکر بود در افعال محظوره و انگیزنده بود مر
دواعی را و تبسوی کسی که حرام است پیوستن بوی و دواعی الحرام حرام باشد اینجا هیچکس را خلافی نیست
و اگر غالب بر دل کسی محبت حق تعالی نیست تا سماع در حق وی محبوب بود و نه بر وی شهوت
غالب است تا سماع در حق وی محظور بود اینجا گویند که سماع در حق وی مباح بود همچو انواع
مباحات دیگر پس سماع سه نوع آمد حلال و حرام و مباح از اینجاست که بزرگی را پرسیدند از سماع
فقال مُستحبٌّ لِأهلِ الحَقائِقِ ومُباحٌ لِأهلِ السَّالِكِ والوَرَعِ ومَكرُوهٌ لِأهلِ النُّفوسِ

والحظوظ گفت مستحب است مر اهل حقایق را مباح است مر اهل هر دو به پیر را و مکروه است مر اهل
نفوس و حظوظ را و اجماع است مشایخ را تحسین صوت بقرأة قرآن تا دام که در حد خود است
یعنی خللی در معنی نیفگنند و اما قصاید و اشعار چون از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوال
کردند از شعر فرمود هو الکلام فحسنه حسن وقبیحه قبیح گفت آن سخنی است که نیکوئی
او نیکو بود و زشت او زشت بود یعنی هرچه شنیدن آن حلال است چون حکمت و موعظت
و استدلال در آیات خداوند و ذکر نعمت و آلاء خداوند و صفت صلحا و صفت متقیان و مانند آن
بنثر و نظم همه حلال بود و هرچه شنیدن آن حرام است چون غیبت و نکوهش و ذم کسی یا هجو کسی
و کلمهٔ کفر به نثر و نظم همه حرام بود و آنچه از ذکر شهرها و منازل ها و اوقات گذشته و ایام گذشته بود
مباح است بنظم چنانکه بنثر و آنچه از ذکر خدها و قدها و موها و لب و چشم و آنچه موافق طباع و نفس
است مکروه است بنظم شنیدن آنچنان که به نثر مگر عالم ربانی را که صاحب مجاهدات و ریاضت
و صاحب تمیز است میان طبع و الهام چنانکه در قسم اول گفتیم و جمله شنیدن شعر مباح است که پیغمبر
علیه السلام شنیده است و صحابه گفته اند و شنیده اند و مردمان را از اینجا خطا افتاده است بعضی و
شنیدن جمله اشعار را حرام گویند و روز و شب غیبت مسلمانان کنند و گروهی جمله این را
حلال گویند و روا دارند و شب و روز غزل شنوند و بر یکدیگر حجج قائم کنند از اینجا معلوم کن هر مسئله
که مختلف بود و محتمل وجوه باشد جواب کردن در آن با طلاق خطا بود و صاحب کشف المحجوب
رحمه الله علیه که مقتدای عصر خویش بوده است گفت که وقتی من به مرو بودم یکی از ائمهٔ اهل حدیث
آنکه معروف ترین ایشان بود مرا گفت که من اندر اباحت سماع کتابی کرده ام گفتم بزرگ
مصیبتی اندر دین پدید آمد که خواجه امام لهوی را که اصل همه فسقهاست حلال کرد مرا گفت پس
اگر حلال نمیداری تو چرا می کنی گفتم که حکم آن بر وجوه است بر یک چیز قطع نتوان کرد اگر تاثیر
آن در دل حلال بود سماع حلال بود و اگر تاثیر آن حرام بود سماع حرام بود و اگر تاثیر آن مباح
بود سماع مباح چیزی را که ظاهر حکمش فسق است و اندر باطن روشن بوجوه است اطلاق آن
بر یک چیز محال بود اما رقص کردن بدانکه امام غزالی رحمه الله علیه همه بدین سه وجه [illegible]
و گفته که حکم رقص حکم محرک است اگر محرک او محمود است و رقص مزید کننده او است [illegible]

کننده اوست پس رقص نیز محمود بود و اگر محرک مذموم است و رقص مزید کننده وی پس آن رقص
نیز مذموم بود و اگر آن محرک مباح است رقص نیز مباح است و گفته اند که روایت کرده اند
که جماعتی از صحابه بدانچه ایشان را رسیده است از سرور رقص کرده اند اما آنکه بعضی صلحا رقص
کرده اند با ایقاع وزن بغیر اظهار وجد و حال برای موافقت درویشان را در حرکت پس حرکت
کنند بحرکت موزون تا ننمایند کسی را حالی و وجدی نیست احترازا عن الکذب لیکن این
گفته اند عادت کردن رقص لائق نیست مر اهل اقتدا را که در آن بیشتر احوال از لهو و لعب باشد
و هر چیز که بصورت لعب و لهو دارد در چشم مردمان باید که مقتدا از آن اجتناب کند تا خورد نگردد در چشم خلق که ترک اقتدا کنند
بوی و جمله بازی شرعا و عقلا زشت باشد از جمله مردمان محال باشد که افضل مردمان آن کنند اما چون خفتی مر دل را در سماع
پدید آید و خفقانی بر سر مستولی شد و وقت قوت گرفت حال اضطراب خود پیدا گردد ترتیب
و رسم بر خاست و آن اضطراب که پدید آید نه رقص باشد و نه پای بازی باشد و نه طبع پروردن بود
که آن جان گداختن بود و سخت دور بود آنکس از طریق صواب که آنرا رقص خواند و آن حالی است
که منطق آنرا بیان نتوان کرد و هر که پچشیده است نداند که پس حرکتی که از این طائفه آید اضطراب
حال بود نه رقص اگر کسی را سخنی است در رقص است نه در اضطراب و در سماع بیت و درستی حالت
احادیث آمده است یکی آنکه صحیح برای دلیل اینجا یاد کنیم و آن آنست که روایت کرده شده است از انس
رضی الله که گفت نزدیک رسول بودیم علیه السلام که جبرئیل صلوات الله علیه در رسید پس گفت
یا رسول الله بشارت مر ترا که درویشان امت تو در آیند در بهشت پیش از اغنیا به پانصد سال
و آن نیم روز بود پس حضرت رسالت بدین بشارت خوش گشت گفت در میان شما کسی هست که
شعری بخواند پس بدوی گفت هست یا رسول الله گفت هات هات آنگاه بدوی این بیت خواند
شعر قد لسعت حیة الهوی کبدی * فلا طبیب لها ولا راقی * الا الحبیب الذی
شغفت به * فعنده رقیتی و تریاقی * پس رسول علیه السلام تواجد کرد و جمله صحابه با وی
تواجد کردند تا ردا از مبارک دوش مبارک بیفتاد پس چون فارغ شدند و هر کسی بجای خویش
قرار گرفتند پس معاویه بن ابی سفیان گفت چه نیکو بازی شماست یا رسول الله فرمود مه
یا معاویة لیس بکریم من لم یهتز عند سماع ذکر الحبیب گفت و ردا پیش معاویه بکرم فرمود

هر که بشنیدن ذکر دوست در جنبش نیاید پس وی را مبارک او را قسمت کردند بر حاضران بجای
صد پرکاله و دست ور دست زدن اصل آنست که روایت کرده اند از عتبة الغلام رضی الله عنه
بیتی از کسی شنید پس یکدست بر دست دیگر بزد چنانکه از انگشتان او قطرات خون چکید
و از خواجه ابو سعید ابو الخیر رحمة الله تعالی ست که گفت درویش چون در سماع دست بر هم زند
شهوتی که بر دست باشد از وی بیرون شود و چون پای بر زمین زند شهوتی که بر پای بود بریزد
و چون نعره زند شهوتی که اندرون باشد بیرون رود اما آنکه نعره زدن در سماع روا بود وقتی
که غلبهٔ وجد در باطن پدید آید چنانکه خویش را نگاه نتواند داشت روایت کرده اند که موسی
علیه السلام در بنی اسرائیل قصه میگفت پس یکی از ان نعره بزد موسی علیه السلام بانگ بر وی زد حق
سبحانه و تعالی در مناجات با وی گفت بحبی صاحوا و بحبی ناحوا و بوجدی اصحوا فلم تنکر
علی عبادی محبت من بانگ میکنند و محبت من نوحه می کنند و باندهٔ من میروند پس انکار چرا
کردی بر بندگان من شیخ ابو عبد الرحمن السلمی این جمله را جمع کرده است اندر کتاب السماع اکنون
بدانکه هر یکی را از ایشان در سماع مرتبتی هست که مشرب و ذوق وی از ان بر مقدار مرتبهٔ وی
باشد چنانچه تائب را هر چه شنود او را مدد حسرت و ندامت بود و مشتاق را مزید شوق و رؤیت بود
و موقن را تاکید یقین بود و مرید را تحقیق بیان بود و محب را انقطاع علائق بود و فقیر را اساس
نومیدی بود از کل و گفته اند مثال اهل سماع چون آفتاب است که بر همه چیز تابد اما هر چیز را
بر مقدار مراتب از ان ذوق و مشرب بود یکی را میسوزد و یکی را می فروزد و یکی را می نوازد
و یکی را می گدازد و اگر کسی گوید که دران حالت بی خبری و بیخویشی چونست که بر ضرب قوال
رقص می تواند کرد و صوت و نغمهٔ قوال و ضرب می بداند جواب آنست که مرد چون از قوتهای
نفسانی و خیالات و خواطر بی خبر شود دل او روشن تر و بقوت تر شود چون نفس بی قوت
گردد و دل روشنائی یابد صوت سماع و طریق گوینده بداند لامحاله و اگر گوید چون سماع
ایشان حق است و بر حق است باید که در دعوتها مقربان نشانندی تا قرآن خواندندی
نه قوالان که سرود گویند که قرآن کلام حق است سماع آن اولیتر جواب آنست که سماع بقرائت
قرآن نیز بسیار آید و باشد که بسیار کسی از سماع آن بیهوش شوند و بسیار کسی بمرده است که در آن

جان داده است چنانکه در کتابها مسطور است اما سبب آنکه بدل قرآن شعر قوال نشانند و بدل قرآن سرود
گویند آنست که آیات قرآن همه با احوال عاشقان مناسبت دارد که در قرآن قصه کافران و حکم
اهل معاملت و اهل دنیا و چیزهای دیگر بسیار است که چون شعر مثل این آیه خوانند که مادر را از میراث شش
یک بود و خواهر را نیمه بود یا این آیه خوانند زنی را که شوهرش بمیرد چهار ماه و ده روز عدت باید گذاشت
و امثال این آتش عشق و شوق محبت را تیز نکند مگر کسی را که بغایت عاشق بود و از هر چیزی وی را
سماع باشد اگرچه از مقصود وی دور بود و چنان کسی نادر است و سبب دیگر آنست که مردمان
بیشتر قرآن یاد دارند و بسیار خوانده باشند و هرچه بسیار شنیده آید آگاهی فرا دل ندهد در بیشتر
احوال نه بینی چون عرب می آمدند در عصر رسول علیه السلام و قرآن تازه می شنیدند و می گریستند و احوال
بر ایشان پدید می آمد صدیق اکبر گفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا گفت ما نیز همچو شما
بوده ایم اکنون دل ما سخت شد یعنی با قرآن قرار گرفت اما شرط سماع آنست که در وی سه چیز نگاه دارند
مکان و زمان و اخوان مکان باید که بقعه مشایخ باشد یا موضع پاکیزه باشد مروح و گشاده و زمان
و اخوان باید که یاران و درویشان اهل تمیز و صحبت یافته باشند و ریاضتها کشیده باشند و زمان
باید که دل از کل اشتغال خالی بود اما ادب آنست در سماع که تا نیاید نکنی و مر آنرا عادت نسازی و وقت وقت
کنی تا تعظیم آن از دل نشود و باید که اندر حالت حرکت از کسی موافقت چشم ندارد و چون کسی مساعدت
کند منع نکند و اگر کسی را حالتی و وجدی بود و اندر روزگار وی تصرف نکند و مراد او را بدان نیت
بسنجد که اندران پراگندگی وی برکتی بسیار باشد و باید که اگر قوال خوش خواند وی را نگوید که خوش
میخوانی و اگر ناخوش خواند یا شعر ناموزون گوید نگوید که بهتر خوان و بعلت با وی خصومت نکند و وی را
در میان نه بیند وی خود راست بشنود و اگر گروهی را سماع گرفته باشد و ترا از آن نصیب نبوده باشد
شرط نیست که بصحو خویش اندر سکر ایشان نگری باید که بوقت نیازمند باشی و سلطان وقت را
تمکین کنی تا برکات آن بر تو برسد و باید که چون سماع کنی آنجا پیری حاضر بود تا اگر صاحب قدم
نباشی و صاحب سماع نباشی در سایه دولت صاحب قدم و صاحب سماع باشی و دیگر ادب آنست
که همه سر در پیش افگنند و در یکدیگر ننگرند و در میان سماع سخن نگویند و آب نخورند و چپ و راست
ننگرند و دست و سر نجنبانند و تکلیف هیچ حرکتی نکنند بلکه چنانکه در تشهد نماز نشینند با ادب نشینند

بہمہ دل با حق سبحانہ وتعالی دارند و منتظر آن باشند تا از غیب چہ فتوح پدید آید بسبب سماع و چون کسی از سماع وجد بہ خیزد با وی موافقت کنند و اگر دستارش بیفتد دستارہا بنہند و اینہا اگرچہ بدعت ہست از صحابہ تابعین نقل نکردہ اند لیکن نہ ہر چہ بدعت بود نشاید بسیار بدعت نیکو باشد چنانکہ امام شافعی رحمۃ اللہ علیہ میگوید جماعت در تراویح وضع عمر ہست رضی اللہ عنہ و این بدعتی نیکو ہست پس بدعت مذمومہ آن باشد کہ مخالف سنت بود اما بحکم حسن خلق و دل ہر دمان شاد کردن در آنچہ شرع را زیان ندارد محمود ہست و ہر قومی را عادتی باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخوئی باشد و فتوی شرع اینست کہ خالِقِ النَّاسَ بِأَخْلَاقِهِمْ با ہر کسی زندگانی بر وفق عادت وی کنند چون قوم بدان موافقت شاد شوند و از این مخالفت متوحش شوند موافقت ایشان سنت بود اما صحابہ کہ از دیدن رسول بر پا نخاستندی آنست کہ وی آنرا کارہ بودہ و عادت عرب دیگر ہست و عادت عجم دیگر از دیگر و ذکر سماع و احکام وی در مکتوب این مقدار بسیار بود والسلام

مکتوب ۹۴ نود و چہارم	بسم اللہ الرحمن الرحیم	در عزلت و جدا شدن از خلق

برادر اعز شمس الدین اکرمہ اللہ بکرامۃ المطیعین بداند کہ عزلت گرفتن و جدا شدن از خلق مریدرا مہم ہست تا عبادت تواند کرد چنانکہ حکایت کردہ اند کہ یکی از مشایخ گفت بکلہ نشستم بصحرا کہ بہتر بیفر ستاد دیگری از ایشان در نشستہ خواستم تا با او سخن گویم گفت کہ ذکر خدا تعالی خویش ہست نزدیک من گفتم تو تنہا چرا نشستہ گفت با من پروردگار ہست و دو فرشتہ بر جاست و بر فت پس چنین خلق مانعست مر آدمی را از عبادت بلکہ بدین بسندہ نیست ہنوز آدمی را در معصیت و ہلاک افگنند چنانچہ حکایت کردہ اند از حاتم اصم رحمۃ اللہ علیہ کہ گفت طلب کردم از خلق پنج چیز و نیافتم طلب کردم از ایشان طاعت و زہد نکردند گفتم ہلہ مرا یاری کنید بدان نکردند گفتم ہلہ راضی باشید از من چون بکنم نبودند گفتم ہلہ مرا منع مکنید از این منع کردند گفتم ہلہ مرا بدانچہ رضای خدا تعالی نیست مخوانید و اگر نکنم با من عداوت مکنید کردند ترک ایشان گرفتم و بخویشتن مشغول شدم و پیغامبر علیہ السلام وصف کردہ ہست زمان عزلت را و شرح دادہ ہست اول ورا و فرمودہ ہست بجدا بودن از ایشان و بدین شکی نیست کہ او را نا بود بمصالح من و تو و نصیحت کنندہ بتو

مارا از ما پس چون زبان خودرا بدان وصف یابی که او گفته است فرمان وی بجا آرد نصیحت وی
قبول کن و اگر نکنی هلاک خودرا ساخته باش و آنچه فرموده است آنست که عبدالله بن عمر
رضی الله عنه گفته است که نزدیک رسول بودم صلی الله علیه وسلم که ذکر فتنه میکرد گفت چون
ببینید مردمانرا که از عهدهای خود درگذشتند و امانتهارا خیانت کردند گفتم چه کنم دران زمان
رسول الله گفت لازم گیر خانهٔ خودرا و نگاه دار زبان خودرا و بگیر آنچه دانی و ترک کن آنچه ندانی
و بر تو باد بر کار خود و ترک گرفتن کار دیگری و در خبر است که رسول فرمود علیه السلام که آن
روزها هرج است گفتند یا رسول الله هرج چه باشد گفت روزگاری که مرد از همنشین خود امین نباشد
و ابن مسعود رضی الله عنه در خبر دیگر روایت کرده است که رسول علیه السلام گفت مر حارث عمیر
را که اگر عمر دراز داده شوی زمانی خواهد آمد بر تو که بسیار باشند دران زمان خطیبان و اندک باشند
عالمان بسیار باشند سائلان اندک باشند دهندگان دران زمانه هوا کشنده علم بود گفتم کی باشد
آن زمان گفت آن وقت که نمازها فوت کنند و رشوتها قبول کنند و دین را بمتاعی اندک از دنیا
بفروشند دور باش ای نیکبخت ازان زمان دور باش پس ای برادر آنچه درین اخبار روایت کرده اند
بچشم خود دیدی در عهد ما خود اکنون تامل کن که ترا چه باید کردن و چندین سلف صالح رضوان الله
علیهم اجمعین کراهیت کرده اند بر دور بودن از زمانهٔ خویش و اهل آن و عزلت گزیده اند و مریدانرا فرموده اند
و درین هیچ شکی نیست که ایشان دانا و بیناتر بوده اند و زمانه بعد از ایشان بهتر نشده است بلکه
ازان تباه تر شده است که بوده است وقت ایشان یکی از بزرگان گفته است که شنیدم از سفیان
ثوری رحمه الله که میگفت بخدائی که جز او خدای دیگر نیست عزلت حلال شد درین زمان ما پس اگر
در زمان سفیان ثوری رحمة الله علیه حلال شد در زمان ما باید که واجب و فریضه گردد و در روایت
کرده اند از سفیان ثوری رحمة الله علیه که نبشته بود بسوی عباد خواص که اما بعد تو در زمانه افتاده
که اصحاب رسول علیه السلام پناه می جستند ازانکه آن زمانه را دریابند و ایشان را علمی بود که ما را نیست
و ایشان را یاری دهان بود ما اندک ما را نیست و قوتی داشتند که ما را نیست پس چگونه باشد حال ما
که درین زمانه موجود شده ایم با اندکی علم و اندکی صبر و اندکی یاری دهان و خواجه فضیل عیاض
رحمة الله علیه گفته است این زمانه آنست که زبان را نگاه باید داشت و در جای پنهان باید بود

و دل خود را علاج باید کرد و آنچه بدانی بنباید گفت و آنچه ندانی ترک باید کرد و داود طائی رحمة الله
علیه گفته است روزه گیر از دنیا و افطار کن بر آخرت دیگر بپرهیز از مردمان چنانکه از شیر بگریزی
و عبیده رحمة الله علیه گفته است هیچ حکیمی را ندیدم هرگز مگر آنکه مرا وصیت کرد اگر دوست
داری که ترا کسی نشناسد بدانکه ترا نزدیک خدای تعالی کار نیست و دیگر آنکه مردمان باطل
کنند آنچه ترا از عبادت حاصل شده باشد بسبب آنچه پیش آید از جهة ایشان از ریا و تزیین
و تصنع و خواجه یحیی معاذ رازی گفته است دیدن مردمان بساط ریاست زاهدان گذشته همه
بترسیده اند از این معنی کلی ترک ملاقات و زیارت یکدیگر گرفته اند تا روایت کنند که هرم ابن حیان
خواجه اویس قرنی را گفت ای اویس بیا تا یکجا باشیم و ملاقات یکدیگر بکنیم خواجه اویس گفت دعا یکدیگر
در غیبت بهتر از ملاقات است از آنکه در زیارت و ملاقات همه ریا و تزیین است آنیست حال اهل زهد
و ریاضت در ملاقات یکدیگر پس چگونه باشد حال ملاقات اهل غیبت و بطالت بلکه حال اهل شهر و جهالت
بدانکه زمانه بکلی باطل شده است اِلَّا مَا شَاءَ اللّٰهُ و مردمان بکلی تباه شده اند ترا ابجدی کم از عبادت باز
دارند که اصلا نتوانی که عبادتی کنی و اگر چیزی کرده باشی بر تو باطل کنند پس واجب است در این زمانه
عزلت گزیدن و از مردمان گریختن و پناه طلبیدن از خدای تعالی از تنهایی مانند ای برادر پیوسته
بشکستگی خویش می باش و کاسات اندوه و قدحهای غم و حسرت میخور و یکزمان از خصمیت خود خالی
مباش که کسی را دی آن نیست که شاد تواند بود محمد رسول الله که مقصود کونین است از سر درد
هستی خویش این فریاد می کند یَا لَیْتَ رَبَّ مُحَمَّدٍ لَمْ یَخْلُقْ مُحَمَّدًا ای کاش پروردگار محمد محمد را
نیافریدی مردی نزدیک عبدالله مسعود آمد گفت یَا لَیْتَنِیْ اَکُوْنُ مِنْ اَصْحَابِ الْیَمِیْنِ ای کاشکے
من از اصحاب یمین باشم عبدالله مسعود گفت لَیْتَنِیْ کُنْتُ اِذَا مِتُّ لَمْ اُبْعَثْ ای
کاشکے که چون عبدالله مسعود خاک شود نامش از جریدهٔ وجود پاک شود و هرگز سر از خاک
برنیارد یکی آنست طاعت کند و ثواب طمع دارد و یکی آنست که معصیت کند و ترسد و عفو چشم
دارد باز یکی آنست که از ننگ وجود خود در هر دو جهان سر بر نیارد در تو باد که از ستایش و تزکیه
خود دور باشی و خود را از همه مردودان و مطرودان شناسی وهب بن منبه گفت مِنْ عَلَامَةِ النِّفَاقِ
اَنْ یُحِبَّ الْمَدْحَ وَ یَکْرَهَ الذَّمَّ علامت منافق آنست که ستایش خویشتن بر روی خوش دارد و نکوهش آن دشمن

در ذکر جدا شدن از خلق	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب ۹۵ نود و پنجم

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بتقواه بداند که عزلت و جدا شدن از مردمان دو نوعست یکی
مردی بود که علایق را اندرو اصلا حاجت نیست نه ببیان علمی و نه ببیان حکمی پس این مرد باید که از
مردمان بکلی جدا شود و اصلا مخالطت نکند مگر در جمعه و یا در جماعت و یا در عید و یا در حج و یا مجلس
علم نافع و یا حاجت لابدی و خود را پنهان دارد چنانچه او را کسی نشناسد نه از کسی اما اگر
این مرد خواهد که بکلی از مردمان قطع کند و اصلا در دین و دنیا برای جمعه و جماعت و غیر آن اختلاط
نکند بسبب مصلحتی که در آن می بیند روا نیست او را مگر یکی از دو کار بکند یا آنکه جائی رود و ساکن
شود که برو جمعه و جماعت واجب نگردد چنانکه کوهها و جزیره ها و شاید که یک سبب این باشد
مر کسانی را که از مردمان رمیده اند و در مانند این جایها سکونت کرده دوم آنکه بحقیقت بداند که
مضرتی که او را از مخالطت مردمان حاصل خواهد شد بسبب حضور در جمعه و جماعة بیشتر از ثوابیست
که بجمعه و جماعة حاصل خواهد آمد بسبب مخالطت پس چون اثم بیشتر باشد از ثواب هر آینه او را رخصت
تواند بود که ترک جمعه و جماعة گیرد گفته اند که پیری بود از بزرگان اهل علم در مسجد حرام سی جمعه
و جماعة حاضر نشدی و هیچ مانعی نداشت جمعی را از وی پرسیدند گفت اثمی که بسبب مخالطت
مردمان حاصل میشود بیشتر از ثوابیست که بجمعه و جماعة حاصل می آید اما طریق میانه درین کار
گفته اند آنست که در جمعه و جماعت و خیرات دیگر با مردمان مخالطت کنند و در غیر این از ایشان
جدا باشند آنکه در شهر باشد و در جمعه و جماعت حاضر نشود کاری بزرگست بنظر حقیقت و تعلق
کامل تعلق دارد و هر کسی را مسلم نبود دوم آنکه مردی باشد در علم مقتدا که مردمان بدو محتاج باشند
در کار دین بهر آنچه بیان حقی و یا رد کردن مبتدعی و یا خواندن سوی چیزی از دین بفعل و یا بقول مثل
این مرد را روا نباشد که بکلی از مردمان دور باشد بلکه می باید که میان ایشان باشد و خلق خدای را
نصیحت کند احکام آخرت را بیان کند روایت کرده اند از پیغامبر علیه السلام گفت که چون
فتنه ها ظاهر شود و علما ساکت مانند لعنت خدای بر آن عالم باد این جائیست که میان خلق باشد
و اما اگر در میان ایشان نباشد هم روا نیست که چنین کسی را که عزلت کند روایت کرده اند که استادی

ابو بکر فورک رحمة الله علیه قصد آن کرد که تنها باشد و بعبادت مشغول شود در بعضی از کوهها می‌گشت
آوازی شنید که ای ابو بکر چون از جملهٔ حجتهای خدای تعالی شدی بر خلق چرا بندگان خدای را ترک
گرفتی پس بازگشت و میان خلق آمد و آورده اند که استاد ابو اسحاق رحمة الله علیه گفت مر عباد
جبل لبنان را ای خورندگان گیاهها امت محمد را گذاشتید در دست مبتدعیان و اینجا بخوردن
گیاه مشغول شدید گفتند که ما طاقت صحبت مردمان نداریم خدای تعالی ترا قوت داده است
بر تو واجب است که خلق را نصیحت کنی پس چنین مردی اگر چه با مردمان بود بتشخص و بجمیع حقهای ایشان
قیام نماید با اینهمه محتاج است که برای آخرت خود ذخیره کند چنانکه عمر خطاب رضی الله عنه گفته است که
اگر شب بخسپم خود را ضایع کرده باشم و اگر روز بخسپم رعیت را ضایع کرده باشم و مثل این زندگانی
که بتن با مردمان باشد و بدل از ایشان و این بغایت دشوار است و امام غزالی رحمة الله علیه میگوید
چون فتنها موج زند و کار دین چنان شود که عالمی الطالبین در طلب فایده گرفتنی نباشد و کار
دین البته کسی را مهم نباشد در چنین وقتی عالم نیز معذور است اگر عزلت گزیند و از مردمان دور شود
و علم را دفن کند اینست حکم عزلت و دور بودن از خلق نیکو فهم کند که نفع او عظیم است ضرر او نیز بزرگ
و اگر کسی گوید که پیغامبر فرموده است علیه السلام بر شما باد بجماعت که رحمت خدای بر جماعت است
و شیطان گرگ آدمی است بگیرد مر تنها را و دیگر فرموده است که شیطان با یک تن است از دو تن
دورتر است جواب آن است رسول علیه السلام این فرموده است اما امر کرده است بعزلت و دور
بودن از مردمان در زمانهٔ تباه و فتنه و در قول او تناقض نیست و دیگر که فرموده است بر شما باد
بجماعت یعنی جدا مشوید از ایشان در جمعه و جماعت و ما خود گفته ایم که حق گوشه نشین اینست که با مردمان
در جمیع خیرات شریک بود و از صحبت و مزاحمت کردن و کارهای دیگر احتراز کند بسبب آفاتی
که در آن است و دیگر گفته است بر شما باد بجماعت در غیر زمان فتنه مگر کسی را که او ضعیف تر باشد
نشاید که او تنها بود و اما مردی قوی صاحب بصیرت در کار دین چون زمانهٔ فتنه را مشاهده کند
چنانکه رسول گفته است امت را حذر کردن فرموده است عزلت کردن او را اولیتر چنانکه
جز جمعه و جماعت بیرون نیاید و در جمیع خیرات حاضر شود تا از ثواب نیز محروم نماند که در
جماعت ثواب بسیار است اگر چه مردمان تباه شده اند از حال ابدالان چنین روایت کرده اند

که ایشان در جمعه و جماعت حاضر می باشند و اگر کسی گوید که پیغامبر فرموده است علیه السلام رهبان
امت من کسانی اند که در مسجدها نشینند این نیز مقتضی نهی است از دور بودن از مردمان جواب
این نیز در غیر زمانهٔ فتنه گفته است و نیز باکی نیست اگر در مساجد نشینند باید که با مردمان مخالطت
نکنند و اگر کنند بتن با ایشان باشند و دل از ایشان جدا این است مقصود از عزلت نه آنکه
دور بودن بتن ای برادر اگر کالای بقیمت است و تو درویشی که نتوانی خرید باری آرزو مباح است
از لافی باز مانی نیست اگر در خانه آب زنند گیاه نروید باری خنک شود و اگر فتح بابی بود نصیب باشد
مسکین طباخ رنج برده و جامه سیاه کرده و حرارت کشیده خوردنی کسی دیگر خورده موسی گفت
علیه السلام ارنی تیغ لن ترانی چشیده و پارهٔ سنگ را این خلعت پوشانیده فلما تجلی ربه
للجبل و اگر نمی یابی بی حکمی نیست فی الخوش ار که موسی علیه السلام را گفتند این که تو میخواستی اگر بدادمی
نه جمال ما را نقصانی بودی نه جلال ما را زیانی داشتی ولیکن بیدا که در عالم اندوه تو محو گشتی اما
ما را با تو هنوز کارهاست بیت آسان آسان ترا نگذارم من ٭ با زلف و لب تو کارها دارم من
ای برادر اگر آدم را بدانهٔ گندم نگرفتندی نه در جلال ما نقصانی بودی و اگر دیدار به موسی دادندی
نه در جمال ما زیانی بودی لیکن کمال جمال این اقتضا میکند هزار هزار عاشق با فغان و نفیر
در سلسلهٔ قهر و دام فراق اسیر مانند تا عزت حسن جمال پدید آید شبی که در دست خیزد آن
در در البشر دیده خدمت لکن که در دست دیگر او بود نه سر بسر بود آورده اند که عزیر علیه السلام وحی
فرستادند یا عزیر اگر به تقدیر من ترا زر و آکوه هم شاکر گوئی و تجارت آن زر و آلو سنگران اگر
که امروز کیا از ارزاق قسمت میگیرد مر تو بر دیا بود بیت نامم لم ای نگار در دفتر ست ٭ شادم که بنجابار از لشکر است سلام

در چهله	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب ۹۶ نود و ششم

برادر اعز شمس الدین بداند که مقصود این قوم از چله چیزی مخصوص نیست که بیرون از چله نیابند
لیکن چون مخالفات حکم اوقات ایشان را نزدیک میگردد وقت خود را در بند کردن چهله دوست
میدارند تا سید آنکه حکم چله بر همه اوقات ایشان کشیده شود و ایشان را همه اوقات هیئت و صفت
چله باشد از آنچه این چله مخصوص است برای ذکر خدا تعالی چنانکه فتوی شریح است من اخلص لله اربعین

صَبَاحًا ظَهَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ گفت هر که چهل بامداد برای
خداوند باخلاص گذارد چشمهای حکمت از دل وی بر زبانش پدید آید خداوند چهله را بذکر مخصوص کرده است
در قصه موسی علیه السلام و آوردن تخصیص چهل روز برای زیادت تبتل و انقطاع از همه کارهای دنیا
فرمان داده است که وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ
أَرْبَعِينَ لَيْلَةً و ما وعده کردیم موسی را سی شبانروز پس از آن آنرا بده دیگر تمام گردانیدیم تا میقات
پروردگار بچهله تمام شد و این یکماه ذی القعده و ده روز ذی الحجه بود و قصه معروف است و پیداست که روزه
موسی چنان نبوده است که بروز طعام رها کردی و بشب بخوردی و افطار کردی بلکه چهل شبانروز
بی تناول طعام گذرانیده بود برین دلیل خالی کردن معده از طعام اصلی بزرگ است و موسی علیه السلام
استعداد مکالمت بدان کرد و هر که چهل روز با اخلاص بر خداوند تعالی از کار دنیا منقطع گردد
و لقمه خود را بسبکی معده تعهد کند حق سبحانه و تعالی علم من لدنی بر وی بگشاید اما حکمت اندر یقین
چهل روز اطلاع نباشد دران مگر انبیا را که حق تعالی بکمال لطف خویش ایشانرا تعریف می کند
یا کسی که او از اولیا باشد که خداوند او را بشناخت آن مخصوص گردانید اما آنچه در عوارف
مسطور است اینست که حق تعالی آدم را اندر وجود آورد از خاک پس گل ورا بدین قدر خمیر مایه ساخت چنانکه
صاحب شرع خطاب کرده است که إِنَّ اللهَ خَمَّرَ طِينَةَ آدَمَ بِيَدِهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا یعنی گل آدم بدست
قدرت یا گوئی بیواسطه و تاویل صحیح اینست که بواسطه چهل بامداد خمیر ساخت تا آدم علیه السلام صلاحیت
پذیرفت برای عمارت هر دو جهان اچنانکه بدو آبادانی بهشت خواسته اند و عمارت دنیا
هم خواست پس او را از خاک موجود گردانید و چهل صباح گل ورا مخمر گردانید تا تخمیر ساختن بود
چهل صباح اندر چهل حجاب ور تر شود از حضرت الهی و در هر حجابی معنی است که اندر و نهاده شده است
که بدان برای عمارت دنیا ساز وار آید و بدان از حضرت الهی و مواطن قرب درنگ کند واگر نه در
نکردی بواسطه آن حجاب ها دنیا آبادانی نپذیرفتی پس بدین دوری بنده از مقام قرب برای عمارت
عالم حکمت و خلافت و نیابت خداوند اندر زمین قرار گرفت پس انقطاع بطاعة الله تعالی
و اقبال کردن بعبادت وی ورد وی گردانیدن از کارهای معاش از هر حجابی که ودیعت است اندر
وی هر روز بیرون آید بدان مقدار که حجاب از وزایل میشود گشتنی و ترقیمی یابد و منزلی نزدیکتر

اندر قرب حق تعالی که آن مجمع و جایگاه علوم است پس چون چله وی تمام شود حجابها زایل گردد
و علوم و معرفت بر او ریخته شود و علامت صحت و تاثیر و حکم و فایده شرائط اخلاص اندر چله آن
باشد که اندر دنیا پرهیز کند و از سرای غرور دوری گزیند و بر سرای سرور روی آرد زیرا که زهد
اندر دنیا از ضرورت ظهور حکمت است و هر که اندر دنیا پرهیز نکند او را حکمت روی ندهد و هر کرا
بعد از چله حکمت روی ندهد معلوم شد که اندر شرائط چله او خلل افتاده است اکنون بدانکه
گروهی اندر طریق خلوة و چله غلط کرده اند و این از آن باشد که ایشان بی اصلی مستقیم اندر خلوت
آیند و درست دریافته اند که شنیده اند مشایخ اهل التصوف را خلوت بوده است که اندر آن ایشان را
کارها گشاده است و وقائع روی داده است و چیزها از غرائب و عجائب کشف شده تا برای آن در
خلوت اندر آیند و این عین اعتلال و محض ضلال باشد و ندانند که این قوم خلوت و تنهائی اختیار کرده
اند برای آنکه تا دین ایشان بسلامت ماند و احوال نفس خود را بدان بازجویند و عمل با خلاص برای
خدای عز و جل آرند و این غلط از اینجا خیزد که خواهند بی مقتدای کامل و بی سایه دولت پیر بحیله عقل
رکیک خود درین راه روند رحمت بر جان خواجه عطار باد که بدین معنی اشاره خوب کرده است مثنوی
گر تو امی طالبی در راه او ٭ منگر از پیش و پس آنگاه رو ٭ سالکان این بدرگاه آمده ٭ جمله پشتا
پشت همراه آمده ٭ تو چه دانی تا کدامی ره روی ٭ وز کدامی ره بدان درگه شوی ٭ هست
با هر ذره درگاهی دگر ٭ پس هر ذره بدو راهی دگر ٭ گفته بزرگانست که حق تعالی از تو استقامت
میخواهد و تو کرامت میطلبی و بر آنچه بر صدیقان از کشف و صدق فراست چیزی پدید می آید از کارها
مستقبل که پیش خواهد آمد ایشان را روشن میگردد باشد که بر بعضی آن معانی نگشاید و از اینجا قدحی
لازم نیاید در حال ایشان که قدح در حال ایشان گشتن بود از استقامت و هر چه بر صدیقان گشاید
آن سبب مزید یقین ایشان باشد و داعی بود بر صدق مجاهده و خوی گرفتن با اخلاق حمیده باشد اگر
بر کسی گشاید که اندر سیاست شرع نباشد آن سبب مزید بعد غرور و حماقت بود و بر آن معانی مردان را
زیر دست و حقیر دارد و همچنین می باشد تا رشته اسلام از گردنش بیرون افتد و از حدود و احکام حلال
و حرام منکر گردد و پندارد مقصود از عبادت بجز ذکر خدای نیست ترک متابعت سنت پیش گیرد
تا در الحاد و زندقه افتد نعوذ بالله منها و گروهی ازین قوم مدتی بریاضت و خلوت مشغول شده باشند

و در غرور آن مانده که آوازی شنیده باشند و یا خیالی دیده بمانند خوابی بدین مقدار که بر ایشان
گذشته باشد گمان برند که هر کرا چنین حالی روی نمود بنهایت رسید و کار او بکمال شد و این جماعت
نام کنند یعنی ما بمقصود رسیدیم و عبادت و ترک معصیت برای آن می بایست تا بدین رسیم اکنون
ما را معصیت و نماز ناکردن زیان ندارد و این بیت بخوانند **قطعه** در کوی خرابات چه درویش
چه شاه ٭ در راه یگانگی چه طاعت چه گناه ٭ در کنگرهٔ عرش چه خورشید چه ماه ٭ رخسار قلندری
چه رخ روشن چه سیاه ٭ و این نادانان چنان مختصر و بی مایه باشند که اگر کسی در یک سخن بزرگی ایشان
نگاه ندارد و یا در غیبت بنقصان ایشان سخنی گوید همه عمر در عداوت او باشند با دعوی کمال
و پاک شدن از صفت غضب و کبر پس این نادانان اگر مرد تمام شده بودندی از امثال این پاک
نداشتندی پس چون اسیر چنین صفات اند ایشان را دعوی کمال مسلّم کی بود با آنکه اگر کسی مثل
چنان شده باشد که از عداوت خشم و شهوت در وی نمانده باشد چنین گوید مغرور است که هیچ
حال درجهٔ او از درجهٔ انبیا علیهم السلام گذشتن محال ندارد پیغامبران را این هر دو صفت موجود
بود و ایشان بسبب خطا و ذلت بر خود نوحه میکردند و صدیقان از صغایر حذر میکردند و از بیم
شبهت ترک حلال میکردند و همه راه تقوی میرفتند و جمله از خطر کار بهر زمان بلیتی خود میجستند این
نادان چنین میداند که ایشان در حوال شیطان نیستند و درجهٔ ایشان از درجهٔ انبیا زیاده است که آنچه
ایشان را زیان میداشت ایشان را زیان نمیدارد و اگر گوید پیغامبران چنین بودند و لیکن آنچه
میکردند از برای نصیحت خلق میکردند و این نمیداند که اگر چنین بودی چرا یک خرما صدقه از
دهان بینداختندی که اگر بخوردندی خلق را از آن چه صورت خواست بست چه همه خلق را
صدقه حلال است اما بزرگان دین از ابتدای بشناسند که هر کرا هوای اسیر زیر دست نیست او
هیچکس نیست ای برادر نفس آدمی مکاره و فریبنده است همه دعوی دروغ کند و لاف زند که هوا زیر دست
است از وی برهان باید طلبید و هیچ برهانی نیست مگر آنکه بحکم خود قدمی نزند بحکم شرع رود که
اگر همیشه بطوع تن در تواند داد راست میگوید و اگر در احکام شرع رخصت و تاویل می طلبد
موافق هوا و شهوت آن مدبر هنوز اسیر هواست اگر اسیر خشم است سگی است در صورت آدمی
و اگر اسیر شکم است بهیمی است و اگر اسیر شهوت های زشت است خوکی است و اگر اسیر جاه و تجمل است

زنی هست در صورت مردی مگر کسی که خود را احکام و امر شرع بیاراید و بیاراید و عنان خود بدست
شریعت دهد تا چنانکه او میگرداند می تواند گشتن آنگاه صفات او الهی شده باشد پس کسانیکه
ارباب بصیرت بوده اند کارها را چنانکه بود بدیدند تا نفس بازپسین لگام تقوی از سر نفس
خود فرو ننهادند تا یکی از بزرگان ابلیس را بدید بوقت مرگ گفت برو از دست من جستی
گفت نه هنوز یک نفس مانده هست خداوندان دین و ارباب علم الیقین عاقبت خود چنین دیده اند
و خطرها چنین دانسته اند ای بیچاره این کار نه در خور بازوی تست اگر توانی تا نفسی باقی است
در سایهٔ دولت آشفته شو و اگر نه دست بشو چنانکه گفت قطعه هر که شد در کار صاحب دولتی ٭
نبودش در راه هرگز خجلتی ٭ تا نیفتد بر تو مردی را نظر ٭ از وجود خویش کی یابی خبر ٭
ای برادر زهرهٔ صدیقان درین راه آب گشته هست و اهل غرور در مسند غفلت با جشن و روزگار
بسر می برند با خبار آمده هست که جبرئیل گفت علیه السلام مصطفی را علیه السلام یا رسول الله من
چه دانم اگر حق تعالی در سابق با من همان داشته هست که از ابلیس دانست و این چنین حیرت همه را از ره ابتداست
چنانچه عیسی پیغامبر علیه السلام گفت تَعلَمُ مَا فِی نَفسِی وَلَا اَعلَمُ مَا فِی نَفسِکَ تا گفته اند که خوف
انبیا و صدیقان ازین باشد که هر چند ایمن باشند از خوف خاتمت ایمن نباشند از عتاب و ملامت
بترسند که نباید که از ما چیزی آید که مستحق عتاب و ملامت گردیم که عتاب و ملامت اندر مقام قرب
دشوارتر هست از عقوبت و عذاب که اندر مقام بعد هست سر اینست که گفت بیت همه اندرین
تفکر و تأمل و تدبر شب و روز در تحیر که شود چگونه حالم ٭ ازینجا هست که گویند اول ره علم و عرفان
حیرتست و آخرش هم حیرت و حیرت اول اندر نعمت منت باشد چنانکه چون کسی نعمت از دم کسی از سر
سرگردان گردد و حیرت دیگران بود که داند هر چند من نیاز بیش برم نیاز من علت نگردد
مر وصال او را نیل حیرت باشد و آخر همه حیرت چنانکه سرگردانی میگوید ٭ به ثواب اهل
جنت بعقاب اهل دوزخ ٭ من ازین میان ندانم زکیانم و کدامم ٭ والسلام

مکتوب نود و هفتم	بسم الله الرحمن الرحیم	در ذکر مرگ

برادر شمس الدین بداند که مردمان سه قسم اند یکی حریص مولع و دوم تایب مبتدی سیوم عارف منتهی

حریص مولع مرگ را یاد نکند واگر کند برای آن باشد که بر دنیای خود تأسف نماید و بعد از آن بگوش آن
مشغول شود ذکر مرگ اینچنین کس را از خدای دورتر گرداند اما تائب مرگ را بسیار یاد
کند تا بسبب آن از دل وخوف وخشیت زاید بتمامی توبه وفا کند و بسا بود که مرگ را کراهیت
دارد از بهر آنکه پیش از تمام توبه و پیش از صلاح توشه وی را در یابد او در کراهیت مرگ معذور بود
و در تحت این وعید در نیاید که مَنْ کَرِهَ لِقَاءَ اللّٰهِ کَرِهَ اللّٰهُ لِقَاءَهُ چه او مرگ از راه لقاء خدا را
کراهیت ندارد ولیکن از فوت لقای او میترسد بسبب تقصیر خود مثال چون کسی باشد که از دیدار
دوست توقف نماید بدانچه باستعداد دیدار مشغول بود تا بر وجهی ببیند که او پسندد او را کاره دیدار
نشمرند وعلامت درستی و آنست که دایم در ساختگی آن باشد و بجز آن مشغول نشود واما عارف
منتهی دایم مرگ را یاد کند چه وعده گاه لقای دوست است و محب هرگز وعده گاه دیدار دوست را
فراموش نکند و این در غالب احوال مرگ را دوست دارد تا از سرای عاصیان بدر رود و بجوار دوست نقل کند
چنانکه از حذیفه رضی الله عنه نقل است که گفت بار خدایا اگر میدانی درویشی نزدیک من دوستتر از
توانگری است و بیماری دوستتر از تندرستی است و مرگ دوستتر از زندگانی مرگ را بر من آسان کن
تا بلقای تو رسم پس اکنون تایب در کراهیت مرگ و آرزوی نابودن آن معذور است و منتهی در دوستی
مرگ و آرزوی بودن آن معذور است اما گفته اند عالی مرتبه تر از ایشان آنست که هیچ تصرف
نکند کار خود بخدای بگذارد و برای نفس خود نه مرگ اختیار کند نه زندگانی این مقام تسلیم و رضا
بود و این غایت منتهیانست حاصل آنست که ذکر مرگ نعمت را منغص کند و لذت آنرا تلخ
گرداند و هرچه لذتها و شهوتها را بر آدمی منغص گرداند آن از اسباب نجات بود و اشارت بدین است
که فرمود اَکْثِرُوا ذِکْرَ هَادِمِ اللَّذَّاتِ گفت بذکر مرگ لذتها را منغص کنید تا میل شما
از آن منقطع گردد و روی بحق تعالی آرید و در خبر است که فرمود لَوْ اَنَّ الْبَهَائِمَ تَعْلَمُ مِنَ
الْمَوْتِ مَا تَعْلَمُوْنَ مَا اَکَلْتُمْ مِنْهَا سَمِیْنًا گفت اگر آنچه شما میدانید از مرگ چهارپایان
بدانند هرگز از آن فربه نخوریدی و عائشه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله کسی با شهیدان
فردا حشر کنند گفت نعم مَنْ یَذْکُرُ الْمَوْتَ فِی الْیَوْمِ وَاللَّیْلَةِ عِشْرِیْنَ مَرَّةً گفت آری کسی که
موت را در روز و شب بیست بار یاد کند نقلست که فرمود تُحْفَةُ الْمُؤْمِنِ الْمَوْتُ تو با و…

هر که در روز و شب بیست مرتبه مرگ یاد کند
با شهدا محشور شود و جان کندن و سکرات
بر او آسان گردد

مومن مرگ ست زیرا که دنیا زندان مومن ست که دران همیشه در رنج ست و مرگ اطلاق اوست و اطلاق از زندان تحفه بود و دیگر فرموده ست الموت کفارة لکل مسلم مرگ کفارت ست هر مسلمانی را و درین کسی را خواسته ست که بحقیقه مسلمان باشد نه مراد تر را د مومن بحقیقت نیست که مسلمانان از دست و زبان او سلامت یافته باشند و اخلاق مومنان درو محقق شده باشد و بمعصیتها آلوده نگردد و مگر بصغایر پس مرگ او را پاک کند خواجه حسن بصری رحمة الله علیه فرموده ست مرگ دنیا را رسوا کرد و هیچ خردمند را شاد نگذاشت سختی سوی مردی از برادران خود نبشت که بترس از مرگ درین سرای پیش از انکه بسرای دیگر روی که آنجا مرگ را آرزو کنی و نیابی و چون پیش ابن سیرین رحمة الله مرگ را یاد کردندی همه عضو های او از کار بماندی و عمر عبد العزیز هر شبی فقها را جمع کردی پس مرگ و قیامت و آخرت را یاد کردندی و بگریستندی تا چنانستی که پیش ایشان جنازه نهاده اند و خواجه ربیع خیثمی رحمة الله علیه گفتی که اندر دل تمام دنیا از من دو چیز منقطع گردانید یکی ذکر مرگ و دیگر ایستادن در حضرت خدای و کعب احبار گفته رضی الله عنه هر که مرگ را شناخت مصیبتها و غمها دنیا بروی آسان گشت و از مطرف رضی الله عنه نقل ست که گفت در خواب دیدم که گوینده میان مسجد بصره میگوید که ذکر مرگ دلها خایفان را پاره پاره میکند و آورده اند چون پیش عیسی علیه السلام مرگ را یاد کردندی خون از اندامش بچکیدی پس ای برادر بر تو باد که در شبانروزی کمتر از ان مباش که بیست بار مرگ یاد کنی و بقدر امکان در استعداد آن کوشی و مشغول باشی و منتظر باشی که کی رسد قعقاع حکیم گفته ست که سی سال ست که برای مرگ ساخته شده ام اگر بمن رسد تاخیر چیزی از چیزی دوست ندارم و از امام ثوری رضی الله عنه نقل ست که گفت پیری را دیدم در مسجد کوفه میگفت که سی سال ست که من درین مسجد منتظر مرگ مانده ام تا کی مرگ بمن رسد اگر بیاید تاخیر چیزی نفرمایم و از چیزی باز ندارم مرا بر کسی هیچ کسی از این چیزی نیست و عزیزی بر یکی نامه نبشت که دنیا خوابست و آخرت بیداری و متوسط میان هر دو مرگ ست و ما در خوابها شوریده ایم ای برادر اگر پیش ازین ... بیداری و عذابی نباشد مرگ مجرد و سکرات مرگ بسنده ست که بدو زندگانی همه منغص گردد و بدو مکدر شود همه سهو و غفلت به بیداری بدل گردد تا بجدی که گفته اند که مرگ سخت تر از زندان ...

و بریدن پاره و برداشتن گوشت بناخن است و از آنجا بود که حضرت فرموده اللهم هون علی
محمد سکرات الموت بار خدایا بر محمد سکرات موت آسان کن و چنین بود که عیسی پیغامبر حواریان
درخواست کرد گفت ای گروه حواریان از خدا تعالی بخواهید تا مرگ بر من آسان کند که من از
مرگ چنان می ترسم که آن ترس مرا در مرگ می ندازد و نقلست گروهی از بنی اسرائیل بر گورستانی
گذشتند و از حق تعالی درخواستند تا یکی را از اهل گورستان زنده گرداند تا از وی بپرسند پس
مردی از گوری بیرون آمد و میان دو چشم او اثر سجده بود گفت ای مردمان از من چه خواستید
پنجاه سال است که شربت مرگ چشیده ام هنوز تلخی مرگ از دل من نرفته است امام اوزاعی رحمة الله علیه
روایت کرده است که بما چنان رسیده که مرده بمرگ دردمند باشد تا آنگاه که از گور برانگیخته شود دیگر
از ایشان بیمار انرا در حال مرگ بسیار پرسیده که مرگ را چگونه می یابی چون او رنجور شد در نزع افتاد
او را پرسیدند که تو مرگ را چگونه می یابی گفت چنانستی که آسمان بر زمین منطبق است و چنانستی که
نفس من از سوراخ سوزنی بیرون می آید و روایت کرده اند از حضرت رسالت که فرمود لو ان
شعرة من شعر المیت وضعت علی اهل السموات والارض لماتوا باذن الله لان فی کل
شعرة الم الموت ولا یقع الموت علی شیء الا مات گفت اگر یک موی از موی مرده اهل
آسمانها و زمین نهاده شود هر آئینه بفرمان خدا همه بمیرند زیرا که در هر موی اثر موت است و اثر موت
در هر چیزی افتد که بمیرد و در خبر آمده است لو ان قطرة من الم الموت وضعت علی جبال الارض
کلها لذابت گفت اگر قطره از درد موت بر کوهها زمین نهاده شود هر آئینه همه بگدازند
و در نقل آمده است که چون روح موسی پیغامبر بحضرت خداوند رسید گفت یا موسی مرگ چگونه یافتی
و او بدان داناتر گفت نفس خود را چون گنجشک یافتم دران حال که بر تابه بریان کرده شود نه میرد
که فارغ آید و نه پرد که بپرد اکنون بدانکه مستحب وقت مردن از صورت میرنده آنست که لبهاش
و آرمیده باشد و از زبان او آنکه کلمهٔ شهادت گویا باشد و از دل و آنکه بخدای نیکو گمان بود اما
آنکه در صورت آمده است که پیغامبر علیه السلام گفته است چشم دارید مرده را در سه چیز چون پیشانیش
خوی کند و اشک از چشمش روان شود و لبهاش خشک شود آن از نور رحمت خدا باشد که بر وی
نزول کرده بود و چون بانگ کند بانگ کردن خفه گرفته و رنگش سرخ شود و لبهاش خاکستر گون

گردان از عذاب خدای بود که بر وی نه دل کرده است اما روانی زبان و بکلمهٔ شهادت نشان
نکوئی است که روایت است که گفت مَن مَاتَ وهو یَعلَم اَن لا اله الا هو دَخَلَ الجَنة
هر که بمیرد و میداند که جز خدای خدای دیگر نیست زود در بهشت رود نقلست که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم بر جوانی رفت که می مرد گفت گمان تو چگونه است گفت از خدا امید وارم و از گناهان
خود می ترسم گفت لا یجتمعان فی قلب العبد فی مثلِ هذا الوقت الا اعطاه الله الذی
یَرجُوا وامَنَهُ من الذی یَخَافُ فراهم نیاید در دل بنده این هر دو در مثل این وقت که
نه خدای عزوجل بدهد او را آنچه امید دارد و ایمن گرداند از آنچه ترسد آی برادر سرانجام همه بدین یک
راه است اگر فقیر و اگر شاه است همه مملکت شاهان و فقر و فاقهٔ گدایان اینجا یک رنگ است چنانکه
گفت مثنوی اگر مملکت ز ماهی تا بماه است ⁂ سرانجامست بدین دروازه راه است ⁂ چو بربندند
ناگاهت زنخدان ⁂ همه ملک جهان اینجا زنخدان ⁂ گر افریدون و دارا و افراسیابی ⁂ درین دریا همه
یکقطره آبی ⁂ جهان خلق در غرقاب خونند ⁂ که میدانند که زیر خاک چونند ⁂ اگر گوئی در هیچ
حالی از این دو یعنی خوف و رجا یکی راجح بود بدانکه چون بنده قوی و صحیح باشد خوف اولتر و چون
رنجور و ضعیف شود خاصه وقت سکرات موت رجا اولتر علما چنین گفته اند که این از آنست که
حق تعالی فرموده است که من نزدیک شکسته دلانم از ترس من لیکن در وقت مرگ و سکرات رجا
اولتر از آنکه دل او در آن وقت شکسته است از ترس گناهان که در حال صحت کرده است اگر گوئی
نه آنکه در گمان بردن نیک بخدای تعالی احادیث وارد است بدانکه یکی از گمان نیک بردن جهد کردن
از معصیت خدا لیست و ترسیدن از عقاب و جهد کردن در خدمت اوست آنگه آن بدانکه
بازگشت همه کار بدین یک اصل است و آن نکته الیست که پشتها را می شکنند و رویها را زرد میکند و دلها را
پاره پاره میکند و چشمها را خون میگریاند و آن خوف سلب معرفت است اینست غایت و نهایت
خوف خائفان و یکی از بزرگان گفته که غمها سه اند غم طاعت که قبول کنند یا نکنند و غم معصیت که
آمرزند یا نه آمرزند و غم معرفت که سلب کنند یا نکنند و مخلصان گفته اند که غم یکی بیش نیست و آن
غم سلب معرفت است و هر غمی که جز این غم است سهلست از آن منقطع شدنیست و آنچنانست
که دعای همه بزرگان اینست که خداوندا قطعیت مکن دیگر هرچه خواهی بکن آنست که گفت مثنوی

از شوق لقای رؤیت تو جانها همه بیقرار گشته ❊ وز خوف فراق قالب ما درناز و نعیم زار
گشته ❊ گلهای مراد ما جمالش ❊ در چشم امید خار گشته ❊ والسلام

مکتوب ۹۸ نود و هشتم | بسم الله الرحمن الرحیم | در وعد و وعید

برادر شمس الدین بداند که مر اهل سنت و جماعت را اجماع ست که وعید مطلق مر کافرانرا آ
و وعد مطلق مر مومنانرا هست باز مومن که عاصی باشد کافر نبود تا در تحت وعید مطلق
در آید و نیز محسن مطلق نیست تا وعد مطلق ویرا دریابد اندر وی اختلافست قول معتزله
آنست که وی از اهل وعید مطلق هست اگر با گناه ازین جهان بیرون رود جاودان در دوزخ
بماند بانند مذهب اهل سنت و جماعت آنست که مر او را موقوف دارند نه وعد مطلق دهند نه وعید مطلق
حکم وی بمشیت معلق دارند اگر خواهد ویرا آمرزد و آن از وی فضل بود و گر خواهد او را عذاب کند
و آن از وی عدل بود و بهیچ حال مومن را در دوزخ خلود نگویند هرچند عاصی باشد از عبدالله عباس رضی الله
تعالی عنه منقول هست که گفت هر مومن که باگناه رود خداوند تعالی از سه کار یکی با وی کند یا برحمت
خویش بیامرزد یا بشفاعت پیغامبر بخشد یا بمقدار گناه عذاب کند و آخر آزاد کند رباعی گر
گنه داری در توبه هست باز ❊ توبه کن چون در نخواهد شد فراز ❊ گر بدین درگه بصدق آیی دمی ❊
صد فتوحت پیش باز آید همی ❊ و اهل سنت را نیز بدین اجماع ست اگر خواهد خدای عز و جل بنده را
بصغیره و کبیره عذاب کند و اگر خواهد هر دو بیامرزد و اگر خواهد صغیره بخشد و بکبیره بگیرد و اگر
خواهد کبیره بخشد و بصغیره بگیرد و روا بود که یک بنده را بصغیره بخشد و به کبیره بگیرد و روا بود
دیگری را کبیره بخشد و بصغیره بگیرد و عذاب کند در جمله بباید دانست که هرچند گناه بزرگتر باشد
چون فضل آمد بزرگ نباشد و هرچند که صغیره باشد چون عدل آمد خورد نبود تا بزرگان گفته اند
چون فضل کند هیچ کبیره نماند و چون عدل کند هیچ صغیره نماند بعدل صغیره کبیره گردد و بفضل کبیره
صغیره اینست که گفت بیت گر فضل کنی یقین برستیم همه ❊ ور عدل کنی وای برسوائی ما ❊
و گروهی گفته اند که هر گناهی که بنده آنرا صغیره داند هرچند صغیره بود کبیره گردد و هر گناهی که بنده
آنرا کبیره داند هرچند کبیره بود صغیره گردد از اینجاست که بزرگان هیچ گناه را صغیره نگویند

و حاصل الامر نزدیک اهل سنت و جماعت همه عصاة شاید که مغفور باشند باجتناب از کفر قال الله تعالی اِنَّ اللّٰهَ لَا یَغْفِرُ اَنْ یُّشْرَکَ بِهٖ وَیَغْفِرُ مَا دُوْنَ ذٰلِکَ لِمَنْ یَّشَاءُ حق تعالی شرک نیامرزد و آنچه دون شرک است بیامرزد مر آنرا که خواهد سر اینست که گفت مثنوی
باز آی آخر که در بگشاده‌ایم ✿ تو غرامت کرده ما استاده‌ایم ✿ عشق بازی بین چه حکمت میکند ✿ میکند این کار و رحمت میکند ✿ گر همه کس جز نمازی نیستی ✿ حکمتش را عشق بازی نیستی ✿
کار حکمت جز چنین نبود تمام ✿ لاجرم جودش چنین آمد مدام ✿ خداوند عز و جل مغفرت را از شرک نفی کرد بی شرط و هر چه دون شرک است مغفرت وی بمشیت معلق گردد و کبائر دون شرک است چون صغائر باید که مشیت مغفرت بر همه افتد تا تعلیق را فائده حاصل آید امیدوار باش
هر چند مفلسی و هیچ نداری و بزبان حال این بر خوان که عزیزی گفته رباعی گر بدین در که نداری هیچ تو ✿ هیچ نیست انگنده کتر هیچ تو ✿ نی همه زینسلم منحر بند ✿ هیچ بر درگاه او هم منحر بند ✿ و نزول این آیت در حق وحشی بود قاتل حمزه عم رسول الله کسی او را وعده کرده بود بجای کشتن حمزه آنکس وعده وفا نکرد وحشی با خویشتن گفت اگر بتوانم که حمزه را زنده گردانم باری خود را زنده کنم بپیغامبر صلی الله علیه وسلم کس فرستاد که این همه جفاها که کردم جای آشتی هست فرمود آری اگر آئی هست باز وحشی کس فرستاد که ضمان خواهم رسول فرمود ضمان منم باز وحشی پیغام کرد ترا فرمان چنین است لَیْسَ لَکَ مِنَ الْاَمْرِ شَیْءٌ ضمان کسی باید که بدست وی چیزی باشد این آیت آمد اِنَّ اللّٰهَ لَا یَغْفِرُ اَنْ یُّشْرَکَ بِهٖ وَیَغْفِرُ مَا دُوْنَ ذٰلِکَ لِمَنْ یَّشَاءُ جواب باز فرستاد که مغفرت بمشیت مولیست ندانم که مرا بخشد یا نه بخشد شرطی ازین خواهم تا آشتی کنم این آیت آمد وَالَّذِیْنَ لَا یَدْعُوْنَ مَعَ اللّٰهِ اِلٰهًا آخَرَ وَلَا یَقْتُلُوْنَ النَّفْسَ الَّتِیْ حَرَّمَ اللّٰهُ اِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا یَزْنُوْنَ جواب باز فرستاد که من این هر سه کرده‌ام چون این نیامرزد چرا آیم اگر بازین بیاری بیایم و اگر نه برهمین باشم جواب آمد اِلَّا مَنْ تَابَ وَاٰمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا باز جواب فرستاد که شرط دشوار است این قبول کنم که ایمان آرم و عمل صالح را ضمان چون کنم که دانم توانم یا نتوانم شرط ازین خواهم فرمان آمد قُلْ یٰعِبَادِیَ الَّذِیْنَ اَسْرَفُوْا عَلٰۤی اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ یَغْفِرُ الذُّنُوْبَ جَمِیْعًا اِنَّهٗ هُوَ الْغَفُوْرُ الرَّحِیْمُ گفت اکنون

نزول این آیت ان الله لا یغفر ان یشرک به در حق وحشی

آشتی هست بباید و مسلمان شد الحمد لله رب العالمین علی نعمائه تا بدانی که جرم همه عاصیان
در دریای فضلش یک ذره نیست چنانکه گفت قطعه هست چون دریای فضلش بی دریغ
بر در او جرمها یک اشک میغ * هر کرا باشد چنان بخشایشی * کی تغیر آرد ش آلایشی * اکنون
بدانکه چون گفت ان الله یغفر الذنوب جمیعا مغفرت بر کل ذنوب افگند تخصیص نکرد
صغیره و کبیره را و در خبر آمده هست که پیغامبر گفت ان الله یغفر الذنوب جمیعا صغیرها و کبیرها
سرها و جهرها و آنکه گفت انه هو الغفور الرحیم گفته اند این تعلیل هست از بهر آن میامرزم
که تو سزای عفوی ولیکن من غفور و رحیم ام یعنی بصفت خویش با تو کار کنم نه بسزای تو و معنی آیت
اول که گفت ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء چنین گفته اند
چون شرک آری بر ما بدل آوردی و در دوستی شرک شرط نیست باز چون شرک نیاوردی
بدل نیاوردی چون گناه کردی بی ادبی و گستاخی کردی و بی ادبی و گستاخی اندر دوستی
گذاشتن شرط هست یعنی بر ما بدل نیار که آن در نگذاریم باقی گستاخی و بی ادبی در گذاریم
و این اندر فقه اصل هست و آن آنست که چون وارث وی مورث یکی بود بهیچ سبب میراث منقطع نشود
مگر بقتل از بهر آنکه قتل تخریب اصل هست اصل بر جای باید تا فرع بر وی بنا کند و شرک نیز تخریب
اصل ایمان هست اصل ایمان بر جا باید تا فرع مغفرت بر وی بنا کند روزی شبلی رحمة الله علیه جائی
بر گذشت گوینده بر خواند کل ذنب لک مغفور سوی الاعراض عنی بانگی از وی
جدا شد و بیهوش گشت چون بهوش آمد گفتند ترا چه افتاد گفت آن قائل چنین گفت که همه
گناهان آمرزیده هست مگر آنکه روی از من بگردانی و این آیت از قول خداوند تعالی سمع کردم
ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء خداوند تعالی
میگوید که روی از ما مگردان و بر ما بدل میار دیگر هر چه کنی بیامرزم غالب این قوم را خوف باشد
و بر خوف بزیند و آنچه گویند همه خوف گویند بیننده را چنان وهم افتد که ایشان اهل وعید اند
و نه چنانست و لیکن اندر سر ایشان اگرچه گناه خورد هست بزرگ گردانند که خوار داشتن
جفا سبک داشتن امر هست و بزرگ داشتن جفا بزرگ داشتن امر هست همیشه خصم خدای باشند بر خود
نه خصم خویش بر خدای که عارفان را با نفس صحبت نیست مطالبت حق بنفس چگونه باشد خداوند عز و جل

ایشان او دوست است و نفس دشمن با دشمن جنگ دوست کنند و با دوست جنگ دشمن نکنند پس هر که
با نفس در جنگ است دلیل است که با خداوند بصلح است و هر که با نفس بصلح است دلیل است که با
حق تعالی بجنگست و گفته اند ایشان را با پاکی ایشان و مطالبت کردن حق حق از نفس خویش
و از آشتیها که در ایشان است همه امیدهای ایشان بر خداوند عز و جل بر نصیب مردمان باشد و خوف
ایشان در نصیب خویشتن چنان نمایند که گوئی همه وعید ایشان را آمده است و همه وعید
مر غیر ایشان اما بزرگان چنین گفته اند که ایمان بنده بحقیقت آنگاه تمام گردد که اگر خلق را از آسمان
بلائی آید از شومی خویش داند اگر مرا و را نیکوئی پدید گردد بطفیل کسی دیگر داند یکی از ایشان گوید
رباعی ما گبر قدیم نامسلمان هستیم ٭ نام آور کفر و ننگ ایمان هستیم ٭ شیطان چو بمارسد کله را بنهد
کز وسوسه استاد شیطان هستیم ٭ خواجه فضیل عیاض را رحمة الله شبانگاه عرفه در عرفات گفتند
که حال مردمان چگونه می بینی گفت همه آمرزیده شدندی اگر من در میان ایشان نبودمی یعنی بدترین
همه خلق منم اگر ایشان را نیامرزد از شومت من نیامرزد و در خبر چنین آمده است که موسی
علیه السلام وحی کردند که اندر قوم خویش بطلب کسی که او بهترین بنی اسرائیل است یک تن را اختیار کرد که
بزهد و عبادت آراسته بود فرمان آمد که او را بگوئید تا بدترین بنی اسرائیل را طلب کند تیره روز مهلت خواست
چهارم روز رسنی در گردن خویش کرده بر موسی علیه السلام آمد و گفت بدترین بنی اسرائیل را آورده ام
موسی علیه السلام گفت زاهدترین بنی اسرائیل توئی چرا چنین میگوئی گفت از بهر آنکه گناهان خویش یقین میدانم
و آن دیگری بشک گنهگار است که گناهان به یقین شناسد بدتر است از کسی که گناهان بشک باشد وحی آمد که ای موسی بهترین
بنی اسرائیل ویست نه از بسیاری طاعت اما بدانکه خویشتن را بدترین خلق بدانست خواجه
سری سقطی گفته رحمة الله علیه من هر روزی چند بار در آئینه نگرم از بیم آنکه نباید که روی من سیاه
شده باشد اینست که گفت مثنوی گر تو پیش آئی ز موئی در نظر ٭ خویشتن را از نبی بینی بتر
مدح و ذمت گر تفاوت می کند ٭ بتگری باشد که او بت می کند ای برادر گفته اند که اندر دنیا
ضیاء اخلاص و ظلمت نفاق اندر روی بنده پدید باشد بدلیل آنکه خداوند فرمود سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ
مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ و لیکن تا بیننده را بینائی نباشد نه بیند اگر دعای پیغامبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم در حق ما که از خداوند خواست تا حسنات وی برگیرد ایرسوالی اندرین

اینست پدید آمدی تا بزرگان گفته اند که خسف و مسخ پیشینیان ظاهر بود و آن این امت باطن است و هم خواجه سری سقطی فرموده است که نخواهم که جائی میرم که مرا کسی شناسد از بیم آنکه زمین مرا قبول نکند یا نکند رسوا گردم و این از بدگمانی خویش بود و اما به خویش که خویشتن را بدترین خلق پید است اگر هر خویشتن را بدترین خلق ندانستی بخویشتن این گمان نبردی و این مر امتان پیشین را بوده است فاما خدای عزوجل مر این امت را از چنین فضیحت نگاه داشته اینست که گفت قطعه
زرد روین همه پیران ره را * محاسنها بخون دل خضاب است * همه مردان حق از بیم مصیبت * جگرها تشنه و دلها کباب است * ای برادر در عالم هستی هی نیست شو که هستی حق بی ای است و حق تو آخر شنیده که الوجود بین العدمین علام خط محو بر جریده روزگار خود کش بود که روزی هستی ببینی چنانکه گفت بیت تو مباش اصلا که کار این است و بس * تو ز تو گم شو وصال اینست و بس * اگر پروانه را یک ره بنزد خود قدری بودی خود را چنان بر آتش نزدی همه عشاق عالم دیده آرزوی آنند که ایشان را به پروانه یا بدیوانه بردارند و کس خود حدیث ایشان نکند بیت عاشقان چون حلقه بر در مانده اند * زانکه نزدیکت کسی را راه نیست * عقلها تحیر آمد در جلال او و خردها سرگشته در جمال او فهمها عاجز شده از ادراک حضرت او و اندیشها زیر زبر گشته در کار او اینست که گفت شعر ای که یک هزار بار بدر بند از تو دامی آهو شیرگیر تا چند از تو * بس کس که نیافت هیچ پیوند از تو * خوردالغم و بلا درافگند از تو * والسلام

در دوزخ	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب ۹۹ نود و نهم

برادر اعزّ شمس الدین بداند که ترا گفته اند که آتش مورود است وَاِنْ مِنْكُمْ اِلَّا وَارِدُهَا و در آخر این آیت گفت ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِيْنَ اتَّقَوْا پس ورود به آتش یقینی و در نجات از آن بشک پس اکنون بنگر بتفکر در وادیهای دوزخ و درکهای آن کی چه پیغامبر فرموده است صلی الله علیه وسلم اِنَّ فِيْ جَهَنَّمَ سَبْعِيْنَ اَلْفَ وَادٍ فِيْ كُلِّ وَادٍ سَبْعُوْنَ اَلْفَ شِعْبٍ وَفِيْ كُلِّ شِعْبٍ سَبْعُوْنَ اَلْفَ ثُعْبَانٍ وَسَبْعُوْنَ اَلْفَ عَقْرَبٍ لَا يَنْتَهِي الْكَافِرُ وَالْمُنَافِقُ حَتّٰى يُوَاقِعَ ذٰلِكَ كُلَّهُ گفت در دوزخ هفتاد هزار وادی است و در هر وادیها هفتاد هزار در است و در هر دری هفتاد هزار درکه است و در هر درکی هفتاد هزار مار است و هفتاد هزار کژدم کافر و منافق بپایان نرسد تا آنگاه که بر آن همه

گذر نکند و نقل است که فرمود نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ جُبِّ الحُزْنِ اَوْ وَادِی الحُزْنِ باز داشت
خواهیم از خدای از چاه غم یا از وادی غم گفتند یا رسول الله وادی غم یا چاه غم چیست گفت
وَادٍ فِی جَهَنَّمَ تَتَعَوَّذُ مِنْهَا جَهَنَّمُ کُلَّ یَوْمٍ سَبْعِیْنَ مَرَّةً اَعَدَّ اللهُ لِلْقُرَّاءِ الْمُرَائِیْنَ
گفت وادی است در دوزخ که دوزخ هر روز از آن هفتاد بار باز داشت خواهد حق تعالی برای
علمای مرائی و قرای مرائی ساخته است پس این صفت دوزخ و درکها و وادیهای آنست و این بر اندازه عدد آرزوهای
دنیا و شهوت‌های آنست و عدد درکها بعدد هفت اندام است که بنده بر آن معصیت کند بعضی از آن فوق بعضی پس
عالی‌تر جهنم است پس سقر پس لظی پس حطمه پس سعیر پس جحیم پس هاویه و دیگر اکنون در عمق هاویه آنرا حدی نیست
چنانکه عمق شهوتهای دنیا را حدی نیست پس چنانکه حاجتی از دنیا نه انجامد مگر بحاجتی دیگر که بزرگتر از آن افتد
همچنین از هاویه جهنم نه انجامد مگر بهاویه عمیق‌تر از آن افتد از ابو هریره رضی الله عنه
نقل است که گفت در خدمت حضرت رسالت بودم پس آوازی شنیدم گفت میدانید که این
چیست گفتم خدای و رسول و داناتر است گفت هٰذَا حَجَرٌ اُرْسِلَ فِی جَهَنَّمَ مُنْذُ سَبْعِیْنَ
عَامًا اَلْاٰنَ اِنْتَهٰی اِلٰی قَعْرِهَا این سنگی است که هفتاد سال است که در دوزخ فرو فرستاده شده است
اکنون بقعر آن رسیده است پس انواع عذاب بر هر که در آتش باشد مترادف نشود بلکه هر یک را
از ایشان حدی معلوم است بر اندازه معصیت و گناه او الا آنست که اگر کل دنیا بر کمینه عذاب
ایشان عرضه کرده شود بر آیینه آنرا فدا کند از سختی آنچه در آن باشد و حضرت رسالت خبر کرده
است که اَدْنٰی اَهْلِ النَّارِ عَذَابًا اَنْ یَّنْتَعِلَ بِنَعْلَیْنِ مِنْ نَارٍ یَغْلِیْ دِمَاغُهُ مِنْ حَرِّ نَعْلَیْهِ گفت
کمتر عذاب اهل دوزخ دو نعلین باشد از آتش که دماغ او از گرمی آن بجوشد پس بنگر اکنون در کسی
که بر وی تخفیف است پس قیاس کن بدان کسی که در وی تشدید است و هرگاه که سختی و عذاب
آتش بشناسی انگشت خود با آتش نزدیک کن و آنرا بران قیاس کن و آتش دنیا خود مناسب
آتش دوزخ نیست که گفته است اِنَّ نَارَ الدُّنْیَا غُسِلَتْ بِسَبْعِیْنَ مَاءً مِنْ مِیَاهِ الرَّحْمَةِ
حَتّٰی اَطَاقَهَا اَهْلُ الدُّنْیَا آتش دنیا بهفتاد آب رحمت شسته شده است تا اهل دنیا طاقت
آن داشتند بلکه پیغامبر علیه السلام در صفت آتش دوزخ تصریح کرده است اُوْقِدَتْ عَلَیْهَا
النَّارُ اَلْفَ سَنَةٍ حَتّٰی احْمَرَّتْ ثُمَّ اُوْقِدَتْ عَلَیْهَا اَلْفَ سَنَةٍ حَتّٰی ابْیَضَّتْ ثُمَّ اُوْقِدَ

عَلَیْهَا اَلْفَ سَنَةٍ حَتّٰی اسْوَدَّتْ فَهِیَ سَوْدَاءُ مُظْلِمَةٌ گفت آن آتش هزار سال افروخته شد تا سرخ گشت پس هزار سال دیگر افروخته شد تا سپید گشت پس هزار سال فروخته شد تا سیاه گشت پس آن سیاهست تاریک نقلست که گفت اِشْتَکَتِ النَّارُ اِلٰی رَبِّهَا فَقَالَتْ یَا رَبِّ اَکَلَ بَعْضِیْ بَعْضًا فَاَذِنَ لَهَا فِیْ نَفَسَیْنِ نَفَسٌ فِی الشِّتَاءِ وَنَفَسٌ فِی الصَّیْفِ فَاَشَدُّ مَا تَجِدُوْنَهُ فِی الصَّیْفِ مِنْ حَرِّهَا وَاَشَدُّ مَا تَجِدُوْنَهُ فِی الشِّتَاءِ مِنْ زَمْهَرِیْرِهَا آتش بنالید به پروردگار خود گفت ای پروردگار من بعضی از من بعضی مرا بخورد پس او را دو نفس دستوری داده شد نفسی در زمستان و نفسی در تابستان پس سخت ترانچه در تابستان می یابید از گرمی آنست و سخت تر انچه در زمستان می یابید از سردی آنست و از ابوهریره نقلست که گفت اگر در مسجدی هزار کس باشند یا بیش انسان پس مردی از اهل آتش دم بزند همه بمیرند و در نقلست که در آتش ماران باشند چون اشتران بختی بزرگ بگزند پس گزیده زهر آن چهل سال احساس کند و کژدمان باشند چون استران بگزند پس گزیدهٔ ایشان چهل سال زهر آن احساس کند خواجه حسن بصری رحمة الله علیه گفتی که مردی بود که از آتش دوزخ پس از هفتاد سال بیرون آورده شود کاشکی که من آن مرد باشمی روزی او را دیدند که در زاویه نشسته میگریست گفتند چرا میگریی گفت ترسم که مرا در آتش اندازد و باک ندارد و از اینجاست که گفت قطعه اندر خور ما چه هیچ پاکی نبود ❊ در عالم ما حدیث خاکی نبود ❊ روز رحمت خود بر که در حضرت ما ❊ از کشتن هیچ پاک باکی نبود ❊ این حال خواجه حسن بصری رضی الله عنه ست مشتی خاکیان و عاصیان که باشند و چه باشند از خواجه احمد عرب نقلست که گفت یکی از ما سایهٔ ابر آفتاب برگزیند و بهشت را بر دوزخ برنمی گزیند و از عیسی پیغامبر علیه السلام نقلست که گفت بسیار تندرست و خوبروی و زبان فصیح که فردا در اطباق آتش بنالند و از داود پیغامبر علیه السلام نقلست که میگفت الهی بر گرمی آفتاب تو مرا صبر نیست پس بر گرمی آتش تو چگونه صبر کنم و آواز رحمت ترا طاقت نمی آرم پس آواز عذاب ترا چگونه طاقت آرم بنگر درین هولها بدانکه حق تعالی آتش را با هولها بیافرید و برای آن اهلی آفرید نه افزایند و نه کم شوند و این کاریست که قضا کرده شده و مفروغ عنه گشته پس عجب از من و تو بدین غفلت ندانم که قضا در حق من بچه سابق شده است که اگر گوئی کاشکی بدانمی که مورد من چیست دوزخ

بدانم چه خیر است و قضای در حق من بچه سابق شده است بدانکه ترا علامتست که بدان انس گیری
و بسبب آن امید تو صادق شود و آن علامت آنست احوال و اعمال خود نگری چه بر هر کسی
آسان گردانیده اند آنچه برای آن آفریده شده است پس اگر راه خیر بر تو آسان کرده شده است
شاد باش که از آتش دوری و اگر چنانست که قصد خیری نکنی که نه عوائق بدان محیط شود و آنرا
دفع کند و قصد شری نکنی که نه اسباب آن شر میسر گردد بدانکه آن بر تو قضا کرده اند چه دلالت
آن بر عاقبت چون دلالت باران است بر نبات و دلالت دود است بر آتش و در قران مجید
است اِنَّ الاَبرَارَ لَفِی نَعِیمٍ وَاِنَّ الفُجَّارَ لَفِی جَحِیمٍ هر آئینه نیکو کاران در نعمت باشند و
بدکاران در آتش افروخته پس هر نفس خود را بدین دو آیة عرض کن تا قرارگاه خود از ین دو سرا بدانی
از خواجه یحیی معاذ رازی نقل است که گفت ندانم کدام مصیبت ازین هر دو سخت تر است فوت
شدن بهشت یا رفتن در دوزخ اما بهر فوت شدن نعمت آسان تر است از تحمل کردن دوزخ
و مصیبت بزرگ و دشوار ترین خلود است در دوزخ از انکه اگر وقتی منقطع شدنی بودی کار آسان
تر بودی ولی دشواری در آنست که ابدیست پس کدام دل تحمل تواند کرد آنرا و کدام نفس
صبر تواند کرد بدان و ازینجاست که عیسی پیغامبر علیه السلام گفت که یاد خلود در دوزخ دلهای خائفانرا
پاره پاره میکند و این شمه بود از دوزخ و عذاب و که شنیده اینجا سریست و آن آنست که چون حجاب
از دنیا بمرگ برخیزد نفس بلکه ورتهای دنیا ملوث بماند و بخلیت ازان جدا نشود اگرچه متفاوت
باشد چه بر جوهر بعضی ریم و زنگ بر هم نشسته باشد و چون آئینه گشته که بسیاری زنگ بهم
نشستن تباه شده بود اصلاح و تصقیل نپذیرد و آن آنکسانرا باشد که از پروردگار خویش
همیشه محجوب باشند نعوذ بالله منها و جوهر بعضی بحد رین و طبع نرسیده باشد و از قبول نور دون
در روشن کردن بیرون نیامده باشد پس اورا بر آتش عرض کنند تا زنگ و ریم از وی زایل
و عرض کردن بآتش باندازه حاجت تزکیه بود و کمتر آن یک لحظه سبک است و بیشتر آن در حق
مومنان عاصی چنانکه اخبار بدان وارد است هفت هزار سال و هیچ نفسی ازین عالم رحلت نکند
که نه غباری و تیرگی با وی باشد اگرچه اندک بود و ازینجا بدان سر این آیة وَاِن مِنکُم اِلَّا وَارِدُهَا کَانَ عَلیٰ رَبِّکَ حَتمًا مَقضِیًّا

در ذکر بهشت	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب صدم

برادر شمس الدین بداند که چون غموم و شرور این سرای بدانستی در مقابلهٔ این سرای سرای دیگرست پس در نعیم و سرور آن تامل کن چه بسیکی ازان دور باشد جاهلی ولامحاله در دیگری باشد پس خوف و رجا از دل خود برانگیز و خوف بر بسیاری فکرت در هولهای جحیم و رجا به بسیاری فکرت در نعیم مقیم چه ملک عظیم بدان یابی و از عذاب الیم بدان رهی هرگاه که خواهی که صفت بهشت بدانی قرآن بخوان از قول خداوند وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ جَنَّتَانِ تا آخر سورهٔ رحمن و سورهٔ واقعه و غیر آن پس از انکه صفتهای بهشت بدانی و بر جملهٔ آن مطلع شوی در عدد بهشت های آن تامل کن پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفته است وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ جَنَّتَانِ ای جَنَّتَانِ مِنْ فِضَّةٍ اٰنِيَتُهُمَا وَمَا فِيْهِمَا وَجَنَّتَانِ مِنْ ذَهَبٍ اٰنِيَتُهُمَا وَمَا فِيْهِمَا وَمَا بَيْنَ الْقَوْمِ وَبَيْنَ اَنْ يَّنْظُرُوْا اِلٰى رَبِّهِمْ اِلَّا رِدَاءُ الْكِبْرِيَاءِ عَلٰى وَجْهِهٖ فِيْ جَنَّةِ عَدْنٍ ای برادر دو بهشت هست که از نقره است آوندهای آن و انچه در وست و دو بهشت که از زرست آوندهای آن و انچه در وست و میان قوم و میان آنکه بنگرند بپروردگار خود نیست مگر ردای کبریائی بر وجه او در بهشت عدن پس درهای بهشت اگرچه بسیارست بر اندازهٔ اصول طاعتها ابو هریره رضی الله عنه روایت کرده است که پیغامبر فرمود صلی الله علیه وسلم مَنْ اَنْفَقَ زَوْجَيْنِ مِنْ مَالِهٖ فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ دُعِيَ مِنْ اَبْوَابِ الْجَنَّةِ وَلِلْجَنَّةِ اَبْوَابٌ فَمَنْ كَانَ مِنْ اَهْلِ الصَّلٰوةِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الصَّلٰوةِ وَمَنْ كَانَ مِنْ اَهْلِ الصِّيَامِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الصِّيَامِ وَهُوَ بَابُ الرَّيَّانِ وَمَنْ كَانَ مِنْ اَهْلِ الصَّدَقَةِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الصَّدَقَةِ وَمَنْ كَانَ مِنْ اَهْلِ الْجِهَادِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الْجِهَادِ ای هر که دو گونه از مال خود در راه خدای تعالی نفقه کند از درهای بهشت خوانده شود و بهشت را درهاست پس هر که از اهل نماز باشد از در نماز خوانده شود و کسی که از اهل روزه باشد از در روزه خوانده شود و آن در ریان است و کسی که از اهل صدقه باشد از در صدقه خوانده شود و کسی که از اهل جهاد باشد از در جهاد خوانده شود نقل است از امیر المؤمنین صدیق اکبر گفت وَسِيْقَ الَّذِيْنَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ اِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا ای رانده شدند کسانیکه بترسیدند از پروردگار خود تا رسیدند سوی بهشت گروه گروه چون بدر رسیدند از درهای بهشت نزدیک آن درختی یافتند که از زیر ساق آن دو چشمه ظاهر میشد و میرفت پس قصد یکی ازان کردند چنانستی که

لہ الرّی بالفتح
[illegible] ۱۲

بدان فرسوده شدند و ازان آب خوردند پس آنچه در باطن ایشان از بیم و رنج بود آنرا ببرد پس
قصد دیگر کردند و ازان غسل کردند پس تازگی نعمت بر روی ایشان روان گشت و موی
ایشان هرگز گرد آلوده نشد و سر ایشان هرگز کالیده نگشت چنانستی که روغن مالیده است
پس در بهشت رسیدند و ایشانرا گفتند سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِيْنَ
ای سلام بر شما باد که پاک بودید در دنیا پس درآئید دران جاوید باشندگان پس ولدان
ایشان ابینند گرد ایشان درآیند چنانکه خدمتگاران از اهل دنیا گرد خداوندی درآیند که
از سفری بدیشان باز آید گویند او را شاد باش خدای عز و جل برای تو کرامت چنین و چنین مهیا
است پس غلامی ازان ولدان برود سوی بعضی از جفتان او از حور عین پس گوید من دیدم فلان
بیامد بنامی که او را در دنیا گفتندی او گوید تو دیدی گوید من دیدم و بر اثر من می آید پس شادی
یکی را از ایشان سبک گرداند تا بر آستانه آن با ایستد پس عقب چون بمنزل خود رسد در اساس
بنای آن بنگرد صخره بیند از مروارید زیر آن کوشکی سبز و سرخ و زرد هر رنگی برآید پس سر برآورد
و در سقف آن نگرد چون برق درخشان بیند و اگر نه آنستی که خدای عز و جل او را قدرت دهد نزدیک
باشد که چشم او بشود پس سر بجنباند ازواج خود را ببیند و کوزها نهاده و بالشها متصل یکدیگر برابر
کرده و بساطها در هر مجلسی گسترده پس تکیه کنند و بگویند الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا
لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا اَنْ هَدَانَا اللّٰهُ پس منادی آواز دهد که زندگان باشید هرگز نمیرید و مقیم باشید
هرگز رحلت نکنید و تندرست باشید هرگز بیمار نشوید و تامل کن اکنون در عرض و مساحت بهشت
و اختلاف درجات بلندی دران و چنانکه در میان مردمان در طاعات و اخلاق ستوده
تفاوت ظاهر است پس همچنان در آنچه پاداشت داده شوند تفاوت ظاهر شود پس اگر عالی تر
درجات مطلبی باید که در طاعات خداوند کسی بر تو سبقت نکند چنانکه اگر یاران و همسایگان
بر تو بدی پایه بلند بنائی تقدم نمایند بر تو گران نماید و زندگانیت منغص شود و بهتر احوال تو
آنست که در بهشت قرار گیری و دران مسلم نباشی که جماعتی بر تو سابق باشند بلطیفهای
که کل دنیا برابر آن نباشد ابوسعید خدری رحمة الله علیه روایت کرد که پیغامبر فرمود علیه السلام
اِنَّ اَهْلَ الْجَنَّةِ لَيَرَوْنَ اَهْلَ الْغُرَفِ فَوْقَهُمْ كَمَا تَرَوْنَ الْكَوَاكِبَ الْغَائِرَةَ فِي الْاُفُقِ

من المشرق والمغرب لتفاضل ما بینهم گفت هر آینه اهل بهشت اهل غرفها را فوق خود همچنان
ببینند که شما ستاره دررفته را در افق ببینید از مشرق و مغرب برای تفاضل آنچه میان ایشانست
گفتند یا رسول الله آن منازل پیغامبرانست جز ایشان بدان نرسند گفت بلی والذی نفسی بیده
رجال آمنوا بالله وصدقوا المرسلین ای بلی بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت
اوست مردانی که بخدای گرویدند و پیغامبران را تصدیق نمودند و نیز گفت ان اهل الدرجات
العلی لیراهم من تحتهم کما ترون النجم الطالع فی افق من آفاق السماء وان ابا بکر
وعمر منهم وانعما ای هر آینه اهل درجات بلند کسی که در تحت ایشانست ایشانرا در بهشت
ببینند که شما ستاره بر آینده را ببینید در افقی از آفاق آسمان ابوبکر و عمر از ایشانند و زیاده
بن جابر روایت کرد که پیغامبر گفت الا احدثکم بغرف الجنة ای احدثکم شما را از
غرفهای بهشت گفتیم بلی یا رسول الله مادر و پدر ما فدای تو باد گفت ان فی الجنة غرفا من
اصناف الجواهر کلها یری ظاهرها من باطنها وباطنها من ظاهرها وفیها من النعیم
واللذات والسرور ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر ای
هر آینه در بهشت غرفهاست از اصناف همه گوهرها که ظاهر آن از باطن آن دیده شود و باطن
آن از ظاهر آن دیده شود و در آن از نعمتها و لذتها و شادیها آنست که چشمی ندیده است و گوشی
نشنیده است و بر دل آدمی نگذشته است گفتیم یا رسول الله این غرفها کراست گفت لمن
افشا السلام واطعم الطعام وادام الصیام فصلی باللیل والناس نیام گفت
آنکس را که سلام آشکارا کرد و طعام داد و پیوسته روزه داشت و شب نماز کرد و مردمان خفته
گفتیم یا رسول الله طاقت آن که دارد گفت امتی تطیق ذلک وسأخبرکم عن ذلک
من لقی اخاه فسلم علیه او رد علیه فقد افشا السلام ومن اطعم اهله وعیاله
من الطعام حتی یشبعهم فقد اطعم الطعام ومن صام شهر رمضان ومن کل شهر
ثلثة ایام فقد ادام الصیام ومن صلی العشاء الاخرة وصلی الغداة فی الجماعة فقد
صلی باللیل والناس نیام الیهود والنصاری والمجوس گفت امت من طاقت آن دارند
وزود باشد که شما را از ان آگاه کنم هر که برادر خود را دید و برو سلام کرد یا جواب سلام او باز داد

سلام آشکارا کرد و هر که اهل و عیال خود را طعام داد تا ایشان را سیر کرد طعام داد و هر که روزه
ماه رمضان و سه روزه از هر ماهی روزه داشت پس بتحقیق روزه پیوسته داشت و هر که نماز خفتن
و نماز بامداد بجماعت گذارد شب نماز گذارد و مردیان خفته ای جهودان و ترسایان مهمان
و پیغامبر را علیه السلام از قول خدای عز و جل و مساکن طیبة فی جنات عدن پرسیدند
گفت قصر من لؤلؤ فی ذلك القصر سبعون دارا من یاقوتة حمراء فی کل دار
سبعون بیتا من زمردة خضراء فی کل بیت سریر علی کل سریر سبعون فراشا
من کل لون علی کل فراش زوجة من الحور العین فی کل بیت سبعون وصیفة فی
کل بیت سبعون مائدة علی کل مائدة سبعون لونا من الطعام و یعطی المؤمن فی کل
غداة من القوة ما یاتی علی ذلك اجمع گفت کوشکی ست از یکدانه مروارید در ان کوشک
هفتاد سرای ست از یاقوت سرخ در هر سرای هفتاد خانه از زمرد سبز در هر خانه تختی بر هر تختی
هفتاد بستر از هر لونی بر هر فراشی زنی از حور عین در هر خانه هفتاد خوان آراسته بر هر مائده
هفتاد لون از طعام در هر خانه هفتاد کنیزک مؤمن هر بامدادی از قوت آن داده شود
که بر کل آن بیاید ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد از پیغامبر علیه السلام که فرمود ان حائط
الجنة لبنة من ذهب لبنة من فضة ترابها زعفران و طینها مسك
بهشتی که دیوار بهشت خشتی از زر ست و خشتی از نقره خاک آن از زعفرانست و گل آن
از مشک بو سعید خدری روایت کرد از پیغامبر علیه السلام که گفت در قول خدای عز و جل
وَفُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ مَا بَيْنَ الْفِرَاشَيْنِ كَمَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ میان دو بستر چندانی
باشد که میان آسمان و زمین زید ارقم گفت که مردی از جهودان بر پیغامبر علیه السلام آمد و
گفت ای ابو القاسم تو میگوئی که اهل بهشت در بهشت بخورند و بیاشامند و اصحاب خود را
گفته بود اگر محمد بدین اقرار کند او را غلبه کنم پیغامبر علیه السلام فرمود بلی والذی نفسی
بیده ان احدهم لیعطی قوة مائة رجل فی المطعم والمشرب والجماع ای بلی
بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که یکی را از ایشان قوت صد مرد دهد در
طعام و شراب و مباشرت جهود گفت که کسی بخورد و بیاشامد او را حاجت باشد پیغامبر علیه السلام

وصیفة خدمتگار را گویند و صیف مونث در عبارت الجاریة و صیفة ۱۲

گفت حاجتهم عرق یفیض من جلودهم مثل المسك واذا البطن قد ضمر ای
حاجت ایشان عرقی باشد که از پوستهای ایشان روان شود چون مشک پس شکم باریک
شود نقل است که وقتی جهودی مذکری را گفت مرا در دین شما مسئله مشکل است اگر آن را
مثال نمائی من دین شما قبول کنم گفت آن مسئله کدام است گفت یکی آنکه شما می گوئید که در
بهشت بخورند و بیاشامند حاجت نبود دیگر آنکه شما میگوئید در بهشت درختی است که هیچ
جا نبود که یک شاخ او آنجا نباشد و دیگر شما میگوئید در بهشت هر چند خورند و بیاشامند هیچ
کم نشود مذکر گفت مثال آنکه خورند و بیاشامند و حاجت نبود در دنیا کودک است که در شکم
مادر میخورد و حاجت نه و مثال درخت در دنیا آفتابست که هر چند یکی است هیچ جا نبود که شعاع
او آنجا نرسد مثال آنکه بخورند و بیاشامند و هیچ کم نشود در دنیا قرآن است هر چند باز
گویند و شنوند و کار بندند هیچ کم نشود جهود در حال اسلام قبول کرد و مسلمان شد و در تفسیر است
که اگر حوری آب دهن خویش در دریا ها اندازد در هیچ دریا آب شور نماند و اگر در شب تاریک
انگشتی از بهشت بیرون آرد روز روشن شود و ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرده است
که پیغامبر فرمود علیه السلام در قول خدای تعالی کانهن الیاقوت والمرجان گفت ینظر وجهها
فی خدرها اصفی من المرآة وان ادنی لولوة علیها لتضیء ما بین المشرق والمغرب
وانه یکون علیها سبعون ثوبا ینفذها بصره حتی یری مخ ساقیها من وراء
ذلك ای روی او در پرده دیده شود صاف تر از آئینه و کمترین مروارید او میان مشرق
و مغرب را روشن کند و برو هفتاد جامه باشد که بصر از ان بگذرد تا مغز ساق او پس آن دیده شود
و انس رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر گفت علیه السلام لما اسری بی فی الجنة دخلت
موضعا یسمی البیدخ علیه خیام اللولوء والزبرجد الاخضر والیاقوت الاحمر
فقلن السلام علیك یا رسول الله فقلت یا جبرئیل ما هذا النداء فقال هؤلاء
المقصورات فی الخیام استاذن ربهن فی السلام فاذن لهن فیقفن ویقلن نحن
الراضیات فلا نسخط ونحن الخالدات فلا نظعن وقرأ رسول الله قول الله تعالی
حور مقصورات فی الخیام ای آنگاه که مرا بشب بردند در بهشت رفتم موضعی را دیدم که آنرا

ای شب معراج ۱۲

بیخ خوانند بر آن خیمهای مروارید و زبرجد سبز و یاقوت سرخ بود پس گفتند السلام علیک یا رسول الله
گفتم یا جبرئیل این چه آواز است گفت مقصورات خیام اند از پروردگار خود دستوری خواسته اند
تا ترا سلام کنند و دستوری داد پس ایشان گفتن گرفتند ما خشنودیم که هرگز در خشم نشویم و جاوید
باشندگانیم که هرگز رحلت نکنیم و مجاهد در قول خدا تعالی میگوید وَلَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ پاک کرده از حیض
و غایط و بول و خوی و بلغم و منی و فرزند و امام اوزاعی درین قول میگوید که فِي شُغُلٍ فَاكِهُونَ
شغل ایشان افتضاض و شنیدگان باشند عبد الله عمر گفت معنی آنست که کمترین منزلت اهل بهشت کسی باشد
که با او هزار خدمتگار بود و هر خدمتگاری را کاری بود که یار او را نبود و در روایت است از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم که گفت إِنَّ الرَّجُلَ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ لَيَتَزَوَّجُ خَمْسَمِائَةِ حَوْرَاءَ وَأَرْبَعَةَ
آلَافِ بِكْرٍ وَثَمَانِيَةَ آلَافِ ثَيِّبَةٍ يُعَانِقُ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ مِقْدَارَ عُمُرِهِ فِي الدُّنْيَا
یعنی هر مردی را از اهل بهشت بزنی داده شود پانصد حورا و چهار هزار بکر و هشت هزار ثیبه هر یکی را
از ایشان مقدار عمر خود در دنیا کنار گیرد نقل است که گفت در بهشت بازاریست که در آن
بازار فروختنی و خریدنی نیست مگر صورت مردان و زنان پس چون مرد آرزو برد در آن بازار برود
و در آنجا فراهم آیند حور عین است بر دارند آوازهایی که خلق مثل آن نشنیده است گویند ما جاوید
باشندگانیم نمیریم و خوش عیشانیم درویش نگردیم و خشنودانیم در خشم نشویم پس خنک آنکس را
که او برای ماست و ما برای اوئیم و در روایتست که فرموده صلی الله علیه وسلم هیچ بنده در بهشت
نرود مگر که دو تن از حور عین نزدیک سر و پای او نشینند برای او سرود گویند به نیکوترین آوازی
که آدمیان و پریان شنیده باشند و مزمار شیطان نباشد ولیکن تحمید و تقدیس خدای بود
مردی بخدمت رسول علیه السلام آمد و گفت در بهشت اسپ خواهد بود چه من اسپ را دوست
میدارم گفت إِنْ أَحْبَبْتَ ذَلِكَ أُوتِيتَ بِفَرَسٍ مِنْ يَاقُوتَةٍ حَمْرَاءَ يَطِيرُ بِكَ
فِي الْجَنَّةِ حَيْثُ شِئْتَ گفت اگر آن اسپ دوست میداری اسپی از یاقوت سرخ برو
آرند در بهشت آنجا که خواهی ترا ببرد دیگری گفت من اشتر را دوست میدارم
در بهشت اشتر خواهد بود گفت یا عبد الله إِنْ دَخَلْتَ الْجَنَّةَ فَلَكَ فِيهَا مَا اشْتَهَتْ
نَفْسُكَ وَلَذَّتْ عَيْنُكَ اگر در بهشت بروی هرچه آرزو برد نفس تو و چشمهات

لذت دهد ترا دران میسر شود و از ابوسعید خدری روایت است از حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم گفت مرد را از اهل بهشت فرزند آید چنانکه آرزو برد حمل او و زادن او و جوان
شدن او در یکساعت باشد گفت چون اهل بهشت در بهشت قرار گیرند برادران آرزومند
برادران شوند پس تخت یکی سوی دیگری رود فراهم آیند و آنچه در سرای دنیا میان ایشان
بود بگویند پس بگویند ای برادر فلان روز در مجلس فلان یاد میداری که حق تعالی را بخواندیم
و مارا بیامرزید و گفت اَهْلُ الْجَنَّةِ جُرْدٌ مُرْدٌ بِيضٌ جِعَادٌ مُكَحَّلُونَ أَبْنَاءُ ثَلٰثٍ وَثَلٰثِينَ
عَلٰى خَلْقِ آدَمَ طُولُهُمْ سِتُّونَ ذِرَاعًا فِي عَرْضِ سَبْعَةِ أَذْرُعٍ اهل بهشت بی موی اندام
و بی موی روی باشند سپید پوستان شکسته موی سرمه کرده فرزندان سی و سه ساله برآفرینش
آدم علیه السلام طول ایشان شصت گز و در عرض هفت گز و در تفسیر آمده است که بجمال یوسفی
باشند و بخلق محمدی باشند و به آواز داودی باشند و گفت حق تعالی آدم را بید قدرت آفرید و تورات
بید قدرت بنبشت بهشت بید قدرت نهال کرد پس او را گفت سخن گوی گفت قَدْ أَفْلَحَ
الْمُؤْمِنُونَ ای بدبختی که نیکبخت شدند مومنان آنگه کسی که در بهشت دون و کم منزلت بود آنست
که ملک او پانصد ساله راه باشد در کوشکهای زر و نقره و خیمهای مروارید و بصر او در آن درازی تا بهند
که غایت آنرا همچنان بیند که نزدیک آنرا و هر بامداد و هر شبانگاه هفتاد هزار کاسه در پیش ایشان
آرند در هر کاسه لونی بود که در کاسه دیگر نباشد مزه آخر آن همچنان یابد که مزه اول آن و
در بهشت یاقوتی است که در آن هفتاد هزار سرای است و در هر سرای هفتاد هزار خانه که در آن
سوراخی و رخنه نباشد و ابوهریره گفت رضی الله عنه در بهشت حوریست عینا نام است بر دست راست
و بر دست چپ او هفتاد هزار کنیزک باشند و او میگوید کجا اند کسانی که امر معروف و نهی منکر
کرده اند ای برادر این حدیث من و تو بود که شنیدی این قوت حوصله من و تو بود که تفسیر
افتاد و آن کجا انشاء الله تعالی که باشد از آنجا که نا امیدی و [illegible] نیست اکنون آنچه مطلوب صدیقان
و مقصود جانهای انبیا و اولیاست صلواة الله علیهم شنو قال الله تعالی لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَى
وَزِيَادَةٌ این زیادت نظر است در وجه کریم خداوند عز و جل و آن لذت کبری است که نعمت
بهشت در آن فراموش کرده شود جریر عبدالله بجلی رضی الله عنه گفت بر حضرت رسالت نشسته بودیم

در شب چهاردهم پس ماه را دید و گفت اِنَّكُم سَتَرَوْنَ رَبَّكُم كَمَا تَرَوْنَ هٰذَا القَمَرَ
لَا تُضَامُّونَ فِي رُؤيَتِهِ بدرستی که ببینید پروردگار خود را چنانکه این ماه را می بینید
یعنی هیچ حجاب نقل است چون اهل بهشت در بهشت روند و اهل آتش در آتش منادی
آواز دهند ای اهل بهشت شما را نزدیک خدای وعده ایست گویند یارب نه رویهای ما سپید کردی
گویند نیز مانده است گویند یارب نه نامهای ما را بدست راست دادی گویند نیز مانده است گویند
نه ما را از دوزخ برهاندی و بهشت کرامت کردی گویند نیز مانده است و آن دیدار است حجاب
برداشته شود و خداوند را ببینند اما باید که بدانی که نزدیک اهل سنت و جماعت دیدار خداوند
از مکافات عمل نیست محض فضل است چنانکه در دنیا توفیق ایمان دادند مکافات عمل نیست
محض فضل است و در خبر است خداوند تعالی مر پیغامبر را قبه در بهشت داده است از یکدانه مروارید
مر او را چهار هزار در است فراخنای هر دری پانصد ساله راه است و از هر دری تا دری پانصد ساله
راه است اندر میان آن قبه خوانی نهاده و همه اهل بهشت را مهمان کنند بر یک خوان بنشینند
جبرئیل و میکائیل و فرشتگان آسمان را فرمان آید تا بر سر خوان بایستند خدمت کنند و مؤمنان
بر آن خوان طعام خورند سیصد هزار سال سال آنجهان چون از طعام فارغ شوند قدحهای شراب
بیاید مهر کرده بمشک چنانکه فرموده خِتَامُهُ مِسْكٌ بر آن نبشته اهنا شراب لطاهرا
من رب طاهر لعبد طاهر این شرابیست پاک از پروردگار پاک مر بنده پاک اهر کسی قدحهای
خویش بگیرند و شراب بخورند چون از شراب فارغ آیند حجاب بردارند تا خداوند عز و جل را ببینند
و در بعضی خبر است که چون بهشتیان اندر بهشت قرار گیرند بادی از زیر عرش بیرون گیرد
که آنرا باد لطافت گویند برگهای درختان بهشت بجنباند برگ بر برگ بساید سماعی خوش پدید
آید و کنگرهای بهشت ببانگ در آیند و حلقهای بهشت بجنباند مومنان اندر آن سماع بطرب
آیند خداوند عز و جل حجابها بردارد از چشمهای ایشان گویند هَا اَنَا ذَا رَبُّكُمْ فَانْظُرُوا اِلَيَّ
سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ و درین آیت چنین گفته اند وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ
شَرَابًا طَهُورًا گفت خود دهیم بدست کسی نفرستیم اگر بدست کسی فرستیم ویرا بینی خود دهیم
بدست تا مرا بینی و چنین گفته اند که نیکوان در بوستان به سبزه درختان با حور و ولدان

در نعیم باشند و مقربان ملازم و معتکف حضرت شوند و نعمت بهشت را با عنا و ذره از آن حقیر دارند پس این ابرار با قضا
شهوت شکم و فرج مشغول گردند اما از ین مجالست گروهی دیگر اند و از خواجه حسن بصری نقلست که گفت یعنی اهل الجنة
فی الجنة اذا اطلع علیهم الرب جل جلاله فینسون بلی جلاله وجماله ثمان مائة الف عام اذا
نظروا الی الجمال طابوا واذا نظروا الی الجلال ذابوا گفت درین میان که اهل بهشت در بهشت
باشند خداوند تعالی بر ایشان تجلی کند پس سرگردان بمانند میان جلال و جمال خداوند سیصد هزار سال
پس چون نظر بر جمال می کنند خوش گردند و چون نظر بر جلال می کنند بگدازند یعنی گداختن اینجا آنست
که از خود بیخود گردند از آنچه اندر ایشان از لذت طعام و شراب و شهوت و حور و قصور و اشجار و انهار هیچ
نماند و در بعضی خبر آمده است که چون مومنان در بهشت قرار گیرند فرمان آید تمنوا علی المساجد اوحید
ندا آید که آرزو کنید ندانند که چه آرزو کنند بعلما باز گردند و مر ایشان را پرسند که چون ما را اندر دنیا
چیزی مشکل شدی بشما باز می گشتیم اکنون ما را فرمان آمد که آرزو کنید چه آرزو کنیم علما گویند دیدار خداوند
عز و جل در خبر است که پیغامبر صلی الله علیه وسلم را پرسیدند از دیدار بندگان مر خداوند عز و جل را گفت ومنهم
من ینظر الی ربه فی الشهر مرة ومنهم من ینظر الی ربه فی الجمعة مرة ومنهم من ینظر الی ربه
بکرة وعشیا گفت کسی باشد از ایشان که بیند پروردگار خود را در ماه یکبار و کسی باشد که بیند پروردگار
خود را در جمعه یکبار و کسی باشد که بیند پروردگار خود را در روز و شب دوگاه رزقنا الله بفضله وکرمه و
لجمیع المومنین والمومنات بحرمة انبیائه واولیائه وصلی الله علی محمد وآله وعلی جمیع
الانبیاء والمرسلین وعلی ملائکته وعلی عباده الصالحین ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

ابیات

خالقا بیچاره ام هم ترا — همچو مور لنگ درگاهم ترا
دین ز دستم رفت و دنیا گم شده — صورتم با مانده معنی گم شده
نه مسلمانم نه کافر چون کنم — مانده سرگردان مضطر چون کنم
هم تنم هم ندانم آلوده شد — هم دل محنت کشم فرسوده شد
پاک کن از آه سحر این جان من — بس بشو از اشک دامن این کهن

ای نبی بی ولیتی بیجا صلی — بینوائی بیقراری بیدلی
من نه کافر نه مسلمان مانده ام — در میان هر دو حیران مانده ام
یا رب اشکسته آه بسیار هست — گر ندارم هیچ امید رحیم هست
مانده ام در چاه ندامت یا الست — در چنین جا هم که گیرد جز تو دست
گرچه ز آلوده در آمدم — عفو کن گر مفلس و از جاه آمدم

تمت

خاتمة الطبع

جهان جهان سپاس مر خداوندی را سزد که در حقیقت غیر او خداوندی را نسزد تبارک اسمه و تعالی
شانه و درود نا محدود تحفهٔ خاتم المرسلینست که جز او خاتم المرسلین نیست صلی الله علیه و علی آله و صحبه
ما انتسخ بالقراطیس قرائته اما بعد بندهٔ هیچمرز محمد علی اکرم غفر الله له و لوالدیه و احسن الیهما و الیه بر خاطر
ارباب بصائر که بصر بصیرت خودشان بکحل الجواهر عرفان مکتحل و بجمال لایزال شاهد حقیقی مشهود دیدهٔ دل
دارند حالی میگرداند که چون ذوق طبع این کتاب کامل النصاب بطبع من خراب دست داد و سودای
سرانجام این مهم در سر افتاد بجهت استکتاب مقابله تکاپوی فکر در بهم رسانی نسخهٔ صحیحه غیر سقیمه که بحسن صحت
و رشاقت حواشی و جودت معانی آن در پی یار خال خال باشد بغایت قصوی رسید و در سپردن این وادی
چه خارها که بپای اندیشه نخلید تا آنکه کوشش فقیر ره بجائی برد یعنی بحکم من جد وجد بجهت یکتا نسخه از
سر عواطف بیکران قدوة السالکین زبدة العارفین حضرت مولانا شاه محمد علی حبیب صاحب ازالت افاداته
شاملة للطالبین که به پیرایهٔ کمال صحت آراسته و مطمح انظار فیض آثار شیخ زمان قطب دوران پیشوای
عارفان حق آگاه حضرت شاه محمد نعمت الله قادری قدس الله سره العزیز گشته بود دستمایهٔ فقیر خاکسار
گردید تا بنا بر طبق التماس خدمت سراپا موهبت جناب استادی مولانا محمد سعید عظیم آبادی یک نسخهٔ دیگر گلگونه
صحت رنگین جمال و بنقطهٔ انتخاب حواشی مفیده عنبرین خال همانا از کتب خانهٔ خدا بیامرز مولوی غلام یحیی
که غالباً محشی میر زاهد رساله باشند مرا چنگ این بینوا افتاد تا اثنا همدرین معمورهٔ آره که وطن این بیچاره
باشد کتابی بسمت صحت موصوف تا پارهٔ از حواشی مفیده معتبره که اسناد و نقل بعضی ازان از نوشته
کلک اعجاز سلک یگانگی مخدوم الملک قدس سره دیده شد بیشتر یکی از اقران خودم منظر در آمد لیکن این هر سه نسخه
باشتغال تصحیح بخشی نسخهٔ مطبوعه بسمت انجام پذیرفت و از حسن خط و لطافت کاغذ و خوش اسلوبی
مطابع زیبائی ما لا کلام گرفت والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد
و آله و اصحابه اجمعین ۵

رساله در احوال حضرت مخدوم الملک قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی نواله والصلوة والسلام علی رسوله وآله واصحابه اجمعین اما بعد میگوید فقیر محمد علی کریم آروی غفر الله له
ولوالدیه که چون اتفاق طبع مکتوبات صدی حضرت مخدوم الملک قدس سره بصلاح
بعض بزرگان واحباب گردیده خواستم که چیزی از احوال کرامت مآل حضرت مخدوم صاحب
هم از کدامی کتاب معتبر نقل کرده در آخر این کتاب درج کنم هر چند احوال حضرت ایشان چنان
معروف ومشهور بر زبان صغار وکبار است که احتیاجش نبود الا چون مکتوبات بطبع میرسید چیزی
از احوال شان هم بودن ضرور بوده است پس حتی الوسع در کتب احوال بزرگان تلاش کردم الا نیافتم
پس صلاح این معنی بذریعه عریضه از حضرت شاه محمد علی حبیب صاحب پهلواروی کرده شد
که حضرت ایشان کتاب مناقب الاصفیا که از تصانیف حضرت مخدوم شاه شعیب قدس سره
بن شیخ جلال منیری ابن عم حضرت مخدوم شیخ شرف الدین قدس سره است عنایت فرمودند که
درین کتاب اکثر احوال حضرت مخدوم صاحب موجود است پس آنرا از جناب شان گرفتم واز ان احوال شان ملتقط کرده
علاحده طبع میکنم گویا رساله جدیده است وعبارت کتاب مناقب الاصفیا بعینه منقول است تغیر وتبدیل نکنم ونه

ذکر مخدوم جهان شیخ شرف الدین احمد یحیی منیری رحمه الله

آن مجرد به تجرید توحید آن مفرد به تصحیح تفرید آن مبین دقائق مناهج طریقت آن مظهر معانی حقیقت
آن صاحب صفا آن مرد خدا آن ساکن لجهٔ احدیت آن متمکن مقام ربوبیت آن مبارز میادین
مجاهده آن مالک ممالک کشف ومشاهده آن سیمرغ قاف الیقین آن همای همت اهل تمکین آن
داود تخت خلافت آن سلیمان ملک محبت ومعرفت آن واقف اسرار هدایت ورهبری شیخ
جهان شرف الدین احمد یحیی منیری از کبار مشائخ طریقت وعظام اهل حقیقت

بود در ریاضت و مجاهده شانی عجیب و غریب داشت و او را جذبه سابق از سلوک بود تا چندین سال در بیابانها
و جنگلها و کوهها در عبادت خدا مشغول بود تارک ما سوی الله بود دنیا به نسبت او معدوم بود وجود نداشت
آخرت و نعیم آخرت بجنب همت او متروک بود مقصود جمال نفس خدا بود از جاه دنی و منزلت آن بیزار بود
از کرامت و خوارق عادت تبری داشت در احوال حقیقت صاحب تمکین بود مرجع اهل معرفت و یقین بود
در بیان دقائق طریقت و اسرار حقیقت و معرفت حالی کلام بود در هر طوری بیانی شافی داشت در
عشق و محبت کلمات لطیفه و غامض ازو در بیان علم تصوف تصنیفات او بسیار است اسرار توحید
خواص علم حقیقت در هند ازو ظهور یافت کلمات موحدان و اهل حقیقت چنانچه امام احمد غزالی و امام
محمد غزالی و عین القضات و ابن عربی و خواجه فرید الدین عطار و شیخ عراقی و مولانا جلال الدین رومی
بیان ازو شد پیش ازو در هند کسی کلمات این بزرگان مطالعه نکردی و اگر مطالعه کردی مقصود
این بزرگان در نیافتی در ملفوظ مشایخ هند رحمة الله علیهم ذکر کلمات این بزرگان کمتر افتاده است
بلکه بعضی از مشایخ هند به بعضی ازین بزرگان بر طریق طعنه چیزی گفته اند در سراج العارفین ملفوظ
شیخ نظام الدین رحمة الله علیه در باب بستم آورده است که شیخ نظام الدین فرمود که عین القضات
قاضی همدان بود در وفور علم او چه توان گفت علم هنوز نش نشود فاما در بیت سالکی و درویشی از کجا
در مکتوبات او که از سر حال نوشته است لطائف بسیار است و عین القضات عارف بود فاما چون کودک
بود وقت هستی و هنوز بمحل فنا نرسیده بود در کتب خود خود را ستوده است و جابجا سخن از حد شرع بیرون
نشانده است تا اینجا لفظ سراج العارفین است مقصود آنست که پیش از شیخ الاسلام شیخ شرف الدین منیری
در کلمات این بزرگان اعتراض میداشت در کلمات امام احمد غزالی و امام محمد غزالی اگرچه سخن برموز و اشارات است
اما مذهب عین القضات و مذهب ایشان یکی است و چندین بزرگان دیگر که ذکر کرده شده اند مذهب یکی اتحاد
مذهب بر اعتراض بر یکی از ایشان در معنی اعتراض بر همه باشد انچه قاضی عین القضات در توحید گفته است
امام محمد غزالی و بزرگان دیگر گفته اند بعضی به تصریح و بعضی برموز و اشارات اما به تصریح چنانکه
خواجه فرید الدین عطار رحمة الله علیه میگوید بیت ای برادر غیر حق خود نیست کس ❊ اهل معنی
را همین یک حرف بس ❊ و چنانکه مولانا روم میگوید مثنوی ای قوم بحج رفته کجائید کجائید ❊
معشوق همین جاست بیائید بیائید ❊ آنانکه طلبگار خدائید خدائید ❊ حاجت بطلب نیست شمائید شمائید ❊

مثل این تصریح که خواجه فریدالدین و مولانا جلال روم کرده اند قاضی عین القضات و بزرگان دیگر کمتر
کرده اند اما برموز و اشارات پس جائیکه در ملتقط احیای علوم امام محمد غزالی آمده است وَاَمَّا
التَّوحِیدُ فقد جُعِلَ الآنَ عبارةً عن صِنعَةِ الکلام ومعرفة طریقة المجادلة و
الاحاطة بمناقضات الخصوم والقدرة علی التشدق بتکثیر الاسولة واثارة
الشبهات وتالیفِ الالزامات وکان التوحید فی العصر الاول عبارة عن امرٍ
آخَرَ لا یفهمه اکثر المتکلمین وَاِن فهموه لم یتصفوا به وهو اَن یَرَی الاُمورَ
کلها من الله تعالی رُویةً تقطع التفاته عن الاسباب والوسائط فلا یری الخیر والشر
والنفعَ والضرَّ الا منه وهذا مقامٌ شریفٌ احدی ثمراته التوکل کما سیاتی بیانه فی
کتاب التوکل ومن ثمراته ترک شکایة الخلق وترک الغضب علیهم والرضا
والتسلیم بحکم الله تعالی وهذا من مقامات الصدیقین یعنی واما توحید پس بدرستی
که گردانیده شد اکنون عبارت از صفت بحث و معرفت طریق مجادله و در گرفتن مناقضات خصمها
وقدرت بر اظهار فصاحت بسیار کردن سوالها و انگیختن شبهها و جمع کردن الزامها و بود توحید در عصر
اول عبارت از امری دیگر که فهم نکنند آن امر را اکثر متکلمان و اگر فهم کنند آن امر را پس موصوف نشوند بدان امر و آن امر
آنست که بینند کارها همه از خدا تعالی دیدنی که قطع کند التفات بیننده را از سببها و واسطها پس نبیند خیر را و شر را
و نفع را و زیان را مگر از خدا و این مقام بزرگ است یکی از ثمرات این مقام توکل است چنانچه زود بیاید بیان آن در کتاب
توکل و از ثمرات این مقام ترک شکایت خلق است و ترک غضب بر ایشان و رضا و تسلیم است بحکم خدا تعالی و این مقام
از مقامات صدیقانست این سخن امام محمد غزالی در توحید خواص اوفق سخن قاضی عین القضاة است و شیخ شرف الدین منیری
قاضی عین القضاة را در کلمات خود بسیار ستوده است جای بدین عبارت ذکر کرده است که آن عاشق
فانی قاضی عین القضات همدانی و جائی بدین عبارت که الست یزدانی قاضی عین القضات همدانی و در معدن المعانی
ملفوظ خود در باب پنجم فرمود اگرچه هر کسی در علم و معرفت چیزی چیزی نوشته اند فاما چنانکه عین القضات
نوشته است بر قانون و مقتضای تمهیدات اصول دین کم کسی نوشته است و مشکلات بسیار
از ان حل میشود اما دریافت و ادراک مفهومات کلمات او را اطلاع بر اصول و قانون این طائفه باید
که بود و اگر نه بر قواعد دین بعضی کلمات او را تقریر نتوان کرد حاضری درین محل ذکر عوارف کرد فرمود

اگرچه عوارف کتابی معتبر است در باب تصوف و احکام طریقت و مذهب این طایفه بدان تحقیق میشود
هرچند مصنف آن برتر از ان بوده است که بهتر است از ان و بیشتر از ان آوردی و این نزول
بوده از وی در مقام مریدان و مبتدیان و وفور علم و کثرت سوالات او معروف و مشهور است اما مکتوبات عین القضاة
همدانی دیگر است آمده هر سخن بیش از شیخ شرف الدین منیری در هند طاقت شنیدن اسرار توحید
خواص کمتر کسی را بوده گفتنش خود بابی دیگر است الا ما شاء الله علی سبیل الندرة مولانا احمد بهاری
دیوانه شکلی بود اکثر بخدمت شیخ شرف الدین منیری آمد و شد داشت در توحید خواص چیزهایی
سربسته و گاهی خود چیزها گفتی با شیخ انبساط داشت در عالم دیوانگی سخنهای فراخ گفتی که خلق طاقت
فهم آن نداشتی و شیخ مظفر کاکوئی مردی صاحب شغل بود کامل الحال بود از غایت مشغولی این مقدار
راه و وی بهار از قصبه کاکو آمد الا خدمت شیخ شرف الدین منیری نیامد چیزی اگر در توحید خواص و در عشق
و محبت مشکل شدی حل آن از شیخ شرف الدین منیری بارسال مکاتبات می جستی شیخ آنرا جوابها نوشتی
آنرا در مکتوبات شیخ شرف الدین اجوبهٔ کاکوئی می نامند تا آنکه آنست که این هر دو بزرگان در عهد دولت
سلطان فیروز در دهلی رفتند در توحید سخنهای فراخ و شطح گفتند علمای دهلی به سلطان فیروز
گفتند که این هر دو سخنها میگویند که شایان کشتنی شده اند سلطان محضر ساخت همه اکابر شهر را جمع کرد
بر اجماع کردند آن هر دو بزرگان کشته شدند شهری همچون دهلی مجمع مشایخ علما و فضلا و پادشاهی چون
سلطان فیروز معتقد درویشان کسی را این مقدار نشد که این هر دو بزرگان به بهانهٔ دیوانگی هم نگاه
کنانیدی چون خبر کشتن ایشان بشیخ شرف الدین منیری رسید گفت در شهری که خون اینچنین بزرگان
ریخته شود عجب بود اگر آن شهر آبادان بماند چنانکه گفت همچنان شد مدتی نگذشته بود که هم در حیات
سلطان فیروز مقدمهٔ خرابی پدید آمد و شهر سلطان فیروز را آن شوکتی که داشت ضابطه نماند
پسر سلطان با خانجهان وزیر در آویخت خیلی مسلمان دران حادثه کشته شدند شهر رو بخرابی آورد
بعد از ان بندگان سلطان دهلی را گرفتند و با پسر سلطان در آویختند و بعد از ان مغلان آمدند
دهلی را زیر و زبر ساختند والله غالب علی امره سخن از کجا بکجا رسید الکلام یجر الی الکلام
بر سر سخن باز آییم شیخ شرف الدین منیری شخصی بزرگ بود از ابتدا تا انتها محفوظ بود صغیره از وی
در وجود نیامد [illegible] بود و پیش از آمدن او در وجود مبشر بزرگی او شده بودند از راویان حکایت

سماع است که شیخ یحیی پدر شیخ شرف الدین منیری بر مولانا تقی الدین عربی ساکن خطهٔ مهون صاحب ملتقط احیای علوم اعتقاد داشت شاید ارادت هم بر مولانای مذکور بوده باشد از منیر در مهون برای ملاقات و زیارت او قصد میکرد هر بار که شیخ یحیی میرفت مولانا بر میخاست و تعظیم میکرد و پشت او می بوسید تا وقتی خود بر مولانای مذکور رفت مولانا او را تعظیم نکرد شیخ یحیی در خود منفعل گشت که چیست که مولانا ترک معتاد خود کرده است مولانا باشراق باطن دریافت گفت که کسی را که تعظیم میکردیم در شکم مادر رفت و نیز سماع است که مادر شیخ شرف الدین منیری ایشان را در اوان بچگی هیچ وقتی بی وضو شیر نداده است و روزی در گاهواره در خانهٔ خالی گذاشته در خانهٔ دیگر رفت بعد زمانی آمد و دید مردی نزدیک گاهواره نشسته است مگس میراند و گاهواره را می جنباند داشت خورد آن مرد غایب گشت چون از دهشت قرار گرفت بر حال خود آمد کیفیت بر پدر خود گفت پدرش گفت مگر آن مرد خواجه خضر بود صلوات الله علیه که گاهواره می جنبانید و محافظت بچه میکرد پسر تو بزرگ خواهد شد خواجه مرا عتاب میکرد که دختر تو بچه را در خانهٔ خالی تنها گذاشته رفته که بچه را در خانهٔ خالی گذاشته نروند زیرا چه خوف نظر آسیب باشد و پدر مادر شیخ شرف الدین منیری مرد بزرگ قاضی شهاب الدین نام داشت سبحان الله کسیکه در اوان بچگی در شکم مادر و در صلب پدر مکرم و معظم باشد مناقب وی چه توان گفت سماع است چون ببلاغت رسید در تعلیم علوم دین مشغول شد علوم دین بکمال حاصل کرد در آنوقت آوازهٔ عظمت و بزرگی و دانشمندی مولانا اشرف الدین توامه در ولایت هند بلکه در عرب و عجم بر آمده بود در جمیع علوم کمال داشت تا علم کیمیا و سیمیا و همیا نیز بر وجه کمال داشت در علوم دین مرجع علمای دین بود عوام و خواص امرا و ملوک همه معتقد و مطیع و منقاد وی بودند در علم سیمیا عجائبها بخلق نمودی از غایت انقیاد خلق بادشاه دهلی را خبر رسید که نباید که ملک را بگیرد بحیله مولانا را در ستارگانون روان داشت در آن وقت ولایت بنگاله در ضبط بادشاه دهلی بود مولانا نیز بفراست دریافت از انجا که اطاعت اولوالامر واجبست مولانا سفر ستارگانو اختیار کرد در اثنای سفر در قصبهٔ منیر رسید شیخ شرف الدین منیری برای ملاقات رفت بدیدن وفور علم و کمال دانشمندی مولانا اشرف الدین توامه فریفته گشت گفت تحقیق علوم دین در خدمت و صحبت بغیر اینچنین محققی حاصل نگردد و عزم کرد که در

مولانا بصحبت او در سنارگانون برود و مولانا اشرف الدین توامه نیز بدیدن قابلیت و رشد و
صلاح و تقوی شیخ شرف الدین منیری خوش گشت گفت در تعلیم علوم دین در حق این شخص
کوشش باید کرد شیخ شرف الدین منیری باسترضای مادر و پدر برابر مولانا اشرف الدین
توامه در سنارگانون رفت و تحصیل علوم دین باقصی الغایت کوشید شب و روز در علم مشغول
می بود در آن مشغولی ریاضت و مجاهده داشت روزه‌ها طی داشتی از غایت مشغولی
درس کند روزی مولانا اشرف الدین توامه حاضر نمیشدی گفتی در حاضر شدن کند روزی بسیار
وقت ضایع میشود چون مولانا اشرف الدین توامه کیفیت حال دریافت برای او طعامی
علیحده تعیین کرد مدتی در صحبت و خدمت مولانای مذکور ماند تا آنکه تحقیق علوم دین شد استاد او
خواست تا دیگر علوم نیز تلقین کند گفت مرا همین علوم دین بسنده است از آنجا قصد سفر کرد
بخدمت مادر آمد در اثنایی که در سنارگانون در علم مشغول بود مرض حادث شده بود اطبای آن مقام
گفتند دوای این مرض جماع است برای دفع مرض کنیزکی داشت از آن کنیزک یک پسر شد
آن پسر را تسلیم مادر کرد و گفت این را بجای من دانید و مرا بگذارید هر جا که خواهم بروم بدانید
که شرف الدین مرد بعده طرف دهلی رفت مشایخ دهلی را دریافت گفت اگر شیخی اینست ما هم
شیخیم بعده ملاقات بشیخ نظام الدین رحمة الله علیه کرد در مجلس ایشان چیزی مذاکره علمی بود او را
پسندیده گفت شیخ نظام الدین اعزاز و اکرام فرمودند و یک طبق تنبول دادند و گفتند مرغ
هست نصیب دام ما نیست از آنجا در پانی پت رفت ملاقات بشیخ شرف الدین پانی پتی کرد گفت
شیخ هست اما مغلوب حال است بشریت دیگری نمی پردازد سماع است که بعد از آن برادر بزرگ او
پیش او ذکر خواجه نجیب الدین فردوسی کرد و طریق او و مناقب او بیان نمود گفت آنکه قطب دهلی
بود ما را برگ داد باز گردانید برد دیگری چه رویم برادرش گفت در ملاقات زیانی نیست ملاقات
می باید کرد چون برادر التزام نمود قصد ملاقات کرد روان شد در اثنای راه برگ میخورد مقدار
برگ در دستار هم بود چون قریب خانه خواجه نجیب الدین فردوسی رسید نوعی دهشت پدید آمد
و انفعال حاصل شد در دل گفت من بر شیخ نظام الدین رفته بودم در آن وقت دهشت نگرفت
درین چیست که مرا دهشت میگیرد چون بر خواجه رفت برگ همچنان در دهن بود چون نظر خواجه

فضل الدین و مولانا نظام الدین در درون حصار و میان این هر دو شعلهٔ آتش عشق شیخ
مظفر رسید و دوی بدان دو مرد و بعضی ناقلان این حکایت گفته اند که سیصد نفر واصل حق
بودند سماع هست که وقتی مخدوم جهان شیخ محمد تالا را گفتند تو کلاه چرا نمیدهی مریدان چرا
نمیگیری شیخ محمد گفت مخدوم نفس من گریه می کند و میگوید که اگر تو کلاه دهی تخمیها بازار
که خورد گفت تو درین بلا کجا در آئی نقل ست از برهان الاتقیا فی مناقب الاولیا که
هندوئی هشتاد و یکساله در مجلس وی بشرف ایمان مشرف گشت در وقت خوش شد گفت سبحان
الله بیگانه که هشتاد و یکساله غیر خدا را پرستیده بود یگانه و دوست حضرت خود گردانیده پرسیده شد
اگر درین مجلس بمیرد حال وی چه کنند فرمود پاک بی لوث رفته باشد و در تحت این آیت در آید والذین
امنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن وهم مهتدون اما خوف خاتمت
باشد نقل ست وقتی قلندری آهن پوشیده در مجلس وی در آمد فرمودند درویش آهن چرا
فرو نمی آری گفت هست کسیکه فرود آرد سر در مراقبه کرد هر یک آهن از اندام او فرود می آمد
قطره قطره میشد سماع هست که عورتی با غلام شرع بروی در آمد و گفت بیرون آی و جواب
دعوی من بگوئی در حال بیرون آمد عورت پیش حاکم شرع برد و برو دعوی کرد که خشتی که در خانقاه
خرج شده است حق منست قاضی گفت جواب دعوی عورت چیست فرمود حکم کنید تا خشت خود
ببرد قاضی چون این حالت معاینه کرد و برخاست بعذرت آمد سماع ست در ایام بدایت درویش
او را درون حجره انداختی و در از تختها محکم بستی و خود پیش در نشستی تا بیرون در نرود و چون
در باز کردی گاه بودی که در حجره نیافتی و گاه بودی که او را در حجره یافتی اما مرده و روح پاکش را
معراج شدی و چون مادرش بگریستی بر خلق شدی تسلی وادی سماع ست از شخصی که گفت دوازده
سال بالای کوه با وی بودم و در خدمت ندیدم که محتاج بماکولات شده باشد و نیز سماع ست
شخصی پنج تنگه زر سره و هدیه فرستاد چهار تنگه بر بندگان خدای تعالی قسمت کرد یکی از آن جا
صحن پرتاب کرد و فرمود این حصه زاید است و از چشم غائب شد چون قاضی آمد فرمود زاید
حصه خود برگیر قاضی تنگه در صحن یافت و برگرفت و نیز نقل هست از برهان الاتقیا سماع ست
چون مکتوبات او بشیخ نصیر الدین اودهی رسید شروع در مطالعه کرد روزی در حالت

استغراق بود فرمود سبحان الله شیخ شرف الدین منیری کفر میند رساله‌ها بر کیفیت کرده بود
سماع است سید جلال بخاری را پرسیدند که در آخر عمر در چه مشغول اید فرمود در مطالعهٔ مکتوبات
شیخ شرف الدین یحیی منیری باز پرسیدند مکتوبات شیخ شرف الدین منیری چگونه است فرمود بعضی
محل هنوز فهم نشده است سماع است که روزی روز آ سوار میرفت شخصی بیامد و گفت برگشت
همچو خودی سوار شدن کجا آمده است فرمود مرده را می کشد باز گفت مرده را مسلمانان کشند
نه کافران فرمود لفظی کافر را کافران کشند سماع است چون سید جلال الدین در شهر دهلی در آمدی
روی سوی بهار کردی و سینه مالیدی و فرمودی بوی عشق از طرف بهار می آید سماع است در حالت
صوم نفل نزدیک وقت افطار پیش وی کسی ماکولات می آورد و التماس اکل میکرد آن در حال میخورد
و فرمودی که روزهٔ نفل را قضا توان کرد اما شکستگی باطن را قضا نیست سماع است از شیخ مظفر
که فرمود روزی از وی پرسیدم که چه حکمت که درویشان ما تقدم کافران را اسلام عرض میکردند
همدران ساعت بخدا میرسانیدند و درویشان این زمان مریدان را مجاهده میفرمایند فرمود
کافران که در زمان ایشان ایمان می آوردند استعداد تمام داشتند اما مریدان این زمانه چندان
استعداد ندارند بضرورت پیران ایشان را مجاهده میفرمایند سماع است شخصی پیش وی امامت
کرد بعد از نماز بوی رسانیدند که این مرد شراب خوار است فرمود همه وقت نمی خورد گفتند همه وقت
میخورد فرمود در ماه رمضان نمیخورد سماع است از شیخ زین بدر عربی که گفت در ایام جوانی شراب
خورده بر مادر بیامدم و چیزی نقد از وی درخواست کردم گفت ای فرزند اگر چیزی داده بخوا
تشنه شده‌ام از آنجا بیرون آمدم قصد وی کردم سر در خانقاه آوردم او را مستقبل قبله بر سر
مصلا نشسته دیدم روی سوی من کرد و فرمود نزدیک بیا نزدیک رفتم گوشهٔ مصلا
بر داشت گفت زیاده از دو مشت بر ندار نگاه کردم فرود مصلا دریا اموال دیدم دو مشت زر
کردم و دو مشت برگرفتم و بیرون آمدم و بر مادر آمدم چون نظر مادر بر من افتاد بانگ بزد و گفت
ای فرزند از آنچنان بادشاهی دشمن خدای درخواست کن از آنجا بدون آمدم آنجمله را در بام
در روی خود سیاه کردم و بر وی در آمدم و از سر توبه کردم و فرمود نیکو کردی آنچه باقی بود
بر داشتی سماع است که روزی او را حاجتی پدید آمد قصد که را انگیز کرد شخصی اطلاع یافت

در پی او میرفت قریب جنگل رفت دو شیر استقبال او کردند چون بدو رسیدند سر در قدم او آوردند
بدیشان ملتفت نشد بالای کوه برآمد شخصی که در پی او میرفت بر جای ماند از خوف شیران
نتوانست که پیشتر شود بعد زمانی روان شد چون بدیشان رسید گفت بحرمت شیخ شرف الدین
که درین راه رفته است راه بدهید شیران متفرق شدند آن شخص در عقب میرفت ناگاه بالای
کوه برآمد مخدوم جهان در عقب خود نظر کرد آن شخص را دید گفت از آن سگان چگونه بگذشتی
گفت بسوگند مخدوم جهان پی ادم گذاشتند و مرا راه دادند فرمود من که باشم که از سوگند من برند
از خوف چوب دستی که بر دست داری گریخته باشند بعد از آن فرمود درویش ما را از زیارت
دهی مطلوب است تو اینجا باش تا من باز گردم او را بر سنگی نشاند و آیت الکرسی خواند و بر وی
دمید و از عالم طیر در هوا شد چون ثلث شب بگذشت از عالم طیر فرود آمد چون صبح دمید
سنت بامداد بگذارد جماعتی از مردان غیب بیامدند پیش رفت امامت کرد چون نماز بامداد
ادا کرد هر یک دست بوسیدند و مستغرق شدند سماع است که سیاحی از مکه مبارک آمد تسبیحی آورده داد
گفت من در شب جمعه در مکه مبارک این تسبیح یافتم حاضران را گفتم که از آن کیست گفتند این
تسبیح شیخ شرف الدین منیری است که در بهار می باشد و در هر شب جمعه اینجا حاضر میشود و من
تسبیح را بر گرفتم تا بر شما برسانم سماع است وقتی در ماه رمضان در دهی برای گذاردن نماز عشا
و تراویح حاضر شده بود شب همانجا ماند خواجه آن ده برابر خود برد تا افطار کنانند برای محافظت
خاطر او برابر رفت طعام پیش آوردند با او موافقت فرمود لقمه را دیدند گفتند صاحب را
شکر می آید که دنبال اینچنین تا جنس کسی طعام نخورد گفت آن شب وقتم خوش شد نقل است
از مکتوبات قدیم که گفت آنکه موسی علیه السلام گفت تُبْتُ اِلَيْكَ تَوْبَةً از خود بحق بود
از آنچه رویت باختیار خود خواست و آنکه در وقتی اختیار آفت است پس باز گشتن او و دانستن
قصور از حسن گفت ای برادر هر چند آلوده و ملوث چنگ بتوبه زن و امیدوار باش که از [illegible]
آلوده تری و از سگ اصحاب کهف ملوث تری و از سنگ طور سینا جماد تری و از چوب حنانه
بی حیت تری و گفت بر تو باد که از بیم افتادن در گناه از توبه کردن باز نه ایستی و گفت اگر
با حبیب قبول نخواستی کرد با عیب نما فریدی گفت اگر گوئی که آدم در بهشت بی فرمانی کرد

تا از انجامش بیرون آورد رسول را صلی الله علیه وسلم چه کرد آنجا پیش باز آورد ولیکن قاب
قوسین برد تا فرشتگان از صلوٰة او حیرت بیاموختند آنجا پیش باز آورد تا زمینیان از عبادت
او شریعت آموزند و گفت آفتاب ایمان در هر سینه بقدر قربت او تابد و گفت هر که از مادر بزاید
این جهان را ببیند و هر که از خود بزاید یعنی از اوصاف بشریت بیرون آید آنجهان را ببیند یعنی
دنیا و عقبی هر دو حاضر بیند و گفت چون مرید صادق بود جمال شیخ در آئینهٔ دل خود مشاهده
کند در حال بر جمال ولایت او عاشق گردد و قرار و آرام از وی برخیزد و در طلب آید و منشاء جمله
سعادتها این بقرار است و این عاشقی است گفت که پیر هرگز مرید را طالب نتواند کرد چنانکه
پیغامبر علیه السلام مهجوران ازلی را مومن مخلص نتواند کرد و گفت مراد ترا در کلیسا و بتخانه جا بود
هیچ تهی و بتکده مراد ترا نه پذیرد بدروغ دعوی مریدی نکنیم و لاف مسلمانی نزنیم چه کنیم اگر میان
صادقان و مخلصان نشمارند بود که در زمرهٔ کاذبان و مدعیان در آرند گفته ایشانست خیانتم
حقا بودن بدین درگاهی بدروغ بهتر که بودن بر در دیگران براستی و گفت کسی که او را
محل ولایت باشد با کرامت آرام نگیرد و خود را از اهل کرامت نشناسد عارفان کرامتست
اگر با کرامت بیارامند محجوب گردند و معزول شوند و اگر از کرامت تبری کنند مقرب گردند
و موصول گردند و گفت در تبری از کرامت سری است لطیف و آن آنست که همت ولایت
متعلق است باعراض از غیر دوست و ترک ما دون الحبیب اخذ و ترک ضد اند و اقبال و اعراض
مخالف یکدیگر چون بکرامات اقبال کرد و کرامات دید و بر ان اعتماد کرد از یکرم اعراض نمود
بغیر دوست اقبال کرد و گفت مکرم از کرامات بگریزد و بترسد و لکن باد آید و تن خویش را
هوا گیرد تا بزرگان گفته اند بیشتر قطعیت درین راه اندر کرامات پدید آید و گفت ای برادر
تا توانی عمر در خدمت گنجی صرف کن در سایهٔ دولت خداوند دینی پناه ساز و یاری در دین بدست
آر که یار درین محنت عزیز است و قطع بدان که راه دین بی یار نتوان رفت و اگر گوئی چه کنیم
مرا یار در دین میسر نمیشود یاری قبای عشق این نفس کافر از پشت باز کن و بادی در دل دینی باز مشهور
عمریست بباد داد و دینت غارت کرده با قیامت بیگانه کرده و با دنیا آشنا کرده و دمار از نهاد تو
برآورده سرای دینت خراب کرده و تو هر روز هر دمی عاشق تری او را نعمت ادرا محبت تر

وگفت محبت وعداوت حق تعالی بعلت قایم نیست زیرا که محبت وعداوت حق ازلیست وخلاف
موافقت بنده وقتی لبس محبت وعداوت سابق باشند وخلاف موافقت لاحق وهرگز لاحق
علت سابق نگردد وازاینجا بشناس که همه هیچند وهیچ واین بگوی رباعی درگوش ملم گفت
فلک پنهانی * هر حکم که حق کند توازمن دانی * هرگردش خود اگر بدی دست رسم * خود را به
رهی زسرگردانی * وگفت اگر زیارت صاحبدلی وباصحبت پیر مجالست عالم ربانی میسر شود
آن بهتر وفاضلتر ازانکه بهر صلی بود مشغول ها دراد وگفت اگر دل فارغ دارد ذکر بگوید واگر فارغ
ندارد در فراغ دل بکوشد وآنرا عین ذکر داند وگفت درکار باید شد اگرچه جوارح واعضا بمعصیت
آلوده هست باز نباید ایستاد که فسق وفجور صفت جوارح هست وایمان صفت وکسوت دل هست
وحکم دل راست نه جوارح را که دل منظور هست نه جوارح وحکم منظور را بود نه مهجور را وگفت ای برادر اکنون
دانی چه کنی که میگدازد وکم می نازد که میشود که میسازد در روش روندگان راه این هست وگفت
زندگی طلب باید کردن که جان محرم آن زندگی نباید وجان آن زندگی نیابد هرکه بجان زید
غلام اسبابش باید بود وهرکه بحق زید همه اسباب غلام او بود وباحق نشستن جز در عالم توحید
نبود وآن در نادیدن خود هست که من یری نفسه فقد اشرک وگفت هرچند که قرب
یافته باشند فریاد همی کنند گوئی نیافته هست چون مطلوب نهایت نبود هرچند جویند هنوز ناجسته
هست وهرچند یابند هنوز نایافته هست وگفت هرکه خود را بالطاعت موصول اند ویا بمعصیت
مفصول اند وصل وفصل از غیر حق دیده شرک بود وگفت ای برادر امیدوار باش ولنگان لنگان
قدمی میزن که این دولت بفضل هست نه باستحقاق بالله العظیم اگر باستحقاق بودی نصیب من نه
ذره نیامدی لیکن علت ازمیان برداشتند تاچنان که پاکان امید میدارند ناپاکان هم اچند
امید میدارند وگفت از افلاس بی استعدادی واز ادبار وآلودگی خویش بنومیدی نباید شد
نظر بر قدرت وفضل باید داشت وگفت ای برادر اگر عصمت همه پاکان واخلاص همه معصومان
لباس طینت تو سازند نگر تا فریفته نشوی واگر هزار تیغ قهر وهزار حسرت آماده بر فرق تو
زنند نگر تا نومید نشوی وگفت اگر وقتی ترا گویند که دعای تو مستجاب هست گو خداوندا
سرا از پیش من بردار وگفت بحق مسلمانی اگر در عمر خود یکبار این کلمه گفته باشی از سر دل نگر

تا آنرا به هشت نفروشی که زیاده ارزد اگر بفروشی زیان کرده باشی و نگر تا خداوند سرا را بسرای نفروشی اگر این کلمه ابرای او گوئی با خلاص نگفته باشی و گفت هرچه کنی اگرچه اندک بود باید که مخلص و صادق باشی اخلاص آنست که خلق را از راه بردارد و صدق آنست که خود را از میانه برگیری چون بدین مقام رسیدی و این بادیه خونخوار بریدی نه ریا با تو کاری بود نه عجب با تو راهی چون این دو حجاب نماند ترا بر درگاه حجاب نماند مکاشفه فی مکاشفه نور فی نور آشکارا گردد هر روند که او خود را ذره محل و رتبه و منزلت اثبات کرد و بدید در عین مکر و عالم بعد است نه قرب و گفت ای برادر از انجا دل از جان بردار تا همه تیغهای زهر آلوده بر تو آید و خود را پای سیر سگان خاک انداکن تا همه بحریات گویند و تو در میان خوش بزی سر و رحجود و سر و شهود و گفت بر تو باد که از ستایش و تذکیه خود دور باشی و خود را از همه مردودان و مطرودان شناسی و گفت ای برادر اگر کالای با قیمت هست و تو درویشی که نتوان خرید بازی آرزو مباح است از لافی کافی است اگر در خانه آب نند گیاه نروید تا بری لمنی و خشکی شود اگر فتح یابی شود عجب نباشد مسکین طباخ بنج برده و جامه سیاه کرده و حرارت کشیده خورد سے کسے دیگر خورده موسی علیه السلام گفت ارنی تیغ لن ترانی چشیده و پاره سنگ را این خلعت پوشانیده و دگر نمی یابی بحکمی نیست دل خوش دار نقل است از معدن المعانی ذکری که در حدیث افتاده من عرف الله کل لسانه فرمود از این لسان لسان ظاهر مراد است یعنی از آنچه مشاهده و مکاشفه ایشان میشود اگر زبان ظاهر خواهد از آن عبارت کند نتواند نه آنکه مراد از حدیث آنست که هر که خدا را شناسد زبان گنگ شود و هیچ سخن نگوید بعده فرمود دوم حدیث که هست من عرف الله طال لسانه این محمول بر لسان باطن است و جایز که یکی محمول بر ابتدا کنند و یکی را بر انتها و فرمود هر که کار بعلم میکند در لوح بر خود می بند که آن کلمات منافقانست و فرمود که میان این مردمان این خود شایع است میگویند اگر چنین شد چنین نشدی یا چنین نشاید گفت که از کلمات منافقانست و فرمود که اطلاع بر لوح محفوظ شرط صحبت ولایت نیست که هر جا که ولایت باشد این باشد بلکه از ممکنات است پرسیده شد که صوم وصال نهی است و بدان رسول خدای مختص است دیگر اگر بدارد چگونه باشد و فرمود که اگر دیگری بدارد روا نیست

نفس اجائز است و در کتابهای مشایخ نهی بر صوم وصال وارد است بر نهی شفقت تاویل کرده‌اند
فرمود سالک اخص‌مان چون خار در دامن اند بعده بر لفظ مبارک راندند که باز نزدیک اهل معرفت
همان یک سخن است که میگویند اگر همه عالم از تو ناخشنود و حق خشنود ترا چه زیان اگر همه عالم
از تو خشنود و حق ناخشنود ترا چه سود من له المولی فله الکل **بیت** اگر هم هیچ نباشد نه دنیا
نه عقبی * چو تو داریم همه داریم دگر هم هیچ نباید * **بیت** گر هر دو جهان دهند ما را چون
وصل تو نیست بی‌نوا ایم * بعد از آن فرمود که بدین دو اصل که در شرع آمده است عاصیان را
امید بسیار است یک اصل این است که جنایة العبد علی مولاه و دیگر جنایة العبد علی مال
مولاه هدر یعنی جنایت بنده بر مولای اوست نه بروی و جنایت بنده بر مال مولی هدر است
در شرع ماخوذ نیست پس هرگاه که حکم امروز این بود فردا نیز خالی نیست که جنایت بنده در حق
خداوند خواهد بود و یا در حق غیر اگر در حق غیر است آنجا امید فدای اوست و اگر در حق خداوند
است آنجا امید هدر است و صد بار بر زبان مبارک راندند که الحمد لله بدین دو اصل عاصی را امید
بسیار است و فرمود هر که ذکر خدا تعالی بر زبان دارد دوست بود یا بسیار از دوستی باشد
نه بینی که بی بی زلیخا از بسکه یوسف را دوست داشتی همه چیزها را بنام او خواندی تا گفته اند که در
دوستی همچو زلیخا باید تا بمقصود رسد و بر لفظ مبارک راندند کسی که کامل حال است او را تغیری
نیست یعنی چیزی پدید نباید در ایشان که بدان در آنچه ایشانند نقصانی آرد اگرچه نفس تغیر
باشد از جهت بشریت که آن صنعت لازمهٔ بشریت تمکین آن بر نخیزد و ارباب تمکین را آن زیان
ندارد و فرمود که شبهه نیست که ترک همه چیز بهتر است اگر استقامت بر آن باشد و لیکن ترک هر چیز
بهتر که بمقداری می باید که باشد که احتیاج ضروری را التفات نماند تا کارها استقامت پذیرد
و راست رود و فرمود که یک ذره کار باطن شرف دارد بر صد ذره عبادت بدنی و فرمود که عارفان
در هر چه بینند در اول نظر حقیقت آن چیز بینند پس در هر چه ببینند معدوم یابند از این سبب
ایشان را سکون و قرار با هیچ چیز نباشد نظر دل بدست آور جلال او ببین * آئینه کن
جان جمال او ببین * گر ترا پیدا شود یک فتح باب * تو درون خانه بینی آفتاب * و فرمود
که بیشتری از این مطالع رفتن در هیچ غلو نمی کنند میگویند اول معرفت با کسی بعده در خانهٔ او رفتن

نیکو نماید و فرمود که علامت محبت حق اینست که در دل وی جز حق محبت غیر او نگذرد اصلا چون
اصلا در دل وی غیر را جای نباشد داند که محبت حق ست و همچنین کس از اهل حق هم گویند و فرمود
اگرچه مردم را چیزی از طاعت و عبادت نباشد باید که همتی باشد بیت همت از آنجا که نظر ها کند
خوار مدارش که اثر ها کند و فرمود که همت عبارت از باعثیست که از امور دنیه و خسیسه بامور عالیه و
شریفه بکشد و طلب بالغ شدن ست باسباب شرایط آن **نقل** ست از اجوبه کاکوئی که گفت
عشق آن نباشد که از عطا و نواخت محمود نگردد و بخطا و گداخت مذموم نگردد و گفت خدای تعالی
بهمه زبان گویاست و بزبان آدمیان گویاست اگرچه آدمیان نمی دانند که میگوید و بزبان
مرغان گویاست اگرچه مرغان نمیدانند که میگوید و بزبان حیوانات گویاست اگرچه حیوانات
نمیدانند که میگوید و گفت بنده بحقیقت مومن نگردد تا آنگاه که هر کرا بیند از خود بهتر نداند
نقل ست از وصیت نامه چون او به پیری رسید و ضعیف گشت و مرض غالب حادث شدن
گرفت در غلبه مرض روز چهارشنبه پنجم ماه شوال ورا در رواق نو برآورده ملک نظام الدین خواص الملک
بنا کرده بود آوردند بر سر سجاده تکیه کرده نشست بندگی شیخ جلال الدین برادر حقیقی و قاضی زاهد
و یاران دیگر حاضر بودند بر زبان مبارک راندند لاحول ولا قوة الا بالله و روی مبارک بدیشان
آورد و فرمود شما همه بگوئید بحکم فرمان همه موافقت نمودند لاحول ولا قوة الا بالله همه گفتند
بعده تبسم کنان بر طریق التعجب فرمود سبحان الله آن ملعون درین محل در مسئله توحید چیزی میخواهد
که بجنباند از فضل خدای تعالی چه التفات ولاحول ولا قوة الا بالله گفتن گرفتند بعده در ادعیه
و وظائف مشغول شد بعده بلند آغاز کرد والحمد لله الحمد لله خدای کریم کرد والمنة لله المنة لله صد کرت
بخوشی فرح باطن بار بار اعادت میفرمود بعد از آن دست قاضی زاهد بگرفت بر سینه مبارک نگاه داشت فرمود ما همانیم
ما همانیم باز فرمود که ما همانیم دیوانگانیم ما همان دیوانگانیم باز در مقام تواضع نزول فرمود بلفظ مبارک راندند بلکه خاک
کفش دیوانگانیم بعده همه را البشاشت بالعام ما بلغ ارزانی فرمود و امید داد بآیه لا تقنطوا من رحمة الله ان الله
یغفر الذنوب جمیعا میکرد و خود آیات رحمت و کلمه طیبه و التسمیه میخواندند چون کار باخر رسیدن گرفت آیه لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون و کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان جاری داشت که جان بحق سپرد انا لله وانا الیه
راجعون روز پنجشنبه بوقت چاشت ششم ماه شوال ۸۲ سنه اثنی وثمانین وسبعمایه منتقل گشت رحمت

قطعهٔ تاریخ از شاه محمد یحیی صاحب عظیم آبادی

منطبع شد چون مکاتیب صدی ثبت و | گشت دستور العمل حاصل پی ارباب حا[ل]
هست ارشادات مخدوم جهان شاه شرف | چون نباشد واجب التعمیل این فرخنده فا[ل]
مصرعی بشنو ز یحیی از برای سال طبع | منطبع شد این کتاب نافع اهل کما[ل]

۱۲۸۷ هجری

قطعهٔ تاریخ طبع مکتوبات صدی حضرت مخدوم الملک قدس سره از نتائج افکار مولوی نور الحسن

طبع شد چون این کتاب باصفا
لفظ لفظش معنی احسان بود
پر ز الوان نعیم معرفت

ایضاً قطعهٔ تاریخ از مولوی

بنام ایزد این طرفه قدسی کتابی
دهد نور در اختر خال طبع
مگر هست آنکه دارد ز دانش
بنامش زده قرعهٔ فال طبع
چو بر تافت از حسن این صفر دلکش

صوفیان را بسکه حرز جان بود
سر بسر شرح مقامات سلوک
آری این کشکول درویشان بود
گفت مطبوع ذوی العرفان بود

۱۲۸۷ هجری

که باشد از و فتح اقفال طبع
قصب باف این نوعروس معارف
بسی گنجها نقد احوال طبع
چها خوبی از جهت سعی بخت
بر اوج شرف مهر اقبال طبع
شد کلک نور ازلی سال طبع

حرف حرفش میدهد از حق نشا[ن]
در کمال خوبی تبیان بو[د]
از برای سال طبعش طبع
نور الحسن صاحب آب[...]
سوادش که کحل بصیرت
نشد تا کنون کس بعنوان
محمد علی اکرم از مین طا[...]
که گلگونه دادش ز اکمال طبع
رقم زد شرفنامهای شگرف

۱۲۸۷ هجری

اشتهار

مخفی و محتجب مباد که این خاکسار در تصحیح و تحشیهٔ مکتوبات صدی و بست و هشت و جمیع رسائل ملحقهٔ آن جهد بلیغ نموده لهذا التماس آنکه بدون اجازت فقیر کدام صاحب قصد طبع آن نه فرمایند

راقم
محمد علی اکرم عفی عنه